

اخبار و احادیث و حکایات در

فضائل اهل بیت رسول ﷺ

و مناقب اولاد نبوت ﷺ



عماد الدین حسن بن علی طبرسی

(زنده در ۷۰۱)



مترجم: عبدالملک بن اسحاق بن قحان واعطاشی



بیرکوش

رسول جعفریان



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

عمادالدین حسن بن علی
کهنه‌سرای همزیبان

بیت سواد و کتابخانه
بیت اسناد و کتابخانه
بیت اسناد و کتابخانه

مؤسسه
ایرانی
اسنادی
طاهر



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ISBN: 978-964-540-052-9



9 789645 400529

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اخبار و احادیث و حکایات در

فضائل اولاد رسول صلی الله علیه و آله و مناقب اولاد رسول الصلی علیہ و آله

عماد الدین حسن بن علی طبر

(زنده در ۷۰۱)

به کوش
رسول جعفریان

سرشناسه: طبری، حسن بن علی، قرن ۷ ق.
 عنوان و نام پدید آور: اخبار و احادیث و حکایات در فضائل اهل بیت رسول ﷺ و مناقب اولاد بتول ﷺ / عماد الدین حسن بن علی طبری، به کوشش رسول جعفریان: [ترجمه عبدالملک بن اسحاق بن فتحان واعظ قمی].
 مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری: ۳۶۰ ص.
 شابک: 9-052-540-964-978
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.
 یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۰۷-۱۰۸
 یادداشت: نمایه.
 موضوع: چهارده معصوم - فضائل - احادیث.
 موضوع: چهارده معصوم - فضائل.
 موضوع: احادیث شیعه - قرن ۷ ق.
 شناسه افزوده: جعفریان، رسول، ۱۳۴۲ - . مصحح.
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۶ الف ۲ ط ۳۶ / BP
 رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۹۵
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۸۴۹۰۲

اخبار و احادیث و حکایات در

فضائل اهل بیت رسول ﷺ و مناقب اولاد بتول ﷺ

● تألیف:	حسن بن علی طبری
● به کوشش:	رسول جعفریان (عضو هیأت علمی دانشگاه تهران)
● تدوین:	مرکز تحقیقات حج
● ناشر:	مؤسسه فرهنگی هنری مشعر
● چاپ و صحافی:	چاپخانه مشعر
● نوبت چاپ:	۵ - پاییز ۱۳۹۱
● شمارگان:	۵۰۰۰ نسخه
● بها:	۵۹۰۰ تومان

شابک: 9-052-540-964-978 ISBN

مراکز پخش و فروشگاه‌های مشعر:

تهران: تلفن: ۰۳-۶۴۵۱۲۰۰۳-۰۲۱ / قم: تلفن: ۰۲۵۱-۷۸۳۸۴۰۰

فهرست کتاب

۹	مقدمه مصحح
۹	بخش اول، احوال و آثار
۹	درآمد
۱۲	عماد الدین طبری و خواجه بهاءالدین محمد جوینی
۱۵	ابومحمد هارون فرزند عماد طبری
۱۶	آثار چاپ شده عمادالدین طبری
۲۰	آثار منسوب به مخطوط و مفقود
۲۵	ویژگی های آثار طبری
۲۹	آگاهی های تاریخی در آثار عماد طبری
۴۲	کتاب اسرار الامامه آینه تشیع ایران در پایان قرن هفتم هجری
۵۳	درباره کتاب اخبار و احادیث و حکایات
۵۳	الف: نام کتاب
۵۵	ب: زمان تألیف
۵۶	ج: مروری بر تاریخ
۶۲	فتحان یا خاندان مترجم کتاب
۶۳	مترجم کتاب
۶۹	نسخه کتاب و تصحیح آن
۷۱	بخش دوم، کتابخانه عمادالدین طبری
۱۰۷	منابع
۱	مقدمه مترجم
۵	مقدمه مؤلف
۱۲	فصل فی أن الائمة الامامية هم الفائزون

١٢	حدیث اول
١٢	حدیث دوم
١٣	حدیث سوم
١٤	حدیث چهارم
١٤	حدیث پنجم
١٥	حدیث ششم
١٧	حدیث هفتم
١٨	حدیث هشتم
١٩	حدیث نهم
١٩	حدیث دهم
٢٠	حدیث یازدهم
٢٠	حدیث دوازدهم
٢١	حدیث سیزدهم
٢١	حدیث چهاردهم
٢٢	حدیث پانزدهم
٢٢	حدیث شانزدهم
٢٣	حدیث هفدهم
٢٤	حدیث هیجدهم
٢٦	حدیث نوزدهم
٣٠	حدیث بیستم
٣٥	فصل در نقد برخی از روایات
٣٥	الخبیر الاول
٣٥	الاشکال علیه
٤١	الخبیر الثانی
٤١	الاشکال علیه
٤٩	الخبیر الثالث
٤٩	الاشکال علیه
٦٢	الخبیر الرابع
٦٢	الاشکال علیه
٦٣	الخبیر الخامس
٦٣	الاشکال علیه

۶۵ الخیر السادس
۶۵ الاشکال الوارد علیه
۸۲ الخیر السابع
۸۲ الاشکال علیه
۹۳ والجواب عنه
۹۶ تنبيه
۱۰۴ تنبيه
۱۰۴ در ذکر بعضی از نکاله‌ها که به اعدای اهل بیت فرود آمده در دنیا قبل از یوم قیامه
۱۱۸ تنبيه
۱۱۸ تنبيه: در منقبت فاطمه <small>علیها السلام</small>
۱۳۲ الخیر الثامن
۱۳۲ الاشکال علیه
۱۳۴ الخیر التاسع
۱۳۴ الاشکال علیه
۱۳۷ الخیر العاشر
۱۳۸ الاشکال الوارد علیه
۱۴۲ تنبه به آن که این خبر به حمزه مشهور است
۱۴۸ الخیر الحادی عشر
۱۴۹ الاشکال علیه
۱۵۰ الاشکال علیه
۱۵۲ الاشکال علیه
۱۵۷ تنبيه
۱۶۵ الاشکال علیه
۱۷۱ تنبيه
۱۷۵ الاشکال علیه
۱۷۷ الخیر الثاني عشر
۱۷۷ الاشکال علیه
۱۸۳ الخیر الثالث عشر
۱۸۳ الاشکال علیه
۱۸۸ تنبيه
۱۹۰ الخیر الرابع عشر

۱۹۰.....	الجواب عنه.....
۱۹۰.....	الخبر الخامس عشر.....
۱۹۰.....	الاشکال عليه.....
۱۹۵.....	الخبر السادس عشر.....
۱۹۵.....	الاشکال عليه.....
۱۹۶.....	جواب آخر.....
۲۰۱.....	جواب آخر.....
۲۰۲.....	الاشکال عليه.....
۲۰۶.....	الخبر التاسع عشر.....
۲۰۶.....	الاشکال عليه.....
۲۰۷.....	اشکال بر او.....
۲۱۲.....	جواب آخر.....
۲۱۶.....	الخبر الثامن عشر.....
۲۱۶.....	الاشکال عليه.....
۲۲۰.....	جواب آخر.....
۲۲۲.....	الخبر التاسع عشر.....
۲۲۲.....	الاشکال عليه.....
۲۲۹.....	الخبر العشرون.....
۲۲۹.....	الاشکال عليه.....
۲۳۱.....	تنبيه.....
۲۳۲.....	الخبر الحادی والعشرون.....
۲۳۲.....	الاشکال عليه.....
۲۳۲.....	جواب آخر.....
۲۳۴.....	الخبر الثاني والعشرون.....
۲۳۴.....	الاشکال عليه.....
۲۳۹.....	الخبر الثالث والعشرون.....
۲۳۹.....	اشکال عليه.....
۲۴۲.....	تنبيه.....
۲۴۸.....	تنبيه.....
۲۵۳.....	فهرست راهنما.....
۲۵۳.....	یادآوری.....

مقدمه مصحح

بخش اول

احوال و آثار

درآمد

عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری (زنده در ۷۰۱) از نویسندگان امامی فارسی زبان است که در نیمه دوم قرن هفتم هجری، آثار فراوانی در دفاع از تشیع امامی پدید آورد. وی این بختیاری را داشت تا شماری از آثارش برجای بماند و همانند آثار فارسی امامیان دیگر این دوره، کمتر دستخوش نابودی شود.

نام او و اجدادش نشانگر آن است که وی در خاندانی شیعی متولد شده است، هرچند بر اساس آنچه در کامل: ۴۸/۱ و نیز در مقدمه اسرار الامامه آمده، چنان می‌نماید که گویی در عنفوان جوانی به مذهب تشیع امامی گرویده است. وی در آنجا می‌نویسد: «بنابر این حمد و ثنا خدای را که مصنف این کتاب در مبدأ جوانی و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان موافق آمد». اگر این برداشت درست باشد، که البته جای تردید

دارد، تواند بود که وی از مذهب زیدی به مذهب امامی درآمده باشد. تردید در اصل مطلب یا دست کم زیدی بودن او به آن دلیل است که نام وی و اجدادش تا چند نسل همه اسامی شیعی است. به علاوه، دیاری که وی در آن متولد شده مازندران است، جایی که مذهب امامی در آن استقرار داشته است.

وی در نوشته‌هایش، در غالب موارد، خود را «طبری» در مواردی «مازندرانی» و گاه «طبری مازندرانی» می‌خواند. اما چنان که در آغاز کتاب *اخبار و احادیث آمده*، وی به دلیل ناامنی در آن منطقه، از آنجا کوچ کرده و به منطقه جبال آمده است. زان پس وی سالها در ری، قم، کاشان و اصفهان سکونت داشته است. آمدن وی به قم علاوه بر اخباری که در باره امنیت در بلاد جبل به دست آورده، ایضا به دلیل روایتی از امام صادق (ع) نیز بوده است که توصیه فرموده، وقتی فتنه در بلاد فراگیر شد، به قم بروید.

اطلاعات پراکنده ما از زندگی وی، بر اساس داده‌های خود اوست که به مناسبت در آثار مختلف از آن یاد کرده است. بیشتر شناختی که در جامعه شیعه از وی در دست بوده، بر اساس کتاب *کامل بهایی اوست* که از دیر باز در دسترس بوده و طی سالهای اخیر، آثار دیگری هم از وی چاپ شده است. نخستین کسی که از ارتباط وی با دولت ایلخانی و به خصوص حاکم این دولت در ایالت اصفهان سخن گفته و علی القاعده بر پایه مطالبی بوده که در *کامل بهایی و تحفة الابرار آمده* بوده، قاضی نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹) است (مجالس المؤمنین: ۴۸۱/۲).

پس از او دیدگان تیزبین میرزا عبدالله افندی (م ح ۱۱۳۷) سبب شده است تا برای نخستین بار اطلاعاتی در باره زندگی وی جمع و جور گشته و در *ریاض العلماء* بیاید. وی بر اساس کتاب *اسرار الامامه* و برخی کتب دیگر مؤلف اطلاعات خوبی از زندگی وی به دست داده است (ریاض: ۲۶۸/۲ - ۲۷۴) بعد از آن هم دیگران از جمله نویسنده *روضات الجنات* [۲۶۱/۲ - ۲۶۴]، *اعیان الشیعه* [۲۱۴/۵] و به مناسبت آقابرگ طهرانی در *انوار الساطعه*: ۴۱ و

نیز در جای جای ذریعه از وی یاد کرده و شرح حال و آثارش را نوشته و معرفی کرده اند.

مرحوم شیخ عباس قمی (م ۱۳۵۶ق ۹ هم در *الفوائد الرضویه*: ۱۱۱ - ۱۱۶ توجه کافی و وافی به عماد طبری داشته و از اهمیت کتاب کامل و منابع آن و نکات سودمندی که دارد به تفصیل سخن گفته است. وی به خوبی دریافته است که این کتاب تا چه حد از کتب مفقوده ای مانند *الحاویه بهره برده است*. وی بخش هایی پرفایده از کامل بهایی را به لحاظ تاریخی در انتهای این شرح حال آورده است. مرحوم قمی که کتابشناس هم بوده، دریافته است که تا چه حد اخبار وی شگفت و تازه است.

کسانی هم که در سالهای اخیر به طبع آثار وی پرداخته اند، هر کدام در وسع خود، شرح حالی برای او نوشته اند. یکی جناب نجیب مایل هروی که در مقدمه *اربعین عماد طبری* شرح حالی برای وی نوشته است که همراه رساله در مجله مشکوة شماره ۱۲ (۱۳۶۵ش) چاپ شده است. بعدها در مقدمه *تحفته الابرار* نیز شرح حالی برای عماد طبری نوشته شد. به اختصار در مقدمه *مناقب الطاهرین* و در نهایت در مقدمه *اسرار الائمه* که توسط بنیاد پژوهشهای اسلامی (آستان قدس) چاپ شد شرح حال وی به همراه معرفی آثار درج شده است. تاریخ هایی که از زندگی وی به دست آمده و تقریباً همه آنها از آثار خود او اقتباس شده - منهای مورد اخیر که تاریخ اجازه علامه حلی به پسر عماد است - چنین است:

تولد در مازندران؟ (حوالی ۶۲۰ - ۶۲۵ که طبعاً حدسی است)

در ۶۵۶ در دامغان (کامل: ۲۱۸/۱).

۶۷۰ در بروجرد (کامل: ۲۸/۱)

۶۷۱ در قم (مناقب الطاهرین: ۴۳۲/۱، ۶۷۱/۲) (کامل: ۱۲۲/۱)

۶۷۲ از قم به اصفهان رفته است (کامل: ۴۳/۱)

۶۷۲ در اصفهان بوده است (کامل: ۵۳/۱)

- ۶۷۳ در اصفهان، تاریخ تألیف مناقب الظاهرین (کامل: ۱۲۲/۱).
- ۶۷۳ همراه خواجه محمد جوینی در روستای بطریه در میان قم و کاشان (کامل: ۵۳/۱).
- ۶۷۵ سال تألیف کامل در اصفهان
- ۶۷۵ در اصفهان در خانه عیبده الله قطان از وی روایت می‌کند (اسرار الامامه: ۴۰۶)
- ۶۹۸ سال تألیف اسرار الامامه در ری
- ۶۹۸ تألیف کتاب تحفة الابرار (فهرست نسخه‌های فارسی منزوی: ۹۰۶/۲)
- ۶۹۷ - ۷۰۰ زمان تقریبی تألیف معتقد الامامیه (به دلیل آن که از نزهه الزاهد که سال ۶۹۶ تألیف شده در آن یاد شده است).
- ۷۰۱ تاریخ اجازة علمی علامه حلی برای ابومحمد هارون پسر عماد طبری با قید زنده بودن پدر (روضات: ۲۶۴/۲).

عماد الدین طبری و خواجه بهاء الدین محمد جوینی

خواجه بهاء الدین محمد جوینی فرزند شمس الدین جوینی، جوانی نواخته از خاندان جوینی است که در نخستین سالهای دولت ایلخانی به امارت عراق عجم به پایتختی اصفهان رسید، درست زمانی که شمس الدین پدرش، وزیر اباقاخان مغول بود. قاضی نورالله شوشتری، فصلی در باره پدر او شمس الدین و عمویش علاء الدین خواجه عظاملک جوینی به عنوان وزرای شیعی نگاشته و سپس در باره بهاء الدین محمد هم فصلی گشوده و نوشته است که «مجلس شریفش مجمع فضلالی مذهب حق جعفری و محط رحال ادبا و فضلالی اثناعشری بود» (مجالس المؤمنین: ۴۸۱/۲).

از معاصران، قزوینی در باره او نوشته است: خواجه بهاء الدین محمد پسر دیگر شمس الدین جوینی در عهد اباقا، حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق

عجم بود و در سنه ۶۷۸ در حیات پدر به اجل طبیعی وفات نمود. وی به صرامت و سطوت و قلت عفو و کثرت سفک دماء موصوف بود [مقدمه جهانگشای جوینی، صفحه سب].

اطلاعات تفصیلی در باره وی را صاحب *وصاف* با عبارات پیچیده و ادیبانه خود آورده با اظهار آن که وی «ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین بود» تأکید دارد که وی «به حکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت اصفهان و تومانات عراق و یزد شد». صاحب *وصاف* معتقد است که با توجه به روحیه شیرانه که در اصفهان بود یا به عبارت خودش «چون نفوس اهل اصفهان من حیث الخلقه با ارواح شریره مناسبتی داشته است» خواجه بهاءالدین محمد «به کلی در عفو و اغماض بریست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد». عقیده *وصاف* بر آن است که این رفتار گرچه بسیار خشن و خونریزانه بود اما امن و امان همه جا را گرفته به طوری که «اهل اسواق نیز به شب دکاکین را به انواع امتعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حارسی و حافظی و خود به خانه‌ها می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در مأكولات خسیس فکیف اقمشه نفیس تصرف و تخیلی نمودی». نویسنده *وصاف* با تأکید بر رفتار سختگیرانه و خشونت آمیز وی می گوید «هرچند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود، به اضعاف التزام طریق بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصاً بر ارباب آداب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شأن علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی». در نهایت وی در شعبان سال ۶۸۷ در اصفهان درگذشت. [وصاف الحضرة: ۶۲ - ۶۶].

اطلاعات ما در باره مذهب خواجه بهاءالدین محدّد بر اساس مطالبی است که عماد طبری بیان کرده است. وی او را فردی بدون تعصب معرفی کرده و چنان می نماید که شرایط فراهم شده توسط وی در اصفهان، زمینه را برای تألیفات وی از جمله کامل و مناقب و غیره فراهم آورده است. شرایط آن روز اصفهان که اکثریت آن بر مذهب سنت بوده اند اجازه نمی داده است که تا یک

حاکم شیعه به صراحت در ترویج شیعه عمل کند. با این حال، بهاء الدین نهایت تلاش خود را می‌کرده و چنان که طبری نوشته است «اکثر از خوف این دولت همه اظهار تشیع می‌کنند». با این همه از برخی از مطالب عماد چنین بر می‌آید که علمای اهل سنت هم در دربارش رفت و آمد و حضور داشته‌اند (کامل: ۱/۱۲۲). بنابراین طبیعی بوده است که با پوشش ضدیت با تعصب زمینه را برای افرادی مانند عماد طبری فراهم کرده باشد. صاحب روضات با اشاره به علایق وی شعری از نظام الدین اصفهانی خطاب به خواجه بهاء الدین محمد چنین آورده است: (روضات: ۲/۲۶۳).

قل للنواصب کفوا لا ابا لکم	لشیعة الحق یأبی الله تھوینا
أعاد عهد ملوک التبرک روتقھم	وزادھم ببھاء الدین تمکینا
هذا ابن صاحب الديوان الممالک قد	أوهی قواکم و لما یأل تھینا
جم المناقب فی قمع النواصب قد	أمضی عزیزتھ تخزی الملاعینا
عن المنابر نحیّ المبغضین لهم	یری لأعینھم بالمنع تسخینا
یری علیا ولیّ الله مدخرا	للحشر أولاده الغر المیامینا

به هر روی، و بدون تردید، عماد الدین طبری، سخت به وی اعتماد داشته و نهایت تلاش خود را برای بسط تشیع در عهد این حاکم بکار گرفته است. عماد طبری طی سالهای ۶۷۲ به بعد - شاید تا زمان درگذشت خواجه بهاء الدین محمد در سال ۶۷۸ - به اصفهان رفت و آمد داشته و طی این سالها، دست کم شش نوشته خود را مزین به نام وی کرده است. این کتابها عبارتند از: مناقب الطاهرین، الفصیح [المنهج]، اربعین، کامل، الکفایه و همین کتاب اخبار و حکایات. افندی از چهار کتاب نخست به عنوان آثاری که وی به نام خواجه بهاء الدین محمد نوشته یاد کرده است [ریاض: ۲/۲۷۰ - ۲۷۱]. آقابزرگ در باره کتاب پنجم گفته است که به دستور خواجه بهاء الدین محمد در اصفهان

نوشته شده است (ذریعه: ۹۵/۱۸، و بنگرید روضات: ۲/۲۶۱). ششمین کتاب هم، همین اثر حاضر است که از مقدمه آن چنین مطلبی به دست می آید. عبارات وی در ستایش خواجه به خصوص آن چه در مقدمه کامل بهایی و در جای های دیگر در لابلای مطالب بیان کرده، حکایت از پیوند عمیق او با وی دارد. وی در مقدمه کامل: ۱۴/۱ می نویسد: اول کسی از محبان و موالیان و فقهای اهل البیت - علیهم السلام - که بدین دولت محفوظ شد و حق خدمت دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کرد، این کمینه بندگان بودو

ابومحمد هارون فرزند عماد طبری

صاحب ریاض، از شخصی به نام ضیاءالدین ابومحمد هارون فرزند عمادالدین حسن بن علی طبری یاد کرده و گفته است که وی فقیه، فاضل، عالم، محقق، و مدققی از شاگردان علامه حلی بوده است. افندی می افزاید که در دهخوارقان از توابع تبریز نسخه ای از قواعد علامه را به خط این شیخ دیده است که از روی نسخه اصل استنساخ کرده و به طور کامل نزد علامه قرأت کرده است. علامه حلی هم به خط خود اجازه ای بر روی این نسخه برای وی نوشته که ستایش آمیز است: قرأ علیّ المولی الشیخ الامام العالم الفاضل الکامل العلامة أفضل المتأخرین لسان المتقدمین الفقیه ضیاء الملة و الحق و الدین ابومحمد هارون بن المولی الامام العالم الفاضل الزاهد العابد الورع شیخ الطائفة رکن الاسلام عماد المؤمنین نجم الدین الحسن السعید بن الامیر شمس الدین علی بن حسن الطبری - ادام الله إفضاله و ختم بالصالحات أعماله... [روضات: ۲/۲۶۴]. اگر تعبیر ادام الله افضاله برای پدر باشد، توان گفت که عمادالدین طبری در ۱۷ رجب سال ۷۰۱ که علامه این اجازه را نوشته، زنده بوده است. صاحب روضات از شخصی به نام تاج الدین علی بن حسن بن علی طبرسی [کذا] هم یاد کرده که از علامه نقل می کند. وی احتمال داده است که او هم

برادر ابومحمد هارون بوده است [روضات: ۲۶۵/۲]. نباید تصور شود که چرا علامه به عماد الدین طبری، لقب «نجم الدین» داده است؛ چرا که داشتن القاب متعدد نامعمول نبوده است. به علاوه، در آغازین صفحات رساله /ربعین از او با لقب «نجم الدین حسن بن علی طبری» یاد شده است.

آثار چاپ شده عمادالدین طبری

تا آنجا که آگاهییم آثار ذیل از وی به چاپ رسیده است.

۱. مناقب الطاهیرین که سابق بر این گزارشی از آن در مجلد سیزدهم فرهنگ ایران زمین توسط عباس اقبال نوشته شده بود، در سال ۱۳۷۹ ش در دو جلد به همت آقای حسین درگاهی منتشر شده است. در کامل: ۱۲۲/۱ می نویسد که مناقب الطاهیرین را در اصفهان به سال ۶۷۳ تألیف کرده است. در فهرست مجلس در معرفی نسخه ای از مناقب آمده است: ... چه می گوید: فصل بدانکه از تصنیف این کتاب مناقب تا هجرت رسول (ص) ششصد و هفتاد و یک سال [۶۷۱] گذشته است (نسخه مناقب الطاهیرین در مجلس، ش ۲۴۲۰ برگ ۱۱۸ - الف) محتمل است که تاریخ مقدمه که سال ۶۷۳ در آن آمده است، بعداً تنظیم شده باشد یا آنچه در نسخه به عنوان ششصد و هفتاد و یک آمده در اصل ششصد و هفتاد و سه بوده باشد.

بخش مهمی از این کتاب ترجمه روایاتی است که در الثاقب فی المناقب عماد الدین طوسی آمده است.

۲. کامل در سقیفه (معروف به کامل بهائی) تألیف در سال ۶۷۵ که در قالب سنگی و حروفی چاپ (قم، مکتبه المصطفوی، بی تا، دو جلد در یک مجلد) و عربی آن هم با نام کامل البهائی منتشر شده است (قم، المکتبه الحیدریه، ۱۴۲۶). وی سالها بعد، در اسرار الامامه (ص ۲۸) نوشت که: «قدیما» کتابی در «احوال اصحاب السقیفه» نوشته‌ام. وی مقرر کرده بود تا کتابی در مناقب و تولی بنگارد و کتابی در تبری. این کتاب مربوط به بخش دوم است. وی در

کامل (۳۰۶/۲) می گوید که قریب دوازده سال مشغول تألیف این کتاب بوده است.

۲. *معتقد الامامیه* که دانش پژوه آن را بر اساس تنها نسخه متعلق به استاد علامه ما حاج سید محمد علی روضاتی - دامت برکاته - چاپ کرد. روی این چاپ که در سال ۱۳۳۹ش به انجام رسیده آمده است: گویا از عمادالدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن طبری مازندرانی آملی زنده در ۶۵۶ - ۶۹۸، شاید بنام: *العمدة فی اصول الدین و فروعه* (روی صفحه پیش از ۱). هرچه هست عنوان معتقد الامامیه داخل کتاب نیامده چنان که در آثار دیگر عماد هم از آن یاد نشده اما این نام را کسی دیگر روی نسخه نوشته بوده است.

پیش از این، شرحی در باره معتقد الامامیه را حضرت استاد روضاتی در فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان: ۳۳/۱ - ۳۷ نوشته بودند. کتاب یاد شده ترجمه گونه ای از *غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع* از ابوالمکارم حمزة بن علی بن ابی المحاسن زهره حسینی حلبی (۵۱۱-۵۸۵) است که البته تلخیص‌ها و تغییراتی در آن صورت داده و مرحوم دانش پژوه شرحی در مقایسه آنان در مقدمه متن به دست داده است. مع الاسف بخش کلام غنیه در اختیار نیست تا با این کتاب مقایسه شود اما بخش فقه آن کاملاً قابل تطبیق است. آقای دانش پژوه در باره مترجم که نامش در نسخه کتاب نیامده می نویسد که با توجه به مطلبی در این کتاب که اشاره به زوال دولت عباسیان دارد، علی القاعده باید اندکی پس از سال ۶۵۶ یعنی سال سقوط بغداد، نوشته شده باشد (مقدمه، ص چهارده). وی این احتمال را مطرح کرده است که این کتاب می تواند همان *العمدة فی اصول الدین و فی الفرائض و النوافل بالفارسیه* باشد که صاحب روضات از آن یاد کرده و جایی آن را *العمدة فی اصول الدین و فروعه الفرضیه و التفلیه خوانده و به عمادالدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن آملی مازندرانی طبری زنده در ۶۵۶، ۶۶۷، ۶۷۳،*

۶۷۵، ۶۹۸ و مؤلف کامل بهایی منسوب کرده است. دانش پژوه این کتاب را جز الفصیح یا المنهج می‌داند که صاحب ریاض نسخه ای از آن را در اصفهان دیده است زیرا در «معتقد» اصول و فروع هر دو آمده است. در نهایت دانش پژوه می‌گوید با این که مطمئن است این کتاب از طبرسی نیست، اما نتوانسته است در نسبت آن به عمادالدین طبری به یقین برسد (مقدمه معتقد الامامیه، ص شازنده). شاید به دست آمدن نسخه دیگری از معتقد الامامیه که در کتابخانه مجلس (ج ۷/۴۳۰ - ۴۳۳ تحت عنوان فقه) است بتواند مسأله را بهتر روشن کند. عجالتا برای مؤلف این سطور تردیدی نیست که معتقد الامامیه کار عماد طبری است و این از مقایسه بسیاری از استدلالها و حتی برخی از نثرها کاملاً مشهود است. فقط یک نمونه در اینجا ذکر می‌شود. وی در معتقد الامامیه: ۱۳۹ در تعلیل چگونگی رواج مذهب سنت و عدم رواج مذهب شیعه، از جمله پس از اشاره به ظلم امویان در حق علی و آل او می‌نویسد: چون ملک بنی امیه بسر آمد سنه اثنین و ثلاثین و مائة و ملک با بنی عباس افتاد، ایشان نیز عداوت آل رسول بر گرفتند سبب مملکت را و بگوناگون کشتن چنان که در

مقاتل الطالبیین معروف است.

عماد در اخبار و حکایات: ۱۷ می‌نویسد: و بعد از او بنی امیه هشتاد سال در شرق و غرب، شیعه را می‌کشتند و لعنت خاندان رسول می‌کردند. و بعد از ایشان بنی العباس مسلط شدند، و هشت امام را به زهر بکشتند، و سادات اهل بیت را زنده در دیوار می‌گرفتند، و هر خلیفه‌ای پنج هزار و شش هزار تا به دوازده هزار می‌کشتند، چنان که در کتاب *مقاتل الطالبیه* مکتوب آمد.

شبهه همین عبارات به عربی در *اسرار الامامه* هم در تعلیل همان مسأله آمده است.

۳. رساله *الاربعین* که به همت دانشمند گرامی استاد نجیب مایل هروی در مجله مشکوة شماره ۱۲ - ۱۳ چاپ شده است. استاد مایل تلاش کرده است تا شرح حال جامعی برای عماد بنگارد. طبری که این اثر را در اصفهان نگاشته

علت نگارش آن را در مقدمه بیان کرده است. در مناقب الطاهرین: ۳۹/۱ می‌گوید که اربعین را به عربی و فارسی ساخته است.

۴. *تحفة الابرار فی مناقب الائمة الاطهار (ع)*. این کتاب به فارسی بوده و بعدها عالمی به نام شیخ نجف بن سیف نجفی حلی آن را به عربی ترجمه کرده و افندی نسخه ای از این عربی را در شهر فراه دیده است [ریاض: ۲۷۲/۲]. آقابزرگ هم نسخه ای از آن را در کتابخانه شیخ محمد کبه دیده که نام مترجم هم روی آن بوده است (ذریعه: ۸۸/۴). منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی: ۹۰۶/۲ می‌نویسد که کتاب تحفه بنام عزالدین محمد فرزند محمد رازی فریومذی وزیر به سال ۶۹۸ نگاشته شده است. اما گویا در نسخه‌هایی که آقای جهرمی استفاده کرده، چنین نامی نبوده است. در متن چاپی صفحه ۵۴ آمده است که: عقلای اولوا الالباب از مؤلف این کتاب حسن بن علی بن محمد بن حسن طبری [در چاپی به اشتباه: طبرسی] ... استدعای تألیف کتابی به فارسی کردند در امامت به غایت وضوح که فردا در قیامت حجت باشد.

متن فارسی از سوی دفتر نشر میراث مکتوب با کوشش آقای سید مهدی جهرمی به چاپ رسیده است. ترجمه عربی جدیدی از آن که توسط عبدالرحیم مبارک به انجام رسیده، و ضمن منشورات بنیاد پژوهشهای اسلامی انتشار یافته است.

۵. *اسرار الامامه*: عماد طبری این کتاب را در ری نخستین بار به فارسی نوشته و سپس به عربی در آورده است. در فهرس، گاه از کتابی از وی با عنوان امامت به عنوان الامامة الکبیر یا کتاب متوسط فی الامامه یاد شده که احتمال می‌رود مقصود فارسی همین اثر باشد. مؤلف در مقدمه می‌نویسد که وقتی به ری رفته است به درخواست «بعض حفدتی» [یا در نسخه دیگر «حفد» لی] آن را نوشته و این سالها پس از کامل بهایی بوده که در سال ۶۷۵ نوشته بوده است. سپس آن را به عربی در آورده که همین اثر موجود است. طبری می‌گوید که این زمان او «علو السن» داشته و از ناحیه چشم در رنج بوده

است. سال تألیف این کتاب ۶۹۸ است و وی این نکته را ضمن بحث از امام زمان (ع) و عمر طولانی آن حضرت مطرح می کند، آنجا که می خواهد به این پرسش پاسخ دهد که گفته شده است: ممکن نیست کسی از سال ۲۵۵ تا ۶۹۸ هجری زندگی کند (اسرار: ۱۰۱). متن کتاب در ۵۲۱ صفحه چاپ شده و فهرس سودمندی هم در ادامه آمده است. افندی که اسرار الامامه را می شناخته و از روی آن برخی از اطلاعات شرح حال عماد را استخراج کرده در جایی می نویسد: در خزانه اردبیل کتابی از این نویسنده دیدم که در امامت بود و تصور می کنم همان اسرار الامامه بوده است (ریاض: ۲۷۲/۲).

۶. کتاب حاضر که نامش را اخبار، احادیث و حکایات در فضیلت اهل بیت رسول و مناقب اولاد بتول گذاشتیم و دلیل آن را در شرحی که در باره این کتاب در همین مقدمه نوشته ایم، آورده ایم.

آثار منسوب، مخطوط و مفقود

اما آثار منسوب به وی، آثار چاپ نشده و یا آنهایی که نسخه ای برای شان نمی شناسیم چنین است:

۱. درجات التولی لاولیاء الله و التحلی بفضائل اهل البیت (ع). آقابزرگ (ذریعه: ۶۰/۸) از ذیل کشف الظنون این نام را نقل کرده و می نویسد که جز او، کسی نامی از این کتاب نبرده و ای کاش محل نسخه آن را شناسانده بود. این مطلب اشتباه در اشتباه است، اما منشأ اشتباه: صاحب روضات در وصف کامل بهایی و مناقب الطاهرین می نویسد که این دو کتاب به منزله نیزه و شمشیر در برابر اعداء الله است. یکی در تولی و دیگری در تبری. مع الاسف صاحب ذیل کشف الظنون آقابزرگ از این عبارت چنین استفاده کرده است که عنوان «درجات التولی لاولیاء الله» عنوان یک کتاب است! نیز بنگرید به عنوان پسین:

۲. تنقیح مراتب التبری عنهم و التشنیع علیهم (اعیان: ۲۱۳/۵-۲۱۴).

هدیه العارفين: ۲۸۲/۱). این هم کتاب مستقلى نیست، در واقع عبارتی است که صاحب روضات در وصف کتاب کامل بهایی و مناقب الطاهرین او آورده و به خطا تصور شده است که کتاب مستقلى است (روضات: ۲۶۲/۲). بنگرید به توضیح ذیل: درجات التولى.

۳. *عیون المحاسن*: مؤلف در کامل: ۱/ ۴۹ از آن یاد کرده است. (شاید عبارت در آنجا اشکالی دارد که در آن صورت نباید این اثر را کتاب خود او دانست). محتمل است که مقصودش بودن نسخه‌ای از آن کتاب در ملکیت اوست.

۴. *نهج العرفان [الفرقان] الی سبیل الایمان*: (ذریعه: ۴۲۱/۲۴) اثری فقهی از مؤلف که شهید ثانی در رساله نماز جمعه از آن یاد کرده است (بنگرید: دوازده رساله فقهی در باره نماز جمعه در دوره صفوی: ۱۴۶).

۵. *بضاعة الفردوس* (بنگرید ذریعه: ۱۲۷/۳ به نقل از روضات).

۶. *الكفاية فى الامامة*: عماد در کامل از کتاب خود با عنوان کفایت در امامت یاد کرده و این که در سال ۶۷۳ آن را در اصفهان برای دولت قاهره یعنی همان بهاء‌الدین محمد تألیف کرده است. (مناقب الطاهرین: ۱۹/۱). وی در آنجا عبارتی آورده که بیم آن می‌رود که در آن از چند کتاب دیگرش که در فهارس یاد نشده، نام برده باشد. عبارت چنین است: بنا برین [در مناقب الطاهرین] ابواب و فصول نهاده، هر بابی دلایل امامت به قدر حاجت گفته شود و زاید بر آنچه در نوشته کلامی، و خلاص و نجات و اربعین نهادی، هم به عربی و هم فارسی، که داعی جمع کرده بود، همچنین کفایت در امامت از بهر آن دولت قاهره، در شهر اصفهان سنه ۶۷۳ که ملازم بارگاه عتبه آن دولت بود بسیاری از علما و طلبه علوم در آن دیار از طوایف از آن مستفید شدند [مناقب الطاهرین: ۱۹/۱]. آیا ممکن است کتاب حاضر که ما از آن با عنوان اخبار، احادیث و حکایات یاد کرده ایم همان کفایت در امامت باشد؟ پاسخ منفی است؛ زیرا در این کتاب از کتاب کامل در سقیفه یاد می‌کند که در حالی

که آن کتاب در سال ۶۷۵ نوشته شده و به گفته وی کفایت در امامت در سال ۶۷۳ در اصفهان تألیف شده است.

۷. بیان الحقائق: صاحب روضات نوشته است که نسخه ای از آن به همراه العمده و الفصیح که هر دو از عماد طبری هستند در یک مجموعه با تاریخ کتابت ۱۰۸۹ در مجموعه ای نزد شیخ علی اکبر خوانساری نجفی موجود است. از آنجا که عبارات آن شباهت کاملی به دو کتاب پیشگفته دارد، کاتب آنها را در یک مجموعه گذاشته است (ذریعه: ۱۸۱/۳).

۸. معارف الحقایق: آقا بزرگ از روضات الجنات نقل کرده که فرموده است: ما خلاصه ای از آن را که برخی از معاصرانش فراهم آورده اند در اختیار داریم. آقابزرگ می افزاید: این همان تخلص المعارف است که گذشت (ذریعه: ۱۹۲/۲۱).

۹. الفصیح یا الفصیح المنهج (ذریعه: ۴۸/۱۶): آقابزرگ آن را به مدخل المنهج ارجاع داده است. تعبیر به الفصیح المنهج [کذا] از صاحب ریاض است. گویا «الفصیح» تصحیف شده المنهج باشد.

۱۰. المنهج فی فقه العبادات و الادعیة و الاداب: مؤلف در مقدمه کامل ضمن تألیفات خود می گوید: و همچنین کتاب منهج در عبادات و در نماز و روزه و زکات و خمس و جهاد با جمله توابع از فرائض و نوافل و ادعیه و نیابت و احکام آن و کیفیت عبادات و هرچه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنان که مبتدی و منتهی بدان محتاج بوده در یک جلد. آقابزرگ (ذریعه: ۱۸۲/۲۳) می گوید که صاحب ریاض از آن با عنوان الفصیح المنهج در عبادات از صلات و صوم و حج و ... یاد کرده و اندکی بعد نوشته است که کتابی از عماد طبری در اصفهان دیده است که در فروع فقه بوده و بسا همان الفصیح او باشد. در کتاب اخبار و احادیث - همین کتاب حاضر - مؤلف از این اثر با عنوان منهج بهایی یاد کرده و از آن در کنار مناقب الطاهرین و کامل نام برده (ص ۱۰) که معلوم می شود حوالی سال ۶۷۵ به نام بهاء الدین محمد تألیف

شده است.

۱۱. *تقص المعالم فخر الدین رازی*. (ذریعه: ۲۴/۲۹۰). طبری در پایان کامل می نویسد: امروز از نگارش *تقص معالم رازی* در دو مجلد به زبان عربی فراغت یافتیم. بنابراین این اثر در سال ۶۷۵ تألیف شده است.
۱۲. *جوامع الدلائل و الاصول فی امامة آل الرسول*: افندی ضمن اشاره به این که کتاب مزبور به عربی بوده، نوشته است که عماد در اواسط کتاب کامل مطلبی از آن در باره واقعه ای که در سال ۶۵۶ رخ داده نقل کرده است. (ریاض: ۲/۲۷۳). مطلب یاد شده علی القاعده همان است که در *کاملرک* ۱/۲۱۸ آمده اما خبری از نام کتاب در صفحه مزبور نیست.
۱۳. *العمدة فی اصول الدین و فروعہ الفرضیة و التقلیة به فارسی*: عماد در کامل (ص: ۱۵) اشاره به کتابی از خود با عنوان *العمده فی فقه العبادات و الادعیة و الاداب* دارد. صاحب روایات می گوید که اخیراً پدرش کتابی با این نامه خریداری کرده و وی آن را ملاحظه کرده است. وی سپس ستایش فراوانی از آن می کند (روضات: ۲/۲۶۱). آقابرگ می نویسد قسم اول کتاب را دیده که در آن تصریح نشده که از عماد است (مانند نسخه دانشگاه که اسم عماد را ندارد) اما گفته می شود که از اوست. این نسخه را همراه با تحفة الابرار در یک مجلد با تاریخ کتابت ۱۰۸۹ نزد شیخ علی اکبر خوانساری در نجف دیده است. تمام آنچه هست در اصول دین است و اشاره به این ندارد که جزء دومی در فروع داشته باشد. (ذریعه: ۱۵/۳۳۳). دانش پژوه (فهرست دانشگاه: ۱۷/۹۹) در معرفی نسخه عمده (ش ۲/۸۲۸۸) نوشته است: از عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مازندرانی (نسخ روز دوم شعبان ۱۰۷۱) ترجمه مانندی است از اعتقادات ابن بابویه در دو قسم که قسم دوم آن در نسخه ما نیست چنان که در ذریعه (۱۵/۳۳۳) همین مطلب در باره نسخه ای که او دیده، آمده است. نسخه ای هم در مرکز احیاء میراث اسلامی قم (فهرست: ۶/۲۹۸) موجود است. در ابتدای نسخه دانشگاه پس از

یک مقدمه در باره هفتاد و سه فرقه شدن امت و این که فرقه ناجیه همان امامیه است می‌گوید: «و چون معلوم شد که فرقه ناجیه طایفه‌ای باشد که متابعت این دوازده امام معصوم را التزام نمودن بر خود فرض دانند و این رساله بر سبیل اختصار در قلم آمد و در بیان اصول دینی و فروع دین و معتقدات ائمه از تحقیق فرائض و نوافل در عبادات لازمه تا چون برادران مؤمن بخوانند مستفید شوند و فقیر حقیر موحد احدی محمد بن بابویه را که مؤلف این کتابست به دعای خیر یاد کند. چون ما لابد در این رساله مذکور است، او را عمده نام نهادیم.» سپس فصول کتاب آمده است: قسم اول در بیان اصول دین از معتقدات و سایر متعلقات و این بر پنج فصل است و هر فصل از اصلی از اصول دین امامیه بحث شود....

دانش پژوه در معرفی کتاب می‌گوید که ترجمه گونه‌ای از اعتقادات صدوق است و نامی از عماد طبری روی آن دیده نمی‌شود
بالای رساله هم نوشته شده: اعتقادات ابن بابویه.

آخرین صفحات این کتاب، تاریخ زندگی معصومان به اجمال است به طوری که اطلاعات مربوط به ولادت و رحلت و فرزندان در آن آمده است. در آخرین صفحه آمده است: و این در کتاب *نزهة الخاطر* مذکور است که امروز مکان آن حضرت در جزایر مغرب است که آن را علقمه خوانند و هر یک از فرزندان او در جزیره حاکمند و نام آن جزیره‌ها این است میازله و ناعمه و صالحیه و حفره و بیضاویه و توریه و کاملیه و مسکن آن حضرت در کاملیه است.

۱۴. کتاب *در امامت*: وی در مقدمه *اسرار الامامه* می‌نویسد که کتابی در ری در باب امامت به فارسی نوشت و سپس به عربی آن را ترجمه کرده است. (اسرار: ۲۹) از عبارت چنین به دست می‌آید که عربی آن، همین *اسرار الامامه* است. این که فارسی آن کجاست، آگاهی نداریم و البته کتاب حاضر (خبر و احادیث) ربطی به اسرار الامامه ندارد.

۱۵. *نزهة الاصول فی تحفة آل الرسول*: عماد ذیل یکی از بحث‌های اولیه

کتاب اسرار الامامه ذیل بحث از امکان داشتن علم به باری تعالی با توجه به نادیده بودن او پاسخی داده و سپس تفصیل را به کتاب دیگرش با عنوان نزّهة الاصول فی تحفة آل الرسول حواله می دهد (اسرار الامامه: ۴۳).

۱۶. کمال النبوة فی اثبات الملائكة: مؤلف در مناقب الطاهرين: ۲۴۸/۱ می نویسد: و من در کمال النبوة فی اثبات الملائكة به دلیل واضح به توفیق الهی روشن کردم که ممتنع نیست صعود جسم ثقیل و هبوط جسم ضعیف خفیف.

۱۷. دلائل المؤمنین فی فضائل اهل بیت المعصومین (همدان: ۱۰۸۳۶/۶؛ ملک ۸۳۷ و ۳۸۹۲ به نقل از فهرست دانشگاه: ۹۹/۱۷). این همان مناقب الطاهرين است و نه جز آن. در واقع نام کتاب «مناقب الطاهرين و دلائل المؤمنین فی فضائل اهل البيت المعصومین» است.

۱۸. معجزات النبی و الائمه یا لوامع الانوار فی الفضائل و المعجزات: صاحب ریاض از نام دوم یاد کرده گرچه احتمال در خطای نسبت به عماد طبری را داده و می گوید از زواره‌ای است (ریاض: ۲۷۳/۲). به هر روی مهم ترین اثر طبری در باب فضائل و معجزات کتاب مناقب الطاهرين است. افندی نوشته است که طبری در اثنای کتاب اسرار الامامه به کتابی در باره معجزات از خود یاد کرده است (ریاض: ۲۷۳/۲).

۱۹. رساله در معنای آل محمد: وی در مناقب الطاهرين: ۲۱/۱ می نویسد: چنان که من در این باب شرحی تمام کردم و رساله مفرد به آیات و اخبار و اشعار و دلایل بنو شتم که آل محمد فی قولک اللهم صل علی محمد و آل محمد اهل بیت و عترت رسول است نه امت...

ویژگی های آثار طبری

به طور کلی باید گفت، آثار طبری در یک حوزه به خصوص بوده و آن هم مباحث مربوط به امامت به معنای وسیع آن است. در این زمینه، کار اصلی وی همان کتاب کامل در سقیفه است. این کتاب، اثری متنوع، پر مواد و در عین

حال، از جهت اتقان تاریخی، متوسط و در بسیاری از موارد بلکه غالب آنها بدون مأخذ است. به همین دلیل مطالب تاریخی که در آثار وی آمده است باید با منابع دیگر تعدیل شود. با این حال، نباید تصور کرد که این مسأله در باره همه مطالب آن صادق است، به عکس، این کتاب، نصوص تاریخی و حدیثی فراوانی را برای ما نگاه داشته که ارزش فوق العاده دارد. سایر کتب وی نیز در همین حوزه امامت بوده و عمدتاً تلاش وی اثبات حقانیت امامت امام علی (ع) و اولاد آن حضرت و نقد مخالفان است.

در باره این آثار چند نکته کلی را می توان یادآور شد:

۱. شاید دلیل برجای ماندن آثارش، یکی آن باشد که وی نکات تازه و فراوانی را در مجادلات کلامی شیعه بویژه در مبحث امامت مطرح کرده و از روی نیازی که شیعیان به آثارش داشتند، آنها را استنساخ کرده و به دست نسل‌های بعد رسانده‌اند. استدلال‌های کلامی وی از یک سوی و بهره‌گیری وی از آثار اهل سنت از سوی دیگر، رنگ خاصی به آثار وی بخشیده است. وی از منابعی بهره گرفته است که متعلق به نسلی از سنیان ضد اموی و محبّ اهل بیت بوده و بعدها آثارشان از میان رفته است. کار وی در استفاده از این قبیل آثار، به کارهای ابن طاووس و اربلی مانسته است.

۲. ویژگی دیگر کارهای او حفظ بخشی از میراث مکتب فضائل نویسی اهل بیت (ع) در اصفهان است. در این زمینه یکی از نکات برجسته در آثار وی، بهره‌گیری از میراث حدیثی اصفهان در باره فضائل اهل بیت است که میراثی گرانبها و با ارزش می باشد. اینها آثاری است که شاخص‌ترین نمونه آن مناقب ابن مردویه (م ۴۱۰) است که مع الاسف در گذر زمان از میان رفته و تنها بازسازی شده آن توسط دوست دانشمند ما جناب آقای حرز الدین به چاپ رسیده است. کتاب دیگر ابن مردویه که همراه با مناقب او در یک مجلد چاپ شده کتاب *ما نزل من القرآن فی علی* است.

کتاب *ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام از ابونعیم اصفهانی* نیز توسط

مرحوم محمدباقر محمودی منتشر شده که مربوط به همین مکتب فضائل نویسی اهل بیت (ع) در اصفهان است (تهران، ۱۴۰۶). چهار کتاب عمده که طبری از آنها نقل کرده عبارتند از *المجتبی، منتهی المطالب، مناقب ابن مردویه* و *نکت الفصول* که شرح آنها در کتابخانه طبری خواهد آمد.

۳. ابتکارهای فراوان در استدلالها و پاسخ به شبهات متصور در مبحث امامت که به نظر می رسد، در میان نویسندگان متقدم و متأخر کم مانند است، گرچه لزوماً نه نیرومند. در این زمینه بسا بتوان او را در تفریعات فراوانش در گشودن راه برای استدلالهای کلامی شیعه با شیخ مفید مقایسه کرد. طبیعی است که باز هم باید تأکید کرد که این مقایسه باید در کمیت باشد نه کیفیت. با این حال، برخی از نکات واقعا ارزشمند است. برای نمونه می توان به برخی از مباحثی که در همین مقدمه در معرفی *اسرار الامامه* آورده ایم مراجعه کرد.

۴. استفاده از منابع و آثاری که دست کم امروزه در دسترس ما نیست. در این زمینه هم آثار عمادالدین طبری زبده‌گی خاصی داشته و هرچند نه در حد ابن طاوس اما به هر روی، از شماری از آثاری که اکنون در دسترس ما نیست استفاده کرده است. باید توجه داشت که وی در برخی از آثار خود کمتر ارجاع می دهد که از آن جمله در *مناقب الظاهرین* است.

به طور کلی باید گفت ترکیبی از ویژگی های یاد شده در آثار او، سبب توجه خاص به آنان و بهره گیری از آن توسط عالمان شیعه در دوره های بعد شده است. در اینجا باید گفت در عین حال که آثارش قابل استفاده است، اما در پذیرش آنها می بایست با احتیاط رفتار کرد. به خصوص در کامل نوعی اخبار تازه شگفت وجود دارد که تحقیق جدی می طلبد. برای نمونه وی برای نخستین بار از دختر کوچک امام حسین (ع) یاد کرده که در شام با دیدن سر پدر درگذشته است (کامل: ۱۷۹/۲). مطالبی که وی در قضایای اسرا بیان کرده برای مرحوم حاج شیخ عباس قمی جالب توجه بوده و وی بخشی از آنها را در *فوائد الرضویه*: ۶۳-۶۶ ضمن شرح حال عماد طبری آورده است.

یکی از این موارد داستان ابولؤلؤ و فراری دادن او به ایران است. طبری در *کامل* می‌نویسد: هم آن شب ابولؤلؤ را دلدل نشانند و گفت آنجا که دلدل بایستد بزمین فرود آی. و هم در آن شب زنی بخواه و نامه ای به او داد به اهل قم که در حال وصول او به قم، زنی به عقد نکاح به او دهند و چون سال تمام شد و مردم به طلب او به قم رسیدند او پسری آورده بود، مردم را معلوم شد که از معجزات علی بوده است. این شایعه به قدری بی پایه است که خود عماد به دنبالش می‌نویسد: و این روایت صحتی ندارد بلکه ابولؤلؤ هم در مدینه بود و عمر نگذاشت که او را بکشند و گفت نشاید که غلامی در عوض خون من بکشید و گفت او را آزاد کردند (*کامل*: ۱۱۲/۲). روشن است که خبر اخیر هم نادرست است، زیرا به روایت منابع معمول تاریخی، ابولؤلؤ در همان مسجد در وقتی که عده‌ای را کشت و عده‌ای را مجروح کرد، کشته شد.

۵. به طور کلی باید توجه داشت که بسیاری از مطالب تاریخی که طبری مطرح کرده، اخبار منحصر اوست و منشأ و منبعی برای آنها یاد نکرده است. این قبیل اخبار و احادیث و نقلهای تاریخی به احتمال قریب به یقین در برخی از آثار شیعی، اعم از تاریخی یا داستانی از آن روزگار وجود داشته که به مرور به دلیل تقیه یا غلبه نگرش اصولی در شیعه، از میان رفته است. نمونه آن روایاتی است که در باره مرگ معاویه نقل می‌کند: و گویند چون خلق، برص او را معلوم کردند، غوغا کردند بر سر آن لعین. او گریخت و به چاه نجاست فرو شد. مردمان سر آن چاه را بگرفتند و آن چاه در دمشق مشهور است (*کامل*: ۱۷۳/۲). در *حاویه* آمده است که یزید خمر خورد و بر سر امام حسین (ع) ریخت. زن یزید آب و گلاب بر گرفت و سر امام حسین را بشست. (*کامل*: ۱۷۸/۲).

اخبار مورد بحث، تصویر ویژه‌ای از تاریخ اسلام به دست می‌دهد که به مقدار زیادی با آنچه سنیان در کتابهای خود آورده و یا شیعیانی از قبیل شیخ مفید در ارشاد بر اساس منابع رایج مسلمانان نوشته‌اند متفاوت است. عقیده

مؤلف آن است که آنها تقیه کرده و این مطالب را نیاورده‌اند. وی بر آن است که حتی خودش نیز از شش دانگ، گرچه در چهار دانگ تقیه نکرده اما در دو دانگ بقیه، تقیه کرده است. البته این سخن تنها مربوط به متفردات تاریخی عماد طبری است و الا بسیاری از مطالب او از آثار معمول تاریخی و حدیثی گرفته شده و خود وی هم البته نه در همه جا، نام برخی از این آثار را یاد کرده است. ۶. از ویژگی‌های دیگر آثار او اشارات فراوانی است که می‌توان از آنها به عنوان فوائد تاریخی یاد کرد. بسیاری از اینها در آثار مختلف وی تکرار می‌شود اما به هر حال، برای شناخت وی و افکارش به عنوان یک ایستگاه در تاریخ شیعه قابل توجه است. ما این مطالب را تا آنجا که توانسته‌ایم در ادامه همین مقاله آورده‌ایم.

آگاهی‌های تاریخی در آثار عماد طبری

مؤلف در مواردی از کتابهایش در باره خود و محیط اطرافش سخن می‌گوید. این مطالب به طور عمده مربوط به تألیفات، شرایط مذهبی اطراف خود و شهرهایی است که به آنها سفر کرده است. در اینجا برجسته‌ترین نکاتی که وی در اشاره به مسائل روزگار خود و نیز در وصف الحال خویش آورده عیناً از آثارش - منهای اسرار الامامه و کتاب اخبار و احادیث - نقل می‌کنیم. مطالب آن دو کتاب را مستقلاً بررسی و تحلیل کرده و در همین مقدمه آورده‌ایم:

کامل، ج ۱ ص ۱۱ - ۱۵: و امروز در جهان، مشاهده ایشان [امامان] قبله حاجات جهانیان است و ملجأ مؤمنان و منافقان! و هر سال چند معجزات بر سر روضه پاک مقدس هر یک از ایشان ظاهر می‌شود و موالیان ایشان روز به روز در ترقی و زیادت می‌شوند، چنان که در ملک مازندران که مولد مصنف این کتاب است الحسن بن علی بن محمد بن حسن، صد سال قبل از این پانصد تن شیعی نبودند. امروز که سنه خمس و سبعین و ستمائه (۶۷۵) است، پانصد تن مخالف نباشند و به معجزه ائمه، ایشان جمله مؤمن و معتقد شدند و عن

قریب باشد که عالمیان این طریق اختیار کنند... و اگر چنان که گفته ما باور نداری، به نظر عیان درنگر به عدالت و مرحمت و عظمت و عاطفت و جهاننداری و دین پروری پادشاهی که متجلی است در قدم مملکت و سلطنت و نسب عالی و جوهر پاک و علو همت و احاطه انواع علوم و فنون کفایت و کیاست و حسن سیرت و صفای سریرت و عمدۀ عقیدت و محفوظ دین و دنیا. که باشد بدین صفت الا مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق، اعدل السلاطین الاولین و الاخرین علاء الاسلام و المسلمین محمد بن صاحب الاعظم، عرق من شجرة المملكة و نبعة من دوحه السلطنة شمس الحق و الدین عماد الاسلام و المسلمین محمد بن محمد صاحب *الدیوان* - حرس الله علیهما و ابقاهما مبرقعین بالعزة والجلال قابضین علی أعز الرفعة و الکیمال ناهضین فی عقدة المجد علی اقدام الهمم فیاضین للایادی و النعم باسطنین للعدل فی الامم بحق محمد و علی و اهل بیتها الطاهرین آمین الی یوم الدین - به برکت حُسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق به خاندان محمد(ص) و برائت از اعادی این خاندان و تربیت سادات و علمای اهل بیت علیهم السلام حق تعالی رایت دولت او بر اقاصی عالم برکشید... و چون آفتاب این دولت از مشرق سعادت طلوع کرد و نور معدلت و مرحمت او بسیط زمین بگرفت، دندان ظلم ظالمان بر بندگان خدای کند شد... و این همه دعای صاحب دیوان است، دعای گوی این دولت و جامع و مؤلف این حدیث بر ثنا خوانی و دعاگویی و خدمت کاری این حضرت مفاخرت می کند بر علمای زمین و مباحثات می نماید بر دانشمندان اولین و آخرین. و اگر برهان طلب کنی، بدان که اول کسی از محبان و موالیان و فقهای اهل البیت - علیهم السلام - که بدین دولت محفوظ شد و حق خدمت دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کرد، این کمینه بندگان بود به توفیق الله تعالی و به برکت خاندان رسول (ص) و به معجزه قائم آل محمد(ع) و به اسم این بساط سلطنت کتاب *مناقب الطاهرین* تصنیف کرد...

و همچنین کتاب *منهج* در عبادات و در نماز و روزه و زکات و خمس و جهاد با جمله توابع از فرائض و نوافل و ادعیه و نیابت و احکام آن و کیفیت عبادات و هرچه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنان که مبتدی و منتهی بدان محتاج بوده در یک جلد.

و همچنین *اربعین فی تفضیل امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه* و امثال آن در امامت و غیر آن و جمله در محل عرض افتاد... جمله قبول کرد قبول الرضا... و چون *مناقب الطاهرین* و اخوات آن جمله تولی بود، لازم بود در قسم تبری هم شروع کردن به بسط تمام مختلط به عربی و عجمی برای عموم فائده مبنی بر ابواب و فصول و دلائل و مسائل و بعد از استخاره و استجازه از حضرت واجب الوجود عمت عاطفته و قدرته علی العالمین اسم این کتاب *الکامل البهائی فی السقیفه آمد*. ایزد تعالی جل و علا این تحفه را برمخدوم - زید قدره - مبارک گرداند و ایام این دولت را به انواع عزت و کرامت مزین دارد.

کامل، ج ۱ ص ۲۸: مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری گوید در سنه سبعین و ستمانه ۶۷۰ در شهر بروجرد [در چاپی: یزدجرد] حاضر شدم، عامه آن شهر را یافتم که در حق خدای تعالی چیزها می گفتند که بازگفتن آن لائق نیست. برخاستم و پیش مفتی و مقتدای آن شهر رفتم که منسوب بود به زهد و ورع و علم و قضای آن ولایت بدو متعلق بود و گفتم شما که مقتدای این ملک اید و مشارالیه خاص و عام، بایستی که عامه را نگذاشتی که این محالات به حق تعالی نسبت کنند. چون این حکایت بشنید، بخندید و گفت: ای فلان! اگر من از ایشان بدتر باشم و زیاده تر از آن گویم که ایشان می گویند، چگونه باشد؟ قریب یک ماه میان من و وی، در این باب هر روز چند نوبت مباحثه رفتی و حال من با وی چنان بود که حال نوح با قوم خویش. (فلم یزدهم الا فرارا)... و دوستی از من در آن دیار با بزرگی بحثی در این باب می کرد، جواب داد که ترا سر و ریش باشد و خدای را نباشد! روزی در مسجد جامع حاضر

شدم، شنیدم که واعظی منقبت معاویه می‌گفت. به آخر کلام گفت: حق تعالی بفرماید که فردای قیامت از برای معاویه تختی بنهند، بالای آن عرض به چند مساحت و حق تعالی در زیر آن تخت بنشینند! فاعتبروا یا اولی الابصار.

کامل: ۱ / ۴۳: در سنه اثنین و سبعین و ستمائه (۶۷۲) که داعی مؤمنان و مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری از قم به اصفهان رفت به سبب استحضار و التماس و اشارت خواجه جهان بهاء الحق و الدین محمد صاحب دیوان، مدت هفت ماه آنجا بود و خلقی به سبب حضور این بنده کمینه توفیق یافتند بدانستن علوم دینیه از مردم اصفهان و شیراز و ابرقوه و یزد و طرف آذربایجان از سادات و صدور و اکابر که در آن بساط جهان پناه حاضر بودند منتفع شدند چنان که آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امروز می‌گویند و خواهند گفت تا روز قیامت. حاصل که سیدی چند از شیراز حاضر شدند و حکایت کردند که در شیراز بودیم هرگز مجال و زهره آن نبودی ما را که بیرون از خانه خویش استبراء و استنجا کنیم. اهل سنت هر وقت که ما را با ابریق بدیدندی آغاز تشنیع می‌کردند که ایشان رافضیانند. عجب که خواجه بول و غایط نشوید، سنی نیکو اعتقاد باشد و جمعی که به حکم «و يُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهَّرَكُم بِهِ» خود را بشویند رافضی باشند.

کامل: ۱ / ۴۶: به اتفاق عالمیان الم یجدک یتیمًا فآوی آیا نیافتیم تو را بی‌پدر و مادر پس جای داد تو را در خانه ابوطالب و حق تعالی در حق موالیان گفت: و الذین آووا و نصرُوا آنانی که جای دادند رسول را و نصرت کردند؛ مصنف این کتاب گوید که روزی در حضرت المولی الاعظم بهاء الدین صاحب الدیوان محمد بدین آیه استدلال ساختم به ایمان و اسلام ابوطالب در شهر اصفهان...

کامل: ۱ / ۴۸: مقصود که در هر دوری شخصی بود که صاحب دولت و مُمد و معاون حق بوده اِمَّا باطنا و ظاهرا چنان که در دور ما بهاء الدنیا و الدین صاحب دیوان است، رفع الله رایات الاسلام و المسلمین ببقاء دولته... بنابراین این

حمد و ثنا خدای را که مصنف این کتاب در مبدأ جوانی و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان موافق آمد و به عقیده مرضیه و اعتصام به عروة الوثقی ملحوظ شد.

کامل: ۵۳/۱: روزی به خدمت مخدوم زاده حاضر بودم به صحرای قریه بطریه به دهی قریبه بین قم و کاشان در دهم محرم سنه ثلاث و سبعین و ستمائه «۶۷۳» و حال مقتل عترت رسول (ص) شمه‌ای تقریر می‌کردم. دانشمندی آنجا حاضر بود و تصدیق داعی می‌کرد و مدد می‌داد خوفاً من بطشه و طمعاً فی ماله، از ترس ایذای صاحب دیوان و طمع مال او. چون از پیش من برخاست، در حال شنیدم که با ناصبی‌ای مذمت امام حسین می‌کرد و مدح یزید با آن که در میان علمای ایشان گویند او منصف تر است. با انصاف این است که استماع کردی، پس بی‌انصاف چگونه باشد؟ سنه ۶۷۲ در اصفهان بودم. روزی از بساط دولت به منزل خود آمدم. علوی مستعرب نزد دعاگو آمد و مرا گفت: ای فلان! امروز من پیش دانشمندی بودم. دعای وی کردم به الفاظی که مقدور شد و به آخر گفتم: حشرک الله مع ابی بکر و عمر و عثمان. او در جواب گفت: به خدای که اگر فرضاً در درک الاسفل من النار باشم، با ایشان دوست تر دارم که در جنة الخلد باشم با نعیم و حور و قصور با علی و اهل بیت.

کامل: ۶۱/۱: اما تعصب میان ملل اسلامیان دایماً بودی تا نوبت به صاحب اعظم شمس الحق والدین محمد صاحب الدیوان رسید، تعصب از میان عالمیان برداشت و سادات دنیا و علمای زمان به انعام و انظام و ادرار او مرقه‌اند و در هیچ دوری سادات را این عزت نبود و این احترام نکردند که در ایام او. و سادات اهل البیت و شیعه خاندان رسول (ص) در مرور ایام و استمرار احوال با مخالفان، مقاسات می‌کشیدند و در تنازع و تناکر می‌بودند و از جانبین مخاصمت و مشامت بلکه مسائمت و محاربت بودی الی یوم هذا که نوبت ملک و جهانداری به مخدوم ما رسید... فخرج العصبیة من هامات القدریة

انتقام الله على المناقین حجة الله على سلاطين الجور و الجبر بهاء الحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان که در همه عالم هیچ منافقی یا معاندی یا مخالفی را زهره و قوت آن نیست که اظهار عصبیتی کند یا مخاصمتی بلکه اکثر از خوف این دولت همه اظهار تشیع می کنند تا باد چنین باد. و بنده کمینه دوست می دارد که دلائلی چند بنویسد قبل ال شروع فی المقصود در امامت امیر المؤمنین علی و اولاد وی علیهم السلام، زیرا که تولی سابقی است بر تبری. تا این کتاب نفیس از فائدتین خالی نباشد و شیعه را مرجعی باشد و تحقیق مذهب از اینجا بدانند، زیرا که علمای ما چون ناصر نیافتند و اعادی بسیار بودند، نمی توانند گفتن مگر به تعریض و کنایه. و آنچه به کتابها می نویسند، همچنین به تعریض می نویسند مگر جمعی به اندک. اما من بنده و اثمم به کرم الهی و به معجزات ائمه علیهم السلام و آنچه دانستم چهار دانگ نوشتم و دو دانگ اهمال رفت لان الاجماع حصل بأن التقیة واجبة. و مع ذلك یعنی اجماع شده اند بر این که تقیه واجب است و مرا استظهار حاصل است به سلطانی چون مخدوم بهاء الدین محمد و دیگر علما سندی و استظهاری چنین نیافتند و ما توفیقی الا بالله.

کامل: ۹۸/۱: در سنه ای که بنده کمینه مصنف این کتاب معتکف عتبه جلال خواجه جهان بهاء الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان بود، روزی در خدمت جمعی علما بر طریق افاده بسیاری از مسائل دینیہ علما و عملا در آن روز عرضه کرد جمله در مذهب شیعه. چون از آن جا بیرون آمد منظور خواطر حاضران مرفه و مرضی الحال شد لنظام المذهب، آن روز از وقت زوال تا به غروب آفتاب صد و چهل آیت قرآن در خاطر جمع کرد که صحابه رسول (ص) بر آن عمل نکردند الا از برای خوف اطالت کتاب چهل آیت ضبط کرد و باقی را برای تخفیف کتاب طرح کرد از این کتاب.

کامل، ج ۱ ص ۱۲۲: در سنه ۶۷۳ که مناقب الطاهرین تمام به اصفهان بردم اما خواستم که به خدمت خواجه جهان بهاء الدین محمد صاحب الدیوان رسانم

و در مقدمات کتاب اندک تعصب مکتوب بود، داعی دولت با خدای مشورت کرد که صلاح هست که این کتاب به فلان عالم نماید که از جمله مهربان است و اگرچه بر خلاف مذهب حق است. این آیت بر آمد که: قَالَ لَسِنِ اتَّخَذَتْ إِلَهًا غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (شعراء: ۲۹)

کامل: ۲۱۸/۱: در سنه ست و خمسين و ستمائه [۶۵۶] در ولایت دامغان یکی از علمای وقت بر طریق عتب و تفریع گفت بعد از آن که اعتقاد داعی مسلمانان مصنف این کتاب الحسن بن علی المازندرانی وی را معلوم شده بود که جمعی چندین سال باشد که گذشته باشند و از ایشان هیچ ضرری به شما و آباء و اجداد شما نرسیده باشد، چرا از افعال ایشان بیزاری باید کرد. داعی مسلمانان به جواب گفت که، پیران هفتاد ساله را چرا [چنین] باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه و پنج سال جوانان سی ساله از افعال ایشان بیزاری کنند. آن سائل مقرر خاموش شد در وقت شنیدن ایراد بر وی.

کامل: ۲۳۹/۱: ... خاصه من که مصنف این کتابم سالی در شهر بروجرد [نسخه چاپی: یزدجرد] به کربت بودم. شخصی که مشار الیه علمای آن بقعه بود میان من و او بحثی می رفت در مذهب...

کامل: ۲۸۲/۱: در اصفهان در سنه ۶۷۳ روزی در مجلس شخصی حاضر بودم از جمله مفتیان فرق یزید تقی نامی مشهور به نصب عداوت علی و اهل بیت او. آن شقی هر دو سرا این تقریر می کرد...

کامل: ۸۶/۲: و گویند در دیار عرب شهری است نام آن قرطبه در شب عاشورا جوانان آن شهر سرگاوی یا خر مرداری به دست آرند و به سر نیزه کنند و خلق در دنبال آن سر افتند با دف و چنگ و انواع ملاحی و رقاصان رقص می کنند و مغنیان غنا می گویند و بر در خانه های گردند و در آن شب طعام های گوناگون و حلواها و قطابها سازند از برای تبرک و شادی و آن سر را تشبیه کنند به سر حسین - علیه السلام - و بدان طرب و شادی کنند و گویند: یا ستی المرؤوسة أطمعینا المنطفسة... و این مشهور است که سنیان عراق و

خراسان روز عاشورا سرمه در چشم کشند و هفت دانه پزند و طعام‌های مختلف سازند و زینت مزخرفات دنیا مردان و زنان ایشان کنند و پوشند و این است دوستی که شنیدی که روز قتل خاندان ایشان را روز فرح و شادی باشد و آن را عید می‌دانند.

کامل: ۳۰۶/۲: و اول وضع این کتاب بر الفاظ مشکل و عویص جمع کردم، اما چون نظر کردم در حیز تقلیل افاده و استفاده یافتیم. ثانیاً صلاح در آن دیدم که تبدیل کنم عویصات به واضحات و معضلات به مبینات تا فائده در زمین عجم عام گردد و در اکناف عالم شایع شود. و قریب دوازده سال که همت مصروف بود به جمع این کتاب به تأویل دلائل و استخراج براهین بر شبهات خصوم و مع ذلک در اثنای این سعی چند کتاب دیگر توفیق مساعدت کرد و از آن جمله *نقض معالم فخرالدین رازی* هم در این روز به آخر یک مجلد تمام شد به عربیت با سعی بلیغ و جهد تمام به ارادت کلمه فکلمه. رحمکم الله وایانا و جمیع المؤمنین و المؤمنات. قد تمت هذه النسخة المسمیة *بکامل البهائی فی السقیفه فی سنه خمسۃ و سبعین و ست مائة*. فالحمد لله رب العالمین.

اربعین طبری: (مجله مشکوة، ش ۱۲، ص ۱۱۷): بدان که مولانای سعید نجم الدین حسن بن علی الطبری - طاب ثراه - فرموده است که: در شهر اصفهان بودم و علمای آن بقعه را یافتیم که جمعی تفضیل صحابه می‌نهادند بر اهل بیت و عترت رسول علیه السلام و طایفه‌ای تفضیل عترت می‌نهادند بر صحابه. چون چنین بود این کمینه دعا گویان بر خود لازم دید دلایلی چند که مرجح طایفه دوم است نوشتن، به نقل از کتب طایفه اول که ایشان مفضل صحابه‌اند بر قرابت، چنان که هیچ آیتی یا حدیثی مکتوب نشد الا که آن در کتب اهل سنت مسطور است از تفاسیر و اخبار و کتب اصولیه و مصنفات ایشان. بنابراین قضیه، ایشان را نرسد که بر ما انکار کنند یا تکذیب که از تکذیب ما تکذیب کتب اصحاب خویشتن لازم خواهد آمدن.

تحفه: ۱۰۱: یافتیم که در زمین دو شهر بود بزرگ. مکه حرم خدای تعالی و

مدینه حرم رسول (ص) در این هر دو مقیمان آنجا شیعی. در مکه زیدی و در مدینه اثناعشری. این مطلب، همان گونه که در شرح کتاب اسرار الامامه خواهد آمد، در آن جا هم مورد تأکید قرار گرفته است.

تحفه: ۱۰۳: در اصفهان میان من و جمعی شافعی کلام رفت در امامت تا به آخر الامر من گفتم: فرض کردیم که هر چهار خلفا در این شهر آمدند در سکه و خانه‌ای و علی در این سکه است و رسول اینجا برسید بی حرم. در خانه کدامان نزول کند؟ جمله گفتند در خانه علی (ع): من گفتم: الحمد لله که محبت و مودت و موالات خود در خانه‌ای تودیع کردیم که مبیت و مقیل و مهبط رحال رسول (ص) است و آنان را که رسول باز پس گذاشت ما نیز باز پس گذاشتیم. جمله حاضران تحسین کردند و گفتند به غایت صواب است.

تحفه: ۱۲۱: قوله تعالی «إذا جاء نصر الله» و قوله «یدخلون فی دین الله افواجا» دلالت می‌کند که شیعه بر حق اند، زیرا که از جمله ملل باطله به اسلام می‌روند و از اسلام نقل می‌کنند با شیعه، فوج فوج در این مذهب می‌آیند. چنان که در ایام ما هزار در ملک طبرستان و عراق و نواحی دیگر شیعه شدند و از آنجا با هیچ مذهبی نقل نکردند.

این مطلب نیز در کامل و اسرار الامامه به دفعات مورد تأکید قرار گرفته است.

تحفه: ۱۳۱: هزار ماه که هشتاد و چهار سال است در شرق و غرب مداومت [بر لعن علی (ع)] کردند به حدی که نام علی کودکان نشنیدند و از یاد پیران برفت و لعنت او چون نماز و روزه در دل ایشان شیرین شد و جای گرفت با وجود این حال چون آن باطل بود برافتاد و مقام لعنت، صلوات و مناقب و مدایح ایشان و ابتدای کتب به حمد ایشان و ختم کتب به ثنای ایشان و اوسط به اسامی ایشان فاش شد و شرق و غرب مالا مال شد و به عوض آن که لعنت می‌کردند امروز صلوات می‌فرستند و لعنت لاعنان می‌کنند... امروز ثلث اسلام بلکه ثلثان اسلام مداح او از ملوک و سلاطین و رؤسا و علما و ضعفا روز به روز زیادت می‌شوند و آن طرف ناقص می‌گردد.

تحفه: ۲۵۸: ... و در دهه عاشورا به عیش و شادمانی می گذراندند و در لیلۃ العاشر دست خود را حنا بسته تا روز به سماع و غنا می بودند، چنانچه اهل لار روز دهم محرم را کالکید دانسته آن روز را محیا گویند و مشایخ و متصوفه منحوسه در آن روز به استماع دف و نی و سماع می بویند. نعوذ بالله من شرور انفسهم و من سیآت أعمالهم. لکن بحمدالله و منه که در این اوقات فرخنده ساعات، قضیه منعکس شده و در جمله ممالک عراق و خراسان بلکه در بلاد هندوستان بر سر منابر ... بر ابی بکر و عمر و عثمان و جمیع دشمنان علی کرده، مدح و مناقب اهل بیت سید المرسلین می گویند.

مناقب الطاهرین: ۱۶/۱ - ۲۰: بنو العباس قرب پانصد سال احیای آن فعلات می کردند و آن سنت های بد به جا می آوردند و ائمه و سادات و عترت رسول را می کشتند و منکوب می داشتند تا حق تعالی انتقام جمله باز خواست و به حدیث «ما عادانا بیت الآ خرب و ما نبیح علینا کلب الآ جرب» جمله مستأصل شدند و اثر ایشان نماند و علم اولاد رسول و علی علیهم السلام در جهان شایع و متفرق فی الشرق و الغرب و هر روز که برآمد در ترقی و تصاعد، و کار آن طایفه مضله در انحطاط و نکبت. ششصد سال خلفای بنی امیه و بنی عباس اخفای مناقب اهل بیت می کردند و روایت را می کشتند و دفترهای احادیث اهل بیت می سوختند و مع هذا ویأبى الله إلا أن یتیم نوره (توبه: ۳۲) ... آن منافقان می خواستند که به دم و دهن کفر و نفاق، شمع شرع محمدی را بنشانند نتوانستند و تا امروز هفتاد و سه مذهب مدّاح ایشان و کتب ایشان ناطق به فضیلت ایشان، و حق تعالی آن امر صعب سهل گردانید و دل ایشان را مسخر کرد که مناقب و فضائل و کتابها بنوشتند و اسانید به دیگران رسانیدند و الفضل ما شهدت به الأعداء... و دایما این طایفه را مدد دادی در هر شهری و در هر بقعه به پادشاهی به وزیری، به امیری ... و اسامی سلاطین وزراء و امراء شیعه که ناصر دین خدا و رسول بودند در ایام سلف در کتاب [بعض] مثالب النواصب مسطور است؛ اما آنک در دور ماست ناصر و ممد

ومعین سیف الله الظاهر، حجة الله الفاهر، برکشیده تُوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ و
برگزیده و تَعَزُّ مَنْ تَشَاءُ (آل عمران: ۲۶)

مظهر العدل و الإحسان مدیل اولیاء الله و أرباب البرهان، ممیت البدعة و مبیّد
العدوان، حافظ بلاد الله، ناصر عباد الله، محبّ أوصیاء رسول الله و مبغض أعداء
ولی الله، مُشید منار الاسلام، مؤکد عماد الدین و الاحکام باسط العدل فی الانام،
المولی الصاحب الأعظم، ملک ملوک العرب والعجم، بهاء الحقّ و الدنيا و الدین،
علاء الاسلام و المسلمین، محمد بن مولی الصاحب الاعظم دستور ممالک مؤید
به تأیید الهی ممکن به تشدید دست وزارت پادشاهی ظل الله فی الارضین
سلطان السلاطین شمس الحق و الدین عماد الاسلام و المسلمین محمد صاحب
الدیوان - خلد الله ملکهما و ادام ظلّهما و زاد عظمتها - که به قلم عدل و
لسان استمالت او رعایا در اکناف و اکتاف زمین در مسکن خویش مرفه الحال
و مرضی البال در تحصیل معاش خویش مشغول اند و به تهدید قهاری و
سیاست جهاننداری دست تغلب مفسدان و عادیان و قطع طریق قاصرگردانید
و به برکت بسط عدل او و حسن کفایت و ترتیب جهاننداری و رعیت پروری،
سابق و فایق آمد بر افریدون و اسکندر و کسری و جباران و ملوک عالم در
پایه تخت امر و نهی او از مبهوتان تشخص فیهِ الأَبْصَار (ابراهیم: ۴۲) شدند و ضعفا
و مظلومان که بقایای مخالف و مناقیر قهر و ظلم ظلمه می بودند، امروز بر
حوالی این بارگاه اعلی و درگاه عظمت صغیر تعجب زنان و رقص و فرح کنان
این تسبیح می گویند که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ
(فاطر: ۳۴) و هر روزی که سپهر گردون چهارم از افق مشرق طلوع کرد اقبال
به تجدید و دولت به کمال بر منجوق تاج سعادت این بزرگ دین و دنیا
الصاحب الاعظم ابن الصاحب الاعظم بهاء الحق و الدنيا و الدین محمد - زید
قدره - نقش می کند که وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ (مائده: ۲۰) و
بحمدالله و المنه که به فر دولت او امروز تقیه ای که بر این طایفه محقه واجب
بود حرام شد، و علم دولت اهل البیت - علیهم السلام - بر اقصی عالم بر

کشیدند و در سایه این دولت، فرقه یزیدیه و مروانیه و جبریه و مجسمه و ناصبه منکوب و مخذول شدند، صدق الله حیث قال: سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُؤَكِّنُ السُّبْرَ (قمر: ۴۵) تا باد چنین باد و چنین اولتر / تا کور شود هر آن که نتواند دید، بحق محمد و عترته الأخیار.

چون داعی این دولت باهره دید که شغفی صادق و اهتمام به اقصی غایت فائض است از این بساط جهان پناه صلاح در آن دید کتابی جمع کند در تواریخ و قصص و معجزات و مناقب معصومین - علیهم السلام - ابتدا از پیغمبر (ص) پس ذکر فاطمه (س)، پس ذکر امیرالمؤمنین علی و از وی به ائمه تا قائم آل محمد - علیهم السلام؛ بنابراین ابواب و فصول نهاده هر بابی دلایل امامت به قدر حاجت گفته شود زاید بر آنچه در تعریف کلامی و خلاص و نجات و اربعین بهایی نهادی، هم به عربی و هم به فارسی که داعی جمع کرده بود و همچنین در کفایت در امامت از بهر این دولت قاهره در شهر اصفهان در سنة ثلاث و سبعین و ستمائه که ملازم بارگاه عتبه آن دولت - ایده الله - بوده است و بسیاری از علما و طلبه علوم در آن دیار از طوایف، از آن مستفید شدند و نسخت گرفتند و ثواب آن به ساحت آن دولت می رسد و خواهد رسیدن تا به روز محشر.

و در وضع اول این کتاب ذکر سقیفه و احوال ظلمی که بر خاندان رسالت رفت و حل شبهات ایشان و جواب احادیث مفتربات ایشان و ذکر ملوک بنی امیه و کیفیت وضع بدعتها در اسلام در اثنای کلام وارد بود؛ ثانیاً دید بر آن نفاذ یافت که آن باب کتابی بود مفرد آن باب را از میان کتاب بیرون کرد که یک مجلد تمام بر آمد و در صدر کتاب جواب اقاویل و مذاهب هر طایفه و از عقب آن دلایل امامت به اقصی غایت رسانیده و دلایل غریبه در آنجا درج کرده؛ و من الله التوفیق.

مناقب الطاهرین: ۲۱/۱... چنان که من در این باب شرحی تمام کردم و رساله مفرد به آیات و اخبار و اشعار و دلایل بنو شتم که آل محمد فی قولک اللهم صل علی محمد و آل محمد اهل بیت و عترت رسول است نه امت...

مناقب الطاهرين: ۳۹/۱: بنده کمینه اربعین بهایی نام به فارسی ساخته است با بسطی تمام در تفضیل امیرالمؤمنین (ع) بر انبیاء و اوصیاء و صحابه، اینجا تکرار نمی‌رود.

مناقب الطاهرين: ۱۳۳/۱: بدان که از تصنیف این کتاب مناقب الطاهرين تا هجرت رسول (ص) ششصد و هفتاد و یک سال است و در ایام گذشته هیچ کس دعوی نبوت نکرد و هیچ صاحب حجت ظاهر نشد.

مناقب الطاهرين: ۲۰۱/۱: از جمله روزی عالمی را دیدم از مشبهه و مجسمه، همایون نام. از وی احوال و مناقب صحابه پرسیدم. گفت: این بنصیر [انگشت کوچک] می‌بینی، و اشارت به دست کرد که وی کوچکترین همه انگشتان است و نادر بود که وی را به کاری مشغول کنند یا حرمتی دارند و نیز به صورت از همه انگشتان حقیرتر است. یعنی علیه السلام پیش ما به نسبت با صحابه چنین است که این حقیر از انگشت پیش انگشتان بزرگ. و سخن در دهن می‌خایید و آنچه در دل داشت حیا داشت که ظاهر کند و هر ساعت می‌گفت: فهم کردی؟ بعد از آن که تعریضی بگفتی به نقیصه خاندان رسول. و چون از این فارغ شد شروع کرد در ابراء ساحت یزید و معاویه و عذرها می‌خواست و تقریر می‌کرد که فردای قیامت در بهشت با همدیگر باشند. و من می‌شنیدم و به حکم «الا أن تتقوا منهم تقاة» - ای تقیه - جواب به احسن الوجه می‌گفتم و به حکم وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ (النحل: ۱۲۵)

معتقد الامامیه: ۱۴۰ - ۱۴۱: [پس از شرحی در باره قتل عامل علویان و سخت گیری بر امامان در دوره امویان و عباسیان می‌نویسد:] چون عاقل تأمل کند و با این همه که کردند، بحمد الله و منه که همه بر و سهل و جبل، پر از علم فقه و اصول و فروع آل رسول است، سبب آن که خدای تعالی ضامن دین رسول است و نگهدارنده این طائفه و علم ایشان است و خالف را چون مؤالف تسخیر کرده است تا روایت فضل آل رسول می‌کنند و سبب برکات دعای رسول (ص) است و دعای ائمه علیهم السلام و هر روز زیادت تر است.

کتاب اسرار الامامة آینه تشیع ایران در پایان قرن هفتم هجری

کتاب *اسرار الامامة* آخرین یا یکی از آخرین آثار عمادالدین حسن بن علی طبری است، زیرا تاریخ تألیف آن ۶۹۸ است و با توجه به اظهار نظر خود او که در شرایط پیری آن را نگاشته «علو السن» نباید بعد از آن عمر زیادی کرده باشد، گرچه به احتمال زیاد وی دست کم تا سال ۷۰۱ زنده بوده است.

این کتاب گرچه در باب امامت است، اما در فصول نخستین، و حتی بعدها در لابلای مباحث دیگر، مسائل اعتقادی را هم به اجمال مرور کرده و نکاتی را درباره توحید و نبوت و عدل از دیدگاه مذهب تشیع آورده است. با این حال، این قبیل مباحث، در مقایسه با مبحث امامت، کوتاه است و عمده کار کتاب در باره جنبه‌های تاریخی و حدیثی و کلامی امامت و تفریعات آن است.

این کتاب را می‌توان اثری مهم در قرن هفتم هجری تلقی کرد به خصوص که متأثر از مکتب‌های عراقی مانند مکتب نجف و حله نیست و بیشتر محصول فکر شیعیانی است که در خود ایران تربیت شده‌اند. این گروه، متأثر از میراث سنتی شیعه و همزمان آثاری بوده‌اند که آن زمان در دوایر شیعی در ایران رایج بوده است. وی از کتاب *الثاقب فی المناقب* و همین‌طور *المسترشد فی الامامة* طبری در آثارش استفاده فراوان کرده است. بماند که مصححان *اسرار الامامة* به کتاب *المسترشد* که همه جا در دسترس است، دست نیافته‌اند تا در تصحیح از آن بهره‌برند! احتمال ضعیف می‌دهم عماد تصور می‌کرده است که این ابن جریر هم سنی است و این هر چند شگفت است اما محتمل است (بنگرید به صفحه ۲۴۲ که نام وی را در میان منابع سنی می‌آورد). طبعاً می‌توان این احتمال را نپذیرفت. به هر روی مهم در کتاب *اسرار* آن است که در شناساندن تاریخ شیعه در این دوره و دیدگاه‌های رایج بسیار اهمیت داشته است.

وی در مقدمه اشاره به تألیف کتاب *کامل* بهایی خود دارد که «قدیما» آن را تألیف کرده و میان مؤمنان شهرت یافته است. با این حال، زمانی که به ری

آمده است یکی از احفاد او از وی خواسته است تا «کتاب فی الامامه» به فارسی بنویسد، به طوری که دارای «ترتیب غریب» و «ترکیب عجیب» باشد. وی این کار را انجام داده و حاصل آن کتاب متوسطی با شکلی زیبا و متنی لطیف درآمده آن گونه که کسی مانند آن تألیف نکرده و دوست و دشمن از آن ستایش کرده‌اند و از آن نسخه گرفته‌اند. آنگاه به ذهنش چنین آمده است تا آن را به عربی درآورد. وی می‌گوید با وجود سن زیادی که داشته و چشمش یاری نمی‌کرده، این کار را به سرانجام رسانده است (۲۸-۳۰). این همان کتاب *اسرار الامامه* است که خوشبختانه به دست ما رسیده است.

در اینجا قصدمان مرور بر مطالبی که در کتاب آمده نیست، بلکه کوشش می‌کنیم برخی از نکات مهم تاریخی آن را که دارای اهمیت ویژه است، از آن استخراج کرده ارائه دهیم. عماد در باره خودش نیز اطلاعاتی ارائه می‌دهد. از آن جمله اشاره به کتابی است که در مباحث کلامی و به خصوص بحث علم الهی با عنوان «*نزهة الاصول فی تحفة آل الرسول*» نوشته است که در منبع دیگری از آن یاد نشده است (ص ۴۳).

نقلهای تاریخی شگفت که در منابع دیگر یافت نمی‌شود، در این اثر هم آمده است. مع الاسف منابع اصلی برخی از این نقلها و این که از کجا آمده است را نمی‌شناسیم. با این حال، در این اثر مهم تر از آن نقلهای تاریخی، تحلیل‌هایی است که وی در باب رفع برخی از ابهامات دارد. از آن جمله بحثی در باره علت فراوانی سنیان و کمی شیعیان و مجبور شدن آنان به تقیه ارائه کرده است. وی دلیل آن را برخی از فتاوی رایج در مذاهب فقهی اهل سنت می‌داند که کار را برای مردم سهل و آسان کرده است. لحن وی در این مباحث خطابی و در عین حال غیر دقیق است با این حال، اشارات وی روشن‌گر برخی از نکات مهم در این باب است. برای مثال اشاره به حلال شمردن موسیقی و برخی فتاوی دیگر می‌تواند به محققان در آن زمینه کمک کند. به نوشته وی، با این که شیعیان اندک هستند، اما زوار یکسره به زیارت

قبور ائمه (ع) رفته و شاهد معجزات فراوان هستند. (ص ۶۴). از نظر وی، مهم تر آن است که در این روزگار بسیاری از کفار مسلمان شده و مستقیم مذهب تشیع را می پذیرند، در حالی که عکس آن یعنی سنی شدن یک شیعه رخ نمی دهد (ص ۶۷). شاید اشاره وی به مغولان باشد.

این مطلب را در جای دیگری هم تأکید کرده است که با وجود گرایش عده‌ای به مذهب تشیع، از شیعیان احدی به مذاهب دیگر نمی‌گروند (ص ۲۲۰). و جای دیگر می‌نویسد: ما کسانی را از جمیع ملل و نحل و مذاهب اسلامی می‌بینیم که دست از ادیان باطل خود بر می‌دارند و داخل در طریقه علی (ع) می‌شوند. بر شمار این افراد هر روز افزوده می‌شود. در روز سقیفه، تنها هفده نفر با علی (ع) بودند اما اکنون هزاران هزار از بلاد و قرای مختلف هستند. ما نشنیده ایم که بگویند فلانی متشیع بود و سنی شد بلکه می‌می‌بینیم که عالمیان متسنن بودند و شیعه گشتند (لا نجد أحدا یقول: ان فلانا متشعیا ثم تسنن، بل نجد العالمین أنهم كانوا متسنین ثم تشیعوا). (ص ۲۴۷). همین مطلب به نوعی دیگر باز تکرار شده است (ص ۲۴۸). با این حال، در ادامه می‌نویسد: من در دو فرقه اسلام تتبع کردم، دیدم که شیعه در اقلیت و سنت در اکثریت است، و حال آن که خدا در جای جای قرآن از «اکثریت» بد گفته است؛ اینجا بود که «عرفتُ أن الحق مع الشيعة». (۲۵۶-۲۵۷). خداوند فرموده است که جهنم را پر خواهد کرد و روشن است که شیعه ای که اقلیت است مصداق این پر شدن نخواهد بود (ص ۳۰۷).

به نظر وی جالب است که شیعیان که عُشر عشیر اعداء هستند، چنین برابر آنان مقاومت و محاجّه می‌کنند و هر روز هم بر شمار آنان افزوده می‌شود. به علاوه، هزاران مدّاح هستند که مناقب امامان را در قالب نظم و نثر می‌خوانند آن هم در حضور سلاطین و ملوک و بازارها و از این راه کسب معیشت کرده و معظمّ و مکرمّ هستند و دشمن هم قادر به دفع آنان نیست (ص ۶۸ - ۶۹). علمای شیعه هم یکسره کتاب می‌نویسند و من هم امیدوارم که کتابم بتواند

تمامی آنچه را که در این فن بدان نیاز است، ارائه کند (ص ۶۹).
 وی زین پس شرح حالی اجمالی برای تک تک معصومان آورده و به
 خصوص در باره امام زمان (ع) بحث مفصل‌تری آورده و تلاش کرده تا به
 پرسشها و ابهاماتی که در این زمینه هست، پاسخ دهد (ص ۷۰ - ۸۸). در
 همین جاست که سال تألیف کتابش را هم آورده و آن را در طرح این پرسش
 مطرح کرده است که: اگر گفته شود: ممکن نیست کسی از سال ۲۵۵ تا ۶۹۸
 زنده بماند و زندگی کند، پاسخش این خواهد بود... (ص ۱۰۱). وی می‌گوید
 که از دیدگاه ما، حضرت مهدی (ع) به لحاظ تعین و تشخیص مخفی است نه به
 لحاظ صورت، چرا که او در شکل یکی از علمای امامیه است که همدیگر را
 می‌بینیم اما به عینه او را نمی‌شناسیم. امام زمان برای ما مثل قطب الرجال
 [اقطاب صوفیه!] برای مخالفان است (ص ۱۰۸).

یکی از ویژگی‌های این اثر، تقریباً همانند آثار دیگر وی، استفاده از کتب
 فضائل و مناقب، جمع آوری علمای سنی شهر اصفهان است. یک نمونه ابوبکر
 ابن مردویه (م ۴۴۱) است که می‌گوید او شافعی مذهب و اصفهانی المولد
 است و از رسول خدا (ص) نقل کرده است که: *خمسة منا معصومون: أنا و علی و فاطمة و الحسن و الحسين* (ع) (ص ۱۲۴). نقل از ابن مردویه در این کتاب
 فراوان است.

از دیگر منابع وی در این زمینه کتاب *نکت الفصول فی علم الاصول* از
 ابوالفتوح نجیب الدین اسعد بن ابی الفضائل محمود بن خلف عجللی اصفهانی
 (م ۶۲۲) است. از این کتاب ۱۴ مورد نقل شده است.

از دیگر مصادر وی تفسیر ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی است که کتابش
 را که مقتبس از دوازده تفسیر بوده به نام *نزول القرآن فی شأن أمير المؤمنين*
 نامیده است.

برای مثال عماد یک مورد در باره نزول آیه تطهیر در باره اهل بیت از این
 افراد نقل می‌کند: صالحانی در *مجتبی*، ابوالفتوح عجللی در *نکت الفصول*، محمد

بن جریر در *المسترشد*، اصیل الدین قطان در *منتهی المآرب*، و ابو عبدالله دامغانی در *سوق العروس و ثعلبی در تفسیرش* (ص ۲۴۲، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۰۶-۴۰۷). سلمان بن عبدالله نهروانی (م ۴۳۹) ساکن اصفهان هم از کسانی است که عماد طبری از او در این کتاب و آثار دیگرش نقل کرده است (ص ۲۷۸).

باور وی به آزار فاطمه زهرا (س) بسیار صریح است و او با تعبیر «ضربهم بالسیاط بنت النبی (ص)» «حتی اسودّ ذراعها و ماتت علیه» یاد کرده است. به علاوه این که «أخذ علیّ مبطوشا مکتوفا مُلبّبا» هم بر آن افزوده شده است (ص ۱۳۸). وی در این کتاب و آثار دیگرش روی این نکته تأکید می‌ورزد که نام سنی در اصل برگرفته از سنت لعن بر امام علی (ع) است که از زمان معاویه باب کردند نه آن که برگرفته از «سنت محمدیه» باشد. به همین دلیل، وقتی عمر بن عبدالعزیز آن را لغو کرد، صدای اعتراض «رُفعت السنّة» و «بُدلت السنّة» به آسمان رفت.

یکی از کتابهایی که چند نوبت از آن نقل شده، کتاب *الفتوح* ابن اعثم است. از نظر عماد طبری، ابن اعثم «ناصبی» بوده و «نصب» از مطاوی کتابش کاملاً آشکار است (ص ۱۷۱). از دیگر موارد استعمال ناصبی چنین به دست می‌آید که وی این تعبیر را بر عموم مخالفان اطلاق می‌کند. مبنای این سخن این جمله است که «لا یكون الرجل سنیا حتی یُبغض علیّا و لو قدر خردل» (ص ۴۷۸). بنده باید بیفزایم: در روزگار ما اهل سنت غالباً اظهار دوستی اهل بیت (ع) دارند.

نکته تازه ای که عماد طبری در باره شیعه در حرمین نقل می‌کند این سخن است که مکه حرم خدا و مدینه حرم رسول است و جز افراد غریب، سنی در آنجا نمی‌بینیم. اهالی مکه همه زیدی هستند و اهل مدینه همه اثنا عشری اند (ص ۱۷۱ و بنگرید: *تحفة الابرار*: ۱۰۱).

عماد طبری در زمان بهاء الدین محمد جوینی (م ۶۷۸) برای مدتی در اصفهان بوده و تحت حمایت وی آثاری در دفاع از تشیع نوشته است. در اینجا

از مناظره ای که زمان اقامت در اصفهان با جمعی از علما در امامت داشته یاد کرده است. به عنوان ختم کلام از آنان پرسیده است: اگر صحابه در محله ای از این شهر توطن کنند و علی (ع) در محله ای دیگر، و در این هنگام رسول (ص) از راه برسد، و منزلی نداشته باشد، در خانه که فرود خواهد آمد. گفتند: در خانه علی (ع). و او خدا را شاکر است که کسی را دوست دارد که رسول خانه او منزل می کند. (ص ۱۷۹). یک مناظره دیگر او در اصفهان چنین بوده است که از سنیان می پرسد: اگر پیامبر (ص) در صفین حاضر می شد، به سپاه علی می پیوست یا با سپاه شام بود. گفتند: با علی. گفت: اگر فرض کنیم که محمد در این شهر می آمد و خانه خلفای چهارگانه هم اینجا بود، او به خانه علی و فاطمه می رفت یا دیگران؟ گفتند: در خانه فاطمه و علی (۴۲۶). شاید همان مناظره نخست باشد با زبانی دیگر.

وی سخنی هم از انقراض عباسیان می گوید (ص ۱۹۲) و در سراسر کتاب بارها آنان را در کنار بنی امیه قرار داده از ستم آنان به امامان و علویان سخن می گوید. وی جایی از «العباسیة و التیمیة و الامویة» یاد کرده است (ص ۲۱۴). از زبیده هم خشنود نیست و روش قیام گرایانه آنان را که به عنوان «خروج» از آن یاد می کند، مورد انتقاد قرار می دهد. این که آنان امامت را به شرط خروج ثابت می دانند به نظر او درست نیست، زیرا یک روز ممکن است یک صد علوی قیام کنند و طبعا بین آنان اختلاف پدید می آید. آن وقت میان آنان نبرد می شود و الی آخر که مشکل لاینحل خواهد شد.

به علاوه، چرا علی (ع) زمان خلفا، خروج نکرد؟ آیا آن زمان امام نبود؟ اما اگر کسی بگوید: حسین بن علی خروج کرد و زید هم بدو اقتدا نمود در آن صورت باید در پاسخ گفت: امام حسین (ع) برای گرفتن امامت قیام نکرد بلکه برای دفع مضرت قیام کرد و این به قتلش منجر شد. مردم او را به اطاعت یک کافر فرا خواندند و او امتناع کرد. بدین ترتیب خروج زید، معصیت و بدعت بوده است. این تحلیل وی در باره هدف امام حسین (ع) از قیام هم که

آن را برای «دفع مضرت» می داند جالب است.

به علاوه، اکثریت علمای تابعین از امام باقر (ع) پیروی کردند و جز شروران امت از زید پیروی نکردند. به نظر وی «صبر» از شرایط امامت است و به همین جهت امام علی (ع) ۲۵ سال صبر کرد. کسی که خروج می کند «صبر» ندارد (۱۹۳-۱۹۵). پس یکی از شرایط امامت را ندارد. بدین ترتیب وی نشان می دهد که اصلاً نظر مساعدی نسبت به زید ندارد.

وی در جای دیگری هم به بحث خروج پرداخته است، آنجا که این پرسش مطرح شده است که چرا علی (ع) قتال را کنار گذاشت؟ پاسخ این است که خدا از علی شجاع تر است اما فرعون و نمرود را آزاد گذاشت. تازه امام علی علیه السلام به یوسف (ع) اقتدا کرد یا به موسی (ع) آن زمان که در خانه فرعون روزگار را سپری می کرد.

به علاوه، خروج به سیف مربوط به وقتی است که دشمن «ظاهر العصیان» باشد، آنچنان که معاویه بود. اما در شرایطی که علی (ع) بود، مخالفان بر ظاهر اسلام و شرع بودند و ارتداد پنهان بود. به علاوه مگر شرع اجازه کشتن هر کافری را می دهد؟ مگر اهل ذمه نیستند که قتلشان جایز نیست؟ هارون هم که علی به منزله او نزد پیامبر بود، در مقابل «عَبْدَةُ الْعِجَل» جنگ نکرد (۳۲۹).

اما این که مخالفان روز عاشورا اظهار فرح و شادی می کنند، مطالبی است که وی در برخی از آثارش به آن پرداخته و در اینجا هم با اشاره به حزن و اندوه رسول (ص) در روز عاشورا می نویسد: اما مخالفان در روز عاشورا اظهار فرح و شادی کرده، بهترین لباسهای رنگی خود را می پوشند و دست و پا را حنا می نهند و مشغول انواع ملاحی و دف زدن و رقص می شوند. حتی سنتی گذاشته اند که روز عاشورا سوره «اَنَا فَتَحْنَا» را می خوانند، از روی شادی به آن هدف که دولت و پیروزی نصیب یزید شد و توانست عترت رسول و اصحاب را بکشد. در حالی که تردیدی نیست که اگر رسول خدا (ص) در کربلا زنده بود و حضور داشت، در لشکر حسین و از یاوران او بود (ص ۲۲۷).

وی در جای دیگری از همین کتاب هم از دیار مغرب یاد می‌کند که در شهرهای زیادی در شب عاشورا سر یک الاغ مرده را گرفته آن را سر نیزه می‌کنند و می‌گویند این سر ... است. مردم هم گرد آن جمع می‌شوند و در شب مشعلها روشن کرده و به دف زدن و غنا مشغول می‌شوند و در هر خانه‌ای می‌ایستند و می‌گویند: یا ستی المرؤوسة أطمینا المنطفسة. منطفسه نوعی شیرینی است که در آن شب می‌خورند و شادی می‌کنند و شماتت به قتل حسین می‌کنند و دست و پای را حنا می‌بندند و بهترین لباسشان را می‌پوشند، چنان که در اعیاد و عروسی‌ها چنین کنند. کسی که به این وضع راضی نباشد، سنی حقیقی نیست (ص ۳۷۵). راستش بعید می‌نماید که این اخبار دست کم در این شکل، درست باشد. هرچند اصل جشن گرفتن در عاشورا امری مرسوم میان سنیان بوده و عماد در اخبار، احادیث و حکایات هم شرحی از جشن گرفتن اصفهانی‌ها در عاشورای سال ۶۷۳ دارد.

وی در اسرار فضل شگفتی هم در باره تعظیم و تکریم قبایلی که در کربلا علیه امام حسین ایفای نقش کردند، آورده است. در شام این قبایل مورد احتراماند: بنو السنان فرزندان کسی که سر امام حسین را بر نیزه اش داشت. بنو الطشت اولاد لعینی که سر حسین را در طشت نهاد و آن را پیش یزید گذاشت.

بنو النعل اولاد کسی که اسب بر جسد امام حسین در کربلا دواند. آنان نعل آن اسب را گرفته پدر به پسر می‌دهد و حلقه‌ای از آن را برای تیمن و تبرک به در خانه آویزان می‌کنند. بنو المکبر اولاد کسی هستند که وقت ورود سر حسین به شام، تکبیر سر داد.

بنو الفرزدجی اولاد کسی هستند که سر حسین را از باب فرزدج حرون وارد شهر کرد.

بنو القضیب اولاد کسی هستند که قضیب برای یزید آورد تا بر دندان حسین ابن علی بزند.

بنو الفتح اولاد کسی که عصر روز کشته شدن امام حسین به عنوان بشارت برای یزید سوره «انا فتحنا لک فتحا مینا» می خواند (ص ۳۷۸).

مؤلف سنی و شیعه بودن برخی از مؤلفان را نمی شناسد. برای مثال چند مورد از کتاب *الزینة* نقل می کند اما نویسنده آن را سنی می داند (ص ۲۱۹، ۲۵۰) در حالی که مؤلف این کتاب ابوحاتم احمد بن حمدان رازی و شیعه اسماعیلی است. شگفت آن که مصححان کتاب هم در پاورقی نوشته اند به این کتاب دست نیافته اند. در جای دیگری از محمد بن سائب یاد کرده و این که همه مفسران بر این باورند که آیه تطهیر در باره علی و فاطمه و حسن و حسین است جز محمد بن سائب. سپس می افزاید که محمد بن سائب به فساد اخلاق شهره بوده است. شهر بن حوشب هم که این خبر را از او نقل کرده همان بود که یک گونی آرد از همسایه اش دزدید و در دارالقضاء قسم خورد که چنین نکرده اما گونی آرد در خانه اش پیدا شد! (ص ۲۴۱).

در باره زیارت قبور امامان (ع) هم می نویسد: یکی از کرامات علی و اولادش همین توجه مردم به زیارت آنهاست. شب و روز و تابستان و زمستان هزاران نفر به زیارت آنان می روند. در ایام سوگواری برای علی و حسین سیصد هزار بلکه بیشتر در آنجا اجتماع می کنند. علما کتابها در وصف زیارتشان می نگارند. همه عالمیان عظمت مزار آنان را می بینند، عظمتی که هیچ سلطانی در شرق و غرب ندارد. سال و ماه نمی گذرد که عده‌ای از مریضها سر قبر آنان شفا می یابند و این مشهور است. این که خداوند اینچنین قلبها را برای رفتن به مزار آنان تسخیر کرده امری خارق العاده و خود دلیل بر امامت آنان است (۲۴۵).

به باور وی، شیعیان در قیاس با دیگران، پرهیزشان از شراب و زنا مسلم و در اقامه فرایض و عبادات اهتمام دارند. در حالی که مخالفان به عکس‌اند. وی می‌افزاید: من وقتی اجدادم را با اجداد آنان مقایسه می‌کنم همین حال را در شرق و غرب می‌بینم و می‌فهمم که آنان باید به من اقتدا کنند نه من به آنان.

امام علی (ع) و فرزندانش حاوی تمام مطالب و مناقب، و همه مثالب و معایب در مخالفان است (ص ۲۵۸).

وی به علوم اهل بیت (ع) از علی و امام صادق (ع) و جهات مختلف آن‌ها اشاره کرده و آن را با علوم پیامبران (ع) مقایسه می‌کند. در این میان، برای نویسنده این سطور شگفت است که کمترین اشاره‌ای در این کتاب به بحث تحریف قرآن نیست. با توجه به دیدگاه‌های وی، انتظار می‌رفت که او گرایش تندی در این زمینه داشته باشد، اما آشکار است که وی قرآن را کاملاً بدور از تحریف می‌داند.

اما در باره بنی عباس، گذشت که نگاه او نسبت به این خاندان بسیار منفی است. وی سلسله عباسیان را یک یک بر می‌شمرد و خاتمه آنان را به دست خان اعظم سعید هلاکو خان می‌داند که همراه با چهارصد هزار از سپاه ترک آمد و با یک صد هزار کنار بغداد لشکرگاه زد. در اینجا با تعبیر «قیل» یعنی گفته شده است (گویی منبع درستی برای آن نمی‌شناسد) می‌گوید: امیر ابوبکر فرزند مستعصم صبح گاهی در محله کرخ بغداد عبور می‌کرد. شنید که کسی بر جمعی از صحابه لعن می‌کند. همان روز به کرخ یورش برد و غارتشان کرد و بچه‌هایشان را اسیر کرد. این خبر به وزیر دارالخلافه محمد بن علقمی که متشیع بود رسید. او از اقدام ابوبکر ناراحت شد و نامه‌ای به خان نوشت و از او خواست تا سپاه خود را حاضر کند. وی نوشت که وی امرا و لشکر را خواهد ترساند و در کارها کوتاهی خواهد کرد. خان عادل نیز حرکت کرد و مستعصم را با چهل عالم کشت و در دریا انداخت و ملک عرب را گرفت. حدیث سماوی یعنی قدسی هم در این باره هست که خدای فرمود: من لشکری دارم که در شرق مسکنشان داده‌ام و نامشان ترک است و قلبشان چون آهن است و به گریه‌کنندگان رحم نخواهند کرد. اینان شجاعان من هستند که به کمک آنان از عاصیانم انتقام می‌گیرم (ص ۳۰۲-۳۰۳). مؤلف با اندکی تفصیل بیشتر این خبر را در تحفة الابرار: ۹۷ آورده است (از آنجا در مجالس المؤمنین: ۲/۴۴۲).

بحث های جالبی در جای جای کتاب مطرح شده است. از جمله بحثی در باره ایمان ابوطالب (۳۵۱)، تعریف بلاد کفر (۳۵۷)، تقیه (۳۵۸)، ایمان پدران انبیاء (۳۶۵)، داستان ازدواج عمر با دختر امام علی (ع) (۳۶۸) و ... در این جا وی تأکید می کند که لوط دخترش را به کفار داد در حالی که در اینجا، عمر بر ظاهر اسلام و «راعیاً للاحکام الشرعیه» بود. بنابراین چنین ازدواجی می تواند با معیارهای قرآن سازگار باشد.

فصلی به عمر بن عبدالعزیز اختصاص یافته و این که او تلاش کرد تا سنت لعن بر علی (ع) را کنار بگذارد. سپس از مأمون یاد می کند که کسی به او گفت که اگر دستور می دادی تا معاویه را لعن کنند. گفت معاویه سزاوار نیست تا نامش بر منابر بیاید؛ کاری می کنم که اجلاف عرب در کوچه و بازار و محلات و راهها او را لعن کنند (۳۷۷). اشارتی هم به ابن الرائدی هست و این که یهودی بوده و مسلمان شده و وقت مسلمان شدن به امامت عباس بن عبدالمطلب معتقد شده است (۳۹۴). ادبیات نگارشی وی هم در عین حال که روان و عالمانه است، اما گاه شکل عوامی به خود می گیرد. وی پس از نقل اخباری که در فضائل خلفا روایت شده است می نویسد که این اخبار، تنها از طریق خود آنان روایت شده و آنان مدعی این قبیل روایاتند و «شهیده ذنبه» (شاهدش دنبش است) و بعد هم با تندی می نویسد که اینها از مفتریات منافقین است که از فضائل علی (ع) برگرفته به دیگران نسبت داده اند و می افزاید: «و منارة الاسکندریة و الهرمان - اهرام مصر - فی حرم الکاذب» (ص ۴۲۳-۴۲۴). وی بارها اشاره دارد که هفده نفر از صحابه در روز سقیفه با امام علی (ع) همراهی کردند و یکی سلمان بود که به اعتراض و به فارسی گفت: بکردی و نکردی و حق میره بکردی (۴۳۲). در باره معنای رافضی و شیعی در این کتاب بارها توضیحاتی ارائه شده که یکی از موارد آن صفحات ۴۵۴-۴۵۷ است. وی می نویسد: تردید نیست که شیعی بدون حساب به بهشت می رود اما در این که دوستدار اهل بیت (ع) چنین به بهشت رود، جای تأمل است (۴۵۹).

یک روایت جالب هم این است که کسی برای احمد بن حنبل خبری در فضیلت امام علی (ع) روایت کرد و احمد به وی گفت: ناشد تک الله أن تحدث بهذا الحدیث قمیاً، تو به خدا سوگند که مبدا این حدیث را برای قمی روایت کنی (۴۶۸). این خبر دلیل بر شهرت قمی ها به تشیع در روزگار او در نیمه اول قرن سوم دارد. خبر شگفتی از برخورد احمد بن حنبل با موسی بن جعفر (ع) دارد که به نظر می رسد به لحاظ زمانی نباید درست باشد (۴۸۲). بخش اخیر این کتاب تلخیص کتاب ملل و نحل شهرستانی است که گهگاه مطالبی در باره برخی از فرق طبعاً از منابع دیگر آمده است. این مطالب گاه حاوی نکات بدیعی است مانند آنچه در باره سبیه یا نصیریه آمده است (۴۸۷-۴۹۰). در جایی در باره معنای «خدا» که نامی است که فارسیان برای الله انتخاب کرده اند آن را به «خود او» بر می گرداند، یعنی او جز خود او نیست. شعری هم به فارسی می آورد [که از فردوسی است]:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هرچه هستی تویی (۵۰۸).
این نکته که صریحاً راغب اصفهانی را شیعه امامی می خواند جالب توجه است: و الراغب من الشيعة الامامية (۵۱۴).

کتاب در ص ۵۲۱ به اتمام می رسد.
به مناسبت شعر فارسی پیشگفته، بد نیست یک دو بیت را که در تحفة
الابرار: ۱۵۷ از یک «مؤمن» آورده مرور کنیم:

محب علی را به دوزخ چه کار خوارج سزای جحیم و شرار
روایت رسیده به ما صد هزار که شیعی ندارد به دوزخ قرار

در باره کتاب اخبار و احادیث و حکایات

الف: نام کتاب

کتاب حاضر اثر مستقلی از عماد طبری است و بر اساس آنچه از درون آن به دست می آید، در ادامه آثار اصلی خود کامل و مناقب الطاهرین و با همان

هدف یعنی ترویج تشیع به خصوص در شهر اصفهان و به نام بهاء الدین محمد جوینی نوشته شده است.

در باره این کتاب چندین پرسش مطرح است. نخست آن که نام اصلی این کتاب چیست؟

مع الاسف هیچ نامی برای این کتاب در مقدمه و متن آن نیامده است. بلکه از ناحیه مترجم و سپس مؤلف بیشتر توضیح متن آمده است. در این باره که این کتاب کدام یک از کتابهای اوست که اکنون در اختیار نداریم، دشوار بتوان سخن گفت. برای نمونه کتاب کفایت در امامت یا چیزی شبیه آن که تنها یک احتمال بدون دلیل خواهد بود.

مؤلف، این کتاب را به عربی نوشته بوده و همان گونه که خواهیم دید، در میان قرن نهم به فارسی درآمده است. افندی می گوید که نسخه ای از کتابی در باره امامت را به عربی در خزانه اردبیل دیده است. آن زمان نسخه /اسرار الامامه نزد وی نبوده تا با آن مقایسه کند، به همین دلیل می گوید که این رساله شبیه به اسرار الامامه است. اگر واقعا آن اثر اسرار الامامه نبوده باشد، می تواند همین کتاب حاضر باشد. به خصوص به دلیل آن که داخل متن نام کتاب نبوده، او هم در آنجا نامی از آن نمی برد. اما چه نامی می توان به آن داد؟

نامی که بالای صفحه اول نوشته شده است، مناقب الطالبیین است. از این عنوان در شرح حال او هیچ یاد نشده است. تقریبا می توانیم یقین کنیم که کسی صفحات نخست کتاب را که روایاتی در فضائل اهل بیت (ع) بوده خوانده و از خود چنین عنوانی را به این کتاب داده است.

عنوانی که در فهرست نسخه های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم: به این کتاب داده شده رساله در امامت است. این عنوان صرف نظر از آن که این اثر کتاب است نه «رساله» چون مستقیم هم در امامت بحث نمی کند، چندان متناسب نیست.

اما اگر قرار باشد از میان اوصافی که مترجم در باره کتاب حاضر به کار

برده است نامی انتخاب کنیم، می توانیم بخشی از عبارت ذیل را که از مقدمه مترجم بر کتاب است، به عنوان نام انتخاب کنیم.

اخبار و احادیث و حکایات در فضیلت اهل بیت رسول و مناقب اولاد بتول، و آن که ایشان بر حقند، و دیگران که منکر ایشانند بر باطل، و ظلمی و جوری که بر این خاندان رفته.

تا این جا دو نام مناسب است. یکی کفایت در امامت که دقیقاً نام یکی از کتابهای وی بوده و می توان در حال حاضر از آن استفاده کرد. دیگری انتخاب عنوانی از وصف پیش گفته. ترجیح می دهیم از میان آن وصف عنوانی را انتخاب کنیم که چنین خواهد بود: اخبار و احادیث و حکایات در فضائل اهل بیت رسول و مناقب اولاد بتول.

ب: زمان تألیف

این کتاب باید در ایام اقامت یا رفت و آمد مؤلف در اصفهان تألیف شده باشد، زمانی که بهاءالدین محمد همچنان حاکم بلاد عراق عجم بوده است. زیرا در مقدمه جای نام وی و پدرش به قیاس آنچه در مناقب الطاهرین آمده موجود است، و هرچند کسی آن را محو نموده است اما از القاب و دعای بدرقه، این مطلب به طور کامل مشهود است.

بر همین اساس ما به جای آنچه محو شده است، نام بهاءالدین محمد بن صاحب الدیوان را در گروه افزودیم.

در این رساله از سال ۶۷۳ یاد شده و این که در عاشورای آن سال وی در اصفهان چه منظره ای را دیده است (ص: ۸۱). به علاوه نمی باید پیش از سال ۶۷۵ هم که سال تألیف کامل است نوشته شده باشد. زیرا در مقدمه کتاب حاضر از آن کتاب هم یاد کرده است. بنابراین به دلیل آن که نام بهاءالدین محمد در مقدمه آمده و وی هم سال ۶۷۸ در گذشته، این اثر باید میانه سالهای ۶۷۵ - ۶۷۸ تألیف شده باشد.

ج: مروری بر کتاب

در آغاز کتاب، مترجم شرحی در باره علت ترجمه آن به دست داده و آن را به خاطر درخواست «دوستان مخلص معتقد» به انجام رسانده است. ما پس از مرور بر کتاب شرح حال این مترجم را که از خاندانی بنام و برجسته، وساکن قم و کاشان بوده‌اند، خواهیم آورد. وی در این مقدمه توضیح می‌دهد که کتاب به عربی بوده و عنوان شده است که این امر سبب می‌شود تا «عوام را از آن فایده نه، و اهل عجم را از آن حظی نه» بنابراین بنا را بر آن نهاده است تا در عین حفظ متن عربی، آن را به فارسی درآورد.

مقدمه مؤلف طبق معهود، از ستایش خداوند آغاز شده و سپس به سراغ اهمیت وجود شاهان و امیران رفته وجود توأمان دین و دولت را برای احیای سنت و ترک بدعت آن هم در کنف و حریم امرا و ملوک، مورد توجه قرار می‌دهد. وی تأکید می‌کند که در همیشه زمان، هر کتابی مختصر یا مطول، با «قوت و وسیله مَلکی با سلطانی یا وزیری بوده است». اما این که چه شد وی این کتاب را برای بهاءالدین محمد جوینی نوشت داستان چنان است که مؤلف در اصل مازندرانی بوده و آن زمان، دیار وی، دستخوش انقلابات و «زحمات و تلاطم قتل و اسر و حرب و غارات» بوده است. وی به دو دلیل، منطقه جبال را برای زندگی انتخاب کرده است. نخست آن که از مردمان در باره امن‌ترین نقطه پرس و جو کرده و «صادر و وارد» به او خبر داده اند که «اهل عراق در امن و امان‌اند». به علاوه، حدیثی از امام صادق (ع) را آورده که در آن توصیه شده است که در وقت فراگیر شدن فتنه، راهی قم شوید که فتنه را به آن راهی نیست.

در این وقت، با استفاده از امنیت این منطقه، توانست آثاری در دفاع از مذهب تشیع بنگارد و «چند مطولات و متوسطات و مختصرات به عربی و فارسی جمع» کند. (ص ۷). در برابر، دیگران هم بیکار ننشستند و «اظهار ضغاین و ابراز دفاین عداوت رسول علیهم السلام کردند». اما در مقابل او توانست مورد حمایت «دولت جوان جوانبخت صاحب قران فرمان ده و

عطا بخش زمین و زمان» یعنی همین بهاء الدین محمد جوینی قرار گیرد. وی بیش از نیم صفحه برای وی القاب آورده است. در نسخه ما جای اسم سفید است اما چنان که در جای دیگر گفتیم، مقایسه این متن با آنچه در کامل بهایی آمده، هیچ تردیدی باقی نمی گذارد که مقصود همان محمد جوینی پسر شمس الدین است که در اینجا از هر دو یاد کرده و دعا های فراوان بدرقه آنان کرده است.

عماد در اینجا از دو دولت او یاد می کند اول دولت دنیاوی و دیگری دولت دینی. دولت دنیاوی هم قدرت شگرف و شگفت اوست که «امروز تدبیر ملک عرب و عجم و تقدیر کار ایران زمین در این بساط جلال با کمال می گردد». اما این دولت، در واقع از برکت دولت دینی است که اساسش «تمسک بالعروة الوثقی و محبت آل عبا از خاندان مصطفی و مرتضی» است. این جوان «با حوادث سن و قلت ایام و اعوام، دایما مستخبر احوال علمای مدینه و فضلی زمانه» است و درست همین است «سبب ابقای ملک و دولت». (ص ۹). عماد طبری در فضای ایجاد شده آثاری نگاشته و خود می گوید که «مناقب الطاهرین شصت کاغذ و کتاب کامل و کتاب منهج بهایی و امثال آن تصنیف کرده است. در همین جا تأکید می کند که «بنده کمینه قرب ده سال است که کتب اخبار و تفاسیر مخالف و مؤلف را مطالعه می کند» به علاوه به حرفه مناظره هم که آن زمان مرسوم بوده مشغول بوده، یکسره در پی اثبات حق اهل بیت و ابطال دیگران بوده است. اکنون یکی از نتایج آن مطالعات همین کتاب است که در آن «استغراقی و جهدی تمام برفت در تألیف و تمهید قواعد فوائد این کتاب تا هر خبری و اثری که مکتوب آمد، از مشاهیر اخبار است نه از اوابد غرایب» در آن جمع کند (ص ۱۰). وی می گوید که سند حدیث را نیاورده اما منبع را ذکر کرده است. از این روست که نام کتب زیادی در این اثر آمده که ما ضمن معرفی منابع عماد طبری از آنها یاد کرده ایم.

به طور کلی باید گفت کتاب از دو بخش یا به عبارتی یک مقدمه علمی مفصل تا صفحه ۳۵ و یک بخش اصلی ترکیب شده است. بخش یا مقدمه

نخست که کوچکتر بوده و بیشتر جنبه مقدماتی نسبت به اصل کتاب را دارد شامل بیست حدیث در فضائل امام علی و اهل بیت علیهم السلام و شیعیان است. متن عربی حدیث با ترجمه و احیانا شرحی در باره آن. نوزده مورد از این احادیث از کتاب *المجتبی* اثر محمود بن محمد صالحانی اصفهانی شافعی مذهب است (ص ۲۹) و البته ذیل بعضی، منابع دیگری هم یاد می‌شود. کتاب مجتبی یکی از منابع اصلی وی در این کتاب است و او افزون بر نقل احادیث از آن، در چند مورد اشعاری هم در فضائل اهل بیت (ع) روایت می‌کند (ص ۲۷). طبری عنوان این فصل را اخبار و احادیث وارده در این باب می‌داند که شیعیان امامی رستگارند. وی ضمن شرحی که برای حدیث ششم نوشته، به مصیبت‌هایی که شیعه در طول تاریخ تحمل کرده اشاره نموده از سقیفه و بعد از آن رفتار معاویه و یزید با شیعیان و به طور کلی بنی امیه که «هشتاد سال در شرق و غرب، شیعه را می‌کشتند و لعنت خاندان رسول می‌کردند» سخن گفته و سپس از بنی عباس که «هشت امام را به زهر کشتند و سادات اهل بیت را زنده در دیوار می‌گرفتند». (ص ۱۷).

طبری بسان دیگر مؤلفان شیعه، در بیشتر ادوار تاریخ خود، تلاش داشته تا با استفاده از مآخذ اهل سنت، روایات فضائل اهل بیت (ع) را گرد آوری کند. از دیدگاه این عالمان، وجود این روایت در کتب اهل سنت مصداقی است از الفضل ما شهدت به الأعداء، و بنابراین یک شیعه با دیدن آنها ایمان و اعتقادش استوارتر می‌شود. وی در اینجا باز تأکید می‌کند که «بنده کمینه جامع این کتاب، امروز قرب ده سال است که مطالعه کتب اخبار و تفاسیر اهل سنت می‌کند». به نظر وی، تمامی روایات فضائل، در کتب سنیان هست، جز آن که پراکنده است.

اما بخش دوم یا به عبارتی بخش اصلی کتاب از صفحه ۳۵ آغاز می‌شود و تا پایان یعنی صفحه ۲۵۲ به درازا می‌کشد. این بخش به طور اصولی، شامل نقد ۲۳ حدیث است که در مآخذ اهل سنت در باره فضائل خلفا و صحابه وارد

شده است. این نقدها متنوع و از زاویه حدیثی است. وقتی یک فضیلت برای صحابه یا خلفا نقل می شود، طبری بر آن است تا از چند جهت آن را نقد کند. اولاً اصل حدیث را با دلایل تاریخی و حدیثی نقد می کند و ثانیاً اهمیت آن فضیلت را در مقایسه با فضائل امام علی و سایر اهل بیت می سنجد و به چالش می کشد. به عبارتی، بیش ترین تلاش وی در نقد باز هم مبتنی بر نشان دادن فضائل اهل بیت (ع) آن هم با استفاده از مآخذ اهل سنت است.

این مآخذ کدام است؟ ما فهرست منابع وی را در این کتاب، در بخش کتابخانه عماد طبری (بخش دوم همین مقدمه) خواهیم آورد. اما به طور کلی باید اشاره کنیم که وی در اصفهان، از آثاری بهره برده است که ویژه محدثان سنی اصفهان بوده است. این محدثان در قرن پنجم و ششم در عین تسنن، به نقل احادیث فضائل اهل بیت روی آوردند و آثاری نوشتند که بعدها مورد استفاده عماد طبری در همین شهر قرار گرفت. شاید مهم ترین اثر کتاب مناقب ابوبکر بن مردویه است. علاوه بر آن المجتبی، منتهی المآرب، نکت الفصول و راحة الموالف و نیز برخی از آثار ابونعیم اصفهانی از آن شمار است.

یکی از احادیثی که مورد نقد قرار گرفته است، حدیث أصحابی کالنجوم است. وی با استفاده از منابعی چون بخاری و آثار دیگر، اشاره به جریان ارتداد پس از رسول خدا (ص) و مبارزه ابوبکر با مرتدین و اختلاف نظرهای پدید آمده در باره جنگ با آنها کرده و این پرسش را مطرح می کند که چطور با وجود این اختلافات، می توان از آنان پیروی کرد. به عبارت دیگر باید از کدام یک پیروی کرد؟ «چگونه شاید که مقتدی به هر یکی مهتدی باشد؟ (ص ۴۵). اختلاف میان سعد بن عباده که به دست خالد بن ولید در شام کشته شد، با دستگاه خلافت، باز نشانگر آن است که نمی توان از همه صحابه پیروی کرد. به علاوه که روایات صحیحی هست که تأکید دارد که عترت پیامبر «أمان أهل الأرض» هستند. پیش از آن هم حدیث لاتسبوا أصحابی نقد شده و در آغاز نقد آن وی می گوید: مصنف و جامع این کتاب الحسن بن علی بن محمد بن

حسن الطبری گوید که از جمله اورادی که مرا است بعد از توجه به قبله به نیت اداء فرائض قبل الاذان، یعنی پیش از بانگ نماز، این دعاست: رِنَا اغْفِر لَنَا و لاخواننا الَّذین سَبَقُونَا بِالایمان (ص ۳۵).

روایات دیگر هم از همین دست هستند از جمله این روایت که خیر خلق الله بعدی ابوبکر ثم عمر، ثم عثمان، ثم علی. وی در پاسخ روایات معارضی را می آورد که ایمان عمر را سه برابر پیش از ایمان ابوبکر می داند (ص ۶۲). روایت لاتجتمع امتی علی الضلالة را هم با توجه به اختلافات میان صحابه به خصوص اجماع مردم در قتل عثمان و جز آن نمی پذیرد. و نیز این حدیث که صحابه خیار امت هستند، با آن هم برخوردهای زشت با اهل بیت و تبعید ابوذر و کتک زدن عمار سازگار نیست که اینان هم صحابه بودند. اگر این حدیث صحیح بودی، عثمان، ابوذر غفاری را از شهر نبراندی با ربذه، و عمار یاسر را چندان نبردی که غشش رسید تا نماز پیشین و دیگر و شام از وی فوت شد، و عبدالله مسعود را چندان نبردی که وی در آن هفته بمرد، و مهاجر و انصار جمع نشدندی به قتل عثمان».

گفتنی است برخی از احادیثی که وی نقد کرده، چندان مورد اعتنای اهل سنت نیست گرچه روزگاری توسط شماری از آنان روایت می شده است. نمونه آن روایت «خذوا ثلث دینکم عن عائشة...» است که کمتر نقل شده است.

عماد طبری که در سال ۶۷۳ در اصفهان بوده خاطره ای از روز عاشورای آن سال نقل می کند. «مصنف این کتاب، حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری المازندرانی گوید که، در سنه ثلث و سبعین و ستمائة [۶۷۳] در شهر اصفهان اتفاق حضور افتاد در عشر محرم روز دهم به وقت زوال. جمعی علما و فقرا و صلحای آن شهر را دیدم که لباس های نو و قیمتی پوشیده، سر و ریش به شانه کرده، سرمه درچشم کرده، و دست ها و پای ها در حنا گرفته به دلال و تبختر و مضاحک به صورت جمعی که به عروسی روند. می خرامیدند و از طرب و فرح و خرمی می پریدند. چون بدان صفت نظر ایشان بر من افتاد،

جمله خجل و خاکسار شدند و خضاب دست و پای از من پنهان و مخفی می‌کردند، اما به لباس‌های عروس و سرمه چشم هیچ نتوانستند کردن. این است مسلمانی و حفظ بساط نبوت در عترت. روزی که رسول را تعزیت است و ماتم، ایشان را عروسی است و تهنیت و فرح. عجب اگر از ما که شیعه رسول و اهل بیت اویم حیا نیست، باری بایستی که از اهل کتاب - یهود و نصاری - حیا بودی، و از روان پاک مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا علیها السلام حیا بودی» (ص ۸۱-۸۲).

وی خاطره ای دیگر هم از سال ۶۷۳ نقل می‌کند و آن زمانی است که کتاب مناقب الطاهرین را به بهاء‌الدین محمد داده و او بر آن بوده تا آن را به دو عالم مخالف که در دربارش بوده اند و «مدار اکثر ملک و استصواب با ایشان» بوده بدهد؛ وقتی برای هر دو استخاره گرفته، بد آمده و نویسنده بر آن است که خطری از سر وی رفع شده است (ص ۱۸۸ و بنگرید همین حکایت را در کامل: ۱/۱۲۲).

وی در نقد حدیث «انا معاشر الانبیاء لا نورث» و به مناسبت اشاره به این ضرب‌المثل در مازندران می‌کند که «در ولایت مازندران عامه به افواه گویند که هر که مناره خواهد دزدیدن اول چاهی به قدر آن به دست آرد» (ص ۸۲). سپس به طور مفصل به نقد این حدیث می‌نشیند.

در نیمه دوم کتاب، گهگاه در لابلای مباحثی که در نقد احادیث دارد و گاه مفصل می‌شود - مانند بحث ارث فاطمه زهرا علیها السلام - مطالب مستقلی تحت عنوان تنبیه آورده می‌شود. از جمله یکی از تنبیه‌ها با این عنوان است: در ذکر بعضی از نکال‌ها که به اعدای اهل بیت فرود آمده در دنیا قبل یوم القیامه (ص ۱۰۴). در این تنبیه از جمله حکایتی مفصل از برخورد منصور عباسی با سلیمان اعمش دارد که شماری از فضائل امام علی علیه السلام ضمن آن نقل می‌شود. و تنبیه دیگر در منقبت فاطمه زهرا علیها السلام (ص ۱۱۸). منهای کتب حدیث که اشاره شد، وی از برخی از مورخان هم بهره گرفته که

از آن جمله واقدی و ابن اعثم کوفی است. به خصوص در مورد دوم، بهره وی فراوان است و با این حال، هم در این اثر و هم آثار دیگر، از اینان به عنوان ناصبی یاد می‌کند. وی از واقدی با تعبیر «عثمانی ناصبی خارجی» یاد می‌کند. (ص ۲۵۰) ناصبی از دید وی عامه مخالفان است نه آن که واقدی یا ابن اعثم ویژگی خاصی داشته باشند. آشکار است که آثاری هم در اختیار وی بوده اما نویسندگان آنها را به درستی نمی‌شناخته است. از جمله به کتاب البدعه اشاره می‌کند و در باره نویسنده می‌گوید که وی از اهل اصفهان بود (ص ۱۷۳). علی القاعده وی برخطاست و با توجه به نقل صورت گرفته، بسا مقصودش کتاب الاستغاثه از ابوالقاسم کوفی است.

به هر روی متن حاضر، به رغم آن که در مقایسه با کامل بهایی، اطلاعات تاریخی کمتری دارد، اما بدون تردید به لحاظ حدیثی، اثری ارجمند است، زیرا افزون بر استفاده از منابع فراوان حدیثی که امروزه در دسترس نیست، احادیثی در آن یافت می‌شود که دست کم در برنامه‌های موجود رایانه ای نشانی از آن یافت نشد. حتی همان‌ها هم که هست، به لحاظ عبارات، تفاوت‌هایی دارد که برای اهل فن، سودمند خواهد بود.

فتحان یا خاندان مترجم کتاب

گفتیم که این کتاب به عربی بوده و نویسنده ای دیگر در قرن هشتم هجری آن را از عربی به پارسی درآورده و مقدمه ای هم بر آن نوشته است. وی خود را - عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان الواعظ القمّی محتداً و مولداً و القاشی موطناً می‌خواند. کسی که در قم به دنیا آمده اما در کاشان اقامت گزیده است.

دوست دانشمند ما آقای حسین مدرسی شرحی مستقل با عنوان *خاندان فتحان (قم، ۱۳۵۲ش)* در باره این خاندان نگاشته و یک یک اعضای آنان را بر اساس آنچه که تا زمان تألیف این رساله از روی کتب تراجم و یادداشت‌های

موجود در نسخ خطی می شناخته، معرفی کرده است.

۱. فتحان واعظ قمی (بنیانگذار خانواده که قطعا عالمی واعظ بوده و علی الاصول در نیمه دوم قرن هفتم و شاید اوائل قرن هشتم می زیسته است).
۲. محمد بن فتحان (یادی از وی در سندی از سال ۷۲۲ شده است که متن آن را در پایان کتاب خاندان فتحان به عنوان تصویر شماره ۱ می توان دید).
۳. عبدالعظیم بن محمد بن فتحان (وقف نامه ای از وی روی قرآنی با تاریخ ۷۲۰ برای حرم حضرت معصومه (س) مانده است).
۴. عمادالدین محمد بن محمد بن فتحان (بر اساس آنچه در مقدمه عوالی اللثالی آمده، علامه حلی - م ۷۲۶ - مع الواسطه از او روایت دارد).
۵. شرف الدین اسحاق بن محمود یمانی (نواده دختری فتحان) که علامه حلی از طریق وی از خال او عماد الدین محمد بن محمد بن فتحان روایت می کند. وی زمانی قاضی قم بوده است. این مطلب در همان سند علامه در مقدمه عوالی آمده است قال: رویت عن مولانا شرف الدین اسحاق بن محمود الیمانی القاضی بقم عن خاله ... (خاندان فتحان: ۹)
۶. رضی الدین عبدالملک بن محمد بن محمد بن فتحان.
۷. شمس الدین اسحاق که از دانشمندان نیمه دوم قرن هشتم هجری بوده و در ریاض العلماء از وی یاد شده است. دستخطی از او با تاریخ صفر ۷۷۳ بر برگ پایان نسخه ای کهن از تفسیر ابوالفتوح در دست است. این شمس الدین در سال ۷۷۳ که به سفر مشهد می رفته است، در سبزواری نسخه مزبور را از حسن شیعی سبزواری خریداری کرده است. از تاریخ ۷۸۰ هم دستخطی دیگر از وی روی نسخه ای از فقه القرآن قطب راوندی موجود است که آقای مدرسی عینا آن را نقل کرده است.

مترجم کتاب

کتاب حاضر توسط عبدالملک بن اسحاق بن فتحان واعظ قمی ترجمه شده

است. اطلاعات ارائه شده در باره وی که از همین خاندان بلکه چهره‌ای برجسته از میان آنان است، بدین شرح است:

۸. رضی الدین عبدالملک بن شمس الدین اسحاق بن رضی الدین عبدالملک بن محمد بن محمد بن فتحان واعظ قمی. دکتر مدرسی طباطبائی در باره وی نوشته است: افندی او را فاضل و عالم و فقیه و از بزرگان علما و فقها دانسته و در مقدمه عوالی هم با وصف سید الفقهاء و العلماء از او یاد شده است (خاندان فتحان: ۱۲). وی در اواخر قرن هشتم به دنیا آمده و نزد بعضی از دانشمندان بزرگ آن دوره در ایران و عراق درس خوانده و پیش از سال ۸۳۸ به کاشان مهاجرت نموده و در همان شهر شاگردانی فاضل پرورده و حوزه درسی گرمی داشته است. او نخستین کس از این خاندان است که در کاشان اقامت گزیده و نوادگان او نیز همه در همان جا بوده اند. وی پس از سال ۸۵۱ و پیش از ۸۷۷ درگذشته است.

افندی که سه مدخل به او اختصاص داده اما آنان را یکی می داند، در وصف وی نوشته است: از اجله علما و فقها بود و پسرش علاءالدین فتح الله از او روایت دارد. ابن ابی جمهور هم گاه از طریق سبط او و فرزندش و گاه صرفاً از سبط او وجیه الدین عبدالله بن علاءالدین فتح الله روایت می کند. (ریاض: ۲۶۸/۳). در مدخل بعدی با تعبیر «فاضل، عالم، فقیه» از او یاد کرده است. در مدخل سوم هم اشارتی به اسم دارد و بس (ریاض: ۲۶۹/۳).

آقای مدرسی سپس در باره اساتید و مشایخ اجازه وی - به نقل از ریاض - چنین نوشته است: از اساتید و مشایخ اجازه او چهار تن را می شناسیم: ابوالعباس جمال الدین احمد بن فهد - ابن فهد حلّی - درگذشته ۸۴۱. زین الدین علی استرآبادی. شرف الدین بن تاج الدین حسن سرابشروی. مقداد بن عبدالله سیوری حلّی - فاضل مقداد. او به واسطه این چهار تن به تفصیلی که در دیباچه عوالی مذکور است از آیت الله علامه حلّی عالم بزرگ شیعه روایت می کند و از آنجا که بعضی از این بزرگان در مراکز علمی آن روز شیعه در عراق

عرب اقامت داشته اند چنین بر می آید که او قسمتی از تحصیلات خود را در آن نقاط به پایان برده است.

نیز دکتر مدرسی در باره شاگردان وی می نویسد: او خود چنان که افندی می نویسد شاگردانی فاضل داشته است. در آغاز رساله شرح مسأله نهییه او می بینیم که آن را به خواهش عده ای از برادران و جمعی از خواص دوستان نگاشته (نسخه ش ۱۲۳۱ مجموعه طباطبایی مجلس، ص ۱۵۰، سطر ۴) که علی الرسم باید مقصود شاگردان و حاضران درس او باشد. فرزندش علاءالدین فتح الله و نواده اش وجیه الدین عبدالله از این گروهند و هر دو از وی روایت می کنند. جز آن که افندی در قصبه دهخوارقان تبریز اجازه ای از برای شاگرد دیگرش زین الدین علی در پایان نسخه ای از قواعد علامه دیده است. آن اجازه مورخ ۲۴ محرم سال ۸۵۱ است. در آنجا نامش چنین آمده: کتبه اضعف عباد الله تعالی و أحوجهم الی عفوه و غفرانه و احسانه عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک القمی مولدا و نجارا [اصلا و حسبا]، القاسانی مسکناً و داراً، غفر الله له و لوالديه و لجميع المؤمنین و المؤمنات، و صَلَّى الله علی خیر خلقه محمد و آله و عترته.

اما آثارش: آقای مدرسی می نویسد: در مجموعه شماره ۱۲۳۱ طباطبائی کتابخانه مجلس شورای ملی تهران رساله‌ای از او در شرح مسأله نهییه از مسائل کتاب ارث قواعد علامه هست (۱۵۰ - ۱۵۲) که وی آن را چنان که گذشت به خواهش عده ای از برداران و خواص دوستان در آغاز ذیحجه سال ۸۳۸ نگاشته و از آن بر می آید که او به علم حساب و ریاضیات دانایی و آشنایی داشته است. (خاندان فتحان: ۱۵) آقای مدرسی متن کامل این رساله را به صورت عکسی در پایان رساله خویش چاپ کرده اند. وی در پایان رساله نامش را عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان قمی می نامد. نسخه ای هم در فهرست مجلد (ج ۲۳/۲، ص ۸۲۰) معرفی شده است.

آقای مدرسی می افزاید: جز این در آغاز نسخه ای از ایضاح فخرالمحققین

دستخطی از این دانشمند دیده‌ایم با این متن: دخل فی نوبه العبد الحافظ عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان الواعظ. حرره بخطه، غفر الله ذنوبهم بمحمد و عترته الطاهرین الطیبین. (خاندان فتحان: ۱۷)

۹. علاءالدین فتح الله فرزند رضی الدین عبدالملک از دانشمندان بزرگ روزگار خود بوده و در دیباچه عوالی با وصف المولی الفاضل الکامل و در سند انتقال مسلسل روض الجنان مذکور - همان نسخه‌ای که جدّ وی از حسن شیعی سبزواری در سال ۷۷۳ در سبزواری خرید - با عنوان علامه مغفور یاد شده است. او مانند پدر خود از مشایخ اجازه است چه از پدر خویش و فرزندش وجیه الدین عبدالله از او روایت می‌کند. از علاءالدین فتح الله اثری علمی شناخته نشده، لیکن چند دستخط از او در سجلات وقف نامه‌های میرعمادی کاشان دیده می‌شود (خاندان فتحان: ۱۷-۱۸).

اما دیگر افراد شناخته شده از این خاندان:

۱۰. وجیه الدین عبدالله فرزند علاءالدین فتح الله. دستخطی از او ذیل وقف نامه‌ای مورخ ۲۳ رجب ۸۷۷ و وقف نامه ای مورخ ۸ شعبان همان سال موجود است (خاندان فتحان: ۲۰).

استاد مدرسی از تتی چند نفر دیگر هم از این خاندان به اجمال یاد کرده اند که آخرین آنها از قرن یازدهم است.

آقای مدرسی در سال ۱۳۵۵ مقاله ای با عنوان مدارک نویافته در باره خاندان فتحان در کتاب آشنایی با چند نسخه خطی نوشتند که برای دوستداران این بحث مفید است. ایشان در این تکمله، همین کتاب (اخبار، احادیث و حکایات) را یافته و آن را معرفی نموده اند. این کتاب، از کتب اهدایی محمد رضانی به کتابخانه مسجد اعظم قم می‌باشد. (آشنایی با چند نسخه خطی: ۱۱۸ - ۱۱۹).

علاوه بر آنچه آقای مدرسی در آن دو جا نوشته اند، چند اطلاع دیگر هم از این خاندان یافت شد که اینجا ثبت می‌شود.

یوسف بن قباد بن نصیر فتحان قمی سال ۸۶۸ کاتب کتاب اخبار اسکندر

(تألیف: محمد بن ابراهیم العطار الهمدانی م ۶۳۷) است که نسخه در فهرست اوقاف موصل: ۱۰۹/۷ معرفی شده است.

عبدالحمید بن عبدالملک فتحان حافظ کاتب مثنوی معنوی در سال ۸۱۲. این نسخه در ملی ملک ش ۵۰۶۵ (فهرست: ۷۲۴/۴) موجود است. بسا این عبدالحمید فرزند مترجم کتاب ما باشد.

کاتبی هم با نام أحمد بن ابراهیم بن عبد الله بن فتح الله بن عبد الملك بن اسحاق، نسخه ای از *المختصر* را در تاریخ ۱۲ رجب ۹۱۹ به اتمام رسانده است (ذریعه: ۱۴۳/۲۰). نسخه ای دیگر به خط این ابراهیم از بخشی از مجمع البیان توسط سید احمد اشکوری در تراجم الرجال (۱۷/۱) معرفی شده است. تاریخ آن هشتم جمادی الثانیه ۹۲۰ است. این نسخه در فهرست کتابخانه مرعشی: ۷۹/۹ معرفی شده است.

نسخه ای از کتاب *الخلاصة فی علم الکلام* [چاپ شده در میراث اسلامی ایران ج ۱] به خط علی بن حسن سرابشروی با تاریخ ۷۱۶ در موزه بریتانیا هست که صفحه اخیر آن افتاده و عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان (مترجم ما) آن را در ۱۱ جمادی الثانیه سال ۸۰۴ بازنویسی کرده است. (مکتبه العلامة الحلی: ۱۱۶). این تاریخ باید مشکلی داشته باشد. عکس آن در قم در مرکز احیاء میراث اسلامی (نسخه‌های عکسی: ۹/۲) موجود است.

در آستانه نوروز سال ۱۳۸۶ ضمن ارسال یک نامه با پست رایانه‌ای خدمت آقای مدرسی طباطبائی از ایشان خواستم اگر یادداشت افزوده ای بر مطالبی که پیش از این در باره خاندان فتحان نوشته‌اند دارند، برایم ارسال کنند. ایشان لطف کردند و این نامه را از طریق ایمیل فرستادند:

دانشمند عالی مقام: پیام مودت آمیز واصل و مراحم عالی موجب امتنان گردید. متقابلاً فرا رسیدن سال نو را تبریک گفته و برای جناب عالی و خانواده محترم آرزوی سالی خوش توأم با سلامت و عافیت دارم.

در مورد خاندان فتحان آن چه در کنار نسخه خودم از «آشنایی» یادداشت

کرده‌ام چنین است: برگ پایانی نسخه ۱۰۹۶۸ کتابخانه بریتانیا (مشمول بر مقدمه فی الکلام شیخ طوسی و رساله‌ای دیگر در کلام شیعی) به خط عبد الملک بن فتحان است در ج ۲-۸۰۴ (شماره نسخه در یادداشت من درست مشخص نیست. شاید هم ۱۰۹۷۸ باشد).

نسخه‌ای از مجمع البیان طبرسی به شماره ۳۲۹۷ در کتابخانه مرعشی قم هست تحریر ابراهیم بن عبد الله بن فتح الله بن عبد الملک بن اسحاق بن عبد الملک واعظ در دوشنبه ۸ ج ۲-۹۲۰، با مهر «المتوکّل علی الله الحافظ عبده ابراهیم بن عبد الله الواعظ» (فهرست مرعشی ۷۹:۹).

بر برگ پایانی نسخه شماره ۳۷۱۵ همان کتابخانه از تحریر علامه که در ج ۱-۷۳۵ در کاشان استنساخ شده است تملک محمد بن عبد الله الواعظ دیده می‌شود (فهرست ۱۰: ۱۴۵).

در فهرست مرعشی ۱۰: ۱۵۸ آمده است که بندی از اجازه ابن فتحان به ابن ابی جمهور در مجموعه شماره ۳۷۶۹ آن کتابخانه هست. گویا منظور همان طریق روایتی است که در مقدمه عوالی اللئالی ۱: ۹-۱۰ به عنوان «الطریق السابع» آمده و در لؤلؤة البحرین: ۱۸۰ هم یاد شده، ولی متن اجازه در عوالی اللئالی نیست.

ابو البرکات محمد بن علی بن محمد بن فتحان الواعظ در سؤال ۷۷۱ نسخه‌ای از نهج البلاغه و چند کتاب دیگر را استنساخ کرده است. نسخه شماره ۸۷۶ سنای سابق (فهرست ۲: ۸۱) که «فتحان واعظ» را به صورت «فتحی واعظ» خوانده و ظاهراً اشتباه است).

نام «فتحان» در دو مورد غیر مرتبط دیگر:

عبد الملک بن احمد بن علی بن فتحان بن منصور الشهرزوری المقرئ، ابو البرکات بن ابی بکر بن ابی الحسن ساکن درب نصر، زاده ۴۰۴ و درگذشته ۲۳ شعبان ۴۷۷ (ذیل تاریخ بغداد ابن النجار ۱: ۲۳، طبع حیدرآباد - ۱۹۷۸).

ابو الفتح حمزة بن محمد بن بحسول (؟) بن فتحان الهمدانی، شاب فاضل عارف بطرق الحدیث، وصل نيسابور مرآت و سمع المشايخ و كتب الكتب و حصل على النسخ (المنتخب من السياق صريفینی: ۳۱۹).

ذیل این خاندان به دوران ما نیز رسیده و در حوالی محله محتشم کاشان، یک دو خانواده با نام فامیلی "فتحان" تا نزدیکی‌های انقلاب زندگی می‌کردند.

با تجدید تحیات / حسین مدرسی [دوم فروردین ۱۳۸۶]

به هر روی مترجم ما از خاندانی برجسته و خود از عالمان و فرهیختگان کاشان میانه قرن نهم بوده است.

در باره ترجمه لازم است به اجمال بگوئیم که ترجمه متن روان و به فارسی سلیسی است که در قرن هشتم و نهم در ایران رایج بوده است. مترجم موارد اندکی از جملات یا چند بیتی از اشعار را ترجمه نکرده که گویا مستنسخ یا دیگری زیر سطور آنها را ترجمه کرده و اغلب هم غیر دقیق است. برخی را با قید این که زیر سطور بوده، آوردم. در ترجمه اصل روایات هم گاه جملاتی را از قلم انداخته است.

نسخه کتاب و نصیح آن

تا آنجا که بنده آگاهم، تنها نسخه این کتاب در مسجد اعظم قم (فهرست: ۳۲) نگهداری می‌شود. این نسخه از مجموعه اهدایی مرحوم رضانی صاحب انتشارات کلاله خاور - است که خدایش رحمت کند؛ در پایان عمر آنچه اندوخته کتابی داشت به عشق آیت الله العظمی بروجردی به کتابخانه مسجد اعظم اهدا کرد. نسخه یاد شده، نسخه کهنی نیست و بنا به آنچه در پایان آن آمده، کاتب آن محمدعلی بن یعقوب، این نسخه را در تاریخ روز پنج شنبه [چندم؟] ماه رجب در سال ۱۲۰۱ تمام کرده است. مع الاسف وی روز تمام شدن کتابت نسخه را از ماه رجب آن سال یادداشت نکرده است. نگاهی به صفحه پایانی کتاب نشان می‌دهد که تا چه اندازه متن غیر دقیق است و از

آنجا که با وجود جستجو نسخه ای دیگر نیافتم، تصحیح آن هم اندکی دشواری داشت. برخی از این دشواری ها، با مشورت دوست عزیزم جناب حجت الاسلام و المسلمین معراجی - دامت برکاته - بر طرف شد. ایشان در پایان کار هم یک بار دیگر بر متن و مقدمه مرور کردند و نکات درخوری را یادآوری فرمودند. از ایشان سپاسگزارم.

روش من تصحیح به شکل معمول و مرسوم نبوده است. از جمله آن که در استخراج روایات موجود در این کتاب تلاشی درخور نکرده ام، زیرا بسیاری از این نقلها و احادیث اکنون با استفاده از رایانه قابل دسترسی است و نیازی به ذکر آنها در اینجا نیست. نهایت برای این که خالی از عریضه نباشد و بیشتر برای تصحیح متن، روایاتی را به بحار و برخی آثار دیگر ارجاع دادم. در اکثریت قریب به اتفاق این ارجاعات از برنامه «معجم مرحوم آیت الله گلپایگانی» و «نورالانوار» مرکز رایانه ای علوم اسلامی استفاده کرده ام. این را هم تأیید می کنم که برخی از روایات این کتاب را در مجموعه های حدیثی موجود نیافتم.

در آماده سازی این متن سعی کردم در سراسر کتاب، پاورقی نداشته باشم. به همین دلیل هرآنچه از ارجاع و شرح لغات و غیره نیازی به توضیح و یادآوری داشته است، همه را، در کروشه و در داخل خود متن آورده ام.

بخش دوم

کتابخانه عماد الدین طبری

یکی از ویژگی های آثار عماد طبری استفاده از منابعی است که بسیاری از آنها امروزه در دسترس نیست. بنابراین ارزش کتابشناختی آثار وی مسأله‌ای است که باید مورد توجه قرار گیرد. مرور بر این قبیل منابع و شناسایی موارد نقل شده از آنها در آثار طبری می تواند معرفت کتابشناسانه ما را نسبت به موضوعات مختلف تقویت کند. مع الاسف طبری در بسیاری از موارد، منابع خود را نشناسانده و گاه به اسم نویسنده اکتفا کرده است. برای مثال می گوید: امام ائمة أصحاب الحدیث الدریندی روایت کند (اخبار و احادیث: ۱۶۷) یا: خزاعی (شاید شارح شهاب الاخبار) چنین روایت کرده (همان: ۲۱۴) یا: ابن الانباری گفته است (همان: ۲۲۷)، یا: شیخ المفید و علم الهدی در این حدیث ادعای اجماع کرده اند که ... (همان: ۲۴۰) اما روشن نیست مقصود کدامین مؤلف با کدام کتاب است. در این موارد روشن نیست که وی به واسطه منبع دیگری روایتی از این شخص نقل کرده یا مستقیم از اثری از آثار خود او نقل کرده است.

اما به هر روی، آنچه مهم است، منابعی است که نامشان قید شده و در برخی از موارد اطلاعات ارائه شده منحصر به فرد یا دست کم راهگشاست.

در اینجا فهرستی از منابع مورد استفاده وی را در آثار چاپ شده او ارائه کرده و موارد آن را نشان می دهیم. بخش مهمی از منابع وی، آثار حدیثی و تفسیری اهل سنت است که وی به دلیل استناد به آنها برای مطالبی که در دفاع از تشیع بیان می کرده از آنها یاد و مطالبی نقل کرده است. در این میان وی به دلیل آن که بیشتر این آثار را در اصفهان نوشته، از آثار عالمان سنی اصفهان فراوان استفاده کرده است؛ اینها آثاری هستند که اغلب از میان رفته اند.

۱ - الاربعین / فخرالدین رازی (م ۶۰۶)

فخر رازی (م روز عید فطر ۶۰۶) کتابی با عنوان الاربعون فی اصول الدین داشته که در آثارش هم فراوان از آن یاد کرده است (بنگرید: زندگی و آراء و آثار فخرالدین رازی، سلیمان الوداع، ترجمه وفایی، قم، ۱۳۷۸، ص ۶۷).

تحفه: ۲۴۵ نقلی در باره مخالفت زبیربا ابوبکر در آغاز خلافت او.

اسرار الامامه: ۲۷۱ (اورد ابن الخطیب محمد بن عمر الراضی [کذا] فی

اربعینه)

اخبار و احادیث: ۱۹۱

۲. الاربعین / حافظ اسماعیل اصفهانی

کامل: ۱ / ۹۵ (بدون نام کتاب) ۱۶۸ با یاد از نام کتاب، نقل حدیث: علیّ خیر البشر من اُبی فقد کفر.

۳. الاربعین عن الاربعین / ابوسعید محمد بن احمد بن حسین خزاعی

نیشابوری

این رساله توسط علامه محمدباقر محمودی به چاپ رسیده است (تهران،

۱۴۱۴).

اخبار و احادیث: ۲۹ - ۳۱

۴

. الاربعین در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام / ابو الموفق بن احمد
المکی الخوارزمی (م ۵۶۸)
اخبار و احادیث: ۱۶۵ - ۱۶۷

۵. اعلام الوری / ابوعلی فضل بن حسن طبرسی (م ۵۴۸)
مناقب الطاهرین: ۶۶۴/۲. طبری با استفاده از این کتاب مطلبی از
نوادرالحکمه نقل کرده است. محتمل است در موارد دیگری بدون یاد از این
کتاب و مؤلف، مطالبی از آن نقل کرده باشد.

۶. الافصاح من الصحاح / ابوالمظفر یحیی بن محمد بن هبیره وزیر (م ۵۶۰)
اخبار و احادیث: ۱۷۴. حدیثی از تفسیر ثعلبی نقل شده و سپس می گوید:
در کتاب الافصاح من الصحاح آمده است که «کررها ثلاث مرات». نام اصلی
کتاب بر اساس آنچه در کشف الظنون: ۱۳۲/۱ آمده الافصاح عن شرح معانی
الصحاح است.

۷. انجیل

تحفه: ۱۳۵

۸. انسی فی قتل آل النبی (ص) / ابوالقاسم مأمون الخوارزمی
کامل: ۲ / ۲۵۹: در ادامه نقل عباراتی از کتاب الحاویه از همین مؤلف، از
این کتاب هم مطلبی نقل کرده و آن را از مأمونی - یعنی مؤلف الحاویه -
می داند. خبر مزبور، مربوط به معاویه است که رسول (ص) در هفت موطن
معاویه را لعنت کرد. به نظر می رسد کلمه نخست نام کتاب تصحیف شده باشد.
در نسخه خطی علامه روضاتی از کامل هم کلمه ای شبیه «السی» بود. محتمل

است که المنبى فى قتل آل النبى باشد.

۹. احکام البغاة / قاضى القضاة

کامل: ۲ / ۲۲۰: طبری از نویسنده آن کتاب نقل کرده که گفته است: احکام جنگ با بغات از سیره امام علی (ع) گرفته می‌شود. تواند بود که این بخشی از کتاب المغنی (مجلد بیستم بخش دوم) قاضی عبدالجبار باشد.

۱۰. کتاب البدعة / ؟

اخبار و احادیث: ۱۷۲ - ۱۷۳. عبارت چنین است: و صاحب کتاب البدعه، و وی از اصفهان بود - هم گفته است که وی قرآن را بسوخت و به اجماع مسلمانان مقتول آمد. شاید مقصودش الاستغاثه فى بدع الثلاثه از ابوالقاسم علی ابن احمد کوفی باشد که از این موضوع ضمن بدع خلیفه سوم یاد کرده است (الاستغاثه: ۶۱ - ۶۲)

۱۱. کتاب البدیع = کتاب التواریخ / محمد بن عبدالرحمن بن محمد

الاصفهانى

کامل: ۱ / ۲۶۸: نقلی در باکره بودن حضرت خدیجه در هنگام ازدواج با پیامبر (ص) دارد. در آنجا نام کتاب «التواریخ» ضبط شده است. در کامل ۱ / ۲۶۹ (تنها یک صفحه بعد) نقل دیگری از همان مؤلف دارد، اما نام کتاب وی را «البدیع» آورده که به احتمال یکی تصحیف دیگری است.

۱۲. بساط در امامت / شیخ مفید (م ۴۱۳)

کامل ۱ / ۱۱۷: طبری مطلبی از این کتاب با همین عنوان نقل کرده است. اخبار و احادیث: ۱۹۱: کما آورده المفید فى بساطه

۱۳. بصائر الدرجات / محمد بن حسن الصفار (قرن سوم)
 اخبار و احادیث: ۱۸۱

۱۴. تاریخ الخلفاء / ابوالحسن الفارسی
 کامل: ۱۲۶ / ۲: طبری از وی با عنوان الناصبی یاد کرده و مطلبی از این کتاب نقل کرده است. عجالتاً شخصی با نام ابوالحسن جامع بن حسن بن علی الفارسی (م ۵۰۹) در المنتخب من السیاق (ص ۲۶۳، ش ۴۶۸) شناسانده شده است. نیز نک: همان کتاب، ص ۵۷۵، ش ۱۲۷۰.

۱۵. تاریخ طبری / محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰)
 مناقب الطاهیرین (برگ ۷۹ - الف): طبری نوشته است: در کتاب تاریخ طبری مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام در هر پنج نماز به پنج تن لعنت کردی.

اسرار الامامه: ۴۱۸: و فی تاریخ جریر الطبری،
 اخبار و احادیث: ۱۸۹ جریر طبری در تاریخ خویشتن گفته است...

۱۶. [رسالة فی] تأویل الایات المتشابهات / ابواسحاق ثعالبی
 اسرار الامامه: ۲۰۲: در آنجا مطلبی در باره آیه «انّ الذین قالوا ربنا الله» از آن نقل کرده است.

۱۷. تتمه المعرفة / حافظ ابوموسی مدینی اصفهانی
 کامل: ۱ / ۱۹۹: (نقل حدیث غدیر در رجه مسجد کوفه)
 این کتاب از ابوموسی مدینی، محدث برجسته اصفهانی و در باره صحابه است و علی القاعده تتمه کتاب معرفة الصحابه ابونعیم اصفهانی. ابن حجر از این کتاب بهره فراوان برده است.

۱۸. تناقضات الاخبار / عماد الدین شفروه اصفهانی

کامل: ۱۶۸/۱ - ۲۴۰

خاندان شفروه از خاندان های اصفهانی به نام قرن ششم و هفتم اصفهان است که از آنان چندین نفر از جمله ابوالسعادات شفروه که نویسنده ای شیعه مذهب بوده را می شناسیم. مؤلف مطالب فراوانی از این کتاب که بیشتر با نام مؤلف آنها را آورده، نقل کرده است. گویا در کتاب یاد شده، اخباری که به نوعی با اخبار کتاب بخاری در تعارض است فراهم آمده است. عماد طبری بخش قابل توجهی از مجلد نخست کتاب کامل خود را (تقریباً از صفحه ۱۶۸ تا ۲۴۰) به نقل از این کتاب اختصاص داده و خود هم در این میانه چیزهایی افزوده است. آغاز بحث در نسخه چاپی روشن نیست. در کامل: ۱/ ۱۷۸ نام عمادالدین شفروه آمده که به نقد حدیثی پرداخته است. در صفحات بعد مکرر نام وی آمده است (۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱) در این صفحات از برخی از کتابها (مانند جامع العلوم و مناقب ابن مردویه) و نیز از مشایخ (مانند ابوالعلماء حافظ همدانی و حافظ مدنی و...) یاد می شود. در ص ۲۲۱ آمده است: عمادالدین در کتاب تناقضات اخبار بخاری آورد در حدیث دوازدهم... و در ص ۲۳۱ آمده: عمادالدین شفروه این را شرحی کرده است سخت فاحش دور از عقل و نقل در باب حدیث سابع عشر در کتاب التناقض و از بهر رکاکت معنا، افتراها که به رسول کرده ترک ذکر آن کردم. در صفحه ۲۳۷ از کتاب تناقضات بخاری همان مؤلف یاد کرده است. ملا محمد طاهر قمی (م ۱۰۹۸) از طریق عماد طبری، از کتاب تناقضات البخاری نقل کرده و عمادالدین شفروه را حنفی وصف کرده است (الاربعین، قم، تصحیح رجایی، ۱۴۱۸؛ ص ۳۵۵). شعری هم در اخبار و احادیث: ۲۷ از امام شرف الدین شفروه اصفهانی آورده است.

۱۹. تفسیر / ابو یوسف یعقوب بن سفیان (م ۲۷۷)

اخبار و احادیث: ۲۱۸ (در باره شأن نزول انما ولیکم الله)

۲۰. تفسیر اهل البیت (ع)

اخبار و احادیث: ۲۳۲

روشن نیست اسم کتاب است یا به عنوان حدیثی از اهل بیت این تعبیر بکار رفته است. احتمال دوم زیاد است به خصوص که از تفاسیر اهل بیت (ع) هم یاد می شود.

۲۱. تفسیر الثعلبی - الکشف و البیان

مؤلف چند مورد از این کتاب نقل کرده است.

تحفه: ۸۰: حدیث سباق الامم ثلاثه...؛ ۱۳۹: حدیث من مات علی حب آل

محمد

کامل: ۲۸۳/۱: شأن نزول آیه سأل سائل بعذاب واقع.

مناقب الطاهرين: ۲۸۶/۱

اسرار الامامه: ۱۵۱، ۲۴۲، ۲۵۶

اخبار و احادیث: ۵۶، ۶۹، ۷۱، ۱۷۴، ۲۳۲

۲۲. تفسیر سلمانی

تحفه: ۱۲۹: در شأن نزول آیه تطهیر. ۱۹۸: درباره تقيه.

کامل: ۱۰۵ / ۱: در باره آیه ام یحسدون الناس علی ما آتاهم... / ۱ - ۱۵۰ -

۱۵۱: روایاتی در فضائل امام علی (ع).

اربعین: ۱۲۸: روایتی در فضیلت امام علی (ع) از این تفسیر نقل شده با این

عبارت که: «در تفسیر سلمانی که از جمله اکابر اهل سنت است آمده است».

اسرار الامامه: ۲۷۸ (فی تفسیر سلمان السنی)

اخبار و احادیث: ۲۸، ۵۵، ۷۱، ۱۴۸، ۲۱۲، ۲۴۱

زرکلی در *الاعلام* [۱۱۱/۳] از وی با عنوان «ابن الفتی (م ۴۹۳) سلمان بن ابی طالب عبد الله بن محمد الفتی، الحلوانی النهروانی، أبو عبد الله یاد کرده و از شماری از آثار او، عمدتاً در تفسیر، یاد کرده است. یاقوت نیز از سلمان بن عبدالله بن محمد حلوانی یاد کرده که بعداً در اصفهان ساکن شده است. این شخص کتاب تفسیر قرآن و آثار دیگری داشته و به سال ۴۹۳ یا ۴۹۴ درگذشته است. (معجم الادباء ۱۱ / ۲۳۵ - ۲۳۴)

تفسیر الشیرازی بنگرید: نزول القرآن.

۲۳. تفسیر الصادق (ع)

اسرار الامامه: ۲۸۶

معلوم نیست عنوان کتابی است یا عنوانی است که مؤلف تسامحاً انتخاب کرده است.

۲۴. تفسیر العسکری (ع)

تحفه: ۹۷ از این کتاب مطلبی در تفسیر آیه ساوریکم دارالفاستقین نقل کرده که مقصود بیت العباسیه است.

اسرار الامامه: ۲۷۴، ۳۰۳، (همان مطلب پیش گفته) (مصحح نوشته است که در متن چاپی این نص را نیافته است).

۲۵. تفسیر / مقاتل بن سلیمان (م ۱۵۰)

مناقب الطاهرین: ۱۵۵/۱ (بدون نام کتاب و تنها با ذکر نام مؤلف).

اخبار و احادیث: ۱۱۶ (و فی کتاب مقاتل عن عطاء)، ۲۱۸

۲۶. تفسیر النهروانی / ابوالفرج معافی بن زکریا نهروانی (م ۳۹۰)

مؤلف معاصر ابن ندیم است و وی شرحی از آثار او آورده که از جمله آنها

کتاب فی تأویل القرآن و کتاب القرآن است. ابن ندیم گوید: مؤلف به من گفت که بیش از پنجاه کتاب در موضوعات مختلف نوشته است. شیخ آقابزرگ در ذریعه ۴ / ۲۵۶ از این کتاب و مطالب ابن ندیم یاد کرده است. مؤلف چندین مورد از این کتاب نقل کرده است:

تحفه: ۱۳۹: روایت: مَنْ مات علی حبّ آل محمد... ۱۹۳: تعیین مصداق حزب در آیه کل حزب بما لدیهم فرحون. ۲۱۹ این عبارت: در تفسیر نهروانی سنی آمده که روزی در جنت روشنایی بتابد. اهل جنت گوید: خداوند انک قلت: لایرون فیها شمساً و لا زمهریراً خطاب رسد که روشنایی آفتاب نیست بلکه نور دندان فاطمه (س) است که با شوهر خود علی (ع) تبسمی کرده است. مناقب الطاهرین (برگ ۵۹ - ب): همان روایت به نقل از تفسیر سلمانی آمده است. نیز در مناقب (برگ ۶۸ - الف) مطلبی در تفسیر آیه «فغزنا بثالث» آمده است.

کامل: ۵۱ / ۱: مطلبی در تفسیر آیه مودت.

اربعین: ۱۲۹: روایتی در سه فضیلت امام علی (ع) آمده است.

مناقب الطاهرین: ۲۸۶/۱

اسرار الامامه: ۲۵۶

اخبار و احادیث: ۹۷

۲۷. تنزیه الانبیاء / سید مرتضی علم الهدی (م ۴۳۵)

تحفه: ۱۰۰: در آنجا آمده است: و حوالت کنند معاصی را به انبیاء از آدم تا محمد (ص) و کتاب زلّة الانبیاء جمع کردند و شیعیان معارضه آن تنزیه الانبیاء جمع کردند. در معتقد الامامیه: ۴۷ هم که منسوب به عماد طبری است از زلّة الانبیاء در کنار تنزیه الانبیاء یاد شده است. نیز در این باره نک: کتاب تقصص، ص ۱۱. این زلّة الانبیاء از ابوجعفر مشاط عالم سنی مقیم ری است.

اسرار الامامه: ۱۶۴

۲۸. تورات

تحفه: ۱۳۵، ۲۰۱، ۲۳۴

۲۹. الثاقب فی المناقب / عمادالدین محمد بن علی بن محمد طوسی (قرن

ششم)

عماد طبری با این اثر طوسی آشنایی کامل داشته و از آن در موارد مختلف بهره برده است. به طوری که بخشی از کتاب مناقب الطاهرین از این کتاب است. چنان که جایی می نویسد: معجزات چند که عماد طوسی محمد بن علی بن محمد در کتاب ثاقب در مناقب یاد کرده است (مناقب الطاهرین: ۱۰۱/۱) و طبعا صفحات بعد از آن تا ۱۲۹ منبع است. در ۱۰۳/۱: معجزات چند از عماد طوسی محمد بن علی بن محمد در کتاب ثاقب در مناقب، بنویسم از آنچه ذکر آن نرفته باشد.

مناقب الطاهرین: ۱/ ۴۲۵ (ابوجعفر عمادالدین طوسی گوید که مسجد جمجمه در زمین بابل امروز مشهور است). ۱/ ۴۳۲ (نقلی از جعفر بن محمد دوریستی آورده که گفته است: در سال ۴۰۱ در بغداد حاضر شدم به مجلس درس شیخ مفید. ۱/ ۴۳۴) امام علامه عمادالدین ابوجعفر محمد بن علی بن محمد الطوسی رحمه الله در کتاب ثاقب گوید که من نقل کردم این را از نسختی که جعفر دوریستی نوشته بود به خط خویش و نقل کرده بود با فارسی در سنه ۴۷۳ و ما آن را از فارسی به عربی نقل کردیم ثانیاً به بلده کاشان در سنه ۵۷۳ و من [یعنی عماد طبری] ثالثاً نقل کردم از عربی به فارسی در شهر قم در سنه ۶۷۱). در مناقب برگ ۱۱۷ - ب می نویسد: مولانا العالم الفقیه الفاضل ناصر الشریعه حجة الاسلام عمادالدین ابوجعفر محمد بن علی بن محمد الطوسی المشهدی گوید در کتاب ثاقب که در مناقب ایراد کرده که...» در برگ ۱۱۸ - الف و ۱۴۱ - الف مطالبی از همان کتاب نقل شده است. و در ۲/ ۶۳۶: «امام

ابوجعفر بن علی بن محمد المعروف بالعماد الطوسی در کتاب مناقب گفت...»، و عماد الدین طوسی گوید در کتاب ثاقب که...». به نظر می‌رسد مناقب الطاهرین در موارد فراوانی از کتاب الثاقب نقل کرده باشد بدون آن که از آن نام ببرد. گفتنی است که *الثاقب فی المناقب* به چاپ رسیده است. (قم، ۱۴۱۲ق).

۳۰. جامع العلوم / ابو عبدالله مخلص الدین محمد بن معمر بن عبدالواحد بن فاخر قریشی اصفهانی (۵۲۰ - ۶۰۳)

مخلص الدین عالمی معروف بوده و ذهبی او را با عناوینی مانند «کان رئیساً محتشماً، محدثاً، مفیداً، متفتناً بصیراً بالمذهب الشافعی، له صورة کبيرة فی الدولة» ستوده است. (سیر اعلام النبلاء: ۲۱ / ۴۲۹ - ۴۲۸) کامل ۱ / ۱۷۳ و ۱۷۶: بدون یاد از نام کتاب، مطالبی نقل کرده (مخلص الدین محمد بن معمر اصفهانی و ترمذی و قزوینی و امثال ایشان ایراد کرده اند...)، اما در ۱۷۹ نام کتاب آمده است. در ۲۱۸ نام کامل وی آمده و حدیثی از کتاب وی نقل شده و در ص ۲۱۹ گفته شده که وی از علمای اصفهان است. نیز نک: ۲۲۵، ۲۳۰ اخبار و احادیث: ۱۸۳ (او را شاگرد ابن مردویه معرفی می‌کند).

۳۱. جلاء الابصار / المحسن بن محمد بن کرامه، حاکم چشمی (م ۴۹۴)

کامل: ۲ / ۲۰۸

این اثر از حاکم چشمی عالم معتزلی زیدی است. بخشی از این کتاب را مادلونگ در کتاب اخبار الائمة الزیدیه (بیروت، ۱۹۸۷، صص ۱۳۴ - ۱۱۹) چاپ کرده است.

۳۲. جوامع العلوم / فخر رازی (م ۶۰۶)

سلیمان الوداع از این کتاب با عنوان جامع العلوم یاد کرده و گفته است که زبان آن فارسی و مشتمل بر تعاریف مختصر در قالب دایرة المعارفی است.

مناقب الطاهرین (برگ ۲۰۳ - الف): فخر رازی در *جوامع العلوم* آورده که جمشید هفتصد و هفده سال پادشاهی کرد و...

۳۳. *الجمع بین الصحیحین* / ابوبکر محمد بن عبدالله الشیبانی (م ۳۸۸) وی چندین کتاب از جمله اثر بالا و *المسند الصحیح علی کتاب مسلم* دارد. *اخبار و احادیث: ۶۷*. در اینجا دو نقل از این نویسنده آمده اما نام کتابی ذکر نشده است. به اعتبار آن که قبل از نقلهای یاد شده نام بخاری و مسلم آمده، می توان منبع پیشگفته دانست. بنابراین عنوان کتاب حدسی است.

۳۴. *الحاویه فی مذمات معاویه / ابوالقاسم (یا قاسم) بن محمد بن احمد مأمونی خوارزمی* ابن طاووس (م ۶۶۴) و علامه حلی (م ۷۲۶) هم از این کتاب نقل کرده اند، اما هیچکدام نام مؤلف را نیاورده اند. کلبی هم در *کتابخانه ابن طاووس* (ص ۲۳۹) مؤلف را نشناخته است. این کتاب از منابع اصلی عماد طبری در *کامل در سقیفه* است.

تحفه الابرار: ۱۳۵: حدیث پیامبر صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام است که فرمود: یا علی! لا یتقدمک بعدی الا کافر و لا یتأخر عنک الا کافر. *کامل: ۱۷۳/۲، ۱۷۵، ۱۷۶* (حسام خوارزمی گوید یا صاحب حاویه گوید)، ۱۷۸، ۱۷۸. پس از آن مؤلف در پایان فصل چهارم از باب بیست و هفتم که در احوال معاویه است می نویسد: «این دو فصل (گویا مقصود فصل پنجم و ششم همان باب است) قول مخالفان است و در کتاب *رساله الحاویه فی مذمات معاویه* ایراد کرد شیخ فاضل زین العابدین واعظ قاسم بن محمد بن احمد مأمونی و او از جمله علمای اهل سنت است.» پس از آن از صفحه ۲۱۶ به بعد مکرر نام مؤلف و کتاب و نقلهایی از آن آمده است: *کامل ۲/۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰*. در

این صورت توان گفت که عماد طبری حجم زیادی از این کتاب ناشناخته را حفظ کرده است. مطلبی که در باره دختر کوچک امام حسین (ع) در گذشته در شام آمده از همین کتاب نقل شده است. عجایب و غرایب فراوانی به خصوص در باره حادثه کربلا از این کتاب نقل شده است.

اسرار الامامه: ۲۵۳ تنها یک مورد با عنوان آورد ابوالقاسم المأمونی الخوارزمی فی کتاب *الحاویه* نقل شده است.

۳۵. *حلیة الاولیاء* / ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (م ۴۳۰)

تحفه / ۵۷: «در حلیه اولیاء جامع العلوم ابونعیم اصفهانی آمده» حدیث من *تَوْضُأً بَعْدَ الْغَسْلِ فَلَیْسَ مِنْهَا* را نقل کرده است. گویا تعبیر «جامع العلوم» به عنوان لقب ابونعیم آمده است. در *اخبار و احادیث: ۵۴* هم روایتی را از صالحانی آورده و سند آن را به شیخ خود ابوطاهر روح رازی عن «صاحب جامع العلوم ابی نعیم الحافظ الاصفهانی» منسوب کرده است.

اسرار الامامه: ۴۰۴ آمده است: فی جامع العلوم لابی نعیم الاصفهانی.

اخبار و احادیث: ۱۷۰ آمده است: «و کتاب ابونعیم الحافظ صاحب جامع العلوم». علی القاعده می باید به عنوان لقبی برای ابونعیم بکار رفته باشد. *مناقب الطاهرین: ۶۱۰/۲* نقلی از زهری در باره حضرت سجاد (ع) از این کتاب آورده است.

اخبار و احادیث: ۴۲ - ۴۴ خبری از ابونعیم به نقل از کتاب صالحانی (المجتبی) آورده است. در ص: ۱۶۱ از وی حدیثی نقل شده اما نام کتابی برده نشده است.

۳۶. *دلائل النبوة* / احمد بن حسین بیهقی (م ۴۵۸)

مناقب الطاهرین: ۴۳/۱

۳۷. راحة الموالف / ؟

اخبار و احادیث: ۱۳۳ (خبری در باره فراریان روز احد)، ۱۷۶ (خبر گفتگوی عمر با ابن عباس در بیماری مرگ خلیفه)، ۲۰۰ (خبر حذف حی علی خیر العمل و افزون الصلاة خیر من النوم)، ۲۲۶ - ۲۲۷ (داستانی از ابن نما و امین عباسی)، ۲۴۲ (گفتگوی ابوبکر با عائشه در بیماری مرگ)، ۲۶۴ (خبری در باره زمان مرگ عمر).

۳۸. زلّة الانبیاء / ابوالفضل مشاط (قرن ششم)

تحفه / ۱۰۰: و کتاب زلّة الانبیاء جمع کردند و شیعیان به معارضه آن تنزیه الانبیاء جمع کردند.

عبدالجلیل رازی از زلّة الانبیاء بوالفضل مشاط یاد کرده است. تقض: ۲۴۴

۳۹. کتاب الزینة / ابوحاتم احمد بن حمدان رازی (م ۳۲۲)

تحفه / ۱۴۰: در جلد سیم زینت آمد که در ایام رسول هیچ اسمی از اسماء مذاهب مشهور نبود الا اسم شیعه و سبب آن بود که عمار و ابوذر و سلمان و مقداد، ایشان دائما با علی بودندی...»

کامل: ۱ / ۴۴ همان مطلب بالا از کتاب الزینة نقل شده و از «کتب مخالفان» شمرده شده است.

مناقب الطاهرین: ۱/۳۰، ۴۱۰ (این روایت که: حسن و حسین اسباط پیامبر صلی الله علیه وآله هستند). نیز در ۲/۹۰۲ آمده: در کتاب الزینة آمد که مرجئه آن بود که تفضیل نهاد صحابه را بر علی (ع).

اسرار الامامه: ۱۶۳ (از الزینة مجلد سوم)، ۲۱۹ (در اینجا، کتاب را از جمله کتب اهل سنت می شمرد)، ۲۵۰

مؤلف این کتاب ابوحاتم احمد بن حمدان رازی و شیعه اسماعیلی است و کتاب الزینة با تحقیق عبدالله سلوم السامرائی چاپ شده است.

۴۰. سواد و بیاض / خواجه علی بن حسن سیرگانی

تحفه: ۲۴۷: خبر آگاهی حدیفه از نام مناققان است و پرسش عمر از وی در باره این که آیا او جزو آنان هست؟ عماد نوشته است: چنان که در کتاب سواد و بیاض آمد از کتب اهل سنت در ذکر طبقات مشایخ. نسخه‌هایی از این کتاب برجای مانده است.

۴۱. سوق العروس / ابو عبدالله دامغانی (قرن پنجم)

تحفه: ۱۲۹، ۱۳۰ دو مطلب از آن نقل کرده است. نخست در شأن نزول آیه تطهیر در باره اهل بیت. و دوم اشعاری در باره یوم الطهور از سید حمیری:

این یوم الطهور یوم عظیم فاز بالفضل فیه اهل الکساء
قام فیه النبی مبتهلا ضا رعا الی ربّه بحسن الرجاء
قال یا ربّ إنهم اهل بیتی فاستجب فیهم الاهی دعایی

کامل: ۱۶۱/۱: اشعار بالا از کتاب سوق العروس دامغانی که از اصحاب حدیث شمرده شده نقل گردیده، و دو بیت ذیل بر آن افزوده شده است.

أذهب الرجس عنهم و عن الاء بناء عنهم عن بنی الاء
رحمة الله و السلام علیکم و صلوة الابرار و الاتقیاء

اسرار الامامه: ۲۴۲

مؤلفی با نام ابو عبدالله حسین بن محمد بن ابراهیم دامغانی که در قرن پنجم می‌زیسته مؤلف کتابی است با نام اصلاح الوجوه و النظائر فی القرآن که چاپ شده و می‌تواند همین نویسنده باشد. ابن طاووس در سعد السعود (ص ۲۵۹) از آن کتاب مطلبی نقل کرده است. در میان توضیحات کلبرگ در باره این مؤلف اشاره‌ای به کتاب سوق العروس نشده است (کتابخانه ابن طاووس، ص ۶۰۴) ذهبی (تاریخ الاسلام ۴۷۱ - ۴۸۰، ص ۲۲۹). حاجی خلیفه (کشف الظنون، ص ۱۰۰۹) کتابی با نام سوق العروس به ابو معشر عبدالکریم بن عبدالصمد طبری

ساکن مکه (م ۴۷۸) نسبت داده که در باره قراءت است.

۴۲. السیرة النبویة / محمد ابن اسحاق بن یسار (۱۵۰ یا ۱۵۱)
 اخبار و احادیث: ۵۷ (روایت إن أول من آمن و صلی خلف رسول الله صلی الله
 علیه وآله و صدق به علی بن ابي طالب). از کتاب ابن اسحاق یا این خبر به
 عنوان کتاب یا خبری که در آفاق عالم مطرح است، یاد شده.

۴۳. شرح شهاب / ابوالقاسم بن ابراهیم الوراق عانی
 حاجی خلیفه از این شرح بر شهاب الاخبار در کشف الظنون: ۱۰۶۷/۲ یاد
 کرده است.

تحفه: ۱۸۴: نقلی از مؤلف در باره سخن قضاعی آورده که گفته است
 محدثان اجماع کرده‌اند که المهدی من ولد الحسین و المهدی من ولد فاطمه.
 عماد طبری به پاسخگویی این شبهه پرداخته است.

اسرار الامامه: ۳۳۲

اخبار و احادیث: ۱۸۹

۴۴. شرح الشهاب یا روح الاحباب و روح الالباب / ابوالفتوح حسین بن
 علی بن محمد خزاعی

اخبار و احادیث: ۱۸۹، ۲۱۲

در متن تنها از خزاعی و شرح او بر شهاب یاد شده است. عنوان کتاب از
 مقدمه ارموی بر شهاب الاخبار (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۳) گرفته
 شده است.

۴۵. شرف النبی (ص) / ابوسعید (ابوسعید) عبدالملک بن ابی عثمان واعظ
 خرگوشی (۴۰۶ یا ۴۰۷)

کتاب و نویسنده هر دو مشهورند و متن عربی هم در سالهای اخیر به چاپ رسیده است. ترجمه کهن فارسی آن سالها پیش نشر شده و کتاب مزبور همیشه مورد استناد علمای شیعه بوده است، چنان که طبرسی در *اعلام السوری* و ابن شهر آشوب در مناقب از آن استفاده کرده‌اند.

کامل: ۲۴۱/۱: مطلبی از *شرف النبی* (ص) نقل کرده و نام مؤلف را هم با پیشوند استاد یاد کرده است.

تحفه: ۲۱۲: حدیث رسول فرمود: اللهم اجعل لی وزیرا من أهلی علی بن ابی طالب، از امام خرگوشی بدون یاد از نام کتاب. در تحفه: ۱۴۱ از کتاب *شرف النبوة* یاد شده ولی نام مؤلف نیامده است. مطلب آنجا در باره ایمان آوردن ابوبکر به توصیه بحیرای راهب است که گفت پیامبری خواهد آمد و تو وزیر او خواهی بود. این مطلب به عینه در *شرف النبی* ترجمه راوندی (تصحیح محمد روشن، تهران، ۱۳۶۱ ص ۴۹۰) آمده است.

اسرار الامامه: ۲۲۵، ۳۴۱، (ذکره الخرگوشی محدث خراسان)، ۴۰۷

۴۶. *شهاب الاخبار* / ابو عبدالله محمد بن سلامه قضاعی (م ۴۵۴)

این کتاب حدیثی قضاعی است که اسانید آن را حذف کرده و همراه اسانید در *مسند الشهاب* آورده است. *فردوس الاخبار دیلمی* همین کتاب است با ترتیبی دیگر. کتاب شهاب مورد توجه علمای شیعه و سنی بوده و شروحنی هم بر آن نوشته‌اند (کتابخانه ابن طاووس، ص ۵۲۳، و مقدمه ارموی بر *شهاب الاخبار*، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ص ج).

تحفه: ۱۳۶ (حدیث سفینه)، ۱۵۹: *احفظونی فی أصحابی فإِنَّهم خیار أمتی و احفظونی فی عترتی فإِنَّهم خیار أصحابی*.

اسرار الامامه: ۲۵۰ (حدیث سفینه)، ۲۹۶، ۳۳۱،

اخبار و احادیث: ۲۰، ۶۵، ۶۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۵

۴۷. صحیح بخاری / محمد بن اسماعیل بخاری (م ۲۵۶)

تحفه: ۱۱۶، ۱۴۱ (حدیث یوم الخمیس)، ۱۷۰ (رجوع عیسی). در ص ۱۰۹ اشارتی به بخاری دارد. در ۱۴۲ حدیث طبر نقل شده و آمده است که این حدیث در جمیع «صحیح‌ها» آمده است. در ۱۴۳ حدیث غدیر آمده و گفته شده که در صحیح مسطور است (طبعا نباید مقصود صحیح بخاری باشد). مؤلف لفظ صحیح را اعم از صحیحین می‌داند و حتی کتاب حاکم نیشابوری را هم که مستدرک بر صحیحین است با عنوان صحیح حاکم یاد می‌کند. در ۱۳۸ به نقل از نکت الفصول مطلبی از صحیحین نقل شده. در ۱۵۳ حدیث لاطاعة لمخلوق فی معصية الخالق آمده و گفته شده در صحیحین مسطور است.

کامل: ۱۶۹/۱ به بعد، احادیث فراوانی از بخاری نقل و احادیث مناقض با آن آمده است. نگاه کنید به عنوان تناقضات البخاری.

مناقب الطاهرین: ۹۱/۱

اسرار الامامه: ۱۱۰، ۱۷۳، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۹۲، ۴۳۵

اخبار و احادیث: ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۶۶، ۶۷، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹ - ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۷.

۲۰۸، ۲۲۱، ۲۳۶

در اثر اخیر هم گاهی به طور کلی از «صحاح» یاد می‌کند (اخبار و احادیث: ۱۵۵). و یا این که: در هفت صحیح الشان و ... و صحاح و غیر آن‌ها ... (اخبار و احادیث: ۱۸۵). نیز در اخبار و احادیث: ۱۷۷ آمده: در صحیح از کتب مخالفان آمده است.

۴۸. صحیح مسلم / مسلم بن حجاج نیشابوری (م ۲۶۱)

تحفه: ۱۱۶ روایتی نقل کرده که مربوط به گرفتن خرمای صدقه از دهان امام حسن علیه السلام است.

مناقب الطاهرین: ۹۲/۱

اسرار الامامه: ۴۱۰.

اخبار و احادیث: ۶۷، ۱۵۶، ۱۷۳

۴۹. العثمانیه / ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (م ۲۵۵)

کامل: ۲ / ۳۶: جاحظ ناصبی یزیدی گوید در کتاب عثمانی که ابوبکر چون اسلام آورد... وی در جای دیگر نیز بدون یاد از نام کتاب، از جاحظ نقلهایی دارد. از جمله نک: ۲ / ۶۳ که می نویسد: و عجب تر که جاحظ فاسق گویند که در جمله علوم شروع کرد از لغت و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول الفقه و ریاضیات و منطقیات و طبیعیات و الهیات و امثال آن زیرا که او عداوت امیر المؤمنین و اهل بیت ظاهر کرده و کتابها ساخته بر نقص علی و اهل بیت علی.

۵۰. عمل السنه / ؟

معتقد الامامیه: ۲۰۰، ۲۲۴

شاید از شیخ طوسی باشد که صاحب معالم العلماء: ۱۱۵ از این اثر در فهرست کتابهای او یاد کرده است..

۵۱. عین الائمه / مؤلف ؟

مؤلف بدون ذکر نام مؤلف می نویسد: عین الائمه روایت کند که به ده وجه لعنت بر معاویه رواست. کتابی با این عنوان در ذریعه نیامده است.

۵۲. العیون / الفنونی

اخبار و احادیث: ۱۹۸: و در کتاب عیون الفنونی آمده است (مطلبی در باره قضاوت ابوبکر به چند حکم در یک مسأله) و بعد اضافه می کند: و عیونی ناصبی تمام بود.

۵۳. عیون المحاسن / ؟

کامل: ۱ / ۴۹ طبری نوشته است که بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن ایراد کرد که...» سپس روایت سلسله الذهب را از امام رضا (ع) نقل کرده است. این کتاب از شیخ مفید است نه از بابویه قمی. در مناقب الطاهرین (برگ ۱۱۵ - ب) نوشته است:... و این جمله دلالت امامت ایشان است که علم ناخوانده و به استاد نرفته کتب اوائل و اواخر بر جمله اطلاع داشتند و این جمله نبود الا به توفیق الهی و تأیید سماوی و این بحثی عظیم است و تمام در عیون المحاسن موجود است در چند اوراق و از کتب این بنده است؛ در اسرار الامامه: ۵۱۶ حدیثی از آن نقل کرده اما مؤلف کتاب را یاد نکرده است. شاید مقصودش از عبارت پیشگفته این باشد که کتاب در ملکیت اوست.

۵۴. الفتح / احمد بن اعثم کوفی (م ح. ۳۱۴)

تحفه: ۲۳۱ یک متن نسبتاً بلندی از فتوح در مذاکره امام علی (ع) با صحابه در باره خلافت.

کامل: ۱ / ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۸؛ ۲ / ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۵۲.

مناقب الطاهرین: ۲۷۱/۱

اسرار الامامه: ۱۷۱ (در آنجا می نویسد که ابن اعثم ناصبی بوده است) ۳۷۱

اخبار واحادیث: ۴۲، ۱۷۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۵۲

۵۵. فتوح الشام / محمد بن عمر واقدی (م ۲۰۷)

گویا مؤلف مع الواسطه نقلی از آن در کامل ۱ / ۳۳۷ آورده با این عبارت: «وگویند که واقدی در کتاب فتوح الشام ایراد کرد که ابوبکر در مرض موت

گفت...». در کامل ۷/۲ می‌نویسد: «واقدی که از جمله مورخان و از کبار علمای نواصب است گوید... در آنجا یادی از نام کتاب نکرده. ونیز نک: ۱۵۳/۲.

مناقب الطاهرین: ۴۲۷/۱، ۸۱۷/۲ (محمد بن عمر واقدی رازی گوید...).

اخبار و احادیث: ۱۷۷، ۲۳۱ (واقدی که عثمانی مذهب است و ناصبی اعتقاد در کتاب فتوح الشام آورده است)، ۲۵۰ (مورد اخیر نام کتاب نیامده و فقط آمده است که واقدی ناصبی گوید).

۵۶. الفردوس / ابوشجاع شیرویه بن شهردار دیلمی (م ۵۰۹)

کامل: ۲۶۳/۲: مؤلف بدون یاد از نام مؤلف می‌نویسد: «صاحب کتاب فردوس گوید: اول من یختصم یوم القیامة بین یدی الله علی. در باره مؤلف و کتاب فردوس و نقلهای علمای شیعه از آن نک: کتابخانه ابن طاووس: ۲۷۰.

۵۷. فضائل الصحابه / احمد بن حسین بیهقی (م ۴۵۸)

احمد بن حسین بیهقی صاحب دو کتاب معروف السنن و دلائل النبوه است. در مواردی، عماد از مشاهیر الصحابه یاد می‌کند که در میان آثار منسوب به وی چنین اثری نیست. آنچه هست کتاب فضائل الصحابه است که عماد در مواردی از آن نقل کرده و هرچند ضعیف اما احتمال تصحیف وجود دارد.

تحفه: ۱۳۹ و ۲۶۳ (به نقل از فخر رازی از این کتاب) حدیث من أراد أن ینظر إلی آدم فی علمه و إلی نوح فی تقواه و إلی ابراهیم فی خلّته و إلی موسی فی هیبته و إلی عیسی فی عبادته فلینظر إلی علی بن ابی طالب را نقل کرده است.

کامل: ۹۰/۱ همان حدیث آمده و نام کتاب به غلط در متن چاپی: احمد سقی در مناشیر الصحابه ضبط شده است. ۲۰۴/۲: احمد بن حسن بن حسین بیهقی گوید که معاویه بد کرد، اما از ایمان بیرون نرفت به سبب عداوت و

محاربه با علی. ۲/ ۲۱۳: نام کتاب فضائل الصحابه آمده که ممکن است کتاب دیگری از وی باشد.

اربعین: ۱۱۷: «احمد بیهقی در ذکر صحابه آورده...» در ادامه همان حدیث بالا نقل شده است.

مناقب الطاهرین: ۱/ ۳۶۵ (با عنوان فضائل الصحابه).

اخبار و احادیث: ۴۹، ۱۹۵

۵۸. فعلت فلا تلم / مؤلف؟

کامل: ۲ / ۱۲۹ تنها به نام کتاب اشاره کرده و نقلی آورده که عمر و ابوبکر و معاذ جبل و سالم مولی حذیفه و ابو عبیده در مرگ جمله ویل و ثبورگویان بمردند. نیز در ۲ / ۱۳۲ سخن ابوبکر در وقت مرگ نقل شده است. نجاشی از کتابی با عنوان قد فعلت فلا تلم برای مظفر بن محمد بلخی متکلم شیعی یاد کرده است (الرجال، ص ۴۲۲، ش ۱۱۳۰).

اخبار و احادیث: ۱۷۲ (نقلی از آن که می گوید آن را در کامل در سقیفه آورده است).

۵۹. قصص الانبیاء / علی بن حمزة النحوی الکسائی (م ۱۸۹)

از این کتاب با عنوان کتاب المبتدأ هم یاد شده است (طرائف، ص ۱۷۹، ۱۸۰) این کتاب در لیدن چاپ شده (۱۹۲۲).

تحفه: ۲۱۰

کامل: ۱ / ۱۴۳ هر دو مورد حدیث: مکتوب علی ساق العرش لاله الا الله محمد رسول الله آیدته بعلی و نصرته بعلی از منبع نقل کرده است. ۳۲۷: کسائی آورد که

اسرار الامامه: ۴۰۴

اخبار و احادیث: ۱۴۸

۶۰. کافیتین

تحفه: ۹۷: در باره علمایی که به دستور هولاکوخان کشته شدند می نویسد که یکی صاحب کافیتین بود در صرف و نحو.

۶۱. کتاب ابن قتیبه / ابو محمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری (م ۲۷۶) اخبار و احادیث: ۶۸ می نویسد: و ابن قتیبه که از علمای اهل سنت است در کتاب خود آورده که، چون رسول از دنیا بیرون شد علی با بنو هاشم و هفده تن از اکابر صحابه رافضی شدند و حصر ایشان بکرد که ابوذر و سلمان و عمار و...

۶۲. الکشاف / محمود بن عمر معروف به جار الله زمخشری (م ۵۳۸) کامل: ۵۱/۱ درباره آیه مودت. ۷۹ (و ۲/۲۰۷) به نقل از جار الله علامه بدون یاد از کتاب) حدیث انفاق انگشتری توسط امام علی (ع) در نماز. ۱۵۱/۱ حدیث سُبَّاق الامم ثلاثه... از تفسیر نقل شده است. ۲/۲۱۹: حاکم مفسر گوید در کتاب کشف! و نک: ۲ / ۲۵۴. (علی الاصول، لقب حاکم برای زمخشری رایج نبوده است).

اسرار الامامه: ۳۲۰

اخبار و احادیث: ۵۶، ۹۷، ۲۱۷ (بدون ذکر نام کتاب)، ۲۱۹

۶۳. کشف البارع اصفهانی؟

تحفه/۱۳۸: می گوید آیه *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا* (مریم: ۹۶) در شأن علی (ع) وارد شده است. در باره نویسنده آگاهی بیشتر به دست نداده است.

اسرار الامامه: ۲۵۵ (همان نقل بالا)

اربعین: ۱۲۸ آمده: «بارع اصفهانی در بعضی از کتب خویش آورده است... که

سه حسنه علی را بود که در جهان کس را نبود: اول تزویج فاطمه (س)، دوم
رایت به وی دادن در روز خیر، سیم نجوی.»

۶۴. لطائف / ابواسحاق ثعالبی

تحفه: ۲۴۴ مطلبی حاکی از بدگویی از عثمان توسط عایشه، نقل کرده است.
اسرار الامامه: ۱۵۷ خبری در باره قتل عثمان.

۶۵. مترجم الاخبار / محمود بن عمر جار الله زمخسری (م ۵۳۸)

اخبار و احادیث: ۲۰۷ - ۲۰۸ روایت: ان صلیتم حتی تکونوا کالحنائر ما
نفعکم ذلک حتی تحبوا آل رسول الله.

۶۶. کتاب مثالب بنی امیه / ابوسعید اسماعیل بن علی السمان الحافظ

الزاهد الرازی (م شعبان ۴۴۵)

ابوسعید از مشایخ معتزله و عدلیه بوده و در مصادر فراوانی شرح حالش
آمده است. (سیر اعلام النبلاء، ۱۸ / ۵۹ - ۵۵)

کامل: ۱ / ۱۳۳ - ۱۳۴ مطلبی از این کتاب نقل شده است. در ۲ / ۱۸۲

می نویسد: فی فوائد و نکات وردت فی کتاب مثالب بنی امیه من کلام الشیخ
الزاهد الحافظ ابوسعید اسماعیل بن علی السمان و هو من علماء اهل السنة
فکتبت ما هو من خلاصة کتابه و نوادره. پس از آن در طی صفحاتی مطالب
این کتاب را نقل می کند که تا ص ۱۹۷ ادامه می یابد. این یکی از بخشهای مهم
این کتاب است. ۲ / ۱۹۷: این فصل از منتخبات کلام ابوسعید سمان است و هر
کلمه حجت است شیعه را بر مخالفان، زیرا که او از جمله علمای اهل سنت
است و از جمله روایات اخبار و احادیث ایشان. در ۲ / ۲۰۲ نیز مطلبی از آن
نقل شده است.

مناقب الطاهرین: ۱ / ۳۰ (در باره سنت لعن بر امام علی (ع) و سنی نامیده

شدن مخالفان).

اسرار الامامه: ۱۶۱ حکایتی در باره مناظره یک مسلمان با مجوسی / *تحفه*: ۹۹ (همان خبر بالا در مناظره). در اینجا عنوان کتاب بنی امیه است.

۶۷. *المجتبی* / سعد الدین محمود بن محمد بن حسن الصالحانی
مؤلف در آثارش مکرر از این کتاب نقل کرده است. در *تحفه*: ۱۳۷ نام وی محمد بن حسن صالحانی آمده و گفته شده است: از علمای کبار اصفهان بود از متأخران. اما نام وی در *اخبار و احادیث*: ۲۹ محمود بن محمد صالحانی آمده است. در *اخبار*: ۱۰۱ سعد الدین محمود بن محمد صالحانی آمده. حدس آن است که در *تحفه* نیز محمود بن محمد بن حسن صالحانی بوده است.

تحفه: ۱۳۷ در باره صالحان می نویسد: «و صالحان ملتی است در اصفهان و گویند ایشان خزاعیانند.» سمعانی ذیل عنوان *صالحان* می نویسد: صالحان محله بزرگی است در اصفهان. وی سپس نام برخی از عالمان منسوب به آن محل را آورده که البته نام مؤلف *المجتبی* در میان آنان نیست.

تحفه: ۱۲۹ در باره نزول آیه تطهیر در باره پنج تن آل عبا (ع). ۱۳۷: روایت لو اجتمع الخلاق کلهم علی حبّ علی بن ابی طالب لما خلق النار. ۱۳۷: روایت: یا علی حبّک حسنة لاتضر معها سیئة و بغضک سیئة لاتنفع معها حسنة. ۱۳۷: روایت من شکّ فی علیّ فهو کافر. ۲۱۰: در باره نزول آیه فأنّ حسبک الله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین در باره امام علی (ع). ۲۱۲: روایت اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب. ۲۱۷: روایت: لاتسبوا علیاً و لا اهل البیت.

اسرار الامامه: ۶۷، ۱۵۴، ۲۴۲، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۰۶، ۴۰۴ (دو مورد)، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۷.

اخبار و احادیث: ۱ - ۲۹ (در این صفحات جمعا نوزده حدیث نقل کرده و در انتها نوشته است: این نوزده حدیث از کتاب محمود بن محمد صالحانی

اصفهانی شافعی مذهب نوشته شد. موارد بعدی هم همه حدیث است منهای دو مورد که شعر است. (۱۸، ۲۱، ۲۷ (شعری در باره عترت)، ۲۹، ۳۸ - ۳۹ (سه مورد)، ۴۲ - ۴۵ (سه خبر مفصل از آن نقل کرده می نویسد؛ و این سه حدیث از کتاب مجتبی است. صالحانی اخبار یاد شده را از ابونعیم نقل کرده است. همین طور ۴۶)، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، (صالحانی در اول مجلد کتاب مجتبی گفت...)، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۴ - ۷۸، ۸۳ (شعر)، ۸۵ - ۸۶، ۸۸، (صالحان محلتی است در اصفهان)، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، (احتمالا روایت طولانی گفتگوی اعمش و منصور عباسی در باره فضائل امام علی علیه السلام هم از همین اثر است که تا صفحه ۱۱۲ به طول می انجامد.)، ۱۱۴، ۱۱۸ - ۱۲۸، ۱۳۴؛ ۱۳۵، ۱۳۸؛ ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۹۱ - ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۴ - ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۷ (صالحانی این موارد را از ابونعیم گرفته است)، ۲۳۴، ۲۳۶

بر این اساس باید گفت که وی بخش زیادی از کتاب المجتبی را برای ما نگه داشته است.

۶۸. *مجموع الدعوات* / ابوجعفر محمد بن هارون تلعبیری (م ۳۵۸)

معتقد الامامیه: ۲۳۳

در منبع، نام مؤلف نیامده و نام نویسنده بر اساس اطلاعی است که از کتابی با همین نام و از این مؤلف داریم.

۶۹. *کتاب محیط / قاضی القضاة*

مقصود از قاضی القضاة قاضی عبدالجبار (م ۴۱۳) است و کتاب محیط نیز به چاپ رسیده است.

کامل: ۲/۲۲۵ با اشاره با نام کتاب و مؤلف به صورت بالا آورده است که امام علی (ع) پیش از قتل عمار هرگز ابتدا به قتال با ایشان نکرد.

۷۰. المستدرک علی الصحیحین / حاکم نیشابوری

تحفه: ۱۰۴ حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در باره علی علیه السلام: آنه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة. ۱۳۶ با این عبارت: در جمله کتب ایشان وارد است خاصه در صحیحه حاکم که رسول (ص) فرمود: علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

اسرار الامامة: ۴۳۵

۷۱. المسترشد فی الامامة / عماد الدین ابوجعفر محمد بن جریر طبری

مؤلف این کتاب از عالمان شیعی است و کتاب هم به چاپ رسیده است. در برخی از مآخذ این دو عمادالدین طبری با یکدیگر خلط شده و کتب مؤلف ما به او نسبت داده شده است. عماد طبری چندین بار از این کتاب احادیثی نقل کرده است.

تحفه: ۱۲۹، ۱۴۳، ۲۱۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴.

کامل: ۱ / ۲۴۹ (نقل حدیثی از مؤلف طبری) نیز در کامل: ۲ / ۱۵۳، ۳۰۴. اسرار الامامة: ۲۱۹ (به عنوان ابوجعفر محمد بن جریر الطبری در کتابش المسترشد)، ۲۴۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴ (چهار مورد اخیر: فی کتاب المؤلف الطبری)، ۴۰۷، ۴۲۱.

اخبار و احادیث: ۲۱۸ (ورد فی کتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری)، ۲۱۹

۷۲. مشکل الاثار / احمد بن محمد بن سلامه طحاوی (م ۳۲۱)

این کتاب در چهار مجلد چاپ شده است.

کامل: ۲ / ۲۰۸

۷۳. مصابیح [السنة] / حسین بن مسعود بغوی!

مؤلف موارد فراوانی از مصابیح نقل کرده اما توضیح بیشتری نه از نظر نام

کتاب ونه نام مؤلف به دست نداده است.

تحفه: ۱۳۲: حدیثِ علیّ منّی و أنا من علی. ۱۳۹: پرسش عباس از پیامبر(ص) برای بعد از وی و پاسخ رسول که: *فأشار الی علیّ*. ۱۴۳: حدیث غدیر. ۱۴۵: سخن رسول در هنگام فرستادن امام علی در سریه‌ای: *اللهم لاتمتنی حتی ترانی علیا*. در ص ۱۴۶ بعد از نقل چند حدیث می‌نویسد: این جمله اخبار در *مصابیح* اهل سنت نوشته‌اند حجت را و فضل عترت را. ۱۶۰: حدیث مؤاخات. ۱۷۱: حدیث اثنا عشر خلیفه. و پس از آن نویسد: و امثال این چهار خیر در *مصابیح* مسطور است.

کامل: ۱ / ۱۰۵ شأن نزول آیه ام یحسدون الناس علی ما آتاهم... ۱۲۱ (دو مورد)، ۱۲۶ (دو مورد)، ۱۴۸، ۱۵۵ (دو مورد)، ۱۶۵: ۲. ۲۱۱ (دو مورد)، ۲۶۲. در کامل: ۲/۲۱۳ آمده است: «صاحب مصباح از حکیم بن جبیر روایت کند که...» سپس حکایت منازعه ابوذر و معاویه را آورده است. تواند بود که مقصود *مصابیح* باشد.

مناقب الطاهرین: ۳۵/۱

اسرار الامامه: ۲۵۵

اخبار و احادیث: ۱۷۷، ۱۷۸ - ۱۷۹، ۱۸۳ - ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۱۰

- ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۰

۷۴. مصباح کبیر [مصباح المتهدج] / محمد بن حسن الطوسی (م ۴۶۰)

معتقد الامامیه / ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۳۳

۷۵. المعالم فی اصول الدین / فخرالدین رازی

این اثر در سال ۱۹۰۳ در قاهره چاپ شده است. در فهرست آثار عماد طبری کتابی در رد بر معالم فخر رازی دیده می‌شود. در اسرار الامامه: ۲۷۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۴۷۷ هم نقدهایی به فخر رازی دارد.

تحفه / ۲۴۱: باب نهم در آن که علمای سلف و خلف ایشان در حق صحابه گفته‌اند، چنان که در آخر معالم رمزی (کذا! باید رازی باشد) است در این باب و غیره. ۲۶۵ در اینجا آمده است: در اثنای کتاب رمزی! در هر باب گفته شد. تواند که بخشی از نقد کتاب معالم در همین باب نهم کتاب تحفه باشد. عجیب آن که در نسخه چاپی کامل: ۱ / ۱۲۶ و ۳۰۴ هم از رمزی یاد شده است. پیش از این از اربعین و جامع العلوم فخر رازی هم یاد کردیم. مناقب الطاهرین: ۲۸/۱ بدون یاد از نام کتابی، از فخر مطلبی نقل شده است. اخبار و احادیث: ۱۷۳: خبری در باره احراق مصاحف در زمان عثمان: چنان که در آخر معالم کلامی امام فخر رازی ذکر کرده است. در صفحات ۵۳، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲ هم بدون نام کتابی، از فخر رازی جبری مطالبی نقل شده است.

۷۶. المعتمد فی المعتقد / شهاب الدین ابوالفضل التورپشتی

اخبار و احادیث: ۲۴۲ خبر پشیمانی طلحه در وقت مرگ و اراده او برای بیعت با یکی از اصحاب امام علی (ع) به جهت بیعت با امام. حاجی خلیفه از المعتمد فی المعتقد امام شهاب الدین فضل الله التورپشتی یاد کرده و البته آن را ندیده و تنها می گوید: واعظ کاشفی در تحفه الصلوات از آن یاد کرده است (کشف الظنون: ۲/۱۷۳۳). در باره او بنگرید: الاعلام: ۱۵۲/۵. این کتاب که به فارسی است، توسط انتشارات حقیقت در ترکیه چاپ شده است (بنگرید: <http://www.hakikatkitabevi.com/persian/arabic.htm>). نام کتاب در اخبار و احادیث: ۲۴۲ شهاب بن توران بستی آمده است!

۷۷. المعجزات / ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه شیخ صدوق (م ۳۸۱)

مؤلف چندین صفحه از این کتاب را در مناقب الطاهرین (برگ ۱۵۷ - الف و بعد از آن) نقل کرده با این عبارت: فصل من منتزعات من کلام ابی جعفر

محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی من اشیاء ذکرها فی کتابه
المعجزات».

۷۸. [کتاب] المغازی / ابان بن عثمان الاحمر (م ح. ۱۷۰)

از این کتاب اثری برجای نمانده و نقلهایی از آن در اعلام السوری طبرسی و کتابهای دیگر آمده که مؤلف این سطور مجموعه آنها را در کتابی با همین عنوان به چاپ رسانده است (قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵).
مناقب الطاهرین: ۱/۱۹۸: در کتاب ابان بن عثمان آمد که آوازه به آوازه افتاد که قتل محمد به مدینه رسید، فاطمه و صفیه عمه رسول الله و جمله زنان مهاجر و انصاری روی به احد نهادند. و در ۱/۲۳۳ خبری در باره غزوه موته نقل شده است.

۷۹. مقاتل الطالبیین / ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (م ۳۵۶)

تحفه: ۱۷۶: ... و صد و بیست هزار علویان و شیعه با ایشان مقتول شدند چنان که در مقاتل الطالبیین وارد شد.
مناقب الطاهرین: ۱/۱۷۶، ۳۶۰
اسرار الامامه: ۱۸۶
اخبار و احادیث: ۱۷
تقریبا در همه موارد از این کتاب با عنوان مقاتل الطالبیه یاد شده است.

۸۰. الملل و النحل / محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م ۵۴۸)

تحفه: ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۸: ابوبکر با عمر گفت: البدار یعنی بشتاب قبل البوار پیش از آن که علی از عزا و دفن رسول الله (ص) فارغ شود.
اسرار الامامه: ۳۳۳، ۴۷۲، ۴۹۰ (نقل از ملل و نحل شهرستانی یکسره ادامه داشته و وی خلاصه ای از آن کتاب را در باره فرقه‌های مختلف گزارش کرده

و البته لابلای آن، نکاتی بر آن افزوده است).

معتقد الامامیه: ۱۳۹

اخبار و احادیث: ۶۷

۸۱. المناقب / موفق الدین ابی المؤید محمد بن احمد خوارزمی (م ۵۶۸)
کامل ۲ / ۲۰۷: طبری می‌نویسد: «صدرالائمه موفق بن احمد از علمای
اهل سنت روایت کند که...» در ۱ / ۲۳۳ و ۲ / ۲۰۷ تنها عنوان صدرالائمه آمده
اما نامی از کتاب به میان نیامده است. یک بار هم در ۲ / ۲۳۲ از صدر الائمة
ماوراءالنهری مطلبی نقل شده است.
اخبار و احادیث: ۵۳ (موفق بن احمد المکی خطیب خوارزم).

۸۲. المناقب / ابوبکر احمد بن موسی مردویه اصفهانی (م رمضان ۴۱۰)
این کتاب یکی از آثاری است که عالمان شیعه از آن طریق مناقب
امیر مؤمنان رافراوان نقل کرده‌اند. (در باره آن بنگرید به: اهل البيت فی المكتبة
العربية، عبدالعزيز الطباطبائي، ص ۵۷۶، ش ۷۱۹) گفتنی است که بنا به گفته
ابن طاووس در طرائف: ۱۳۷ این کتاب مشتمل بر ۱۸۲ روایت در فضائل
امیرالمؤمنین (ع) بوده است. (کتابخانه ابن طاووس، ص ۳۹۵) ابن حجر هم در
الاصابه بیست و هفت مورد از آن نقل کرده است (ابن حجر العسقلانی، شاکر
محمود عبدالمنعم، بیروت، مؤسسة الرسالة، ج ۲، ص ۱۵). باز یافته‌های این
کتاب به کوشش عبدالرزاق محمد حسین حرزالدین در سال ۱۴۲۲ توسط
انتشارات «دلیل ما» قم به چاپ رسیده است. این کتاب شامل ۲۹۸ روایت
است. کتاب ما نزل من القرآن فی علی نیز همراه آن چاپ شده که آن هم
مشتمل بر ۲۸۶ روایت و جمعا دو کتاب مشتمل بر ۵۸۵ حدیث است. عماد
طبری فراوان از وی نقل کرده و در اخبار و احادیث: ۱۸۳ او را «سلطان
المحدثین اصفهان» نام برده است.

تحفه: ۷۹: حدیث خمسة منا معصومون أنا و علی وفاطمة و الحسن و الحسين. همین نقل در ۱۳۰ هم تکرار شده است. ۱۳۷: این عبارت: ابوبکر احمد بن موسی مردویه اصفهانی در کتاب مناقب که تألیف اوست آورده که عبدالله عباس گفت که سی و سه هزار حدیث ناطق است در حق علی (ع). ۲۰۰: این عبارت: ابوبکر بن مردویه گوید در مناقب خود که علی خود در آن مجمع هشتاد حجت خود ایراد کرد قبول نکردند. همین نقل در ۲۲۹ هم آمده اما بجای هشتاد، صد و هشتاد نوشته شده است. ۲۱۰: شأن نزول آیه فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ (انفال: ۶۲) در باره امام علی علیه السلام است.

کامل: ۱/ ۱۶۷، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸؛ ۲/ ۵۳ با این عبارت: «ابوبکر مردویه محدث مفسر اصفهانی در کتاب مناقب گفت...»

اسرار الامامه: ۵۶، ۶۷، ۱۲۴ (در اینجا می نویسد: او شافعی مذهب و اصفهانی المولد است)، ۱۵۲ (فقط می گوید فی المناقب!)، ۱۵۴، ۲۴۳، ۳۲۱، ۴۰۵، ۴۶۵

اخبار و احادیث: ۲۵، ۳۳ - ۳۴، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۹۶ (دو مورد)، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۸ (دو مورد)، ۱۲۶ (دو مورد)، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸ (دو مورد)، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶ - ۱۹۷، ۲۲۲ - ۲۲۸، ۲۳۶ (دو مورد)، ۲۳۷ (دو مورد)، ۲۴۲ - ۲۴۶

۸۳. منتهی المآرب و المطالب / اصیل الدین عبیدالله بن عبدالاعلی بن

محمد بن محمد بن القطان شافعی اصفهانی

نام مؤلف با تکمیل آنچه در تحفه و کامل آمده به صورت بالا نوشته شده است، گرچه گاه به جای عبیدالله، به خطا عبدالله نوشته شده است. عماد طبری در سال ۶۷۵ در خانه قطان از وی حدیث شنیده است (اسرار الامامه: ۴۰۶)

در اخبار و احادیث: ۲۶، ۱۰۲، ۱۱۴ اسم کامل مؤلف با نام کامل کتاب آمده است. در اخبار: ۱۷۰ از کتاب با عنوان تفسیر قطان یاد شده است. شافعی بودن او هم در اخبار: ۱۳۶ آمده است.

تحفه: ۱۲۹: در شأن نزول آیه تطهیر در حق اهل بیت. ۲۱۰: در شأن نزول آیه: فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ (انفال: ۶۲). ۲۱۱: روایت: ما احتدی احد النعال و لا ركب المطايا بعد رسول الله أفضل من جعفر بن ابی طالب. ۲۱۲: روایت: یا علی! أنت الوزير و الخليفة فی الأهل و المال و المسلمین فی کل غيبة. ۲۱۲: روایت: اللهم اجعل لی وزیرا من أهلی علی بن ابی طالب. ۲۱۲: خبر فرار عثمان در احد و بازگشت وی پس از سه روز. کامل: ۱/ ۱۶۷ روایتی در فضیلت امام علی علیه السلام آمده است.

اسرار الامامه: ۲۴۲، ۴۰۵، ۴۰۶ (در باره قطان می نویسد: محدث اصفهان که در سال ۶۷۵ در خانه اش در اصفهان به من گفت: من سه هزار حدیث مسند در باره فضائل امام علی (ع) روایت می کنم و قریب ده هزار حدیث مرسل)، ۴۰۷ (دو مورد)، ۴۰۹.

اخبار و احادیث: ۲۰، ۲۶، ۴۸، ۴۹ (با لقب سیدالمحدثین) (دومورد)، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴ (دو مورد)، ۱۶۸ - ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۶

۸۴. المنهاج / ابوالفتوح محمد الهمدانی

تحفه: ۲۰۷ نقلی در طعن بر ابوبکر.

اسرار الامامه: ۳۶۳. در آنجا نام کتاب «منهج» آمده است.

۸۵. مهذب [فی الفروع] / ابواسحاق محمد بن ابراهیم شیرازی شافعی (م)

(۴۷۶)

اسرار الامامه: ۲۴۱ (جاء فی مهذب الشافعی فی اول الجلد). در منبع، نام

کامل کتاب و نام مؤلف، نیامده است.

۸۶. نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین = تفسیر الشیرازی / ابوبکر محمد

بن مؤمن شیرازی (زندگی در قرن ششم).

مؤلف از این کتاب با عنوان بالا یاد کرده است. نام مؤلف در متن چایی تحفه / ۱۲۹ ابوبکر بن محمد موسی! آمده که باید «مؤمن» باشد. نویسنده صاحب کتاب نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین علیه السلام است که ابن طاوس و شماری از شیعیان از کتابش نقل کرده‌اند. وی این کتاب را از یک مجموعه از دوازده تفسیر فراهم آورده است. از جمله عبدالجلیل رازی در کتاب تقض: ۲۱۲ (نک: کتابخانه ابن طاووس، ص ۴۸۸). عماد از این کتاب در اخبار و احادیث: ۵۰، ۱۷۰ با عنوان تفسیر الشیرازی یاد کرده است.

تحفة الابرار: ۱۲۹ در شأن نزول آیه تطهیر؛ ۱۳۷: حدیث علی خیر البشر؛ ۱۴۸: سخنی از شافعی در تفسیر آل؛ ۲۱۰: شأن نزول آیه فان حسبک الله هو الذی ایدک بنصره؛ ۲۱۲: حدیث رسول که فرمود: اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب؛ همین مطلب در کامل ۱. ۱۴۲ آمده است؛ ۲۲۵: آن که رسول فرمود که در شب معراج علی را زیر عرش یافت (همین نقل در کامل ۱/ ۱۵۹).

کامل ۱/ ۱۴۷: اهل الذکر تفسیر به امام علی (ع) شده است. ۱۵۵: در باره فرار عثمان در احد. ۱۶۱ - ۱۶۲ خواستگاری ابوبکر از فاطمه (س). ۱۶۷: نقلی در فضائل امام علی (ع).

اسرار الامامه: ۲۸، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۹۰، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۷.

اخبار و احادیث: ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱ (دو

مورد)، ۲۲۲، ۲۳۶

۸۷. نزهة الزاهد و نهضة العابد / ؟

یک اثر در دعا از اواخر قرن ششم که به کوشش مؤلف این سطور توسط نشر میراث مکتوب (۱۳۷۶) چاپ شده است.
 معتقد الامامیه: ۲۰۰، ۲۲۴ (در هر دو مورد توصیه به استفاده از آن کتاب برای خواندن ادعیه و زیارات شده است).

۸۸. نسب الطیبین الطاهرین / ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق العمری

العلوی

اخبار و احادیث: ۱۵۳.

این نویسنده از علویان معروف بغداد است که عضدالدوله او را پس از دستگیری ابواحمد موسوی پدر سید رضی به نقابت علویان منصوب کرد.. شرح حال وی را عبدالرزاق بن کمونه در موارد الاتحاف: ۶۲/۱ آورده است اما از این کتاب او یادی نشده است. همین طور شرح حال وی را در طبقات النسائین: ۲۰۹ آورده است. جالب آن است که برای وی کتابی در نسب معرفی نکرده و این اشاره در اخبار و احادیث مهم خواهد بود. در متن نسبة الطیبین الطاهرین آمده که علی الاصول باید نادرست باشد.

۸۹. نکت الفصول فی معرفة الاصول / منتجب الدین ابوالفتوح عجلی

اصفهانى شافعى

از این کتاب در کشف الظنون یاد نشده و عماد طبری موارد فراوانی از آن نقل کرده است. در تحفه الابرار: ۲۰۰ نام کامل مؤلف و در ۱۴۰ کنیه او آمده است. در اخبار: ۱۴۳ آمده است: عجلی از سنیان ابوبکر بود و شافعی المذهب.
 تحفه: ۱۰۴ حدیث پیامبر (ص) در باره علی: انه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة. ۱۳۸: حدیث: من أحب علیا فقد أحبنی و حدیث ما کنا نعرف المنافقین الا.... و بالبغض لعلی بن ابی طالب. ۱۴۱ - ۱۴۲: حدیث طبر.

۱۵۷: حدیث: من شک فی علی فهو کافر. ۲۰۰: نقل مطلبی در باره ابن راوندی. ۲۰۶: پس از نقل این حدیث که عایشه و ابوبکر افضل زنان و مردان نزد رسول‌اند می‌نویسد: در نکت الفصول عجلی اصفهانی آمد که راوی حدیث عمروعاص است و وی از فساق زمانه بود... پس از آن شکل صحیح حدیث را که علی و فاطمه دوست داشتنی‌ترین مردان و زنان نزد پیامبراند را از همان نکت الفصول نقل کرده است. (همین نقل در کامل: ۱ / ۱۲۱ از ابوالفتح عجلی نقل شده است). ۲۵۲: سخن قاتلان عثمان که گفتند: قتلناه کافرا (نیز در کامل: ۳۲۹/۱ و اربعین: ۱۲۶) آمده است.

کامل: ۱ / ۱۴۴: حدیث «علی سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین». ۱۴۹ سخن رسول (ص) در وقت رحلت با فاطمه (س). ۱۶۷ در باره ذی الثدیه. ۳۲۹: و نیز صاحب نکت که از جمله نواصب است تا به حدی که نکتی دیدم - یعنی نسخه‌ای از نکت دیدم - که کاتب در آن اسم علی را امیرالمؤمنین نوشته بود و او - یعنی عجلی - به راه عداوت حک کرده لفظ علی تنها بجایش نوشته و به خط خویش برای شیوخ [یعنی ابوبکر و عمر] امیرالمؤمنین فلان و امیرالمؤمنین فلان نوشت.

اربعین: ۱۲۶

اسرار الامامه: ۱۷۵ (در آنجا می‌نویسد که او «مصنّف التفسیر و نکت الفصول» است). ۲۲۸ (الشیخ نجیب الدین ابی الفتح العجلی الاصفهانی)، ۲۴۲، ۳۰۶، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۵۷

اخبار و احادیث: ۱۸، ۹۷، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۲،

۱۸۵، ۲۲۷، ۲۳۶

۹۰. نهج البلاغه

احادیث و اخبار: ۱۷۶ (علی القاعده اشاره به مطلبی است که در نامه ۲۸

آمده است)

منابع

- اربعین بهایی، به کوشش نجیب مایل هروی، مجله مشکوة، (وابسته به بنیاد پژوهشهای اسلامی مشهد)، ۱۳۶۵ش، صص ۱۱۰ - ۱۴۰
- اسرار الامامه، تحقیق بنیاد پژوهش های اسلامی، مشهد، ۱۴۲۲ق.
- آشنایی با چند نسخه خطی، دفتر اول، رضا استادی، حسین مدرسی طباطبائی، قم، ۱۳۵۵ش
- تاریخ جهانگشای جوینی، علاءالدین عطاملک جوینی، با تصحیح محمد قزوینی، تهران، کتابخانه صدر، افست چاپ ۱۹۱۱م.
- تاریخ وصاف الحضرة، فضل الله بن عبدالله شیرازی، تهران، کتابخانه جعفری تبریزی، ۱۳۳۸ش
- تحفة الابرار فی مناقب الائمة الاطهار علیهم السلام، تحقیق سید مهدی جهرمی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۶
- روضات الجنات، میرزا محمد باقر اصفهانی چهارسوقی، قم، مکتبه اسماعیلیان، ۱۳۹۱ق
- ریاض العلماء، میرزا عبدالله افندی، به کوشش سید احمد حسینی، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۴۰۶ق.
- فهرست نسخه های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، موسسه فرهنگی منطقه ای، ۱۳۴۹
- فوائد الرضویه فی احوال علماء الجعفریه، حاج شیخ عباس قمی، (بی تا، بی نا)

کتابخانه ابن طاوس، اتان کالبرگ، ترجمه علی قلی قرائی، رسول جعفریان، قم، مرعشی، ۱۳۷۱ ش.

مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۴ ش.

مناقب الطاهرین، تحقیق حسین درگاهی، تهران، ۱۳۷۹ ش. (و نسخه خطی آیت الله سید محمدعلی روضاتی دامت افاضاته).

مناقب علی بن ابی طالب (ع)، ابوبکر احمد بن موسی مردویه، جمعه و رتبه و قدم له: عبدالرزاق محمد حسین حرزالدین، قم، دلیل ما، ۱۴۲۲ ق.

منیة الراغبین فی طبقات النسائین، السید عبدالرزاق الکمونه الحسینی، نجف، ۱۹۷۲/۱۳۹۲

موارد الاتحاف فی تقیاء الاشراف، السید عبدالرزاق الکمونه، نجف، ۱۹۶۸/۱۳۸۸

رب یسر و لا تُعسر
بسم الله الرحمن الرحيم

[مقدمه مترجم]

سبحان یکی پادشاهی که بساط عظمت او در اوهام انس و جان نگنجد که: ولا یحیطون به علماً (طه: ۱۱۰) و کیفیت و کمیت در عتبه جلال او موهوم و ممکن نباشد که: لیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (شوری: ۱۱)، و گرد نقصان فنا و زوال و تغییر بر چهره کبریایی کمال او ننشیند که: وَیَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (الرحمن: ۲۷)، و آفتاب قدرت جلال او به معین و وزیر محتاج نگشت که: وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ (محمد: ۳۸)؛ و سراپرده علم او از سهو و غفلت و جهالت مبراً و معطل مانده که: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ (بقره: ۲۵۵)؛ و طیلسان سلطنت او جز ریسمان معدلت نیافته که: وَلَا يَظْلِمُ رِبُّكَ أَحَدًا (کهف: ۴۹)؛ و ذروه قدس او برتر از آن که طاوسان عقول بشریت و ارواح نفوس ملکیت بر آن ترقی توانند جست یا متصاعد توانند شد که: وَمَا أَوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (اسراء: ۸۵)؛ و عقاب وحدانیت او از عوارض و اوصاف مخلوقات منزّه مانده که: لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (توحید: ۲۰۳) و شرع صفات ذات او رفیع تر از آن که خفّاش ذهن و ذکاء انسانیت که داغ حدوث بر وجود لم یکن شیئاً مذکوراً (انسان: ۱) و سمت: کَانَ لَمْ تَعْنِ بِالْأُمْسِ

(یونس: ۲۴) بر جده سفینه کُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَان (الرحمن: ۲۶)؛ و بر آشیانه آن وجود باقی دایم قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ (آل عمران: ۲۶) توانند نشستند؛ یا ادراک نور آفتاب هیبت و عزّت او کردن: یا من لایعرفُ ولایدری کیف هو إِلَّا هو، یا مَنْ لَا يَعْلَمُ وَلَا يَدْرِي كَيْفَ هُوَ إِلَّا هُوَ وَ يَا مَنْ لَا يَقْدِرُ قُدْرَتَهُ إِلَّا هُوَ، یا مَنْ كَلَّ يَوْمَ هُوَ فِي شَأْنٍ يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ یا من لا إله إِلَّا هو [و إليه] المصير (مُصْبِحُ الْمُتَهَجِّدِ: ۵۰۳؛ از روی مصباح تصحیح شد. در آنجا «و إليه المصير» ندارد] و صد هزاران صنوف صلوات و تُخَفِّ تَحِيَّاتِ از این حضرت پاک بر مجلس شسیرین السنه پیغام پادشاهی، جبال احکام احمدی، کهوف کتب احدی، معصومان و مطهرانی که کاتبان وحی الهی و مُنْشِيَانِ دِيوَانِ اَللّٰهِ این منشور به نام ایشان بنوشتند که: اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (احزاب: ۳۳)

أَمَّا بَعْدُ: بعضی از دوستان مُخْلِصِ مُعْتَقِدِ که در محبّت و مودّت و متابعت و تولّای این خاندان و تبرّاً از دشمنان ایشان قدمی ثابت و اعتقادی صادق و اصلی راسخ و یقینی کامل داشتند، محاجّه تصنیف و تألیف مولانا و شیخ علامه محقق مدقّق مغفور، تاج الایمان و الاسلام و الشریعة و التقوی و الدّین فی زمانه، الواصل إلى رحمة الله و غفرانه و جَنَانِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الطَّبْرِيِّ المازندراني - أفاض الله على تربته المرحم الربّانيه - به مطالعه این ضعیف نحیف فقیر حقیر داعی جمیع المؤمنین و المؤمنات بالخیر، عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان الواعظ القمّي مَحْتَدًا و مَوْلِدًا و القاشی موطناً و مَسْکِنًا - بَصَّرَهُ اللهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ و جعل يومه خيراً من أمسه - رسانیدند که مشتمل است بر اخبار و احادیث و حکایات در فضیلت اهل بیت رسول و مناقب اولاد بتول، و آن که ایشان بر حقّند، و دیگران که منکر ایشانند بر باطل، و ظلمی و جوروی که بر این خاندان رفته، و لکن اکثر این کتاب عربی است و عوام را از آن فایده نه، و اهل عجم را از آن حظّی نه.

التماس نمودند که ترجمه عربی البته می‌باید کردن [۳] تا فایده مائده آن عام، و مفتریات [بر] اهل بیت و اجوبه آن بوده، و خواص و عام از آن محظوظ شوند.

چون این معنی موجب ثواب ابدی و درجات سرمدی بود، این ضعیف، ملتَمَس ایشان مَبذول داشت، مبنی بر آن که ابتدا کند از اوّل کتاب و آن را می‌نویسد فارسی و عربی، و بعد از آن که عربی نوشته باشد، معنی و مفهوم آن به قدر وُسع و طاقت به الفاظی روشن قریبُ الفهم بنویسد.

واللّٰه ولیّ الاعانة والتّوفیق و حسبنا اللّٰه و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النّصیر ربّ یسّر.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[مقدمه مؤلف]

حمد نامعدود و ثنای نامحدود مر واجب الوجود مطلق را است که مُبدع بدایع و مُخترع صنایع است و آثار قدرت او بر و جَنّات موجودات واضح، و مراسم صنعت و معالم حکمت او بر چهره هر مخلوقی و منظره هر محدودی لایح، لیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (شوری: ۱۱) و وفور انعام تامّ او بر اکناف عالم شامل، و اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا (ابراهیم: ۳۴) و تراکم فضل و تراحم بذل او بر اطراف ظاهر و باطن وجود بنی آدم کامل و اَسْتَبِغَ عَلَیْكُمْ نِعْمَةَ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً (لقمان: ۲۰) و از الطاف خاص او ساحت مجلس اصناف علمای متدینّه و اتقیای متورّعه [ظ. در اصل: متعدّعه] از اکاذیب افترا و اباطیل اختلاف خالی و معرّاً مانده، وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا (فرقان: ۷۲) و بساط نبوت انبیا و سماط حضرت اوصیا از هواجسّ معصیت و وساوس ذلت خطیئت از یوم الولاده تا به وقت رحلت از لطف خاصّ الخاصّ او معصوم و محفوظ شده، وَاَجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (انعام: ۸۷) و از قهر قمع او و بطش تأدیب و عتب خواقین جهان و سلاطین زمان و سروران انس و جان منقاد و ممثل امر و نهی او شد و جبهه تواضع بر عتبه جلال عظمت او نهاده، وَاَللّٰهُ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلّٰلُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْاَصَالِ (رعد:

(۱۵)؛ و دست سؤال و استعطاء نوال بر حضرت و الله العنی و انتم الفقراء (محمد: ۳۸) برداشته؛ و در تحت ظل رعایت السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم؛ و نظر کبریای جبروت او منشور سروری و جهان‌بانی به توقیع قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء و تعز من تشاء و تؤذل من تشاء بیدک الخیر (آل عمران: ۲۸) یافته؛ از هیبت سیاست استیصال ایشان و نفاذ فرمان و مضاء سنان و زخم شمشیر قهریاز، و سپاه آن دولت متمردان فساق زمین و قطاع طریق بی‌دین متوجه توبه قال انی تبت الان (نساء: ۱۸) شدند؛ و صدق لانتهم اشد رهبة فی صدورهم من الله (حشر: ۱۳) به وجود ایشان به تحقیق رسید؛ و به واسطه عدل ایشان، نظام دنیا و قوام دین و عقبی از تری به ثریا رسید، و امن و امان در میان اهالی ملک و ادیان کفر و ایمان ظاهر شد، و بقای ملک و ثبات دولت ایشان منوط گردانید به نشر مرحمت و مربوط به افشاء معدلت در میان بندگان او؛ و از بهر تمهید کار ملت و افشاء شریعت به تشدید مملکت تشریف فرمود، و شدذنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب (ص: ۲۰) و از اینجا افتاد اخوت میان ایشان که الدین و الملک توأمان؛ و تتمه دولت و استقامت انتظام دیوان و استعلاء شرف قصور و ایوان ایشان در سایه فتوا و تقوای اهل علم نهاد؛ و تمشیت مصالح دین و اظهار عین الیقین و امتیاز میان حق و باطل و تفوق محق بر مبطل؛ و احیای سنت و ترک بدعت در کنف و حریم امرا و ملوک صاحب شوکت تودیع فرمود؛ و از فر دولت پادشاهان [۴] و سعی دانشمندان در جهان، علم فاش شد؛ و شریعت ذایع و شایع گشت؛ و رایت دین و آیت یقین؛ و علم اسلام رفیع و منیع گشت؛ فان کنت فی شک مما أنزلنا الیک فاسأل الذین یرأون الکتاب (یونس: ۹۴). بیا و نظر کن بالعين المعبره والفکر المدققه در کتب تواریخ سلف و خلف، و دیباچه کتب مذاهب و ارباب مناصب که هیچ مختصری یا مطوولی نیست الا که به تقویت و وسیله ملکی یا سلطانی یا وزیری بوده است، و تا دور آدم بود،

هرگز نبود که این نبود؛ و بسط مقال این نوع، مطال و ربّما که مُفضی شود به ملال، و از خبری وارد شد که خیرالکلام ما شابه الوقت.

بنابراین بنده کمینه مصنّف و جامع این کتاب الحسن بن علی بن محمّد بن الحسن الطّبری المازندرانی، چون به سبب تراکم زحمات و تلاطم قتل و أسر و حرب و غارات و تسلّط کلّ ذی هواء و هوس علی قتل نفس بغير نفس «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» (انفال: ۲۵) عزم رحلت کرد از آنجا، و بعد الاستخبار عن أحوال البلدان و أقلاها و أبعدها من حوادث الزّمان، از صادر و وارد استماع کرد که اهل عراق در امن و امان اند، تمسّک به حدیث جعفر الصادق، الامام ابن الامام عند المخالف و الموافق: إِذَا عَمَّتِ الْبُلْدَانُ الْفِتْنُ فَعَلَيْكُمْ بِأَرْضِ قُمْ فَإِنَّهَا مَدْفُوعَةٌ عَنْهَا [در بحار: ۲۱۴/۵۷: إِذَا عَمَّتِ الْبُلْدَانُ الْفِتْنُ فَعَلَيْكُمْ بِقُمْ وَ حَوَالِهَا وَ نَوَاحِيهَا فَإِنَّ الْبَلَاءَ مَدْفُوعٌ عَنْهَا] یعنی: چون همه شهرها پر شوند به بلاها و آفتها، پس شما به قُم روید و ملازم آنجا باشید که بلاها از آنجا باز داشته اند و دفع کرده، بر مرکب عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ (قصص: ۲۲) سوار شده که إِنَّ قُمْ حَرَمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، یعنی: شهر قُم حرم ما است که اهل بیتیم.

و به توفیق الهی به تحقیق مذهب اهل بیت و تدقیق ایراد برهان بر آن شروع کرد، و چند مطوّلات و متوسّطات و مختصرات به عربی و فارسی جمع کرد. و در اثنای این جدل و اشتها این صنعت و انتشار این سمعت، اعادی دین و دشمنان خاندان طّیبین طاهرین، زبان عدل و سنان ملامت بکشیدند و اظهار ضغاین و ابراز دفاين عداوت رسول علیهم السلام کردند و لَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ (فاطر: ۴۳) و عَزَتْ وَ مَكْرُوا وَ مَكَّرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (آل عمران: ۵۴) در کار آمد، و غَلِيَانِ حَمِيَّتِ وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ تَوْرَهُ (توبه: ۳۲) در حرکت آمد، و رکاب دولت جوان جوانیخت صاحب صاحب قران فرمانده و عطابخش زمین و زمان، باسطُ العدل و الإحسان، ناشرُ الأمن و الأمان، قانعُ البدع المُغاوية، رافعُ الأهواء المُضلة، مُشيدُ منار الدّين و مؤكّدُ شعار الإسلام،

عمودُ المذهب الذي عليه العماد [و] معقله الذي يلجأ إليه العباد، طيبة الأرومة، عظيمة الجرثومة، ثابت الأصل، باسق الفرع، من أطيب موطن و أكرم معدن، منظورُ العناية الأزليّة، محفوظُ الكفاية الأبدية، متحمّلُ العناء بولاء آل العباء، لتمسّكه بكتاب الله و العترة الطيّبة الطاهرة، مُجلب الخيل و الرجل، من الكرامة و السعادة، هو المولى العالم العادل الفاضل الصّاحب الاعظم، ملك ملوك العرب و العجم، قدوة السلاطين [محمد بن محمد صاحب الديوان] - خلد الله ملكهما و أدام ظلّهما - و زاد في قلم «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» (رعد: ۳۹) عمرهما في سرور و حبور و أوفر فرح و استبعاد ترح و خصهما بجميل الإكرام و جزيل الإنعام و نظام التدبير و قوام التقدير و طول الباع و رحب الزّراع، و قهر الأعداء، و جبر الأخلاء، و فتح البلاد [۵] و تسخير العباد، و قمع الفراعنة، و قطع دوابر الظلمة، و استيصال عروق الجبابرة العانية، و دفع الظلم و رفع الظلم، و تعلية أبنية المنابر و المدارس والمساجد، و وضع خوان الموائد و قوائين الفوائد، و حوز سعادة الدارين بحقّ الضربة التي هي خيرٌ من عبادة الثقلين، و آمنهما من المخافة، و حرسهما عن كلّ آفة، و أعازهما عن خيبة الرّجاء و شماتة الأعداء بحقّ محمّد خير الأنبياء و ذرية من آل العباء. أمين ربّ العالمين، با يمن دولت و انتظام سعادت از صوب آذربيجان به جانب عراق حرکت کرد، و اقبال دو جهان و حصول مراد و کامرانی دین و دنیا، ملازم رکاب دولت او بود، و آتاکم ما لم يؤت احداً من العالمين (مائده: ۲۰).

اما دولت دنيای او آن است كه قبله حاجات و كعبه امانی ملوك و سلاطين عرب و عجم شد، و اكثر بلاد اسلام وی را مسلم شد، و ملوك و امرای دیار اسلام جمله معتكفان این بساط و خادمان این سماط و أصغر العبيد و أحقر الخدم لهذه الدولة القاهرة و المفتخر بهذه العتبة المنيقة گشتند؛ و امروز تدبير ملك عرب و عجم و تقدير كار ايران زمين در این بساط جلال با كمال می گردد، و از بسطت عدل او و از فسحت مرحمت او عدلی و امنی و خصبی

ظاهر شد که هرگز نبود، و هیچ دفتر تاریخ و کتب سیر متقدمان و متأخران از آن خبر نداد، و عدل و سخای او متعجب‌گاه نوشیروان و حاتم شد.

و در این شهادت، در مشهد حاضران ایران و مستمعان توران خجالت ندارم؛ و این قضیه به اُسرها و این هدیه به اوفرها از برکت قسم دویم است که آن دولت دینی است، و آن بحمدالله و حُسن توفیقه و هدایت‌ه احتیاط است به حظّ اوفی و تمسک است بالعروة الوثقی و محبت آل عبا از خاندان مصطفی و مرتضی - علیهم الصّلاة و السلام - که مصافات با ایشان و موالات تابعان ایشان و تقویت محبّان و موالیان ایشان موجب سعادت دو جهانی است و ثواب جاودانی، و استخلاص از دَرکِ الاسفلّ من النّار و مباحثت مقارنت شیاطین و اشرار کفار، شعر:

فَلَيْسَ بِتَرْوِيقِ اللِّسَانِ وَ صَوِّغِهِ وَ لَكِنَّهُ قَدْ خَالَطَ اللَّحْمَ وَ الدَّمَ

[الآغانی: ۲۲۷/۱، شعر عمر بن ابی ربیع]

مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا (کهف: ۱۷) تا لاجرم از صوار [ظرف مسک] این حواری [بوی خوش و دمیدن آن]، یعنی نفحه حق ساطع شد و به آسمان رسید، و از تباشیر صبح یقین او نور صدق لامع آمد و فوحه آن در جهان فاش شد، و مؤسس عوائد فواید و مؤکد قواعد فواضل و مُشید و مُرّصص ارکان و ظایف سادات و علما و محتاجان برآمد.

و به حقیقت این نوع از عطیّت حضرت الوهیت، تاجی است او را بر ابناء الزّمان و مفخر و مدخری و دلّالی بر سلاطین و اکابر ایام، و جنتی بر حوادث زمان، و امان ذنوب است، و بشارت امتلای ذنوب یوم لا ینفع مال ولا بنون إلاّ مَنْ أتى الله بقلب سلیم (شعراء: ۸۹) و غایت نعمت سبحانی و منت یزدانی در حق و شأن او آن است که با حدائت سنّ و قلت ایام و اعوام، دائماً مستخبر احوال علمای متدینّه و فضلالی زمانه و مستثمر انفس اقتباس ائمه مطهره متبحره باشد و محبّ صلحا و مستمدّ و مستعین همّت اتقیا؛ و این باب، سبب

ابقای ملک و دولت باشد. وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلَ الْخِطَابَ (ص: ۲۰).
قیل بسبب کثرت الداعین له.

بنابراین تفقد بنده کمینه و دعاگوی این دولت - خلدہ اللہ - فرمود، و این کتاب مناقب الطاهرین شصت کاغذ و کتاب کامل و کتاب منهج بهایی و امثال آن تصنیف کرد، و امروز خلقی از آن کتب مستفید و مقتبس [۶] و از بهر ترقی این دولت، ملتسم مزید مکرمت [در اصل: مکرمه] اند.

بنده کمینه، قرب ده سال است که کتب اخبار و تفاسیر مخالف و مؤالف مطالعه می‌کند و به قدر وقت و وسع طاقت بر آن با اکابر زمانه و اخبار یگانه، مباحثه و مناظره و مناقشه می‌کند، و در عقب احادیث و مأثوراتی که مخالفان براء مخالفت امامت اهل‌البیت روایت می‌کنند تتبع می‌کند و مطالب آن و سعی در احتوا و حوز آن را جدّ بلیغ می‌نماید، و بعد از تناصف و اخراج التعصّب من المهام، هریکی از آن اخبار ایشان را یافت که معارض است و منقوض هم به حدیثی یا خبری دیگر از روایت ایشان یا مخالف قرآن یا مخالف اجماع مسلمانان، چون اثبات و تحقیق هر دو آن روایات علما و روات و ثقات ایشان است، خصم تکذیب هیچ دو نتواند کردن، لکن به نزدیک ما که از شیعه اهل بیت رسولیم و متمسک به خاندان طاهره و راکبان سفینه، جاء: مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجِيَ [مستدرک حاکم: ۳۴۳/۲] احادیث که متمسک ما است از نقل و اسناد روایت خصم است و تصدیق ما؛ و اما حدیث ایشان مجرد دعوی خصم است و انکار معارض حاصل که براء احادیث اهل بیت اجماع حاصل آمد، و براء احادیث ایشان نه چنین است.

و بدین سبب استغراقی و جهدی تمام برفت در تألیف و تمهید قواعد فوائد این کتاب تا هر خبری و اثری که مکتوب آمد از مشاهیر اخبار است نه از اوابد غرائب که جبّه آن کند. دست انکار و مسامع ائمه کبار بدان نرسیده.

و ترک اسناد کرده شد از بهر اکتفا و انتما به اسناد آن کتاب که حدیث منسوب شود و باز آن کتاب، و قَدِمًا قیل: لَوْلَا الْإِسْنَادُ لَقَالَ مَنْ شَاءَ مَا شَاءَ. اگر

چه گفته‌اند: مَنْ صَنَّفَ كِتَاباً إِنْ أَحْسَنَ فَقَدْ اسْتَهْدَفَ وَإِنْ أَسَاءَ فَقَدْ اسْتَقْذَفَ؛
 لکن علمای متبحرّه که مطالعه این کتاب کنند دانند که چه سعی بلیغ و جدّ وافر
 و تفحص و تجسس و تتبع اخبار کرده‌ام، و چند فکر صایب و دلایل غرایب که
 استخراج کردم؛ و به جمع چنین کتاب، ظنّم بلکه یقینم چنان است که هیچ
 مصنّفی در این باب بر این وجه، بدین غایت بر من سبق نبرد. ان شاء اللّٰه که
 تمعّ وی عام بود و استفادت او تمام؛ بمحمّد و آله الکرام.
 و قبل الشّروع و الخوض فی المرام المطلوب ارادت افتاد که فصلی گفته
 شود فی باب: إِنْ الشَّيْعَةَ هُمْ الْفِرْقَةُ النَّاجِيَةُ فَقَطْ



[فصل فی أن الشيعة الامامية هم الفائزون]

فصل فی الاخبار الواردة والاحادیث الصادرة من كتب اهل السنة أن الشيعة الامامية هم الفائزون الذين «لا خوفٌ عليهم ولا هم يحزنون» (بقره: ۶۲) وأن أعداءهم هم الخاسرون.

یعنی: این فصلی است در اخبار و احادیث که آمده است در كتب اهل سنت، در آن که شیعه امامیه، ایشانند ظفر و فیروزی یافتگان. آن کسانی که هیچ ترسی و اندوهی ایشان را نیست، و دشمنان ایشانند که زیانکارند.

حدیث اول:

عن ابن عباس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لو اجتمع الخلائق كلهم على حب علي بن أبي طالب لما خلق الله عز وجل النار [بحار: ۲۴۸/۳۹].

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: اگر همه خلائق جمع شدند بر دوستی علی بن ابی طالب، خدای تعالی آتش دوزخ نیافریدی. از این حدیث معلوم شد که محب علی از اهل جنت است، و دوزخ ابدی مأوی اعدای و منکران خلافت او.

حدیث دوم:

عن أنس، عن النبي صلى الله عليه وآله قال: حب علي بن أبي طالب حسنة

لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لَّا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ [بحار: ۲۴۸/۳۹]

یعنی: روایت است از انس مالک از پیغمبر صلی الله علیه وآله که او فرمود: دوستی علی بن ابی طالب نیکی است که زیان نمی‌دهد با وی هیچ بدی، و دشمنی وی بدی است که سود نمی‌دهد با وی هیچ نیکی؛ و صورت این چنان است که صورت ایمان [۷] چون کافر ایمان آورد، معاصی ماقبل ایمان، جمله محبوب و مضمحل می‌گردد، به دلیل قوله تعالی: **إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ** (انفال: ۳۸)، یعنی: گناهان پیش از ایمان همه باطل گردد، به دلیل گفتار حق تعالی که فرمود: اگر شما باز ایستید از این گناهان و توبه کنید و ایمان آرید، آمرزیده شما را گناهان گذشته؛ و حدیث رسول صلی الله علیه وآله: **يَجِبُ مَا قَبْلَهُ**، یعنی: هر که مسلمان شود، گناهانی که در حالت کفر کرده باشد، اسلام آن را ببرد و محو کند؛ و حدیث: **التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ** [کافی: ۴۳۵/۲] یعنی: توبه کننده از گناهان، همچون کسی است که خود گناه نکرده. پس محبت و موالات علی و اولاد او - علیه [السلام] - مَفْنَى و مُزِيل و محو کننده جمله معاصی است، و این محبت طاعتی است چون ایمان، و توبه که جمله معاصی با آن محو گردد.

حدیث سیم:

عن ابن عباس عن رسول الله صلى الله عليه وآله: **جَاءَنِي جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِوَرَقَةٍ آسَ خَضْرَاءَ مَكْتُوبٌ فِيهَا بَيَاضٌ إِنَّنِي افْتَرَضْتُ مَحَبَّةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى خَلْقِي قَبْلُغَ ذَلِكَ عَنِّي** [بحار: ۲۷۵/۳۹]

یعنی: روایت است از عبدالله عباس از رسول خدا صلی الله علیه وآله که: او فرمود به من: آمد جبرئیل از درگاه خدای - عَزَّ وَجَلَّ - و یک برگ مُرد [مُورِد: نوعی درختچه زیبا که از رنگ آن استفاده می‌شود] سبز به من آورد. بر آنجا به خط سفید نوشته که: من فرض و واجب گردانیدم محبت علی بن ابی طالب را بر آفریدگان خود. تو برسان بدیشان این سخن را از حضرت من؛ و

امیرالمؤمنین علیه السلام به اتفاق، از اهل جنت است؛ و حدیث: **الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّهُ**، [مسند احمد: ۱/۳۹۲]. در همه جا «احب» یعنی: مرد با آن کسانی بود که وی را دوست دارد. محبتی که او را امام داند، بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله، با او باشد در بهشت، به آیه: **يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ** (اسراء: ۷۱)، یعنی: در روز قیامت، هر جمعی مردم را با امام ایشان باز خوانند.

حدیث چهارم:

عَنْ ثَابِتٍ عَنْ اَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ نُورٍ وَجْهَ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعِينَ اَلْفَ مَلَكٍ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَ لِمُحِبِّهِ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ [بحار: ۲۷/۱۱۸].

یعنی: روایت است از ثابت و انس مالک که: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که، بیافریده است خدای - عَزَّ وَجَلَّ - از نور روی علی بن ابی طالب، هفتاد هزار فرشته را، و ایشان استغفار می کنند از برای علی و از برای دوستان او تا روز قیامت؛ و علی علیه السلام معصوم است از همه گناهی، و استغفار ملائکه از برای وی، همه درود و تحیات بود و مزید رفع درجات بود، و سبب آمرزش گناهان دوستان وی بود، و استغفار ملائکه نباشد الا از برای مؤمنان و در محل قبول.

حدیث پنجم:

عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقْعُدُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ عَلٰى الْفِرْدَوْسِ وَ هُوَ جَبَلٌ قَدْ عَلَا عَلٰى الْجَنَّةِ وَ فَوْقَهُ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ مِنْ سَفْحِهِ تَنْفَجِرُ اَنْهَارُ الْجَنَّةِ وَ تَتَفَرَّقُ فِي الْجَنَانِ وَ هُوَ جَالِسٌ عَلٰى كُرْسِيِّ مِنْ نُورٍ تَجْرِي بَيْنَ يَدَيْهِ التَّسْنِيمُ لَا يَجُوزُ اَحَدٌ عَلٰى الصَّرَاطِ اِلَّا وَ مَعَهُ بَرَاءَةٌ بَوْلَايَتِهِ وَ وِلَايَةُ اَهْلِ بَيْتِهِ يُشْرَفُ عَلٰى الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُ مُحِبِّهِ الْجَنَّةَ وَ مُبْغِضِيهِ النَّارَ [بحار: ۲۷/۱۱۶].

یعنی: روایت است از عبدالله بن مسعود که: رسول صلی الله علیه وآله فرمود که: چون روز قیامت باشد، بنشینند علی بن ابی طالب بر کوه فردوس - که کوهی است از کوه‌های بهشت و کوه فردوس، بلند و زیر [زبر] است بر بهشت، و بالای این کوه عرش خدایی است - جَلَّ جَلالُه - و از دامن این کوه جوی‌های بهشت روان می‌شوند و در بستان‌های بهشت پراکنده شوند و روان می‌گردند - و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشسته باشد بر کوهی از نور، و فرمایش او چشمه تسنیم می‌رود، و هیچ کس بر صراط نگذرد الا که با او همراه بود براتی به ولایت علی و ولایت اهل بیت وی، و علی علیه السلام مطلع و مشرف بود بر بهشت و دوستان خود را بر بهشت درآورد و دشمنان خود را به آتش دوزخ اندازد.

حدیث ششم:

عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَمَّا أُدْخِلْتُ الْجَنَّةَ رَأَيْتُ الشَّجَرَةَ تَحْمِلُ الْحُلِيَّ وَالْحُلَّلَ أَسْفَلَهَا خَيْلٌ بُلُقٌ وَأَوْسَطُهَا الْحُورُ الْعَيْنُ وَفِي أَعْلَاهَا الرِّضْوَانُ قُلْتُ: يَا جَبْرَائِيلُ لِمَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةُ؟ قَالَ: هَذِهِ لِابْنِ عَمِّكَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِذَا أَمَرَ اللَّهُ الْخَلِيقَةَ بِالْدُخُولِ إِلَى الْجَنَّةِ يُوتَى بِشَيْعَةِ عَلِيٍّ حَتَّى يُنْتَهَى بِهِمْ إِلَى هَذِهِ الشَّجَرَةِ فَيَلْبَسُونَ الْحُلِيَّ وَالْحُلَّلَ وَ يَرْكَبُونَ الْخَيْلَ الْبُلُقَ وَ يَنَادِي مُنَادٍ هَؤُلَاءِ شَيْعَةُ عَلِيٍّ صَبَرُوا فِي الدُّنْيَا عَلَى الْأَذَى فَحَبُّوا هَذِهِ الْمَنَازِلَ الْيَوْمَ [بحار: ۱۳۸/۸]

یعنی: روایت است از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که: پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: در شب معراج، در آن هنگام که مرا به بهشت در آوردند، در آنجا درختی دیدم که بار آن درخت حله‌ها و زیورها بود. در زیر آن درخت، اسبان ابلق بودند، و در میان آن حور عین بودند، و در بالای آن رضوان بودند. گفتم: یا جبرئیل! از آن کیست این درخت؟ گفت: از آن پسر عم تو امیرالمؤمنین علی علیه السلام. چون خدای تعالی امر کند خلائق را که به

بهشت در روند، یعنی که اهل بهشت بُوند، اجازت آید که به بهشت درآیند. در آن حالت، شیعه علیّ علیه السلام را بیارند تا وقتی که به نزدیک این درخت رسند حله‌های این درخت بپوشند و زیورهای آن بر خود کنند و بر اسبان ابلق نشینند، و منادی ندا می‌کند که: این گروه شیعه علی‌اند که در دار دنیا، رنج‌ها و زحمت‌ها و ذلت‌ها کشیده‌اند. و بر آن صبر کرده‌اند تا لاجرم امروز به عطا داده‌اند ایشان را این منزلت‌ها.

و هیچ شکی نیست که آن رنج و محن و بلا و فتن که به شیعه اهل بیت رسید به هیچ قومی نرسید. اگر در دور اول بود، امیرالمؤمنین با جمله بنی‌هاشم و تبع ایشان، چون ابوذر و سلمان و عمّار یاسر و مقداد بن أسود کندی و ابوالهیثم تیّهان و محمّد بن ابی بکر و اضراب ایشان از اکابر صحابه، دائماً در زحمت بودند و در طرد و نفی و حرق و غرق و قتل و ایذا و حرمان از حقوق خویشتن؛ و اگر در دور معاویه - علیه اللّٰعنة - بود، خود مخفی نماند که آن لعین بن لعین چه کرد با خاندان محمّد و با شیعه اهل البیت، که در جمله دیار عرب، هر جا که وی را معلوم بود که مؤمنی است می‌کشت، و به لعنت ایشان می‌فرمود، و حسن بن علی علیه السلام را به زهر شهید کرد، و حُجر بن عدی را که از زهّاد و ابدال زمانه بود و در عصر خویشتن در ورع یگانه و عفت و کثرت عبادت او بر فضلا مخفی نماند، معاویه وی را دعوت کرد به لعنت اهل بیت رسول علیه السلام، او از آن امتناع و ابا کرد. آن لعین بفرمود تا او را با هزار و پانصد تن از مرد و زن و کودک و بزرگ از قبیله او بکشتند و به آتش بسوختند.

و امثال این از فعلات که از آن لعین ولد الحرام صادر شد؛ و این لعین مدّت نوزده سال و سه ماه که ایّام تغلب او بود بدین صفت به سر می‌برد با شیعه؛ و آن لعین را نود و هشت سال عمر بود و گویند که هشتاد سال.

و بعد از او یزید کافر ابن کافر، حسین و اصحاب حسین و قربات حسین در کربلا آن کرد که بر عالمیان آن حال مستور نماند، و در مشرق و مغرب، امروز

علما و واعظان باز می‌گویند؛ و آن لعین سه سال و نه ماه مَلِک بود و بدین صفت که شنیدی می‌کرد تا به دوزخ رسید، و عمر وی سی و هفت سال بود. گویند که مست شده بود و بر بام خانه رقص می‌کرد به زیر افتاد و بر سر آمد و مغز بیرون آمد و روح خبیث او به دوزخ رسید.

و بعد از او بنی امیه هشتاد سال در شرق و غرب، شیعه را می‌کشتند و لعنت خاندان رسول می‌کردند.

و بعد از ایشان بنی العباس مسلط شدند، و هشت امام را به زهر بکشتند، و سادات اهل بیت را زنده در دیوار می‌گرفتند، و هر خلیفه‌ای پنج هزار و شش هزار تا به دوازده هزار می‌کشتند، چنان که در کتاب *مقاتل الطالبیه* مکتوب آمد تا به حدی که هارون خلیفه، شبی شصت علوی فاطمی را در نیشابور گردن بزد و در چاهی انداخت تا دولت ایشان نیز به آخر رسید. *فَقَطَعَ ذَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* [الانعام: ۴۵].

پس این طایفه دائماً در زحمت کلاب جهنم می‌بودند؛ و هذا معنی قوله: *صَبَرُوا فِي الدُّنْيَا عَلَى الْأَذَى* [بحار: ۱۳۸/۸]، یعنی: این است معنی آن سخن که صبر کردند در دنیا به رنج و زحمتی [۹] که کشیده‌اند.

حدیث هفتم:

عَنْ عَلِيٍّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَ يَمُوتَ مِيتَتِي وَ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ النَّبِيَّ وَ عَدَّتِي رَبِّي فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ ذُرِّيَّتَهُ الطَّاهِرِينَ أُمَّةَ الْهُدَى وَ مَصَابِيحَ الدُّجَى مِنْ بَعْدِهِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ بَابِ الْهُدَى إِلَى بَابِ الضَّلَالَةِ [بحار: ۱۴۳/۲۳]

یعنی: روایت است از علی علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر آن کسی که دوست دارد که زندگانی کند همچون زندگانی من، و بمیرد همچون مردن من و در رود در بهشت خلد که وعده کرده است مرا خدای من، باید که تولاً به علی بن ابی طالب و فرزندان او کند. پاکان و معصومان

پیشوایان راه راست و چراغ‌های تاریکی. به درستی که ایشان هرگز شما را از در راه راست به در گمراهی نیارند.

ابوالفتوح عجللی هم این حدیث را در کتاب *نکت الفصول* ایراد کرد، و صالحانی در کتاب *مجتبی*، و این حدیث حجت است که رسول صلی الله علیه و آله را حیات و ممات بر محبت علی علیه السلام هادی خلاق، و هر که در بهشت رود جز به محبت امیرالمؤمنین نباشد.

حدیث هشتم:

عَنْ جَابِرٍ قَالَ: كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَأَقْبَلَ عَلِيٌّ؛ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: قَدْ أَتَاكُمْ أَخِي ثُمَّ التَّفَّتَ إِلَى الْكُعْبَةِ فَضَرَبَهَا بِيَدِهِ ثُمَّ قَالَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ هَذَا وَشِيعَتَهُ لَهُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ قَالَ إِنَّهُ أَوْلَكُمْ إِيمَانًا مَعِيَ وَأَوْفَاكُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَقْوَمُكُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ وَأَعْدَلَكُمْ فِي الرَّعِيَّةِ وَأَقْسَمُكُمْ بِالسَّوِيَّةِ وَأَعْظَمُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرْيَّةً قَالَ فَزَلْتُمْ إِنْ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَوْلِيكُمْ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (بينه: ۷) [بحار: ۵/۳۸].

یعنی: روایت است از جابر عبدالله انصاری که او گفت: ما پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که امیرالمؤمنین علی روی به ما کرد و می آمد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به حقیقت که آمد به شما برادر من. بعد از آن به کعبه نگرست پیغمبر صلی الله علیه و آله و دست بر آن نهاد و فرمود: به حق آن خدای که جان محمد به دست او است، به درستی که این مرد و شیعه او، که ایشانند فیروزی و ظفر یافتگان روز قیامت. بعد از آن فرمود که، به درستی که اولین و پیش‌ترین شما است به ایمان، و وفاکننده‌ترین شما است به عهد خدا، و قایم‌ترین شما است به امر خدا، و عادل‌ترین شما است در رعیت نگاه داشتن، و قسمت‌کننده‌ترین شما است به راستی و سویی کردن، و بزرگ‌ترین شما است به نزدیک خدای تعالی به منزلت و مرتبت. بعد از آن فرمود که، در شأن او فرود آمده است این آیه: *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ* [بقره: ۲۷۷] الایه،

یعنی: به درستی که آن کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کردند، آن گروه ایشانند که بهترین خلایقند. یعنی علی و شیعه وی.

حدیث نهم:

عَنْ عَلِيٍّ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِنَّهُ قَالَ: أَرْبَعَةٌ أَنَا لَهُمْ شَفِيعٌ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ أَتَوْا بِذُنُوبٍ أَهْلَ الْأَرْضِ الضَّارِبُ بِالسَّيْفِ أَمَامَ ذُرِّيَّتِي وَ الْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ وَ السَّاعِي لَهُمْ فِي مَصَالِحِهِمْ عِنْدَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ الْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ [مستدرک وسائل: ۳۸۲/۱۲ از الاربعین ابوحامد محمد الحسینی]

یعنی: روایت است از علیّ علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود که: چهار کسند که من شفیع ایشانم در روز قیامت و اگر چه گناهان اهل زمین داشته باشند: شخصی که در برابر فرزندان من شمشیر زند بر دشمنان، و شخصی که حاجت‌های فرزندان من برآورد، و شخصی که سعی و کوشش کند در مهمات فرزندان من درحالتی که ایشان درمانده باشند، و شخصی که ایشان را دوست دارد به دل و زبان.

آن کس که شمشیر می‌زند چون شهدای کربلا و شهدای جمل و صفین که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند، و امروز علمای شیعه که احیای مودت ایشان می‌کنند در دل مؤمنان و موالیان.

حدیث دهم:

مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكَبَ فِيهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا رُخَّ فِي النَّارِ [بحار: ۱۲۲/۲۳] وَ أورد القضاعی [شهاب الاخبار]: وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ [بحار: ۱۲۴/۲۳].

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: مثل اهل بیت من همچون مثل کشتی نوح است. هر که در آنجا نشیند نجات یابد، و هر که باز ایستد و از آن دور شود، وی را دراندازند بر آتش [۱۰] دوزخ.

و قضاعی در شهاب الاخبار آورده است که، هر که از آن کشتی باز ایستد و دور شود غرق می شود لاشک، که به زمان طوفان نوح، خلاصی جز اهل سفینه نبود. همچنین در دور محمد صلی الله علیه و آله خلاصی از عقاب جز شیعه را نباشد.

حدیث یازدهم:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ غَفَرَ لَكَ وَلَوْلَاكَ وَ لِأَهْلِكَ وَ لِشِيعَتِكَ وَ لِمُحِبِّي شِيعَتِكَ فَأَبْشِرْ فَإِنَّكَ الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ يَعْنِي مَنزُوعٌ مِنَ الشَّرْكِ بَطِينٌ [مبطون] مِنَ الْعِلْمِ [بحار: ۴۰ / ۷۸]

یعنی: به درستی که خدا بیامزید تو را، یعنی درجه تو عالی و رفیع گردانید، و بیامزید فرزندان تو را و شیعه تو را، و دوستان شیعه تو را، و شاد و خرم شو که تو انزع بطینی کشیده‌ای، یعنی دوری از شرک و پُری از علم. چون محبّی شیعه سبب نجات است. جزای جمعی که اظهار عداوت این جمع کنند جز جهنم ابدی نباشد.

حدیث دوازدهم:

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: لَمَّا عُرِجَ بَنِي السَّمَاءِ رَأَيْتُ عَلِيَّ بَابَ الْجَنَّةِ مَكْتُوبًا بِالذَّهَبِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ فَاطِمَةُ أُمَةُ اللَّهِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ صِفْوَةُ اللَّهِ، عَلِيُّ مُحِبِّيهِمْ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ عَلِيُّ مُبْغِضِيهِمْ لُعْنَةُ اللَّهِ، [نک: مائة منقبة: ۸۷]

یعنی: روایت است از عبدالله بن عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود: در شب معراج که من را به آسمان بردند، دیدم بر در بهشت نوشته به زر سرخ: لا اله الا الله تا به آخر.

و همچنین امام محدث عبیدالله القطن در کتاب منتهی المآرب و محمود بن محمد صالحانی اصفهانی ایراد کردند.

حدیث سیزدهم:

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنِ الْكَلِمَاتِ الَّتِي تَلَقَّاهَا آدَمُ مِنْ رَبِّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - فَتَابَ عَلَيْهِ قَالَ: سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَقَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ إِلَّا تَبَّتْ عَلَيَّ فَتَابَ عَلَيْهِ [وسائل: ۹۸/۷]

یعنی: روایت است از عبدالله عباس که او گفت: سؤال کردم از رسول خدا و پرسیدم وی را از کلماتی که فرا گرفت آن را آدم از درگاه خدای - عزوجل - و آن کلمات بر زبان براند آدم خدای تعالی، توبه وی قبول کرد و وی را برگزید، که آن چه کلمات بود؟ و نص قرآن است: فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (بقره: ۳۷) پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که، آن، کلمات آن بود که آدم درخواه کرد از درگاه خدا که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه من قبول کنی. خدای تعالی توبه وی قبول کرد و دعای وی را مستجاب کرد. و اجماع علمای شیعه است که اجابت دعا و اظهار معجزات جمله انبیا و قمع ایشان مرأءاء را بدین کلمات بود.

حدیث چهاردهم:

عَنْ عَلِيٍّ، عَنِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: يَا عَلِيُّ! إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ تَعَلَّقْتُ بِبِحُجْرَةِ اللَّهِ - وَرَوَى الصَّالِحَانِي بِعِصْمَةِ اللَّهِ - وَأَنْتَ مُتَعَلِّقٌ بِحُجْرَتِي وَوَلَدِكَ مُتَعَلِّقُونَ بِحُجْرَتِيكَ وَشِيعَةُ وَلَدِكَ مُتَعَلِّقُونَ بِحُجْرَتِهِمْ فَتَرَى أَيْنَ يُؤْمَرُ بِنَا. [بحار: ۳۶۸/۱۰]

المراد بحُجْرَةِ، الأزارِ عَلِيٍّ مَا أوردَهُ أَهْلُ اللُّغَةِ مَعْقِدُهُ وَهِيَ أَيْضاً مَوْضِعُ التَّكَّةِ. یعنی: روایت است از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که او فرمود: یا علی! چون روز قیامت باشد، دست در حجزه خدا زنم - و روایت صالحانی آن است که پیغمبر فرمود: دست در عِصَمِ خدا زنم - و این هر دو بر

سبیل مجاز و استعاره باشد - و یا علی! تو دست در حجزه من زده باشی، و فرزندان تو [دست] در حجزه تو زده باشند، و شیعه فرزندان تو دست در حجزه تو زده باشند. پس با تو نمایند که امر آید که ما را به کدام موضع فرو دارند. پس بدان که دستار که در میان بندند، آن موضع که بند دستار به هم رسد از روی لغت آن را حجزه گویند، و موضع بند زیر جامه که در هم بندند نیز حجزه گویند. پس عرض آن است که حجزه سبب است و ریسمانی محکم میان خدا و پیغمبر، و میان پیغمبر و علی، و میان علی و اهل بیت، و میان اهل بیت و شیعه که هر که دست در وی زند هرگز کشته نشود؛ و اشاره بدین معنا است رمز: **فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ** (بقره: ۲۵۶) یعنی: **هَذِهِ الْحُجْرَةُ الَّتِي ذُكِرَتْ فِي الْحَدِيثِ**، یعنی: هر که ایمان نیارد به ظالمان [۱۱] آل محمد و بدیشان نگرود و اعتقاد ندارد و ایمان آرد به خدا و رسول و اهل بیت رسول، به حقیقت که دست در آویخته باشد به بند استوارتر؛ و مراد بدین، همان حجزه است که یاد کرده شد در این حدیث.

حدیث پانزدهم:

عن زید بن أرقم عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِالْقُضَيْبِ الْأَخْمَرِ الَّذِي غَرَسَهُ اللهُ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ بِيَمِينِهِ فَلْيَتَمَسَّكَ بِحُبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ [بحار: ۲۷۶/۳۹]

یعنی: روایت است از زید ارقم که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که، هر که خواهد دست در زند بدان درخت سرخ که خدای - عزوجل - آن را نشانده در بهشت عدن به دست قدرت خود و به کن فیکون آن را ایجاد کرده، باید که امروز دست در محبت علی بن ابی طالب زند.

حدیث شانزدهم:

عن ابن عباس عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَخْيَا حَيَاتِي وَ

يَمُوتَ مَمَاتِي وَ يَسْكُنُ جَنَّةَ عَدْنِ النَّبِيِّ غَرَسَهَا اللَّهُ فَلْيُؤَالَ عِدِّيَ وَ لِيُؤَالَ
 وَلِيِّهِ وَ لِيُقْتَدِ بِالْأَيْمَةِ مِنْ بَعْدِي فَإِنَّهُمْ عِزَّتِي خَلَقُوا مِنْ طَيْبَتِي رُزِقُوا فَهَمًا وَ عِلْمًا
 وَ نِيلَ لِمُكْذِبِينَ بِفَضْلِهِمْ مِنْ أُمَّتِي الْقَاطِعِينَ فِيهِمْ صِلَتِي لَا أَنَالَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي
 [کافی: ۲۰۸/۱]

یعنی: روایت است از عبدالله عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود: هر که را خوش آید و شاد شود که زندگانی او همچون زندگانی من بود، و وفات وی همچون وفات من، و ساکن گردد در بهشت عدن، آن بهشتی که خدای - عزوجل - درخت آن را به دست قدرت خود نشانده، باید که پس از من مهر و محبت علی و رزد و دوستی وی در دل دارد، و دوست وی را دوست دارد، و پیروی ائمه معصومین بعد از من، که به درستی ایشان عترت منند و مخلوقند از طینت من، و ایشان را داده‌اند فهمی و علمی. وای بر کسانی از امت من که ایشان را به دروغ دارد و فضل ایشان را منکر شود و از ایشان بُرد که از من بریده باشد و دور شده، و خدای تعالی شفاعت من بدین طایفه مرساناد.

چون به دلیل عقلی و نقلی ثابت شد که خدای تعالی جسم نیست، غرس الید یعنی نشاندن درخت به دست عبادت باشد که بی واسطه ملکی، بلکه به کلمه «کن» برویاند، چنان که دست غیری متعاطی آن نشد.

حدیث هفدهم:

عن أنس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وآله: يَدْخُلُ مِنْ أُمَّتِي الْجَنَّةَ سَبْعُونَ أَلْفًا لَا حِسَابَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ أَلْتَفَتَ إِلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ هُمْ مِنْ شِيَعَتِكَ وَ أَنْتَ إِمَامُهُمْ [بحار: ۱۴۲/۲۷]

یعنی: روایت است از انس بن مالک از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود: درآیند در بهشت از امت من هفتاد هزار کس که ایشان را هیچ حساب

نکرده باشند. بی حساب در آیند در بهشت. بعد از آن نظر کرد به امیرالمؤمنین علی و گفت: ایشان شیعه تو باشند و تو امام ایشان. و این هفتاد هزار، جمعی باشند که ملازم ائمه علیهم السلام بودند، و با ایشان به جان و مال مضایقه نکردند، مثل ابوذر و سلمان و امثال ایشان. و از طرق شیعه روایت آمد که: صادق علیه السلام گفت: یا سائلی عن أحوال شیعتی! لا تجدُ مِنَّا اثْنینِ فی النَّارِ و لا واحداً [نک: بصائر الدرجات: ۲۷۰].

یعنی: ای آن که می‌پرسی مرا از احوال شیعه من! تو نیایی از شیعه ما در آتش دوزخ دو کس را و نه یکی را. و همچنین رضا علیه السلام روایت کرد از آباء، عن رسول الله، عن جبرئیل، عن الله - عزوجل: ولایةُ علی بن ابی طالب حصنی و من دخل حصنی منین عذابی، [تأویل الایات الظاهره: ۹۹ «من ناری»]

یعنی: روایت کرد علی بن موسی الرضا از پدران، از رسول خدا، از جبرئیل، از حضرت عزت که وی فرمود: ولایت و محبت علی بن ابی طالب حصار من است، و هر که در حصار من درآید ایمن باشد از عذاب من. اگر احادیثی که در این باب وارد شد از طرق شیعه و اهل سنت جمع کنند، پنجاه هزار برآید.

حدیث هیجدهم:

عن ابی رافع مولى رسول الله صلى الله عليه و آله، عن علي عليه السلام: أنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: من لم يعرف حق عترتي من الأنصار و العرب فهو لأحد ثلاث إما منافق و إما لزيئة و إما امرؤ حملت به أمه على غير طهر [بحار: ۱۴۷/۲۷].

یعنی: روایت است از ابی رافع [۱۲] مولى رسول خدا صلى الله عليه و آله از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که پیغمبر صلى الله عليه و آله فرمود که، هر که

نشاند حق عترت من و یاران و دوستان ما، به سبب یکی از سه چیز باشد: یا آن که منافق بود، یا آن که او از زنا زاییده که حرامزاده بود، یا آن که در آن حالت که مادر بدو آبتن شده در حالت طهر نبوده باشد، بلکه در حال حیض بوده.

اما منافق بدلیل: یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق، [مسند احمد: ۹۵/۱] یعنی: یا علی! تو را دوست ندارد الا مؤمن و تو را دشمن ندارد الا منافق؛ و اما آن که به سبب زنا باشد: فقولہ تعالی حکایة عن ابلیس؛ و شارکهم فی الأموال والأولاد (اسراء: ۶۴) از این آیه مفهوم می شود که ابلیس را شرکت می باشد در صحبت با پدر دشمن علی علیه السلام.

محمود صالحانی اصفهانی در کتاب مجتبی گوید: روایة عن شیخه عن اُبی بکر محمد بن أحمد ماشاذہ، عن الحافظ سلیمان بن ابراهیم، عن اُبی بکر بن مردویة إلی ابن عباس قال: بینما نحن بفناء الکعبة و رسول الله یحدثنا إذ خرج علينا ممّا یلی الرکن الیمانی شیء عظیم کأعظم ما یکون من الفیلة. قال: فتفل رسول الله صلی الله علیه وآله و قال: خزیت أو لعنت - و الشک للراوی - قال: فقال علی علیه السلام: ما هذا یا رسول الله! قال: أو ما تعرفه یا علی؟ قال: الله ورسوله أعلم. قال: هذا إبلیس. فوثب علی علیه السلام فأخذ بناصیته و جذبہ فأزاله عن موضعه و قال: یا رسول الله! ءأقتله؟ قال: أو ما علمت أنه أجل إلی الوقت المعلوم؟ قال: فترکہ عن یدہ فوقف ناحیة. ثم قال: مالی و لک یا بن اُبی طالب! والله ما یبغضک أحدٌ الا و قد شارکت اُباهُ فیہ، [نک: مناقب ابن شهر آشوب: ۲/۲۴۹]

یعنی: روایت است به اسانید مذکوره از عبدالله عباس که او گفت: ما فرمایش کعبه بودیم و رسول خدا با ما سخن می گفت. ناگاه از جانب رکن یمانی چیزی بزرگ می آمد به نزدیک ما و آن چون پیلی بزرگ تر بود. پس رسول خدا آب دهن بیانداخت و گفت: رسوا باشی تو یا در لعنت باشی تو - و شک از آن راوی است - بعد از آن علی علیه السلام فرمود: چیست این یا

رسول الله! پیغمبر گفت: تو نمی شناسی وی را یا علی! گفت: خدا و رسول او عالم تر. فرمود که: این ابلیس است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام برجست و موی پیشانی وی گرفت و به خود کشید و از آنجا که ایستاده بود دور کرد، و گفت: یا رسول الله! وی را بکشم یا نه؟ پیغمبر فرمود: تو نمی دانی که وی را مهلت داده اند تا روز قیامت؟ بعد از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام وی را رها کرد و بگذاشت و دست از او باز گرفت. ابلیس در جانبی بایستاد و گفت: من از کجا و تو از کجا، و مرا با تو چه و تو را با من چه کار ای پسر ابی طالب! به حق خدا که هیچ کس تو را دشمن ندارد الا که من و پدر او شریک بوده باشیم در مادر او.

و همچنین عبیدالله بن عبدالاعلی بن محمد بن محمد القطان در کتاب منتهی المآرب آورده است، چنان که گفته شود؛ و همچنین امام علی بن نصر المعروف ابی الحسن البغدادی الحنفی آورده است در کتاب سیر الصلحاء به اختلاف لفظ و به اتحاد معنی.

چون پدر وی شیطان بود قدر وی به حسب ابوت و نبوت آن باشد. الولدُ سرّ ابيه و قدما قيل: لن تلد الحیة إلا الحیة و لا یعشق ذوالرمة إلا الامیة، یعنی: فرزند سر پدر خود است و دیری است که گفته اند: نزاید مار را الا مار، و عاشق نمی شود ذوالرمة الا امیة را، و این مثل است.

حدیث نوزدهم:

عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: يا بني عبد المطلب اني سألت الله عز و جل ثلاثاً أن يثبت قائلكم و أن يهدي ضالككم و أن يعلم جاهلكم و سألت الله تعالى أن يجعلكم جوداء نجباء رحماء فلو أن امرأ صفن بين الركن و المقام فصلى و صام ثم لقي الله عز و جل و هو لأهل بيت محمد صلى الله عليه و آله مبغض دخل النار [كشف الغم: ۹۵/۱].

یعنی: روایت است از عبدالله عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

ای بنی هاشم! من درخواه کردم از حضرت عزت که شما را سخی و رحیم و برگزیده گرداند؛ و اگر مردی میان رکن عراقی و مقام ابراهیم باشد و نماز گزارد و روزه دارد، بعد از آن [۱۳] بمیرد و او دشمن اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله بود در دوزخ آید، و آن طاعت و عبادت وی را هیچ سودی ندهد.

شعر: و وَرَدَ فِي الْمَجْتَبِي فِي حَقِّ الْعَتْرَةِ:

فَهُمُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ لِمَنْ عَدَا
لَوْ صَامَ عَبْدٌ ثُمَّ صَلَّى دَهْرَهُ
وَأَتَى بِكُلِّ الْبِرِّ إِلَّا حُبَّهُمْ
يَبْقَى إِلَى دَارِ الْقَرَارِ دُخُولاً
حَتَّى يَمُوتَ عِبَادَةً وَنُحُولاً
مَا كَانَ يَوْمًا سَعِيَّهُ مَقْبُولاً

یعنی: در کتاب مجتبی آمده است در حق عترت مصطفی این سه بیت که مفهوم آن این است که: اهل بیت مصطفی راه راست‌اند از آن کسانی که می‌خواهند به بهشت در آیند. اگر بنده‌ای همه عمر خود روزه دارد و نماز گزارد تا غایتی که ضعیف و نزار شود، و همه نیکی بکند تا از فرط عبادت بمیرد و مهر و محبت اهل البیت ندارد، این همه سعی که در طاعت کرده باشد هرگز مقبول نیاید.

للامام شرف الدین شفروه الاصفهانی: شعر:

إِنَّ الْفَتَى لَوْ أَتَى فِي مَدْرَجِ الْعَمَلِ
وَبَاتَ مَا بَاتَ قَوَاماً بِلَامَلٍ
وَطَارَ فِي الْجَوِّ لَيْهَوِي بِهِ خَلَلٌ
إِلَّا [أَنْ] يُحِبُّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ
بِوَرْدٍ كُلِّ وَكَلِيٍّ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ
وَجَاوَزَ الْبُخْرَ لَا يَمُشِي عَلَى الْبَلَلِ
مَا كَانَ عِنْدَ ظَهْوَرِ الْحَشْرِ مُتَّعِياً

مفهوم این ابیات آن است که اگر شخصی در عمل بدان مرتبه رسد که ورد همه ولی و پیغمبر مرسل و طاعت ایشان به جای آورد، و چندان که وی را عمر بود روز به روزه باشد و شب همه زنده دارد و نماز گزارد، و در طاعت بدان غایت رسد که سجاده بر هوا اندازد و در هوا پَرَّان شود، و در عبادت

چنان شود که بر روی دریا برود که قدم وی تر نگردد، چون روز قیامت پیدا شود این همه که گفته شد وی را سود ندهد الا به محبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

فی الْمُجْتَبَىٰ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ لِعَلِيٍّ: يَا عَلِيُّ! لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللَّهَ مِثْلَ مَا قَامَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ وَأَنْ لَهُ مِثْلُ أَحَدٍ ذَهَبًا فَأَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَدَّ فِي عُمُرِهِ حَتَّىٰ حَجَّ أَلْفَ عَامٍ عَلَيَّ قَدَمَيْهِ ثُمَّ قَتِلَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ مَظْلُومًا ثُمَّ لَمْ يُؤَالِكْ يَا عَلِيُّ لَمْ يَشْمَ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ لَمْ يَدْخُلْهَا [بحار: ۱۹۴/۲۷]

یعنی: در کتاب مجتبی آمده است روایت از زید علی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! اگر بنده را چندان عمر بود که عمر نوح، و خدای را طاعت و عبادت کند مدت عمر خود، و مثل کوه احد زر سرخ بود و از آن او بود، آن همه را در راه خدا نفقه کند و صرف نماید، و چندان عمر خدا وی را بدهد که هزار سال حج کند پیاده، بعد از آن وی را به ظلم بکشند میان صفا و مروه، و تو را دوست نداشته باشد یا علی هرگز بوی بهشت نشنود و در آن جا نرود.

و سلمانی در تفسیر خود گفت: رُوی عن جریر عبد الله البجلي عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ: مَنْ مَاتَ عَلَيَّ بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ آتِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَيَّ بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِرًا، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَيَّ بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَشْمَ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ، [نک: بحار: ۱۱۱/۲۷]

یعنی: روایت است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد، روز قیامت در آن عرصه آید، بر میان هر دو چشم وی بنوشته باشد که این بنده ناامید است از رحمت خدا؛ و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد، کافر مرده باشد؛ و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد، بوی بهشت نشنود.

و صالحانی در کتاب مجتبی گفت: باسناده عن ابن عباس عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يُخَشِّرُ الشَّاكُ فِي عَلِيٍّ مِنْ قَبْرِهِ وَ فِي عُنُقِهِ طَوْقٌ مِنْ نَارٍ فِيهِ

ثَلَاثُمِائَةَ شُعْبَةَ عَلَى كُلِّ شُعْبَةَ شَيْطَانٌ يُلَطِّخُ فِي وَجْهِهِ حَتَّى يُوقِفَ مَوْقِفَ الْحِسَابِ - وَفِي رَوَايَةٍ - فَيَكْلَعُ وَجْهَهُ. [بحار: ۳۰۵/۳۹]

یعنی: روایت است از عبدالله عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود: برانگیزانند روز قیامت کسی را که شک کرده باشد در حق علی و در آن شک بمرده، و از گورش بیرون آرند در گردن او باشد طوقی از آتش که در او سیصد شعله باشد. بر هر شعله دیوی بود و بر روی می‌زند و وی را می‌رنجانند تا آن هنگام که وی را در موقف حساب بدارند.

و فی المجتبی عن ابن ماشاده السکری عن صلصال بن دلهمس قال: کنت عند النبی صلی الله علیه و آله فی جماعة من أصحابه، فدخَلَ علی بن ابی طالب علیه السلام، فقال النبی صلی الله علیه و آله: کذب [۱۴] مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِیْنِی و یُبْغِضُکَ، أَلَا مَنْ أَحَبَّکَ فَقَدْ أَحَبَّنِی و مَنْ أَحَبَّنِی فَقَدْ أَحَبَّهُ اللهُ تَعَالَى و أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ و مَنْ أَبْغَضَکَ فَقَدْ أَبْغَضَنِی و مَنْ أَبْغَضَنِی فَقَدْ أَبْغَضَهُ اللهُ تَعَالَى و أَدْخَلَهُ النَّارَ. [الاربعون حدیث منتجب الدین بن بابویه: ۶۸]

در کتاب مجتبی آمده است روایت از ابن ماشاده از صلصال بن دلهمس که او گفت: پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم در میان جماعتی از اصحاب پیغمبر که درآمد علی بن ابی طالب علیه السلام. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: دروغ می‌گوید آن کس که دعوی می‌کند که مرا دوست می‌دارد و تو را دشمن می‌دارد. هر کس که تو را دوست دارد مرا دوست داشته است، و هر کس که مرا دوست دارد خدای تعالی وی را دوست دارد، و وی را به بهشت درآرد، و هر که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، و هر که مرا دشمن دارد خدای تعالی وی را دشمن دارد، و وی را به آتش دوزخ درآرد.

این نوزده حدیث از کتاب محمود بن محمد الصالحانی الاصفهانی الشافعی المذهب نوشته شد.

حديث بيستم:

عن كتاب الأربعين عن الأربعين لأبي سعيد محمد بن أحمد بن الحسين النيشابورى عن أبي عمر قال: سألنا رسول الله صلى الله عليه وآله عن علي بن أبي طالب عليه السلام فغضب فقال: ما بال أقوام يذكرون من له منزلة عند الله كمنزلةي [و مقام كقمامي إلا النبوة] ألا ومن أحب علياً فقد أحبني ومن أحبني رضي الله عنه ومن رضي الله عنه كافاه بالجنة ألا ومن أحب علياً تقبل الله صلواته وصيامه وقيامه واستجاب الله له دعاءه ألا ومن أحب علياً استغفر له الملائكة وفتح له أبواب الجنان فدخل من أي باب شاء بغير حساب ألا ومن أحب علياً لا يخرج من الدنيا حتى يشرب من الكوثر و يأكل من شجرة طوبى و يرى مكانه من الجنة ألا ومن أحب علياً هون الله عليه سكرات الموت و جعل قبره روضة من رياض الجنة ألا ومن أحب علياً أعطاه الله في الجنة بعدد كل عرق فى بدنه مدينة فى الجنة ألا ومن عرف علياً و أحبه بعث الله إليه ملك الموت كما بعث الله إلى الأنبياء و دفع عنه أهوال منكر و كبير و نور قبره و بيض وجهه و من أحب علياً أظله الله فى ظل عرشه مع الصديقين و الشهداء ألا و من أحب علياً نجاه الله من النار ألا و من أحب علياً تقبل الله منه حسناته و تجاوز عن سيئاته و كان فى الجنة رفيق حمزة سيد الشهداء ألا و من أحب علياً أثبت الله الحكمة فى قلبه و أجرى على لسانه و فتح الله له أبواب الرحمة ألا و من أحب علياً ناداه ملك من تحت العرش أن يا عبدالله! استأنف العمل فقد غفر الله لك الذنوب كلها و من أحب علياً وضع الله على رأسه تاج الكرامة و ألبسه حلة السلامة ألا و من أحب علياً مر على الصراط كالبرق الخاطف ألا و من أحب علياً و تولاه كتب الله له براءة من النار و جوازاً على الصراط و أماناً من العذاب ألا و من أحب علياً لا ينشر له ديوان و لا ينصب له ميزان و يقال له أدخل الجنة بغير حساب ألا و من أحب آل محمد آمن من الحساب والميزان و الصراط ألا و من مات على حب آل محمد صافحت الملائكة و زارته الأنبياء و قضى الله له كل حاجة كانت له عند الله - عز و جل - ألا و من مات على حب آل محمد فأنأ كفيله بالجنة - قالها ثلاثاً، [نك: بحار: ٢٧ / ١١٤]

یعنی در کتاب /ربیعین نیشابوری آمده است روایت از عبدالله عمر که او گفت: من سؤال کردم از پیغمبر صلی الله علیه و آله از شأن علی بن ابی طالب. پیغمبر صلی الله علیه و آله در غضب رفت و خشم گرفت و گفت:

چیست حال قومی چند که نام کسی می‌برند که منزلت و مرتبه او همچون منزلت و مرتبه من است؟ آگاه باشید که هر که علی را دوست دارد، مرا دوست داشته باشد، و هر که مرا دوست دارد خدا از وی راضی باشد، و هر که خدا از وی راضی باشد مکافات و پاداشت وی بهشت کند؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی نماز وی و روزه وی و شب خیزی وی قبول کند و دعای وی خدای تعالی مستجاب کند؛ و هر که علی را دوست دارد، فرشتگان از برای او استغفار می‌کنند [۱۵] و آمرزش می‌طلبند، و درهای بهشت از برای وی بگشایند تا به هر در که خواهد در بهشت رود، بی آنکه وی را در مقام حساب بدارند و وی را حساب کنند؛ و هر که علی را دوست دارد، از دنیا بیرون نرود تا وقتی که از شراب کوثر بیاشامد و از درخت طوبی میوه بخورد و مقام خود در بهشت ببیند؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی سختی جان کندن بر وی آسان کند، و گور وی را روضه‌ای گرداند از روضه‌های بهشت؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی وی را بدهد به عدد هر رگی که در تن وی بود شهرستانی در بهشت؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی ملک الموت را به مدارا بدو فرستد در وقت قبض روح، و هول منکر و نکیر و هیبت ایشان از او دفع کند، و گور وی را روشن کند، و روی وی را سفید گرداند؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی روز قیامت وی را در سایه عرش خود درآورد با صدیقان و شهیدان؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی وی را نجات دهد از آتش دوزخ؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی نیکی‌های وی قبول کند و از بدی‌های وی درگذرد، و در بهشت رفیق حمزه باشد که سید شهدا است؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی حکمت در دل وی ثابت کند و بر زبان وی صواب راند و درهای رحمت بر وی بگشاید؛ و

هر که علی را دوست دارد، وی را ندا می‌کند فرشته‌ای از زیر عرش که: ای بنده خدا! عمل را با سر گیر که خدای تعالی بیامرزید همه گناه تو را؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی تاج کرامت بر سر وی نهد و حُله سلامت وی را درپوشاند؛ و هر که علی را دوست دارد، بر سر صراط هم چون برق خاطف بگذرد؛ و هر که علی را دوست دارد و تولاّ بدو کنند [کند] خدای تعالی براتی و پروانه نجات از آتش دوزخ از برای وی بنویسد، و گذشتن بر صراط به سلامت و امان از عذاب از بهر وی بنویسد؛ و هر که علی را دوست دارد، روز قیامت دیوان عمل او باز نکنند، و ترازوی عمل او نصب نکنند، و او را گویند: در رو به بهشت بی حساب؛ و هر که آل محمد را دوست دارد، از حساب و میزان و صراط ایمن باشد روز قیامت؛ و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد، فرشتگان دست در دست وی نهند روز قیامت و او را تعظیم می‌کنند و پیغمبران وی را زیارت می‌کنند، و خدای تعالی هر حاجتی که وی را بود به نزدیک خدای - عزوجل - برآورد؛ و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد، منم ضامن و پایندان او که وی را به بهشت رسانم. سه نوبت پیغمبر صلی الله علیه و آله این سخن بگفت.

این خبر و امثال این اخبار و اضراب این آثار که روایت سلف و خلف و کتب مؤلف و مخالف بدان ناطق است؛ اما ایراد مؤلف از بهر درایت و ایمان و اعتقاد و اعتماد است بر آن؛ و اما ایراد مخالف به تسخیر و تسهیل عسیر حق - جلّت عظمته - است، و این نوع عظیم شبیه است به تسخیر بهیمه ذات وقوت و شوکت مر انسان را؛ و منه قوله تعالی: **وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ** (یس: ۷۲)

مفهوم این آیه آن است که حق می‌فرماید که: ما رام گردانیده‌ایم چهارپایان را از برای آدمیان. بعضی را برنشینند، و بعضی را می‌خورند؛ و آدمیان را در این چهارپایان منفعت‌ها و آشامیدنی‌ها است؛ و این عین دلالت حقیه است مذهب این طایفه را و اوضح معجزات و أدلّ دلائل امامت علیّ علیه السلام و بطلان

بنیان مقاتل ایشان؛ وَالْفَضْلُ مَا شَهِدْتُ بِهِ الْأَعْدَاءِ، یعنی فضل [آن است] که دشمنان به آن گواهی دهند. مثال این، چنان است که شخصی در مجلس شرع بر غیرى دعوى کند و خصم که مدعى عليه است مَعَ صِحَّةٍ مِنْ نَفْسِهِ وَ سَلَامَةٍ مِنْ عَقْلِهِ تصدیق کند، مدعى به اقامه بینه محتاج نباشد برأى حصول اجماع، ولكن اگر تصدیق مدعى عليه نباشد، البته محتاج باشد به اقامه برهان.

حاصل که بنده کمینه جامع این کتاب، امروز قُرب ده سال است که مطالعه کتب اخبار و تفاسیر اهل سنت می کند. هیچ حدیثی از روایت شیعه در باب امامت علی علیه السلام، الا که به عینه در کتب و روایات و اسانید ایشان یافته. بلی ربما که متفرق گویند در بعضی مواضع، چنانکه حدیث غدیر خم و مانند آن. بنابر این امامت علی علیه السلام و عدالت او [۱۶] مجمع علیها یافتیم و باقی مختلف فیة.

پس عند التنازع بین الأمة و اختلاف الآراء بین الأمة الإسلامية تمسک به وی کردم به خلافت و امامت و مأمول از حضرت حق - جلّت قدرته - چنان است که بعد از ایمان به توحید و عدل و نبوت، تمسک به خاندان رسول وسیلتی شود و سبب شفاعتی و خلاصی از درکات دوزخ. الحمد لله البذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و لله در القائل. شعر: [مناقب:

۱۵۲/۲: در منبع به جای «محبّتی» «ولایتی» آمده است]

مواهبُ الله عندی جاوَزَتْ أُمْلَى فَلَيْسَ يَبْلُغُهَا قَوْلِي وَ لَا عَمَلِي
لكنْ أَفْضَلُهَا عندی وَ أَشْرَفُهَا مَحَبَّتِي لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِي

مفهوم این هر دو بیت آن است که عطاها و بخششها که خدا با من کرده است از آنچه امید داشتم بگذشته است و قول و عمل من به شکر آن نمی رسد، لكن فاضل ترین و بزرگ ترین این عطیه ها به نزدیک من، محبت و دوستی امیرالمؤمنین علی است.

فی کتاب ابن مردویه عن ابن عباس عن الرسول صلى الله عليه و آله: مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى. [در بحار: ۸۳/۲۴: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَسَّكَ

بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى فَلَيْسَتْ مِنْسِكَ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [

و فيه عن سلمان عن الرسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُسْكِنَهُ قَعْرَ جَهَنَّمَ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ أُمَّتِي عَبَدَ اللَّهَ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ لَمْ يَمُتْ مُوَالِيًا لِعَلِيِّ وَذُرِّيَّتِهِ أَكْبَهُ اللَّهُ فِي النَّارِ فِي أَسْفَلِ دَرَكٍ عَلَى مَنْخَرِيهِ. [نك: الصراط المستقيم: ۴۹/۲؛ بحار: ۲۰۱/۲۷.

تها بخش اخير روايت در اين دو منبع آمده است.]

و فيه عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ: إِنْ لِلَّهِ عَمُودًا مِنْ نُورٍ تَحْتَ الْعَرْشِ يَتَمَسَّكُ بِقَوَائِمِهِ يُضِيءُ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ كَمَا تُضِيءُ الشَّمْسُ لِأَهْلِ الدُّنْيَا لَا يَنَالُهُ إِلَّا عَلِيُّ وَ مُحِبُّوهُ. [بحار: ۲۶۹/۳۹]

يعني: در کتاب ابن مردويه آمده است روايت از عبدالله عباس از رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ که وی فرمود: هر که علی را دوست دارد، به حقیقت که دست در بند استوارتر زده است.

و هم در این کتاب است روايت از سلمان که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: هر که علی را دشمن دارد، حق است بر خدای تعالی که وی را در قعر دوزخ ساکن گرداند. به حق آن خدایی که مرا به حق به خلق فرستاد که اگر بنده‌ای از امت من هزار سال عبادت خدای کند میان رکن و مقام، پس بر محبت علی و فرزندان او نمیرد، خدای تعالی روز قیامت وی را به روی دو بینی به دوزخ دراندازد در درک اسفل.

و هم در این کتاب است روايت از ابی سعید خدری که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: به درستی که خدای را - عزوجل - عمودی است از نور در زیر عرش که آن عمود به پایه‌های عرش درآویخته است و اهل بهشت را روشنی می‌دهد، همچنان که آفتاب اهل دنیا را روشنایی می‌دهد. بدین روشنایی این عمود نرسند و نیابند الا علی و دوستان وی.

[فصل در نقد برخی از روایات]

الخبر الأول:

روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: لَا تَسْبُوا أَصْحَابِي فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدًّا أَحَدِهِمْ وَلَا نَصِيفَهُ، [فضائل الصحابه، احمد بن حنبل: ۶۲]

یعنی: دشنام مدهید [در اصل: مدهی] اصحاب مرا، که اگر یکی از شما چندان که کوه احد زر سرخ در راه خدا صرف کند که به پایان مرتبه یکی از صحابه من نرسد و نه نیمی از مرتبه یکی از ایشان.

الاشکال علیه:

مصنّف و جامع این کتاب، الحسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری گوید که: از جمله اورادی که مرا است بعد از توجّه به قبله به نیت اداء فرایض قبل الاذان، یعنی پیش از بانگ نماز، این دعا است که: وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ (حشر: ۱۰)

یعنی: بار خدایا! بیامرز ما را و برادران ما را. آن کسانی که پیشی گرفتند بر ما به ایمان، و مدار در دل ما کینه آنانی که ایمان آوردند، ای خدای ما! به درستی که تو مهربان بخشاینده‌ای، زیرا که تمهید قواعد دین و تعلیه اعلام اسلام در

بلاد شرق و غرب از سعی بلیغ و جدّ مستقصای ایشان بود، الا آن است که در صحیح بخاری لمحمد بن اسماعیل وارد شد که: چون رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد و مردم به عزا و گریه مشغول شدند، انصاریان پیش سعد بن عباده جمع شدند و گفتند: **مِنَّا أَمِيرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ**، یعنی: امیری از ما باشد و امیری از شما. چون این خبر بر رسید که چنین است، ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح پیش ایشان رفتند. عمر خواست که سخن گوید. ابوبکر او را خاموش گردانید، تا غایت کار بدان منتهی شد بدانجا که ابوبکر گفت: **نحن الأمراء [۱۷] و أنتم الوزراء**، یعنی: ما امیران باشیم و شما وزیران باشید. ابوبکر گفت: **فبايعوا عُمَرَ أَوْ أبا عُبَيْدَةَ**، یعنی: پس بیعت کنید بر عمر یا بر ابو عبیده. عمر گفت: **بَلْ نَبَايِعُكَ أَنْتَ فَأَنْتَ سَيِّدُنَا وَ خَيْرُنَا وَ أَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ**، یعنی: عمر گفت به ابوبکر: بلکه بیعت بر تو کنیم که تو مهتر مایی و دوست‌ترین مایی به نزدیک رسول خدا. عمر دست ابوبکر گرفت و بر وی بیعت کرد، و دیگران تابع عمر شدند. شخصی در آن میانه گفت: **قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ**، یعنی: بکشید شما سعد بن عباده را. عمر گفت **عِنْدَ اِيْنِ كَلَامٍ: قَتَلَهُ اللَّهُ** که خدا وی را بکشد. [بخاری: ۱۹۴/۴]

سعد بن عباده از اکابر انصاریان بود. رئیس و ملک خزر جیان بود، و از آن جمله که: **وَالَّذِينَ آوَا وَ نَصَرُوا [انفال: ۷۲]** در شأن ایشان آمد با چند آیات و اخبار ناطقه به ثنا و محامد ایشان؛ و بر آن جمله **اجماع امت**. اگر این حدیث رسول بودی، عمر در حق مردی چون سعد این کلمه نگفتی که **قَتَلَهُ اللَّهُ**، یعنی: خدا وی را بکشد.

و نیز که به اتفاق عمر در خلافت و بیعت ابی بکر گفت: **كَانَ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَنَا اللَّهُ شَرًّا فَمَنْ عَادَ إِلَى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ**، یعنی: بیعت ابی بکر ناگهانی بود. خدا ما را از شر آن نگاه دارد، و هر کس که با مثل آن گردد وی را بکشتی. [مصنف ابن ابی شیبه: ۶۱۶/۷؛ بخاری: ۲۵/۸]

و نیز که رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت، لشکر اسامة بن زید را

به دیار روم روانه کرده بود و گویند به طرف یمن، و ایشان از آن تقاعد و تکاهل می‌کردند. رسول به کرات و مرات می‌گفت: نَفِّذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ، نَفِّذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ، یعنی: روانه کنید لشکر اسامه را و هیچ صحابه‌ای از وی قبول نمی‌کرد «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» (ص: ۸۳) و هر یکی اقامه عذری می‌کرد. رسول صلی الله علیه و آله از سر ضجارت و ملالت و عتب می‌گفت: لَعْنَةُ اللَّهِ مَنْ تَخَلَّفَ جَيْشَ أُسَامَةَ، یعنی: لعنت کناد خدا بر آن کس که از لشکر اسامه باز پس ایستد. [السقیفة و فدک، جوهری، ۷۷]

و نیز که در ایام احضار عثمان فی ایام الدار جمله مهاجر و انصار جمع شدند به قتل او یا خاموش شدند یا رضا دادند.

مقصود که نه چندان مسابّه و مشاتمه برفت میان ایشان که آن در کتابت آید، یعنی یکدیگر را دشنام می‌دادند؛ و نیز که معاویه ملعون به حضور مهاجر و انصار تبراً می‌کرد از خاندان رسول و ایشان را لعنت می‌کرد و خلیق را بدین می‌فرمود، و وی به نزدیک خصم از جمله صحابه است و خال مؤمنان است. اگر این حدیث [حدیث لا تسبوا أصحابی] صدق بودی، وی استماع کرده بودی و مهاجر و انصار نیز استماع کرده بودندی یا جمله شنیده بودند، به خلاف منهی عنه ارتکاب کردند، و حق و صواب این است. لکن این باب قدح است در ایشان، زیرا که حق تعالی در حق ایشان گفت: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ [آل عمران: ۱۱۸]. مفهوم این آیه آن است که شما بهترین امتیید که امر به معروف کنید و نهی از منکر. چون ایشان بدین منکر در ساختند و رضا دادند، دلیل است که آن لفظ «خیر امة» مخصوص بود به جمعی خاص، چون بنو هاشم و اتباع ایشان؛ و نیز باری تعالی لعنت بعضی از صحابه کرد به چند آیات، كما قال: فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا [نساء: ۸۸].

و نیز به اتفاق، بعضی صحابه بودند که ایشان به مناهی و مناکر مشغول شدند. تبراً از ایشان و لعنت ایشان به سبب ارتکاب آن زلات توان کردن.

پس حدیث که عام است، در لفظ گوئیم که از روی معنی و فحوی خاص است به امیرالمؤمنین علی و اولاد او و تبع ایشان، زیرا که به وحی سماوی رسول صلی الله علیه و آله را معلوم بود که بعضی صحابه اظهار لعنت ایشان کنند، چنان که محمود بن محمد الصالحانی الاصفهانی گوید در کتاب مجتبی، روایتی عن ابی موسی الی ابی عامر العقدی قال: قال أبو رجاء العطاردي: لا تسبوا علياً و لا أهل هذا البيت فإن جاراً لِناس من بنی هذیل قدم المَدینة، فقال: قد قتل الله الفاسق الحُسين بن علی، فرماه الله تعالى بکوکین فطمس عینیه [نک: بحار: ۱۷۸/۴۶]

و فيه عن علی، عن رسول الله صلی الله علیه و آله: ألوئیل لظالمی أهل بیتی عذابهم مع «المنافقین فی الدرك الأسفل من النار» (نساء: ۱۴۵) [بحار: ۲۰۵/۲۷].

و فيه أيضاً عن ابی موسی المدینی إلى سعید بن جبیر قال: بلغ ابن عباس ان قوماً یقعون [۱۸] فی علی علیه السلام فقال لابنه علی بن عبد الله: خذ بیدي فاذهب بی الیهم فأخذه بيده حتی انتهى الیهم. فقال: أیکم الساب لله؟ فقالوا: سبحان الله! من سب الله فقد أشرك. فقال: أیکم الساب رسول الله؟ قالوا: من سب رسول الله فقد كفر. قال: أیکم الساب لعلی؟ قالوا: قد كان ذاک. فقال: فاشهدوا سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: من سب علیاً فقد سبني و من سبني فقد سب الله و من سب الله كبه الله علی وجهه فی النار؛ ثم ولی منهم و قال لابنه علی: کیف رأیتهم فانشأ يقول: [بحار: ۳۱۹/۳۹]

نظرو ألیک بأعین محمّرة	نظر التیوس الی سفار الجازر
فقال: زدنی فداک أبوک فقال:	خزر الحواجب ناکسوا أذقائهم
نظر الذلیل الی العزیز القاهر	فقال: زدنی فداک أبوک فقال:
أحیائهم خزی علی أمواتهم	و المیتون فضحة للغابر

یعنی: روایت است از ابی موسی تا به ابی عامر عقدی که او گفت که: ابو

رجای عطاردی گفت: ناسزا و بد مگویی علی را و نه اهل البیت را، که همسایه‌ای بود از آن جمعی مردم از قبیله بنی هذیل. آن شخص به مدینه درآمد و گفت: خدای بکشت آن فاسق حسین بن علی را. چون این سخن بگفت خدای تعالی دو نقطه در هر دو سیاهه چشمان وی انداخت و هر دو چشم وی را کور گردانید و نابینا شد.

و هم در این کتاب است روایت از علیّ علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که وی فرمود: ویل ظالمان اهل بیت مرا. عذاب ایشان با منافقان بود در درک زیرین از درکات دوزخ.

و هم در این کتاب است روایت از ابی موسی مدینی تا به سعید بن جبیر که او گفت: خبر رسید به عبدالله عباس که قومی در حقّ علی علیه السلام سخنان بد می‌گویند. عبدالله عباس پسر خود علی عبدالله را گفت که: دست من گیر و به نزدیک آن قوم بر مرا، که آخر عمر عبدالله عباس بود و پیر و نابینا بود. علی بن عبدالله دست پدر گرفت و او را آورد پیش آن قوم. بعد از آن گفت: کیست از میان شما که دشنام خدای تعالی داد؟ ایشان گفتند: سبحان الله! هر که دشنام خدا دهد شرک آورده باشد به خدا و وی را انباز گرفته. بعد از آن گفت عبدالله عباس که: کیست از میان شما دشنام دهنده رسول خدا؟ ایشان گفتند: هر که دشنام رسول خدا دهد کافر باشد. بعد از آن گفت: کیست از میان شما دشنام دهنده علی؟ ایشان گفتند: این بود. عبدالله گفت: گواه باشید که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌گفت: هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده باشد، و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده باشد، و هر که خدا را دشنام داده باشد خدای تعالی وی را به روی در آتش دوزخ اندازد.

بعد از آن عبدالله پشت بر ایشان کرد و پسرش علی را گفت: چگونه دیدی تو ایشان را در این حالت؟ پسرش در حال این بیت بگفت که مفهوم وی این است که: می‌نگریستند به تو به چشم‌های سرخ باز کرده، همچنان که بزان نگرند به کاردهای مرد قصاب، یعنی به غضب در تو نگاه می‌کردند.

عبدالله پسر را گفت: زیاده از این بگوی که پدرت فدای تو باد. دیگر، پسرش بی‌تی بگفت که مفهوم وی این است: به گوشه چشم و ابرو به تو نگاه می‌کردند و سر و زنج در پیش انداخته؛ همچنان که شخصی که خوار و عاجز و ذلیل بود، نظر کند به کسی که بر او غالب بود و عزیز و توانا و قهرناک بود. پدر می‌گفت: زیاده از این بگوی که فدا باد پدرت.

علی بن عبدالله بگفت بی‌تی دیگر که مفهوم آن این است که زندگان ایشان رسوا و خجل‌اند به نزدیک مردگان‌شان، و مردگان شرمسار و رسواوند از برای بازماندگان.

و حدیث: لَا تَسْبُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ خَشِينٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ. [بنگرید: بحار: ۳۸۵/۲۱]
و رُوی: لَا تَسْبُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ [بحار: ۳۹۰/۳۱۳] - أَيْ عَالِمٌ خَبِيرٌ حَدَّ الْكَمَالِ الَّذِي هُوَ كَالضَّرْوَرَةِ لِأَخْرِ فِيهِ. شعر:

مکان لسی رب العباد امیر	علی امیر المؤمنین الذی له
و ربی علیم بالانام خبیر	تخیره الرخمن من بین خلقه
فکانت الیه الانبیاء تشریر [۱۹]	و اثبت فی الکتب القدیمه نعته
تلوح لطلاب الهدی و تئیر	و سماه اسماء عظاماً جلیلة
الیه اذا ضم العباد نشور	و فوض یوم البعث قسمة خلقه

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: دشنام مدهی علی را که او درشت و صلب است و قوی است در شناخت حضرت عزت و در فرمان‌برداری وی تعالی. و همچنین روایت کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: دشنام مدهید علی را که او دانا و آگاه است به معرفت خدا، و در شناخت وی به حد کمال رسیده و همچون شناخت امور ضروریه شده.

و دیگری آن ابیات در حق علی گفته و مفهوم آن این است: علی امیر مؤمنان است. آن کسی است که وی را مقامی و مرتبه‌ای بلند است به درگاه

خدای تعالی، و حضرت عزت وی را از میان خلق برگزید، و خدای من دانا و آگاه است به حال بندگان؛ و در کتاب‌های دیرینه که پیغمبران گذشته فرستادند نام و صفت علی نوشته بود و پیغمبران از آن خبر دادند و بدان اشاره کردند؛ و خدای تعالی وی را نامهای چند بزرگ نهاده که هویدا می‌شوند و روشنایی می‌دهند از برای جویندگان راه راست؛ و روز قیامت خدای تعالی قسمت خلائق بدو تفویض کند در هنگامی که خدا مردگان را زنده کرده و جمع کرده تا علی علیه السلام به فرمان خدای تعالی بعضی را به بهشت می‌فرستد و بعضی را به دوزخ.

الخبر الثانی:

از رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند که او گفت: أصحابی کالتجوم بأیهم افتدیتم اهدیتهم.

یعنی: یاران من همچون ستارگان‌اند. به هر کدام از ایشان که شما پیروی کنید و فرمان وی برید شما راه راست بیابید.

الاشکال علیه:

محمد بن اسماعیل البخاری روایت کرد: إنه صلی الله علیه وآله قال: تُحْشَرُونَ حِفَاءَ عُرَاءٍ عَزْلًا ثُمَّ قَرَأَ «كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدْنَا عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ» (انبیاء: ۱۰۴) فَأَوَّلُ مَنْ يُكْسَى إِبْرَاهِيمُ ثُمَّ يُؤَمَّنُ بِرِجَالِ مَنْ أَصْحَابِي ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ فَأَقُولُ أَصْحَابِي! فَيَقَالُ إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَيَّ أَعْقَابَهُمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ إِنْ تَعَذَّبْتَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادَكَ وَ إِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [بخاری: ۱۴۲/۴]

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود صحابه را که، شما را روز قیامت برانگیزانند و زنده کنند در حالتی که شما همه به تن برهنه، به پای برهنه، ختنه

ناکرده باشید. بعد از آن خواجه این آیه بر خواند که مفهومی این است: همچنان که بیافریدیم به ابتدا خلقتان را، باز زنده گردانیم، و این وعده است که کرده ایم. به درستی که ما این خواهیم کردن. پس اول کسی که وی را جامه پوشانند ابراهیم پیغمبر بود، و بعد از آن بفرمایند تا مردانی چند از اصحاب من، جمعی را از جانب راست و جمعی را از جانب چپ ببرند. من گویم: ایشان یارگان منند. گویند: همین که تو از میان ایشان بیرون رفتی و از ایشان جدا شدی ایشان مرتد شدند، به پاشنه‌های خود باز پس رفتند، همچنان که از کفر در اسلام آمدند، بعد از تو دگر با کفر شدند و پای باز پس گرفتند. من در آن حالت گویم همچنانکه بنده صالح عیسی مریم گفت که: من بر ایشان گواه بودم مادام تا در میان ایشان بودم. چون قبض روح من کردی تو نگهبانی برایشان، و تو بر هر چیزی گواهی. اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تو اند و اگر ایشان را بیامری تو عزیزی و حکیمی.

پس بخاری گفت روایت از قبیصه که او گفت: هُمُ الْمُؤْتَدُونَ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ عَهْدِ أَبِي بَكْرٍ فَقَاتَلَهُمْ أَبُو بَكْرٍ، یعنی آن طایفه مرتد از اصحاب آن‌ها بودند که در زمان ابی بکر مرتد شدند، و ابوبکر با ایشان کارزار کرد. [بخاری: ۱۴۲/۴].

و همچنین در فتوح ابن‌عثم کوفی وارد شد و در سایر تواریخ مورخان که در زمان رسول، منافقان بسیار بودند، لکن اظهار نتوانستند کرد. چون رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد، جمله آن نفاق مکتوم مخفی اظهار کردند. منافقان بسیار در مدینه و حوالی آن ظاهر شدند؛ و هم بخاری گوید: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّارًا [۲۰] يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ [بخاری: ۳۸/۱] - وَ رُوِيَ ضَلَالًا [مسند احمد: ۷۶/۴].

یعنی: بعد از من مگردید که بعضی از شما گردن‌های بعضی زند، یعنی چنین می‌کند؛ و به روایتی دیگر آمده که: گمراه مشوید پس از من.

و نیز ابونعیم حافظ اصفهانی آورده است، کما روی الصالحانی عن ابی سعید

الخدري عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ:

أَتَزْعُمُونَ أَنَّ قَرَابَتِي لَا تَنْفَعُ قَوْمِي وَاللَّهِ إِنَّ رَحْمِي لَمَوْصُولَةٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رُفِعَ لِي قَوْمٌ يُؤَمَّرُ بِهِمْ ذَاتَ الْيَسَارِ فَيَقُولُ الرَّجُلُ يَا مُحَمَّدُ أَنَا فَلَانُ ابْنِ فَلَانٍ فَأَقُولُ أَمَّا النَّسَبُ فَقَدْ عَرَفْتُهُ وَلَكِنَّكُمْ أَحَدْتُمْ بَعْدِي وَارْتَدَدْتُمْ عَلَيَّ أَعْقَابِكُمُ الْفَقَهَرِيُّ.

و مِنْهُ عَنْ أَبِي نَعِيمٍ الْحَافِظِ إِلَى أَبِي عَثْمَانَ التَّهْدِي عَنْ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كُنْتُ أَمْشِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي بَعْضِ طُرُقِ الْمَدِينَةِ فَأَتَيْنَا عَلِيَّ حَدِيقَةَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَ هَذِهِ الْحَدِيقَةَ! قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَ لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا ثُمَّ أَتَيْنَا عَلِيَّ حَدِيقَةَ أُخْرَى فَقُلْتُ مِثْلَ ذَلِكَ فَأَجَابَنِي بِمِثْلِ الْأَوَّلِ حَتَّى أَتَيْنَا عَلِيَّ سَبْعَ حَدَائِقَ فَلَمَّا خَلَى الطَّرِيقَ أَجْهَشَ بَاكِيًا ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: ضَعَايُنُ فِي صُدُورِ قَوْمٍ لَا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي، فَقُلْتُ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ فَقَالَ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ [بحار:

[۵۴/۲۸

و كَذَلِكَ رَوَى، إِلَى أَبِي نَعِيمٍ، إِلَى عَائِشَةَ قَالَتْ: بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي بَيْتِي إِذْ بَكَى حَتَّى سَمِعْتُ لَهُ نَشِيْجًا ثُمَّ ضَحِكَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ: لَمَّا اسْتَقِظَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَقَدْ رَأَيْتُ مِنْكَ؟ قَالَ: وَ رَأَيْتِيهِ؟ قَالَتْ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ رَأَيْتُ بَنِي أُمِّيهِ يَتَعَاوَرُونَ عَلَيَّ مِنْبَرِي. فَيَقُولُونَ: مَا أَكْرَهُ وَيَتْرَكُونَ مَا أَحِبُّ فَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ عِترَتِي عَلَيْهِ مُمَصَّرَتَانِ فَصَعِدَ مِنْبَرِي حَتَّى سَمِعْتُ لَهُ نَقِيضًا فَقَالَ: مَا أَحِبُّ وَ تَرَكَ مَا أَكْرَهُ قَالَتْ عَائِشَةُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا ذَاكَ؟ قَالَ: رَجُلٌ مِنْ عِترَتِي يُقَاتِلُ عَلَيَّ سِنْتِي كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيَّ رِضَاءَ رَبِّي.

یعنی: همچنانکه صالحانی روایت کرد از ابی سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود: شما گمان می برید که قرابت من سود ندهد با قوم من؟ به حق خدا که خویشاوندی و قرابت و رحم من به یکدیگر پیوسته است در دنیا و آخرت. چون روز قیامت باشد، قومی را به من بردارند و امر آید تا ایشان

را از جانب دست چپ ببرند به دوزخ. مردی باشد در آن میان، گوید: یا محمد! من فلان پسر فلانم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من گویم: اما نسبت می‌شناسم، ولكن شما بعد از من چیزها به نو پدید آوردید و بدعتها نهادید و از دین برگردیدید، و چنانکه در اسلام آمدید به پاشنه باز پس رفتید و اسلام را رها کردید و با سر کفر گردیدید.

و هم از صالحانی روایت است از ابی نعیم حافظ تا به ابی عثمان نهدی روایت از علی علیه السلام که او فرمود: با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم در بعضی راه‌های مدینه. رفتیم تا برسیدیم به خرماستانی. من گفتم: یا رسول الله! چه نیکو خرماستانی است این حدیقه. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تورا در بهشت بهتر و نیکوتر از این هست. بعد از آن به خرماستانی دیگر برسیدیم. من همان سخن گفتم و پیغمبر مرا به مثل سخن اول جواب داد تا به هفت حدیقه بگذشتیم. چون راه خالی شد و به خلوت جایی رسیدیم، پیغمبر صلی الله علیه و آله آغاز گریه کرد و بنشست. گفتم: یا رسول الله! چه چیز تو را به گریه انداخت؟ گفت: کینه‌هایی که در سینه قومی جای گرفته و دشمنی تو در دل دارند مرا به گریه انداخت، و این منافقان این کینه‌ها ظاهر نکنند الا بعد از وفات من. گفتم: یا رسول الله! دینم به سلامت باشد؟ پیغمبر فرمود: دینت به سلامت باشد و هیچ خلل بدان راه نیافته.

و همچنین روایت کرده‌اند از ابی نعیم تا وقتی که روایت به عایشه می‌رساند که وی گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه من بود و آسایش کرده و در خواب رفت که ناگاه در خواب می‌گریست تا غایتی که آواز گریه وی در خواب می‌شنیدم. بعد از آن هم در خواب پیغمبر بخندید تا غایتی که دندان‌های وی پیدا شدند. عایشه گفت: [۲۱] چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد، گفتم: یا رسول الله! به حقیقت که از توجیزی عجب دیدم. پیغمبر فرمود که: تو دیدی؟ گفتم: آری. گفت: در خواب بنی امیه را دیدم که بر منبر من غلبه می‌کردند و بر او می‌رفتند و از یکدیگر فرا می‌گرفتند و می‌گفتند آنچه

من نخواهم و ترک می‌کردند آنچه من دوست دارم. بعد از آن مردی از عترت من بیامد و دو جامه رنگین داشت و بر منبر من رفت و سخن می‌گفت تا آواز وی بشنیدم. می‌گفت آنچه من دوست دارم و ترک می‌کرد آنچه من نخواهم. عایشه گفت: یا رسول الله! آن مرد کیست؟ پیغمبر گفت: مردی باشد از اهل بیت عترت من که بر سنت من کارزار کند، همچنان که کارزار کردم بر رضای پروردگار خود.

و مراد علی است به لفظ عترت؛ و آن دو جامه، یکی از آن حسن است، زرد به زهر معاویه، و دوّم جامه سرخ به خون حسین از شمشیر یزید - علی معاویه و یزید لعائن الله - و بنو امیه پانزده ملک بودند، اول ایشان عثمان بن عفّان بود؛ و این سه حدیث از کتاب مجتبی است.

حاصل که، صحابه این جمع‌اند که خواندی و تابعین این که شنیدی تا امثال این احادیث که در شأن ایشان انزله شد. پس چگونه شاید که مقتدی به هر یکی مهتدی باشد؟ یعنی پیروی هر یکی از ایشان راه راست یافته باشد با آن که ظاهراً جمله صحابه بودند، و [طریقه] ایشان اظهار ایمان بود... پس لابد بود که حمل بر جمعی کنند که ایمان و اعتقاد ایشان متیقّن بوده باشد و مجمع علیه، چون بنو هاشم و ابوذر و سلمان و مقداد و عمّار یاسر و محمد بن ابی بکر و مانند ایشان.

و فی المجتبی عن ابی نعیم الحافظ الی علیّ علیه السلام قال: زارنا رسولُ الله صلی الله علیه و آله فَعَمَلْنَا لَهُ خَزِيرَةً وَ أَهَدَتْ إِيَّانَا أُمُّ أَيْمَنَ قَعْبًا مِنْ لَبَنٍ وَ صَحْفَةً فِيهَا تَمْرٌ فَأَكَلَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَكَبَّ إِلَى الْأَرْضِ بَدْمُوعَ غَزِيرَةٍ مِثْلَ الْقَطْرِ فَهَبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ فَوَثَبَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ فَأَكَبَّ إِلَيْهِ وَ بَكَى. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله: مِمَّ بَكَيْتَ؟ قَالَ: لِبَكَائِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَأَنْتَ مِمَّ بَكَيْتَ؟ قَالَ: أَيْ بُنَى! إِنِّي رَأَيْتُكُمْ الْيَوْمَ فَسَرَرْتُ بِكُمْ سروراً لَمْ أُسَرِّ مِثْلَهُ. فَإِنْ حَبِيبِي [حَبِي] جَبْرِئِيلُ أَخْبَرَنِي أَنَّكُمْ قَتَلْتُمْ قَتْلَى وَ مَصَارَعَكُمْ شَتَّى فَأَحْزَنْتَنِي ذَلِكَ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَمِنْ الَّذِينَ يَزُورُونَا عَلَى تَشْتِئِنَا وَ تَبَاعَدُ

قبورنا؟ قال: قَوْمٌ يَزُورُكُمْ طَائِفَةٌ يَرِيدُونَ بِذَلِكَ صِلَتِي وَ بَرِّي فَأَخَذُ بِأَعْضَادِهِمْ فَأُتَجِيهِمْ مِنْ هَوْلِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. [بحار: ۱۲۵/۱۸]

یعنی: در کتاب مجتبی است روایت از ابی نعیم حافظ به اسانید صحیحه از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام که او گفت: به زیارت ما آمد رسول صلی الله علیه و آله یک روزی. ما از برای او خزیره بساختیم، و خزیره طعامی بود که از سبوس ترتیب دهند، و امّ ایمن قدحی از شیر و کاسه‌ای از خرما به هدیه بر ما فرستاده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنجا تناولی فرمود و به قدر حاجت از آن بخورد. بعد از آن قطره‌های اشک بر مثال قطرات باران از دیده خواجه صلی الله علیه و آله روان شد. ما بترسیدیم که از خواجه سؤالی کنیم ازین معنی و هیچ کس را زهره نه، و حسین علی به شتاب بر پای خاست و به سر و روی خواجه در افتاد و بگریست. پیغمبر صلی الله علیه و آله وی را گفت: چرا می‌گریی؟ گفت: از برای گریه تو. یا رسول الله! تو چرا می‌گریی؟ گفت: ای پسرک من و نور دیده من! امروز شما را دیدم. به وجود شما به غایت شاد و خرم شدم که مثل آن هرگز شادی به من نرسیده بود. دوست من جبرئیل مرا خبر داد که شما را بکشند، و مرقدها و گورهای شما از یکدیگر جدا بود و پراکنده. بدین سبب اندوهناک و گریان شدم. حسین علیه السلام وی را گفت: یا رسول الله! پس کدام قوم باشند که ما را زیارتی کنند که خوابگاه [۲۲] ما از یکدیگر پراکنده و گورهای ما از یکدیگر دور؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: قومی باشند که به زیارت شما آیند، و بدان زیارت امید به عطا و نیکی من دارند که با ایشان به جای آرم. پس من روز قیامت بازوهای زیارت کنندگان شما بگیرم و ایشان را از احوال قیامت نجات دهم به اتفاق.

قاتلان ایشان صحابه بودند و تابعین و بعضی مفتیان. به اراقت و خون‌های ایشان پس اقتدا بدیشان و پیروی ایشان مطلقاً واجب نباشد. معماً که ایشان روز اول در [خلاف گفتند] بقولهم: مَنَّا أَمِيرٌ وَ مَنَّا أَمِيرٌ. ابوبکر گفت: نه. نحن الامراء و أنتم الوزراء. وزارت [را] هم قرشی کردند، زیرا که وزیر ابوبکر

عمر بود، چنان که بخاری گوید؛ و هم ابوبکر گفت: اخترتُ لکم احد هذین الرجلین عمر أو ابا عبیده، یعنی: اختیار کردم از برای شما یکی از این دو مرد را، عمر را و یا ابو عبیده را؛ و نه چنان بود، بلکه او را اختیار کردند. چون از فریقین کذب ظاهر شد اقتدا بدیشان نشاید کردن، با آن که حق تعالی در کلام مجید خود خبر داد در موضع بسیار از سوء اعتقاد و خُبث نِیّات بعضی از صحابه، و در چند آیات انباء کرد از [بازگشت] ایشان، کما قال الله تعالی: وَلَا تَرْتَدُّوا عَلٰی اَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِینَ (مائده: ۲۱)؛ و قال: وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاَنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اَنْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلٰی عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئًا (آل عمران: ۱۴۴)؛ و قوله: فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰی نَفْسِهٖ [فتح: ۱۸]؛ و قوله: وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ [قمر: ۴۵]؛ و اَشْبَاهِ اِیْنِ نَامَحْصُوْر.

چون چنین است لازم بود که گوئیم این اصحاب، عترت رسول اند - علیهم السلام - که معصومان «إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» اند. (احزاب: ۳۳) و رسول در حق ایشان گفت: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوْا: کتاب الله و عترتی، و به اتفاق رسول گفت که: علیُّ أَقْضَاكُم، یعنی: می گذارم در میان شما دو چیز بزرگ گران. مادام تا شما دست در آن هر دو آویزید، هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا که قرآن است، و به علم اهل بیت من، و علی داناترین شما است به علم قضا؛ و عمر گفت: علی أَقْضَاْنَا، یعنی: علی داناترین ما است به علم قضا؛ و رسول گفت: يَا عَلِيُّ! أَنْتَ تُبَيِّنُ لَأُمَّتِي مَا يَشْتَبِهَ عَلَيْهِمْ بَعْدِي [نک: من لایحضر: ۱۷۹/۴]، یعنی: ای علی! تو روشن کنی از برای امت من آنچه مشتبه شود بر ایشان بعد از من.

و صالحانی گوید: عن سلمان عن علی بن ابی طالب قال: سمعتُ رسول الله علیه السلام یقول: عَلَیْكُمْ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ مَوْلَاكُمْ فَأَحِبُّوْهُ وَ كَبِّرُوْكُمْ فَاتَّبِعُوْهُ وَ عَالِمُكُمْ فَأَكْرَمُوْهُ وَ قَائِدُكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ فَعَزَّرُوْهُ وَ إِذَا دَعَاكُمْ فَأَجِیْبُوْهُ وَ إِذَا أَمَرَكُمْ فَاطِیْعُوْهُ أَحِبُّوْهُ لِحُبِّي وَ أَكْرَمُوْهُ بِكَرَامَتِي مَا قُلْتُ لَكُمْ فِي عَلِيٍّ اِلَّا مَا أَمَرَنِي بِهِ رَبِّي [بحار: ۱۱۲: ۲۷].

یعنی: روایت است از سلمان از علیّ علیه السلام که وی فرمود: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: ملازم علیّ بن ابی طالب شوید که او مولای شما است؛ پس وی را دوست دارید، و او بزرگ شما است؛ پس وی را گرامی دارید. او رساننده شما است به بهشت؛ پس وی را عزیز دارید، و چون شما را بخواند وی را اجابت کنید، و چون شما را به چیزی فرماید، فرمان وی برید؛ وی را دوست دارید به محبت من و گرامی دارید به کرامت من. من شما را نگفتم در حقّ علی هیچ سخن الا آنچه خدای تعالی مرا بدان فرمود.

و چنان که ابوبکر بن مؤمن شیرازی و قطّان عبیدالله اصفهانی و سعد الدین صالحانی اصفهانی و امثال ایشان در تفاسیر خود ذکر کرده‌اند که: اولوالامر فی قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [نساء: ۵۹]، اولوالامر علیّ علیه السلام است.

و همچنین گفتند: هادی او است آنجا که می‌گوید: إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ [رعد: ۷].

و دلیل بر آنکه علیّ علیه السلام از جمله صحابه است، اجماع عالمیان از اهل قبله، و کلام او عند البیعة یوم السقیفه: أَتَكُونُ الْخَلِيفَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقَرَابَةِ، [بحار: ۶۰۹/۲۹] یعنی: علی علیه السلام گفت آن زمان که بیعت کردند روز سقیفه که: خلافت به واسطه صحبت با پیغمبر صلی الله علیه و آله است، و به واسطه صحبت و قرابت [۳۲] پیغمبر نیست! و این بر سبیل تعجب می‌فرماید، و چون در وی قرابت و صحابی و عصمت و خلافت جمع است، پس اقتدا و پیروی بدیشان و اولی‌تر.

با آن که رسول گفت: النَّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النَّجُومُ أَتَى أُمَّتِي مَا يُوعَدُونَ [بحار: ۱۹/۲۳] یعنی: ستارگان امان اهل آسمان‌اند، و اهل بیت من امان اهل زمین‌اند. چون اهل بیت من بروند از دنیا، آن وعده‌ها که اُمّت مرا داده‌اند همه ظاهر شوند از علامات و

نشانه‌های قیامت. پس تشبیه شاید که از این سبب بدیشان باشد و مقصود ایشان باشند.

الخبر الثالث:

روایت کنند که رسول علیه السلام گفت: و اللّٰه ما طلعت الشمس و لا غربت علی أحد بعد النبیین و المرسلین أفضل من ابي بكر [الرحله فی طلب الحديث: ۱۸۱] و عمر - و روى - بعد المرسلین و الوصیین، یعنی: آفتاب بر نیامد و فرو نرفت بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسی فاضل‌تر از ابوبکر و عمر؛ و روایتی دیگر کنند که: بعد از پیغمبران و مرسلان و وصیان بر آفتاب برتافت و فرو نرفت بر کسی فاضل‌تر از ابوبکر و عمر و امثال این از اختلاف روایات. الاشکال علیه:

سید المحدثین عبیدالله القطان الاصفهانی در کتاب خود منتهی المآرب گفت: عن ابي هريرة قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما احتذى أحد النعال و لا ركب المطايا و لا ركب الكور بعد رسول الله صلى الله عليه وآله أفضل من جعفر بن ابي طالب [شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد: ۷۲/۱۵].

یعنی: هیچ کس نعل در پای نکرد و بر شتر ننشست و بر پالان مرکب ننشست بعد از رسول خدا فاضل‌تر از جعفر بن ابی طالب، و به اتفاق علی فاضل‌تر است از برادر خویش جعفر. جعفر افضل است از ایشان. پس ایشان کمتر باشند از علی به چند وجه.

معنا که حدیث خود مسلم نیست، زیرا که راوی و مدعی مخالف است. و نیز در کتاب منتهی و تفسیر شیرازی و مناقب ابوبکر بن مردویه و کتاب مشاهیر الصحابة لاحمد البیهقی و کتاب مجتبی لمحمود بن محمد الصالحانی و غیر ایشان الی آن قارب التواتر روایت کردند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَرَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ [خَلَّتِهِ] وَ إِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى

عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [نک بحار: ۲۸۳/۲۱].

یعنی: هر که خواهد که نظر به آدم کند در علمش، و به نوح نگردد در تقوای او، و به ابراهیم نگردد در حلمش، و به موسی در هیبتش، و به عیسی در عبادت او، باید که نظر کند به علی بن ابی طالب و وی را ببیند. آنچه در این پنج پیغمبر اولوالعزم و متفرق بود، در وی جمع است. پس شخص که وی را مزیت باشد بر پنج پیغمبر اولوالعزم، چگونه شاید که کمتر باشد از شخصی که وی را مرتبت باشد که آن دون مرتبه انبیاء است و اوصیاء؟

و به وصایت و الوصیین خود سخنی نباشد، زیرا که علی وصی رسول بود، و ابوبکر وصی او نبود؛ و نیز از علی علیه السلام در ایام خلافت او از این باب سؤال کردند فرمود که: و أَنِّي يَكُونُ أَفْضَلَ مِنِّي وَ أَنَا عَبْدَتُ اللَّهِ قَبْلَهُمَا وَ عِبْدَتَهُ بَعْدَهُمَا، [بنگرید: شرح نهج البلاغه: ۲۵/۲۰] یعنی: چگونه او فاضل تر باشد از من، حال آن که من عبادت خدا کردم پیش ایشان و پس از ایشان؟

و نیز علی - علیه السلام - به اتفاق، معصوم به آیت تطهیر و حدیث: لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا، یعنی: علی مرگنه شرک نیاورد به خدا، چندان که چشم بر هم زنند؛ و ایشان سالها مشرک بودند پس اسلام آوردند، و علی از این بری. پس چگونه شاید که «جایز الخطاء، التائب من الشرك» یعنی: «کسی که از شرک توبه کرده باشد» افضل بود از معصوم؟

و قال الله تعالى: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ [حجرات: ۱۳]، یعنی: به درستی که بزرگترین شما به نزدیک خدا متقیترین شما است، و ایشان هیچ به تقوای علی نبودند به زعم خصم نیز، زیرا که علی بیست و پنج در ایام بطلت، عبادت می کرد.

افضل اعمال جهاد است و ایشان را جهاد نبود؟ و قال الله تعالى: وَفَضَّلَ اللَّهُ

الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ [نساء ۹۵].

و نیز صالحانی در اول مجلد کتاب مجتبی گفت:

عن أبي بكر محمد بن أحمد ما شاهده السكري قراءة عليه عن أبي مسعود

عن سلیمان الحافظ اجازة عنه عن أبی بکر بن مردویه الی سعید بن جبیر، عن ابن عباس قال: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَغْدُو إِلَيْهِ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْغَدَاةِ وَكَانَ يُحِبُّ أَلَّا يَسْبِقَهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ فَإِذَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي صَخْنِ الدَّارِ وَإِذَا رَأَسُهُ فِي حِجْرٍ دَحِيَّةِ بْنِ خَلِيفَةَ الْكَلْبِيِّ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ [۲۴] كَيْفَ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ؟ قَالَ: بِخَيْرٍ يَا أَحَا رَسُولُ اللَّهِ. فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَزَاكَ اللَّهُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ خَيْرًا. فَقَالَ لَهُ دَحِيَّةُ: إِنِّي أُحِبُّكَ وَإِنَّ لَكَ عِنْدِي مَدْحَةً أَزْفَهَا إِلَيْكَ أَنْتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ أَنْتَ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا خَلَا النَّبِيِّينَ لِيُؤَاءَ الْحَمْدَ بِيَدِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَزْفُ أَنْتَ وَشَيْعَتُكَ مَعَ مُحَمَّدٍ وَحِزْبِهِ إِلَى الْجَنَانِ، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَوَلَّىكَ وَخَسِرَ مَنْ نَاوَاكَ وَتَخَلَّكَ مُحَبُّوكَ، بِحُبِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَحْبُوكَ وَمَبْغُضُوكَ لَنْ تَنَالَهُمْ شَفَاعَةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَذُنٌ مِنِّي صَفْوَةَ اللَّهِ فَأَخَذَ بِرَأْسِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَوَضَعَهُ فِي حِجْرِهِ فَانْتَبَهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقَالَ مَا هَذِهِ الِهِمَمَةُ فَأَخْبَرَهُ الْحَدِيثَ فَقَالَ لَهُ: لَمْ يَكُنْ دَحِيَّةً، كَانَ جَبْرِئِيلَ سَمَّاكَ بِاسْمِ سَمَّاكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ وَهُوَ الَّذِي أَلْقَى مَحَبَّتَكَ فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَهْبَتَكَ فِي صُدُورِ الْكَافِرِينَ [نک: بحار: ۲۶۷/۱۸]

یعنی: به اسانید مذکوره روایت است از عبدالله بن عباس که او گفت: یک روز رسول الله صلی الله علیه و آله در خانه خود بود و بامدادگاه، علی علیه السلام در پیش وی رفت، و پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست داشتی که پیش از علی هیچ کس در نزدیک وی نرود. خواستی که پیش از همه کس، علی علیه السلام در صحبت وی رود. چون علی علیه السلام درآمد، پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان سرای بود و سر بر کنار دحیه کلبی نهاده. علی علیه السلام سلام کرد و گفت: رسول صلی الله علیه و آله چگونه در بامداد آمد؟ دحیه گفت: به خیر و سلامت ای برادر رسول خدا! علی علیه السلام گفت: خدای تعالی تو را جزای نیک دهد از ما که اهل بیتیم. دحیه علی را گفت: به حقیقت که من تو را دوست می دارم، و تو را به نزدیک من مدحی است که امروز آن

مدح تو بگویم. تو امیر مؤمنانی و پیشوای این کسانی که نور وضو بر روی دست و پای ایشان پیدا بود، و تو مهتر فرزندان آدمی روز قیامت جز از پیغمبران.

بدان که به نزدیک امامیه آن است که علی فاضل تر و بهتر و مهتر همه پیغمبران است الا محمد صلی الله علیه وآله. از برای آن که محمد صلی الله علیه وآله سید همه پیغمبران است، و علی نفس وی است، پس او نیز سید ایشان بود.

دیگر دحیه گفت: لواء احمد روز قیامت در دست تو باشد، و تو را و شیعه تو را به ناز و تنعم و اعزاز و اکرام با محمد صلی الله علیه وآله و گروه او به بوستان های بهشت در آرند. به حقیقت که فلاح و ظفر و فیروزی یافت آن کس که تولا به تو کرد، و زیانکار شد آن کس که از تو دور شد و تو را رها کرد. دوستان تو، تو را به محبت رسول دوست دارند، و دشمنان تو هرگز شفاعت محمد صلی الله علیه وآله بدیشان نرسد و ایشان در نیابند. نزدیک من آی ای گزیده خدا! بعد از آن سر پیغمبر گرفت و در کنار علی نهاد. پیغمبر صلی الله علیه وآله از خواب درآمد. گفت: چیست این آواز؟ علی علیه السلام حدیث را بالتام با پیغمبر باز راند و وی را خبر داد از آن. پیغمبر گفت: آن دحیه کلبی نبود، جبرئیل بود. تو را به نامی خواند که خدا آن نام بر تو نهاد که آن نام امیرالمؤمنین است، و آن خدا است که محبت تو در سینه های مؤمنان نهاده، و ترس تو در سینه های کافران نهاده.

و این نصی صریح است که علی سید ولد آدم است و امیرالمؤمنین و حاکم و امیر ابوبکر و عمر و عثمان.

و فيه إلى النبي صلی الله علیه وآله قال: لُمبارزة علی بن ابی طالب لعمر و بن عبدود يوم الخندق أفضل من عمل أمتی إلى يوم القيمة؛ [مستدرک حاکم: ۳۲/۳] - و روى الرازی - لَضْرِبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ.

و هم در کتاب مجتبی است، یعنی که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که:

بیرون رفتن علی بن ابی طالب به جنگ عمر بن عبدود روز خندق، فاضل تر است از عملی که امت من کنند تا روز قیامت؛ و روایت رازی چنان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: ضربت علی بهتر است از عبادت آدمیان و پریان، از بهر آن که دین و اسلام، آن روز ظاهر شد و قوت گرفت، و اضراس شرک و کفر کند، و مقلوع آن روز شد به برکت آن ضربت.

و همچنین عبدالله مسعود روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله کما آورده الرازی: علی خیر البشر فمن أبا فقد كفر، یعنی: همچنانکه فخرالدین رازی آورده است که علی بهتر مردمان است. هر که از این سر باز زند به تحقیق که کافر باشد. یعنی هر که گوید: نه چنین است کافر است؛ و رسول صلی الله علیه و آله از این مستثنی باشد.

و نیز [۲۵] که او نفس اوست؛ و ابن مردویه اصفهانی و موفق بن أحمد المکی خطیب خوارزم و صالحانی جمله روایت کرده اند: عن علی عن النبی - علیهما السلام - أنه قال: إن الله تعالى جعل لأخي علي بن أبي طالب عليه السلام فضائل لا تحصى كثرة فمن ذكر فضيلة من فضائله مبراً بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ومن كتب فضيلة من فضائله لم تنزل الملائكة تستغفر له ما بقي لئلك الكتابة رسم ومن استمع إلى فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالاستماع ومن نظر إلى فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر، ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله: النظر إلى علي عيادة [بحار: ۹۶/۳۸]

یعنی: همه که نامشان برده شد به اسانید روایت کردند از علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله که وی فرمود: به درستی و راستی که خدای تعالی برادر مرا - علی را - فضیلتی چند داده است که آن را نتوان شمرد، به سبب بسیاری. هر کس که فضیلتی از فضائل علی یاد کند و بدان اقرار و اعتقاد دارد، خدا تعالی گناهان گذشته و آینده از آن وی بیامرزد، و هر که فضیلتی از فضایل بنویسد مادام که نشانی از آن کتابت باقی بود فرشتگان از برای وی

استغفار می‌کنند و آمرزش می‌خواهند از خدای تعالی، و هر که گوش به فضیلتی کند از فضائل وی، هر گناهی که با گوش کرده باشد، خدای تعالی آن را ببامرزد، و هر که نظر کند در فضیلتی از فضایل وی، خدای تعالی هر گناهی که او به نظر کرده باشد ببامرزد. بعد از آن گفت که: نظر در روی علی کردن عبادت است. للقاتل:

لقد وجدتُ مكانَ القولِ ذاسعةً فان وجدتَ لساناً قائلاً فقل

محمود صالحانی روایت کرد از شیخ ابوطاهر روح الرازی، عن معمر بن سلیمان یقول: سمعتُ ابي يقول: فضلُ عليّ بن ابي طالب علي أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وآله بسبعين منقبة لم يشارك فيها أحد.

یعنی: معمر بن سلیمان گفت: از پدر خود شنیدم که می‌گفت: فضیلت دارد علی بن ابی طالب بر صحابه رسول صلی الله علیه وآله به هفتاد منقبت که هیچ کس در آن با علی شریک نیست.

مردی به عبدالله عباس گفت: من گمان می‌برم که مناقب علی نزدیک سه هزار باشد. عبدالله عباس گفت: أو لا تقول أنها إلى ثلثين ألف أقرب، یعنی: نمی‌گویی که مناقب علی نزدیک سی هزار باشد؟

صالحانی گوید: روایة عن شیخه ابي طاهر روح الرازی بقراءة عليه في جامع العتيق باصفهان، عن صاحب جامع العلوم ابي نعيم الحافظ الاصفهاني، عن جابر: أن النبي - عليه السلام - كان بعرفات و عليّ تجاهه، فقال: اذن مني يا عليّ [فدنا منه] فقال ضع خمسك - يعنى كفك - في خمسي، [فأخذ بكفه فقال] يا عليّ! خلقتُ أنا و أنت من شجرة أنا أصلها و أنت فرعها و الحسن و الحسين أغصانها فمن تعلق بغصن منها أدخله الله الجنة [بحار: ۶۹/۶۵. موارد داخل گروه از «بحار» افزوده شده است].

یعنی: به اسانید مذکوره روایت است از جابر عبدالله انصاری که او گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله بر مقام عرفات بود و علی در برابر وی. گفت: یا علی! به نزدیک من آی، و پنج انگشت خود در میان پنج انگشت من نه. یا

علی! مرا و تو را از یک درخت آفرید خدای تعالی، و من بُن آن درختم و تو سر آن درختی، و حسن و حسین شاخه‌های آن درختند. هر که دست در بعضی از این درخت بزند خدای تعالی وی را به بهشت در آورد. و سید حمیری این معنی به نظم گوید: شعر: [بشارة المصطفی: ۴۱]

يا حَبْدًا دُوْحَةً فِي الْخُلْدِ نَابِتَةً	ما فِي الْجَنَانِ لَهَا شَبَهٌ مِنَ الشَّجَرِ
المصطفى أصلها و الفرع فاطمة	ثم اللقاح على سَيِّدِ الْبَشَرِ
و الهاشميان سِبْطَاهُ لَهَا تَمَرٌ	و الشيعة الْوَرَقِ الْمَلْنُ بِالشَّجَرِ
هذا مقالُ رسولِ اللَّهِ جاء به	أهل الرواية فِي الْعَالِي مِنَ الْخَبَرِ
إِنِّي بحبِّهم أرجو النجاة غدا	و الفوزَ مَعَ زُمْرَةٍ مِنْ أَفْضَلِ الزُّمَرِ

ابونعیم اصفهانی روایت کند: عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله و هو فی بیت أم سلمة، فقال رسول الله: يَا أُمَّ سَلَمَةَ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لَحْمُهُ مِنْ لَحْمِي وَ دَمُهُ مِنْ دَمِي وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ اسْمِعِي وَ اشْهَدِي، هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ [۲۶] وَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ هُوَ عَيْبَةُ عَلَمِي وَ بَابِي الْأَذَى أُوْتِيَ مِنْهُ وَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ هُوَ مَعِي فِي السَّنَامِ الْأَعْلَى [بحار: ۳۴۷/۳۲].

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه وآله در خانه ام سلمه بود. فرمود: یا ام سلمه! این علی بن ابی طالب است. گوشت او از گوشت من، و خون او از خون من، و او از من، و به منزلت هارون است از موسی، الا آن است که بعد از من هیچ پیغمبری نیست. بعد از آن فرمود: یا ام سلمه! بشنو و بر من گواه باش که این علی است. امیر مؤمنان است، و مهتر رسولان است، و باردان علم من است، و در من است که به نزدیک من از این در آیند، و برادر من است در دنیا و دوست من است در آخرت، و او با من بود در مقامی بلندتر. و وی نفس رسول است به نص قرآن به اتفاق مفسران، چون سلمانی و

زمخشری و ثعلبی و شیرازی و صالحانی اصفهانی و قطان المحدث
الاصفهانی و امثالهم، حیث قال: قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ [آل عمران: ۶۱].

و در کتاب ابوبکر بن مردویه آمده: کان فی المباهلة رسول الله و علیّ
و فاطمة والحسن و الحسين، یعنی: در مباحله رسول بود و علیّ و فاطمه
و حسن و حسین.

و شیخ محدث اصفهانی عبیدالله بن عبدالاعلی در کتاب منتهی المآرب
و صالحانی در کتاب مجتبی ایراد کرده اند که: از وفد نجران عاقب و سید به
خدمت رسول آمدند. ایشان را به اسلام دعوت کرد. جواب دادند که، ما اسلام
آوردیم. یا محمد! رسول گفت: دروغ گفتید. اگر خواهید خبر دهم شما را که
چه چیز مانع اسلام شما شد. ایشان گفتند: بگو. یا محمد! گفت: حبّ الصلیب و
شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر، یعنی: دوستی چلیپا، و آشامیدن می، و خوردن
گوشت خوک نمی گذارد که شما اسلام آرید.

رسول، ایشان را با مباحله، یعنی ملاعنه دعوت کرد. ایشان اجابت کردند
و قول کردند که فردا در بامداد به صحرا روند و دعا کنند. هر که بر حق باشد
باقی بماند، و آن که بر باطل بود عذابی بر وی نازل شود.

رسول صلی الله علیه و آله روز دویم دست علی گرفت و فاطمه و حسن و
حسین: و به صحرا بیرون آمد، و پیش ایشان فرستاد که به دعا حاضر شوید.
ایشان امتناع و ابا کردند و خراج و جزیه بر خود گرفتند.

رسول گفت: وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَوْ فَعَلَا لَأَمُطِرَ عَلَيْهِمَا الْوَادِي نَارًا، یعنی: به
حق آن خدایی که مرا به حق بفرستاد، که اگر ایشان دعا کردند، این وادی
آتش بیاراندی بر ایشان.

حق تعالی او را به نفس خویش خواند، كما قال: نفسک یا علیّ نفسی،
یعنی: نفس تو، یا علی نفس من است، و نفس رسول افضل نفوس است، پس
باید که علی بعد از وی افضل الخلق باشد؛ و عمر خطّاب در حق علی گفت:

عجزت النساء أن یلِدْنَ مثل علیّ بن ابی طالب، [نهج السعادة: ۴۲۶/۸] یعنی: مادران، دیگری چون علی نزنایند.

اگر قرابه بود ابن عم رسول بود از جانب مادر و پدر، زیرا که عبدالله و ابوطالب از یک مادر و پدر بودند و باقی اولاد عبدالمطلب از مادران متفرق بودند. و خویشاوند رسول بود سببی به دختری چون فاطمه سیدة النساء، و پدر ائمه یازده گانه بود چون حسن و حسین و علی بن الحسین زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری زکی و الحجة القائم المهدی المنتظر محمد بن الحسن صاحب الزمان - علیهم الصلوة و السلام - و نقبا و سادات شرق و غرب از اولاد او. و صدق إنا أعطيناک الکوثر بدو ظاهر شد.

و صالحانی از ابوبکر محمد بن أحمد ماشاد روایت کرد، إلى عبدالرحمن بن ابی لیلی قال، قال أبی: إن علیّ بن أبی طالب قد خصّه الله بمآثر لم یصل إليها أحدٌ من الصحابة حمّله النبی علی کتفه حتی ألقى أصنام الكفار عن فوق الکعبة.

یعنی: عبدالرحمن [۲۷] بن ابی لیلی گفت که: پدرم گفت: به درستی که علی بن ابی طالب وی را خاص گردانیده به منقبتی چند که هیچ یکی از صحابه بدان نرسیدند. پیغمبر او را بر دوش خود گرفت تا بتان را از بام کعبه به زیر انداخت. و همچنین گفت ابوبکر شیرازی در تفسیر خویشتن و صاحب منتهی المآرب الاصفهانی و مانند ایشان و در آفاق عالم [السیرة النبویة] تصنیف محمد بن اسحاق مشهور شد که وی گفت:

إنّ أوّل من آمنَ و صلّی خلفَ رسول الله و صدّق به علیّ بن أبی طالب و هو ابن عشرة سنین و کان فی حجر رسول الله أيام صباه، و سببه أن قریشاً أصابتهم أزمة شديدة و کان ابوطالب ذا عیال كثيرة، فقال النبی صلّی الله علیه و آله للعباس و کان من ایسر بنی هاشم، یا عباس! انّ أخاک أبا طالب کثیر العیال و قد أصاب الناس ما تری من هذه الأزمة فانطلق حتی نُخفف عنه من

عیاله، فأخذ رسول الله صلى الله عليه و آله علياً، فلم يزل مع رسول الله حتى بَعَثَهُ اللهُ نبيّاً، فأُتبعه عليٌّ و آمن به و صدّقه.

یعنی: به درستی که اوّل کسی که ایمان آورد به رسول صلی الله علیه و آله، و در پس وی نماز گزارد، و وی را باور داشت علی بن ابی طالب بود، و وی ده ساله بود، و در روزگار کودکی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله می بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله ترتیب [امور] وی می کرد، و سبب آن بود که قریش را تنگی و قحطی به غایت رسیده بود و ابوطالب عیال بسیار داشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله عباس را گفت - و عباس از توانگران بنی هاشم بود - که: ای عباس! برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد، و این تنگی و سختی چنین به مردم رسیده است که می بینی. بیا تا برویم و وی را سبکبار گردانیم از جهت عیال. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را برگرفت و به خانه خود آورد و همیشه با رسول صلی الله علیه و آله بود تا آن که خدا وی را به پیغمبری بفرستاد به خلق. علی پیروی وی کرد و بدو ایمان آورد و وی را راستگو دانست.

بدین حدیث معلوم شد که نشو [و] نمای علی در خدمت رسول بوده است از ایّام طفولیت تا به روز بعثت؛ و رسول در ایّام کودکی در خانه ابوطالب بود. ابوطالب و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر و پدر علی، او را تربیت کردند، و ابوطالب، خدیجه را از بهر وی در عقد آورد و مهر بداد و خطبه وی خواند، و بعد از ادای وحی هم تربیت کرد و نصرت کرد به مال و دست و جان و اولاد، خاصّه در ایّام شعب، چهار سال که رسول با اصحاب محبوس بود، و در شعب ابوطالب چون شب درآمدی، ابوطالب با اولاد و برادران برخاستندی و شمشیرها کشیده بر حوالی شعب گردیدندی تا به روز. چون ابوطالب متوفی شد جبرئیل آمد و گفت: حق تعالی سلام می رساند و می گوید که: تو را اینجا ناصری نماند، هجرت فرمای به مدینه. أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى [ضحی: ۶] خاص در خانه ابوطالب بود، اوّل کسی که صاحب آیه وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا [انفال: ۷۲] بود، و این شرف خاص، مادر و پدر علی را بود؛ و مادر او پیاده از

مکه هجرت کرد به مدینه.

و ولادت او چنانکه صالحانی و دیگر علما گفتند در کعبه بود، و سبب این، آن بود که فاطمه بنت اسد به طواف خانه کعبه رفت. وی را طلق [درد زاییدن] بگرفت. طاقت رجوع به خانه نداشت. قصد کعبه کرد به فرمان خدای - عز و جل - چنان که عباس روایت کند: در خانه گشوده شد. فاطمه در آنجا شد و علی از وی جدا شد ساجداً لله تعالی طاهراً مُطَهَّراً، یعنی: سجده کننده خدای را و پاک و پاکیزه؛ و فاطمه سه روز آنجا بماند و غسل مولود او رسول صلی الله علیه وآله کرد؛ و در این فضایل هیچ بشری با وی مشارکت ندارد.

و اگر جهاد بود، و اظهار اسلام، و فتح قلاع، و قتل شجاعان شرک، هشتاد و چهار حرب و غزوات او کرد و شجاع و امیر لشکر بود.

چنان که ولادت او در کعبه بود، درجه شهادت و موت او هم در مسجد کوفه بود. فزتُ و ربُّ الکعبة او گفت. و لو کُشِفَتِ الغطاء ما ازددتُ یقیناً او گفت. و به حضور مهاجر و انصار سلونی عمّا دون العرش او گفت. و علم چهار کتاب او را بود، چنان که جمهور علمای اسلام روایت کرده اند که او گفت: قَالَ لَوْ تُنَبِّتُ لِي الْاَوْسَادَةَ فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لِحَكَمْتُ بَيْنَ [۲۸] اهل التَّوْرَةِ بَتَوْرَاتِهِمْ وَ بَيْنَ اهل الْاِنْجِيلِ بَاِنْجِيلِهِمْ وَ بَيْنَ اهل الزَّبُورِ بَزُبُورِهِمْ وَ بَيْنَ اهل الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ وَ اللهُ مَا مِنْ آيَةٍ نَزَلَتْ فِي بَرٍّ وَّ لَا بَحْرٍ وَّ لَا سَهْلٍ وَّ لَا جَبَلٍ وَّ سَمَاءٍ وَّ لَا اَرْضٍ اِلَّا وَاَنَا اَعْلَمُ فِيمَنْ نَزَلَتْ وَ فِي اَيِّ شَيْءٍ نَزَلَتْ. [بحار: ۳۵/۳۹۱].

یعنی: به حق خدا اگر بالش امامت و خلافت بنهند و من بر آنجا نشینم، حکم بکنم میان اهل التورات به تورات ایشان، و میان اهل انجیل به انجیل ایشان، و میان اهل زبور به زبور ایشان، و میان اهل قرآن به قرآن ایشان. به حق خدا که هیچ آیتی فرود نیامد نه در خشک و نه در تر و نه در هامون و نه در کوه و نه در آسمان و نه زمین الا که من دانم که آن آیه در حق که فرود آمد و در چه چیز فرود آمد.

و همچنین گفت: سلونی قبل أن تفقدونی، سلونی عن طرائق السماء فیاتی

أَعْلَمُ بِهَا مِنْ طَرَائِقِ الْأَرْضِ، یعنی: از من سؤال بکنید و مسأله‌ها باز پرسید پیش از آن که مرا نیابید. از من پرسید از راه‌های آسمان که من بدان داناترم از راه‌های زمین. و سند جمله علوم او است، و اسناد با او است، و مقدّم او است. صالحانی گوید در مجتبی، روایة عن أبي سعيد الخدري عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: أَقْضَى أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

و عنه و عن ابن مسعود قال، قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قُسِمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ فَأَعْطِيَ عَلِيٌّ تِسْعَةَ أَجْزَاءٍ وَ النَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا [بحار: ۱۴۹/۴۰]

یعنی: پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: داناترین امت من به شریعت و حکم‌کننده‌ترین علی بن ابی‌طالب است. و روایت است از ابی‌سعید خدری و از عبدالله مسعود که ایشان گفتند که: پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: قسمت کنند علم را بر ده جزء. نه جزء علی را دادند، و یک جزء دیگران مردمان را. رسول گفت: اَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ؛ و ابوبکر گفت: أَعْلَمُ النَّاسَ بِالْقَضَاءِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، یعنی: داناترین مردمان به حکم کردن میان ایشان علی بن ابی‌طالب است؛ و عمر گفت در بعضی از خُطَبِ خَوِشْتَن: عَلِيُّ أَقْضَانَا؛ و در حکومتی [مقصود: قضاوتی] دیگر گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَا عَلِيَّ لَهَا، یعنی: پناه می‌دهم [برم] به خدا از مسأله‌ی مشکل که علی نباشد که حلّ وی کند. و هم او گفت: مُعْضَلَةٌ وَ ابوالحسن؟ و در هفتاد قضا یا تکرار کرد که: لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ.

مردی که ایمان او به چهل سالگی بود یا چهل و شش سال - علی خلافِ فیه - چنانکه از آن ابوبکر تا به پنجاه دو سالگی، چنان که از آن عمر، زیرا که عمر عمر هفتاد و پنج سال بود، و گویند: شصت و سه، و همچنین از آن عثمان زیاده‌تر بر این، زیرا که عمر وی نود سال بود، و گویند: هشتاد و پنج سال بود؛ حاصل، جمعی که صفت ایشان چنین باشد چگونه مساوی باشند یا افضل از مردی که: لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا، و موجب فضل این، این اشیاء است

که گفته شد در شأن علی، و از این هیچ یکی در ایشان نبود الا که صاحب رسول بودند، و در این باب نیز علی با ایشان شریک بود، و ادنی صحابه با ایشان مساوی.

و فيه عن كعب الاحبار قال: لما أدرك إبراهيم الوفاة جمع أولاده و هم يومئذ ستة و دعا بتابوت ففتحها و قال: أيها الأولاد! انظروا إلى هذا التابوت. قال: فنظروا في ذلك، فرأوا بيوتاً بعدد الأنبياء كلهم و صورة كل واحد منهم و حليتهم و في آخرهم بيت محمد من ياقوتة حمراء، فإذا هو قائم يصلي و حوله أمائل أصحابه و من بين يديه علي بن أبي طالب و سيفه علي عاتقه مكتوب علي جبينه هذا وصي نبي و أخوه و ابن عمه المؤيد بنصره و حوله عمومته النقباء و الكواكبة الخضراء و هم أنصار الله و أنصار رسوله يسطع النور من حوافر دوابهم يوم القيامة مثل نور الشمس في دار الدنيا، و روى: ثم فتح باباً آخر فإذا فيه صورة بيضاء حسن الوجه، حسن القامة، يعلق وجهه النور [۲۹] فقال: هل تعرفون هذا؟ هو محمد رسول آخر الزمان و محبي ملة أبيكم.

یعنی: در کتاب مجتبی است روایت از کعب احبار که او گفت: در آن زمان که ابراهیم را وفات نزدیک رسید، فرزندان خود را جمع کرد - و ایشان شش کس بودند - و ابراهیم تابوتی بطلبید و آن را بگشود و گفت: ای فرزندان! بنگرید در این تابوت. ایشان در آن تابوت نظر کردند. در وی خانه‌ها دیدند به عدد همه پیغمبران، و صورت پیغمبران و نشان ایشان، و در آخر ایشان خانه محمد صلی الله علیه و آله دیدند از یک دانه یاقوت سرخ، و صورت محمد صلی الله علیه و آله دیدند که ایستاده بود و نماز می‌گزارد و گرداگرد وی گزیدگان اصحاب وی بودند، و در پیش وی صورت علی بن ابی طالب دیدند، و شمشیر وی بر دوش خود گرفته بر پیشانی وی نوشته که: این وصی پیغمبر آخر زمان است و برادر وی و پسر عم وی، مؤید به نصرت کردن او، و گرداگرد او عثمان او بودند، مهتران و گزیدگان، و گروهی سبزپوشان، و ایشان یاران خدایند و یاران رسول او، یعنی کسانی که نصرت خدا و رسول دهند. چون روز

قیامت باشد نور سُمّ اسبان ایشان چنان می درخشد که نور آفتاب که در دار دنیا می درخشد.

و روایتی دیگر چنان است که ابراهیم علیه السلام دری از درهای تابوت بگشود. ناگاه در او صورتی سفید روشن نیکو روی نیکو قامت که نور روی وی غلبه می کرد و می درخشید. ابراهیم گفت: ای فرزندان! هیچ می دانید و می شناسید این شخص را؟ این محمد است صلی الله علیه و آله پیغمبر آخر زمان و زنده کننده ملت پدران شما تا آخر حدیث.

الخبر الرابع:

روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: خیرُ خلق الله بعدی ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی، یعنی: بهترین خلق خدا بعد از من ابوبکر است، پس عمر، پس عثمان، پس علی.

الاشکال علیه:

بدان که مخالف روایت کنند که چون عمر را می سنجند به میزان تفضیل به سه کره بر ابوبکر راجح آید و اینجا ناقص آمد به چند مرتبه، زیرا که ثم در کلام عرب حرف تراخی و قطع است، پس باید که به چند مراتب نازل تر باشد از ابوبکر. پس چون تعارض و تناقض میان حدیثین ظاهر شد، وثوق از هر دو مرتفع شد. پس آنچه مجمع علیه است و میان اهل قبله که: علی خیر البشر و من أبی فقد کفر معول علیه باشد و باقی کذب و افترا. و نیز حدیث: أقیلونی أقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم، مُکذّب این حدیث است، زیرا که وی - یعنی ابوبکر - به حضور مهاجر و انصار اعتراف داد که: من یکی از شما بهتر و فاضل تر نیستم، و علی با فضل و کمال و استحقاق کار امامت در میان شما است؛ او را مقدم دارید؛ و عند المخالف گواهی وی رد نتوان کردن به هیچ حال، زیرا که اگر در این قضیه ردّ شهادت وی کنند، در سایر صور مردوده الأقوال و الأفعال (رد کرده گفتارها و کردارها) [باشد].

سؤال: عادت جمله انبیاء و ائمه تواضع بودی، و اعتراف به تقصیر عبودیت در حضرت ربوبیت، یُمكن که این نیز از آن قبیل باشد.

الجواب عنه: آن تواضع و اعتراف به تقصیر عبودیت میان بنده و مولی بودی، نه میان بنده و بنده، و کلام ابوبکر از قسم دویم است نه از قسم اول، و شخصی که در اسلام خویش شاک بوده باشد و در نفاق خویشتن بدگمان، چگونه افضل بود از علی که لو کُشِفَ الغطاء ما ازددتُ یقیناً صفت او بود، چنانکه مخالفان گویند: روزی عمر از حذیفه یمانی پرسید، و وی عرّاف المنافقین بودی که: یا حذیفه! ما قال فی رسول الله؟ قال حذیفه: لم اک بالذی أفضی سر رسول الله، یعنی: ای حذیفه! چه گفت در حق من رسول خدا؟ حذیفه گفت: من نه آن کسم که سیر رسول خدا فاش کنم؛ و گویند که: سه کرت از حذیفه پرسید که: وی منافق است یا نه؟

الخبر الخامس:

روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود: لا تجتمع أمّتی علی الضلالة، - و روی - أمّتی لا تجتمع علی الضلالة - و روی - علی الباطل [۳۰] یعنی: امت من جمع نشوند بر ضلالت، و به روایتی که: بر باطل جمع نشوند.

الاشکال علیه:

بدان که ممکن است که این لفظ خبر باشد در معنی نهی، نحو قوله: فلا رقتَ ولا فسوقَ ولا جدالَ فی الحجاج (بقره: ۱۹۷)، یا خود رسول مجزوم گفته باشد و راوی در استماع یا ایراد اعراب سهو کرده باشد، و چون چنین باشد نهی باشد و ایشان مرتکب منهی شده باشد.

و این خبر باطل است و افترا به قتل عثمان عفان، زیرا که چند هزار مهاجر و انصار جمع شدند متفق اللفظ والمراد که وی مستحق قتل است، و وی را بکشتند و هیچ کس مانع آن نشد. اگر روز اول برای بیعت اجماع بود، روز

دویم برای قتل هم اجماع بود. پس معلوم شد که اجماع ایشان بر باطل بود. و نیز اجماع کردند به خلافت معاویه و یزید و سایر ملوک بنی امیه با آن که جمله مخالفان گویند: وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ اِيشَانِ بُوْدُنْد - یعنی بنی امیه - و مع هذا اجماع کردند به خلافت ایشان، و مع ذلك آن ملاعین اظهار تبراً و لعنت خاندان محمد عليهم السلام کردند، و ذریه طاهره را می کشتند و فتوی می دادند به خون و مال ایشان، و رسول صلی الله علیه و آله گفت: حُرْمَةُ مَالِ الْمُسْلِمِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ، یعنی: چنان که خون مرد مسلمان حرام است ریختن، مال وی بردن هم حرام است. اگر خون بود این است که معلوم شد، و اگر مال بود این است که معلوم است که خمس ایشان باز گرفتند، و اگر قرین عترت بود کتاب خدا بود.

ولید خلیفه که این طایفه اجماع کردند به خلافت او، بفرمود تا قرآن را تیرباران کردند در مقام هدف، و سبب این آن بود که روزی آن لعین برای سببی فال برگرفت از قرآن، این آیه برآمد: *وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ* (ابراهیم: ۱۵). ثانیاً و ثالثاً هم این فال برآمد. در خشم شد و اشارت کرد به قواد و بطارقه تا آن قرآن را به هدف ساختند و تیرها می زدند تا پاره پاره شد، و این نظم جمع می کرد: [حیة الحیوان الکبری: ۱۰۸/۱]

أتوعدنی بجَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَآ أَنَا ذَاكَ جَبَّارُ عَنِيدٍ
إِذَا مَا جِئْتُ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرٍ فَقُلْ يَا رَبِّ مَرْقَنِي الْوَلِيدُ

یعنی: تو مرا می ترسانی به جَبَّارِ عَنِيدٍ؟ این جَبَّارِ عَنِيدٍ منم. چون روز قیامت به نزدیک خدای خود برسی بگو که: ولید مرا پاره پاره کرد.

و رسول صلی الله علیه و آله که از دنیا بیرون می شد گفت: *إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ* کتاب الله و عترتی؛ [مسند احمد: ۱۷/۳] یعنی: دو چیز بزرگ به شما می گذارم: کتاب خدا و عترت خود. به زعم خصم اجماع کردند به روز اول برای رفع و دفع خمس ایشان و منع و غضب امامت ایشان. روز دویم اجماع بکردند برای قتل عترت و نهب مال ایشان و اسیر اهل بیت رسول؛ و روز سیم

اجماع بکردند برای تمزیق [پاره پاره کردن] قرآن. عجب کاری است و چه شوخ مردم اند. إذا لم تستحیی فاصنع ما شئت، یعنی: چون شرم نداری از خدا و خلق، هر چه می خواهی بکن. هر روز به سبب اجماع ایشان، رکنی از ارکان دین خراب می شد؛ و مع هذا هنوز بر آنند و خواهند بودن و تصدیق آن کردن.

الخبر السادس:

روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: أحفظونی فی أصحابی فإنهم خیارُ أمتی، یعنی: حق من نگاه دارید در اصحاب من که ایشان گزیدگان امت منند. الاشکال الواردُ علیه:

این حدیث معارض است به حدیث قضاعی، روایةً عن الرسول أنه قال: أحفظونی فی عترتی، فإنهم خیار عشیرتی، یعنی: قضاعی در شهاب الاخبار [ص ۳۲۱ چاپ ارموی. به جای «عشیرتی» «أصحابی» آمده است] روایت می کند که رسول گفت که: حق من نگاه دارید در عترت من که ایشان گزیدگان قبیله منند؛ و صحّت این حدیث مجمع علیه شد از طرفین، و حدیث خصم به انفراد او است بدان؛ و اگر این حدیث مطلق باشد، حفظ معاویه لازم بود، به سبب آن که وی به مذهب خصم صاحب رسول است و کاتب وحی، لکن روزی از روزهای صفین، بیست و پنج تن بدریان را شهید گردانید و عمار یاسر از ایشان بود. حقیقت است که در وحی مُنزَل نبود که به روزی بیست و پنج بدری را بکش، و حُجر بن عدی را با پانصد تن بلکه اکثر از مرد و زن را بی گناه بکش و بسوزان، بدان سبب که ایشان [۳۱] لعنت عترت رسول نمی کردند و بدان رضا نمی دادند و در آن باب اظهار کراهت می کردند. و در آن وحی که وی می نوشت این نیز نبود که حسن بن علی علیه السلام را زهر بده و بکش، و وصیّت به یزید لعین کن به قتل حسین علیه السلام با هفتاد و سه تن نفس زکیّه از عترت رسول و اصحاب رسول و نهب مال ایشان و اسر اولاد اهل بیت عصمت رسول. بی شک که این فعله او در وحی مُنزَل نبود؛ به زعم خصم نیز. پس وی

مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ الْخَبِيثَةِ كَرِهَهُ. و از اینجا معلوم شد که اصحاب، خاص است به جمعی معین نه عام مطلق، و ما لا کلام است که از اکابر عترت و رئیس و مقدم ایشان امیرالمؤمنین علی بود و فاطمه علیها السلام، و چنان که عایشه روایت کرد، فاطمه از ابوبکر رنجیده متوفی شد علی ما أوردَهُ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبَخَّارِيُّ، یعنی چنان که مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبَخَّارِيُّ در صحیح آورده است، به سبب منع میراث رسول از وی و غصب فدک [بخاری: ۴۲/۴: فضیلت فاطمة بنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ، فَلَمْ تَزَلْ مُهَاجِرَةً حَتَّى تُوَفِّيَتْ].

پس ابوبکر و عمر و عثمان حدیث احفظونی فی عترتی از رسول استماع و سماع کرده بودند یا نه؟ اگر قسم دویم بود شاید که رسول، حدیثی چنین مهم به خلفای راشدین خود تبلیغ نکرده باشد یا خود اسماع ایشان نکرده باشد برای قلت مبالات و التفات به حال ایشان و نه مذهب خصم است، پس لابد که اسماع و استماع رفته باشد و ایشان بدان عمل نکرده باشند و ایضاً فاطمه کرده تا بر ایشان خشم گرفته از دنیا بیرون شد، تا به حدی که بخاری گوید: فاطمه علیها السلام وصیت کرد که، وی را پنهان دفن کنند.

و دلیل بر آن که سماع کرده بودند نه عمل و اعتقاد بدان، آن است که بخاری در صحیح خود گوید: عن ابن عمر عن أبي بكر: ارقبوا محمداً صلى الله عليه وآله في أهل بيته، یعنی: ابوبکر گفت: حق محمد صلی الله علیه و آله نگهدارید در نگهداشتن اهل بیت او [بخاری: ۲۱/۵].

و نیز در صحیح بخاری [بخاری: ۱۴۵/۵] آمد که گفت: بَعَثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهَا، یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله اسامه بن زید را بفرستاد به جنگ، در بیماری که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن بیماری وفات یافت. پس گفت: اسْتَعْمَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَسَامَةَ، فَقَالُوا فِيهِ؛ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قَدْ بَلَّغْنِي أَنْكُمْ قُلْتُمْ مَا قُلْتُمْ فِي أَسَامَةَ وَ إِنَّهُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ.

یعنی: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله اسامه را بدین کار بازداشت، در حق

او بعضی صحابه سخنی چند بگفتند. پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت: به من رسید که شما گفتید آنچه گفتید در حق اسامه، و او دوست داشته‌ترین مردمان است به نزدیک من.

و او گفت: عن ابن عمر: أن رسول الله صلى الله عليه و سلم بعث بعثاً و أمر عليهم أسامة بن زيد فطعن الناس في أمارته، فقام بها رسول الله فقال: إن تطعنوا في أمارته فقد كنتم تطعنون في أمانة أبيه من قبل و أيم الله لقد كان خليفاً للإمامة و إن كان من أحب الناس إليّ و إن هذا لمن أحب الناس إليّ بعده [نک: بخاری: ۲۱۳/۴].

یعنی: روایت است از عبدالله عمر که رسول خدا صلی الله علیه وآله یک باری لشکر فرستاد به جایی و اسامه زید را امیر آن لشکر کرد. مردمان در امیری وی طعنه زدند. پیغمبر صلی الله علیه وآله شنید و گفت: اگر شما طعنه می‌زنید بر امیری وی، به حقیقت که شما پیش از وی طعنه زدید در حق پدر وی. به حق خدا اگر چه او سزاوار امیری بود، و اگر چه دوست‌ترین مردم به نزدیک من، و به درستی که این شخص دوست‌ترین مردمان است پس از او به نزدیک من.

بخاری و مسلم قشیری و جوزقی و شهرستانی صاحب ملل نحل آورده‌اند که: رسول صلی الله علیه وآله جمله صحابه را در لشکر اسامه کرده بود تا به طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن عوف و ایشان تهاون و تقاعد می‌نمودند، و زید اسامه، شحنه به شهر فرستاد و ایشان را به زور می‌آورد و به طرد و ضرب و شتم لشکر را بیرون می‌کرد. چون رسول صلی الله علیه وآله متوقی شد، دیگر باره به شهر آمدند، و میان علما مشهور است که رسول به ابوبکر و عمر گفت: نه من به شما گفتم که در لشکر اسامه بن زید بروید؟ ایشان اقامه عذری کردند که: یا رسول الله! ما نمی‌خواستیم که خبر تو [۳۲] از شترسواران پرسید، و دل ما این طاقت ندارد که مستخبر خبر صحت تو از صادر و وارد شنود. بدین سبب رجوع کردیم از لشکر او، و رسول ساعه

فساعةً می گفت: نَفِّذُوا جَيْشَ أَسَامَةَ.

حال صحابه این است که به سمع مبارک تو رسید. قومی که مخالفت رسول کنند حال حیاتِه، چگونه رعایت ایشان و حفظ رسول در ایشان واجب بود. بلی، هر که حافظ کلام رسول بود و امر و نهی او و احترام او کردن و رضوان به وی فرستادن، بلکه صلوات بر وی دادن، چون امیرالمؤمنین علی و سایر بنی هاشم و ابوذر و سلمان و تبع ایشان از جمله واجبات دینی است، و مراد رسول صلی الله علیه وآله خود این طایفه بودند، و دلیل بر این حدیث رسول صلی الله علیه وآله که قضای ایراد کرده است: لایزال طائفةٌ من اُمتی علی الحق ظاهرین حتی یأتی أمر الله، [مسند احمد: ۴/۳۶۹] یعنی: پیغمبر فرمود که: همیشه طایفه [ای] از اُمت من بر حق باشند، و حق را ظاهر کنند تا آن زمان که امر حق تعالی درآید، و نگفت که: کلّ اُمتی، یعنی: همه اُمت من. بلکه گفت: طایفه‌ای، و طایفه به زعم خصم عدد قلت را متناوب [کذا: شاید: متناسب] است، و این کلمه ایشان را در باب قبول وصحت عمل به اخبار آحاد به کار بیاید و مهم بود. پس آن جمع قلیل بنی هاشم بودند و هفده تن از اجانب و باقی سی و سه هزار را طایفه نتوان گفتن.

و ابن قتیبیه که از علمای اهل سنت است در کتاب خود آورده که: چون رسول از دنیا بیرون شد، علی با بنو هاشم و هفده تن از اکابر صحابه رافضی شدند و حصر ایشان بکرد که ابوذر و سلمان و عمار یاسر و مقداد أسود و جابر عبدالله انصاری و ابو ایوب انصاری و عبدالله عباس و ابوالهیثم بن تیهان و عبدالله مسعود و سعد بن عباده خزرجی و محمد بن ابی بکر تا آخر هفده تن چه بزرگ شخصی باشد که علی را با این طایفه که هر یکی چراغی، بلکه شمعی بودند در اسلام به رافضی خواند؟ این است اعتقاد که شنیدی؛ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ (یوسف: ۱۱۱).

و نیز اگر این حدیث صحیح بودی، عثمان، ابوذر غفاری را از شهر نبراندی با ریزه، و عمار یاسر را چندان نبردی که غشش رسید تا نماز پیشین و دیگر و

شام از وی فوت شد، و عبدالله مسعود را چندان نَبَزدی که وی در آن هفته بمرد، و مهاجر و انصار جمع نشدندی به قتل عثمان، زیرا که عثمان از جمله صحابه بود، و خالد ولید، سعد بن عبادہ را نَبِکشتی در زمین شام، و سعد از جمله اکابر صحابه بود، و وی هرگز بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نکرد با جمله خزر جیان.

اگر این حدیث معولّ علیه بودی، ایشان بر ایشان بیعت کردند، و ایشان بر انکار ایشان منکر بودند؛ و از اینجا بود که رسول صلی الله علیه وآله گفت: لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ؛ و مع ذلک رسول صلی الله علیه وآله، اَمّت را به تعظیم صحابه فرمود، و ایشان محترم بودند، و اَمّت ایشان را احترام به اقصی غایت می کردند، اَمّا صحابه یک حَبّه محبّت عترت نداشتند، و پنداری آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (شوری: ۲۳) فراموش کرده بودند که سرهای عترت را در منارها آویختند، و ققاع بر سر آن می خوردند، و به قتل عترت و لعنت ایشان افتخار می کردند و اِنَّا فَتَحْنَا لَكُمْ دَارَ الْمَدِينَةِ وَ لَمْ نَكُنْ بِكُمْ بِمُحِبِّينَ وَ لَمْ نَكُنْ بِكُمْ بِمُؤْمِنِينَ وَ لَمْ نَكُنْ بِكُمْ بِمُؤْمِنِينَ وَ لَمْ نَكُنْ بِكُمْ بِمُؤْمِنِينَ وَ لَمْ نَكُنْ بِكُمْ بِمُؤْمِنِينَ و دعوی کاتب الوحی می کردند، و وظیفه ایشان از آیه خمس وَاَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ [انفال: ۴۱] بازمی ستانند، چنان که عثمان چون مروان که طرید رسول بود باز خواند و بر مسلمانان حاکم گردانید و بر ایشان مسلط بگرد تا آن لعین، استهزاء به اسلام و اسلامیان داشتی، و پدر او حکم لعین را هم باز خواند و خمس مال افریقیّه از غنایم که چندین هزار دینار بود به نصّ خدا حق عترت بود به وی داد. مروان را از بیت المال مسلمانان چندان بداد که عدد آن نتوان گفتن، و عترت رسول از گرسنگی قوت آن نداشتند که حرکت بکنند، و حال فدک همچنین حاصل آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً [۳۳] مصدق حدیث ما است، و حدیث ایشان بر طریق اطلاق معارض بدین چیزها.

بلی، ما گوئیم که رسول جمعی صالحان را خواست که ذکر ایشان بیامد که با بنی هاشم بودند، و منه قوله تعالی: إِلَّا عِبَادَكِ مِنَ الْمُخْلِصِينَ؛ و نیز ثعلبی

در تفسیر خویشتن گوید که: جمعی بدریان پیش عمر خطاب آمدند و گفتند: ما در صحراها می‌باشیم و باشد که به یک روز و دو روز آب نیابیم برای نماز، ما را چه باید کردن؟

عمر فرمود که: اگر من در آنجا باشم، ماهی روزگار بگذرد که من ترک نماز می‌کنم و گرد نماز نگردم. این خبر به عمّار رسید. برخاست و پیش عمر آمد و گفت: یا عمر! یاد داری که ما در صحرا در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودیم که مرا آنجا احتلام رسید، من در خاک مراغه [غلطیدن در خاک] بزدم. این حال با رسول باز گفتند. رسول صلی الله علیه و آله تبسمی بکرد و مرا تیممی پیاموخت؟ عمر چون این کلام از وی استماع کرد در خشم شد و رنگ و روی او سرخ گردید و گفت: ما تقول یا عمّار؟ عمّار چون حدّت و غلبه آن غضب او بدید، بترسید و با تواضع گرفت و طریقه استخلاص به سلامت پیش گرفت و گفت: یا عمر! إن شئت لم اتفوه به أبدا، یعنی: ای عمر! اگر خواهی من هرگز این سخن نگویم. عمر بر سر رضا آمد. عمّار از آنجا بیرون شد. [مسلم: ۱۹۳/۱؛ نسائی: ۱۶۹/۱].

حال اصحاب این است که شنیدی. حفظ جانب و کلام کدام کنیم؟ حدیث عمّار از رسول و نص کتاب خدا با آن است که تیمّم بکنند به همه حال، و کلام خلیفه این در حجت! لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ (یوسف: ۱۱۱) و نیز گویند که: عایشه پیش عثمان رفت و طلب معیشت خود کرد دوازده هزار درهم که هر سال ابوبکر و عمر به وی می‌دادند، و گویند: هشت هزار. عثمان گفت: توالی تر نیستی از دیگر زنان رسول. به خدا که به یک حبه تفصیل نهم تو را برایشان، و ندهم به تو الا حقّ تو. عایشه برنجید و از پیش وی بیرون آمد و گفت: أَقْتَلُوا نَعْتَلًا أَقْتَلُوا نَعْتَلًا [طبری: ۴/۲۵۹] أَقْتَلُوا حَرَّاقَ الْمَصَاحِفِ، یعنی: بکشید نعتل را، بکشید نعتل را بکشید، سوزنده مصحف‌ها را؛ و مرادش عثمان بود، و از روی لغت، نعتل کفتار بود و دراز ریش.

صحابه که این کلام از وی شنیدند قصد وی کردند و حرمت و عزّت وی

نداشتند، چنان که از آن ابوبکر و عمر داشتندی، و قصد قتل وی می‌کردند تا به آخر وی را بکشند.

حاصل که رسول گفت به زعم خصم: خُذُوا ثَلَاثَ دِينَكُمْ مِنْ عَائِشَةَ - و روی - ثَلَاثَ دِينَكُمْ - و روی - دینکم کله، [التعجب کراچکی: ۵۴. در باره تردید جدی سنیان در آن بنگرید: کشف الخفاء: ۳۷۵/۱] یعنی: فراگیرید دو دانگ دین خود از عایشه؛ و روایتی دیگر: چهار دانگ دین خود؛ و روایتی دیگر: همه دین خود از عایشه بگیرید. اول آن که عایشه با کمال علم به مذهب خصم، نشاید که باطلی کند و یا رخصت دهد به خون کسی که قتل وی شرعاً روا نبود. دویم که: عثمان از خلفای راشدین بود. چون که نامشروع عملی کند یا کلمه از وی صادر شود؟ و ایشان از اصحاب بودند و چنین رفت میان ایشان. چگونه حفظ جانب رسول با هر دو توان کرد؟ لَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ (یونس: ۳۲) یعنی: از برای آن که خدای تعالی فرمود که: نیست بعد از راه حق و راستی الا گمراهی. پس لازم بود بر عاقل که ترک هر دو بکند و تمسک به عترت رسول کند و کتاب خدا. کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترتی.

و نیز که اگر این حدیث صادق بودی، عایشه و طلحه و زبیر با دوازده هزار آدمی عزم قتل امیرالمؤمنین و مؤمنان صحابه نکردندی که در خدمت وی بودند، که هم عترت بودند و هم صحابه. از اینجا معلوم شد که ایشان نه حرمت صحابه داشتند، و نه حشمت عترت، و نه به امر خدا قیام نمودند، و نه به سنت رسول.

صالحانی و شیرازی و ثعلبی و قطان و سلمانی و اضراب ایشان روایت کنند از ابن عباس و غیر وی که رسول صلی الله علیه وآله روز غدیر خم گفت: أَنَا وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَوْلَىٰ بِهِمْ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ وَ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ [۳۴] فَعَلِيٌّ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَ آلَ مَنْ وَ الْآهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

و فی روایة زید بن علی یقول: نزل رسول الله صلی الله علیه وآله بین مكة و المدينة عند ثمرات خمس دوحات عظام، فَكَنَسَ النَّاسُ مَا تَحْتَ الثَّمَرَاتِ ثُمَّ

أتى رَسُولَ اللَّهِ و صَلَّى ثمّ قام خطيباً فحمد الله و أثنى عليه و ذكّر و وعظ و قال ما شاء الله أن يقول، ثمّ قال: أيها الناس إني تاركٌ فيكمُ أمرين لئن تَضَلَّوْا إن اتَّبَعْتُمُوهُمَا: كتابَ الله و أهل بيّتي عِترتي، ثمّ قال: أتعلمون أني أولى بالمؤمنين من أنفسهم ثلاثَ مرّاتٍ، فقالَ الناس: نعم، فقالَ عليه [السلام]: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. [نك: بحار: ۱۵۸/۳۷]

یعنی: رسول علیه السلام گفت: من ولی مؤمنانم. من اولی ترم بدیشان از نفس ایشان؛ و دست علی گرفت و فرمود: هر که من مولای وی، پس علی مولای وی. بار خدایا! دوست دار هر که وی را دوست دارد، و هر که وی را دشمن دارد تو او را دشمن دار.

و در روایت زید علی چنان است که وی می گوید: رسول خدا میان مکه و مدینه فرود آمد به نزدیک پنج درخت سمره. به غایت درختانی بزرگ بودند. بعد از آن، مردمان زیر آن درختان برفتند. رسول خدا بدان موضع آمد و نماز گزارد، و برخاست خطبه‌ای آغاز کرد مشتمل بر حمد خدا و تنای حضرت کبریا و پند و نصیحت و تذکیر مردمان، و بگفت پیغمبر آنچه خدا خواست که وی بگوید. بعد از آن گفت: ای مردمان! من دو چیز در میان شما می گذارم که شما گمراه نشوید اگر پیروی این هر دو بکنید: کتاب خدا، و اهل بیت من که عترت منند. بعد از آن گفت که: شما هیچ می دانید که من اولی ترم به مؤمنان از نفس ایشان؟ تا سه نوبت این سخن بگفت. مردمان گفتند: آری. چنین است که می گویی. پیغمبر گفت: هر که من مولای او، علی مولای او.

و سعد وقاص روایت کرد که ابوبکر و عمر گفتند: اُمسیت یابن اُبی طالب مولی کلّ مؤمن و مؤمنة، یعنی: تو گردیدی، ای پسر ابوطالب! مولای هر مؤمنی و مؤمنه.

و هم صالحانی از روات ثقات روایت می کند عن علیّ أنه قال: قالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَوْمَ فَتَحَتْ حَيْبَرَ: وَ لَا أَنْ تُقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ

بملاءٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَخَذُوا مِنْ تَرَابِ قَدَمَيْكَ - و روی - رَجُلَيْكَ وَ مَنْ
 فَضَّلَ طَهْرَكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ وَ لَكِنَّ حَسْبَكَ أَنْ تَكُونَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ تَرْتِنِي
 وَ أَرْتِكَ وَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ أَنْتَ
 تُبْرِيءُ ذِمَّتِي وَ تُقَاتِلُ عَلَيَّ سُنَّتِي وَ أَنْتَ فِي الْآخِرَةِ أَقْرَبُ النَّاسِ مِنِّي وَ إِنَّكَ
 غَدَاً عَلَيَّ الْحَوْضُ خَلِيفَتِي تَدُوذُ عَنْهُ الْمُنَافِقِينَ وَ أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ
 وَ أَنْتَ أَوَّلُ دَاخِلِ الْجَنَّةِ مِنْ أُمَّتِي وَ إِنَّ شَيْعَتَكَ عَلَيَّ مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ مُبِيضَةٍ
 وَ جُوهُهُمْ حَوْلِي أَشْفَعُ لَهُمْ فَيَكُونُونَ غَدَاً فِي الْجَنَّةِ جِيرَانِي وَ إِنَّ عَدُوَّكَ غَدَاً
 يَرِدُنَا مُسْوَدَّةً وَ جُوهُهُمْ حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي وَ سِرُّكَ سِرِّي وَ
 عَلَانِيَتُكَ عَلَانِيَتِي وَ سَرِيرَةُ صَدْرِكَ كَسَرِيرَةِ صَدْرِي وَ أَنْتَ بَابُ عِلْمِي وَ إِنَّ
 وَ لَدَكَ وَ لِدِي وَ لِحَمِّكَ لِحْمِي وَ دَمِّكَ دَمِي وَ إِنَّ الْحَقَّ مَعَكَ وَ الْحَقُّ عَلَيَّ
 لِسَانِكَ وَ فِي قَلْبِكَ وَ بَيْنَ عَيْنَيْكَ وَ أَنْ الْإِيمَانَ مُخَالِطُ لِحْمِكَ وَ دَمِّكَ كَمَا
 خَالَطَ لِحْمِي وَ دَمِي وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَرَنِي أَنْ أَبْشُرَكَ أَنْكَ وَ عِثْرَتَكَ فِي
 الْجَنَّةِ وَ أَنْ عَدُوَّكَ فِي النَّارِ لَا يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ مُبْغِضُ لَكَ وَ لَا يَغِيْبُ عَنْهُ
 مُحِبُّ لَكَ [بحار: ۲۴۷ / ۳۸]

یعنی: علی علیه السلام فرمود که: درروز فتح خیبر که در خیبر بکندم، پیغمبر صلی الله علیه وآله مرا گفت: اگر نه آن بودی که گروهی چند از امت من در حق تو بگویند آنچه ترسایان گفتند در حق عیسی مریم، در حق تو سخنی گفتمی که به هیچ گروهی از مسلمانان ننگذشتی الا که خاک قدم [تو] بر گرفتندی، و فضله آب طهارت تو بر گرفتندی و بدان شفا طلب کردند و شفای خود از آن یافتندی، و لکن تو را بس است که تو از من باشی و من از تو باشم. تو از من میراث گیری و من از تو میراث گیرم، و تو از من به منزله هارونی از موسی [۳۵] الا آن است که بعد از من هیچ پیغمبری نباشد، و تو ذمه من بری کنی، و دین من ادا کنی، و بر سنت من قتال و جهاد کنی، و در آخرت نزدیکترین مردمان به من تو باشی، و خلیفه من بر حوض کوثر فردای قیامت تو باشی. منافقان را از آن حوض دور می کنی و می رانی از آن، و اول کسی که

بر کنار حوض به من فرود آید تو باشی، و اول کسی که از امت من در بهشت رود تو باشی، و شیعه تو روز قیامت بر منبرهای نور باشند سفید روشن روی، و همه روی به من کرده باشند و گرداگرد من ایستاده، من از برای ایشان شفاعت کنم. پس ایشان فردا در بهشت همسایگان من باشند، و دشمنان تو روز قیامت که در آیند همه سیاه روی باشند، و به درستی که جنگ با تو جنگ است با من، و صلح با تو صلح است با من، و سر تو سر من است، و آشکارای تو آشکارای من است، و راز سینه تو همچنان است که راز سینه من، و تو در علم منی، و فرزندان تو فرزندان منند، گوشت تو گوشت من، و خون تو خون من است، و به درستی که حق و راستی و صواب با تو است، و بر زبان تو است، و در دل تو و میان هر دو چشم تو است، و ایمان به گوشت و خون تو چنان آمیخته است که به گوشت و خون من؛ و خدای - عزوجل - مرا فرمود که بشارت دهم تو را که، تو و عترت تو در بهشت باشید، و دشمنان تو در دوزخ، و به حوض کوثر هیچ دشمنی از آن تو نیاید، و هیچ دوستی از آن تو از آن حوض غایب و دور نباشد. یعنی همه دوستان تو از آن بیاشامند.

و در کتاب مجتبی آمده است که، چون آیه انما ولیکم الله و رسوله نازل شد، رسول بفرمود تا خلق حاضر شدند، و رسول بر منبر آمد و خطبه بر خواند و به آخر خطبه گفت:

«اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ» «فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» «وَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ» [أَيُّهَا النَّاسُ] إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي قَوْمٌ يَكْذِبُونَ عَلَيَّ [فَلَا تَقْبَلُوا مِنْهُمْ ذَلِكَ وَ أُمُورٌ يَأْتِي مِنَ بَعْدِي يَزْعُمُ أَهْلُهَا أَنَّهَا عَلَيَّ] وَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا حَقًّا أَوْ أَفُوهَ بِأَمْرِهِ إِلَّا الصِّدْقَ وَ مَا أَمْرُكُمْ إِلَّا بِمَا أَمَرْتَنِي بِهِ وَ لَا أَدْعُوكُمْ إِلَّا إِلَيْهِ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

قَالَ فَقَامَ إِلَيْهِ عَبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ فَقَالَ: مَتَى ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ هَؤُلَاءِ عَرَّفْنَاهُمْ لِنَحْذَرَهُمْ؟ فَقَالَ: أَقْوَامٌ قَدْ اسْتَعَدُّوا لَهَا مِنْ يَوْمِهِمْ هَذَا وَ سَيُظْهِرُونَ لَكُمْ إِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ مَنِيَّ هَاهُنَا وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ.

فَقَالَ لَهُ عِبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ: إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَلِي مَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَعَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لِلْسَّابِقِينَ مِنْ عِترَتِي الْآخِذِينَ عَنْ نُبُوتِي فَإِنَّهُمْ يَصُدُّونَكُمْ عَنِ الْبَغْيِ وَيَهْدُونَكُمْ إِلَى الْخَيْرِ وَ هُمْ أَهْلُ الْحَقِّ وَ معادن الصدق يُخَيِّونَ فيكم الكتاب وَ السنة وَ يُجَنِّبُونَكُمْ الْإِلْحَادَ وَ الْفِتْنَةَ وَ يَمَعُونَ بِالْحَقِّ أَهْلَ الْبَاطِلِ وَ لَا يَمِيلُونَ مَعَ الْجَاهِلِ الذَّاهِلِ [يَزُولُونَ مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ مَا زَالَ فَلَنْ يُخَيَّلَ إِلَيَّ أَنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَ لِكَيْتِي مُحْتَجٌّ عَلَيْكُمْ إِذَا أَنَا أَعْلَمْتُكُمْ ذَلِكَ فَقَدْ أَعْلَمْتُكُمْ] أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَنِي وَ خَلَقَ أَهْلَ بَيْتِي مِنْ طِينَةٍ لَمْ يَخْلُقْ مِنْهَا غَيْرَنَا، كُنَّا أَوَّلَ مَنْ ابْتَدَأَ مِنْ خَلْقِهِ فَلَمَّا خَلَقْنَا نَوَّرَ بِنُورِنَا كُلَّ ظُلْمَةٍ وَ أَحْيَا بِنَا كُلَّ طِينَةٍ طَيِّبَةٍ [وَ أَمَاتَ بِنَا كُلَّ طِينَةٍ خَبِيثَةٍ] ثُمَّ قَالَ: هُوَ لَا خِيَارَ أُمَّتِي وَ حَمَلَةَ سِرِّي وَ خَزَانَ عِلْمِي وَ سَادَةَ أَهْلِ [السَّمَاءِ وَ] الْأَرْضِ الدَّاعُونَ إِلَى الْحَقِّ، الْمَخْبِرُونَ بِالصَّدَقِ، غَيْرِ شَاكِينَ وَ لَا مُرْتَابِينَ وَ لَا نَاكِسِينَ وَ لَا نَاكِثِينَ، هُوَ لَا هِدَاةَ الْمُهْتَدُونَ، الْأَثْمَةَ الرَّاشِدُونَ، الْمُهْتَدَى مَنْ جَاءَ بِي بِطَاعَتِهِمْ وَ وَلَا يَتَّبِعُهُمْ [أَوْلَجْتُهُ جَنَّتِي وَ كَرَامَتِي] وَ الضَّالَّ مَنْ عَدَلَ عَنْهُمْ وَ جَاءَ بِي بَعْدَ أَوْتِهِمْ، حَبَّهِمْ إِيْمَانٌ وَ بَغْضُهُمْ نِفَاقٌ، هُمْ الْأَثْمَةُ الْهَادِيَّةُ وَ عَرَى الْأَحْكَامِ الْوَائِقَةُ، بِهِمْ يَنْمَى الْأَعْمَالُ الصَّالِحَةُ وَ صِيَّةُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ الْأَرْحَامُ الَّتِي أَقْسَمَ اللَّهُ بِهَا إِذْ يَقُولُ « وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا » (نساء: ١) ثُمَّ نَدَبَكُمْ إِلَى حَبِّهِمْ فَقَالَ: « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى » (شورى: ٢٣) هُمُ الَّذِينَ « أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ » مِنَ النَّجَسِ الصَّادِقُونَ إِذْ نَطَقُوا، الْعَالَمُونَ إِذَا [٣٦] سُئِلُوا وَ الْحَافِظُونَ لِمَا اسْتَوْدَعُوا، جَمَعَتْ فِيهِمُ الْخِصَالُ الْعَشْرَ لَمْ تَجْتَمِعْ إِلَّا فِي عِترَتِي وَ أَهْلِ بَيْتِي: الْعِلْمُ وَ الْحِلْمُ وَ الْحُكْمُ وَ اللَّبُّ وَ النَّبُوءَةُ وَ الشُّجَاعَةُ وَ الصِّدْقُ وَ الصَّبْرُ وَ الطَّهَارَةُ وَ الْعِفَافُ فَهْمُ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ سَبِيلُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ الْعُظْمَى وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى هُمُ أَوْلِيَاءُكُمْ عَنْ قَوْلِ رَبِّكُمْ وَ عَنْ قَوْلِ رَبِّي مَا أَمَرْتُكُمْ، أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ اخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، ثُمَّ قَالَ: أَوْحَى إِلَيَّ رَبِّي فِيهِ ثَلَاثًا: إِنَّهُ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحِبِّينَ وَ قَدْ بَلَغْتَ عَنْ رَبِّي مَا أَمَرْتُ وَ اسْتَوْدَعْتُمُ اللَّهَ فِيكُمْ وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ.

[نک: بحار: ۳۷۴/۱۶ با تفاوت بسیار که مواردی از اضافات در کروشده افزوده شده است.]

یعنی: ای مردمان! از خدا بترسید سزاوار ترسیدن، و نباید که بمیرید الا در حالت اسلام، و بدانید که خدای تعالی به همه چیزی دانا و آگاه است؛ و زود باشد که پس از من گروهی چند پیدا شوند دروغ‌ها بر من نهند و از من بازگویند که من گفتم، و مردمان از ایشان قبول کنند، و معاذ الله که من حق گفتم، و حق و راست گویم، و نفرمودم شما را الا آنچه حق تعالی مرا فرمود، و نخواندم شما را الا به آنچه حق تعالی گفت، و زود باشد که ظالمان امت من در درکات دوزخ مآب و مرجع خود ببینند.

چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این بگفت، عبادۀ صامت بریای خاست و گفت: یا رسول الله! این کی باشد، و این گروه که دروغ‌ها بر تو بندند کیستند؟ ما را آگاه کن تا از ایشان حذر کنیم و بیرهیزیم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: قومی چند باشند که امروز کارسازی آن می‌کنند، و زود باشد که ظاهر کنند وقتی که جان من بدینجا رسد و اشاره کرد به دست خود به حلق خود، یعنی چون مرا وفات رسد این چیزها ظاهر کنند. عبادۀ گفت: چون چنین باشد ما پناه به که دهیم [بریم]، و دست در که آویزیم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: شما پناه به سابقان عترت من دهید که علم از نبوت من فرا گرفته‌اند، و مطیع و فرمان‌بردار ایشان باشید، و دست در ایشان زنید که ایشان شما را از طریق ضلالت باز دارند و به راه خیر و صواب دعوت کنند، و ایشان اهل حَقّند، و معدن صدق کتاب خدا و سنت من. ایشان محافظت کنند و شما را از الحاد و بدعت دور دارند، و اهل باطل را خوار و ذلیل کنند به راستی و حق، و میل به اهل جهل و غفلت نکنند. ای مردمان! خدای تعالی مرا و اهل بیت مرا از اصل و طینتی آفرید که جز ما را از آن اصل و طینت نیافرید. اول چیزی که خدا آفرید، نور ما بود، و چون خدای تعالی نور

ما بیافرید، به نور ما هر ظلمتی روشن کرد و به وجود ما هر طینتی طیّبه را زنده گردانید. بعد از آن فرمود که: این اهل بیت من، گزیدگان امت منند. حاملان اسرار منند، و خازنان علم من، و مهتران اهل آسمان و زمین‌اند. دعوت‌کنندگان به راه حقّ، و خبر دهندگان به صدقند. نه در مقام شک و ریب‌اند و نه از آن جمله که از راه حق برگردند، و عهد خدا و رسول بشکنند. این گروه که اهل بیت منند هادیان مهدی و ائمه راشدین‌اند که مردمان به نور هدایت و رشد و امامت ایشان راه یابند. راه راست یافته آن است که روز قیامت با طاعت و محبّت و متابعت ایشان به پیش من آید، و گمراه آن کس است که از ایشان برگردد، و روز قیامت با عداوت و بغض ایشان به پیش من آید. محبّت ایشان ایمان است، و بغض و دشمنی ایشان نفاق است. ایشان امامان و راه‌نمایندگان راه حقّند، و بندهای استوار احکام شریعت‌اند. با ایشان درخت اعمال صالحه در نشو و نما است و افزون می‌شود و بالا می‌گیرد نه به دیگری. ایشان آن طایفه‌اند که خدای تعالی امر کرده است خلق اولین و آخرین را به محبّت ایشان، و تأکید فرموده در باب مودّت ایشان. اولینان و آخرینان را، ایشانند آن ارحام که خدا قسم یاد فرموده بدان آنجا که می‌فرماید حق تعالی: *وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ. الْآيَةُ. بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ* [۳۷] *عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى،* یعنی: یا محمد! بگو که: نمی‌خواهم و نمی‌طلبم از شما بر این تبلیغ و رسالت و سخن حق به شما رسانیدن مزدی الا مودّت و دوستی خویشان من، که مراد بدان اهل بیت معصوم‌اند و فرزندان ایشان؛ و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این قربا و خویشان آنانند که خدای تعالی غبار رجس معصیت و گناه و ناشایست از دامن وجود ایشان دور کرده است و ایشان را طاهر و مطهر و معصوم گردانیده. صادق‌اند، چون سخن گویند. عالمانند، چون از ایشان سؤال کنند. نگاه دارندگان ودیعه‌های خدا و رسول‌اند؛ و ده خصلت خدای تعالی ما را داده که پیش از ما و پس از ما کسی را نداده: حلم و علم و نبوّت و عقل و

سخاوت و شجاعت و راست‌گویی و طهارت و پارسایی و حکمت. اهل بیت من کلمه تقوی‌اند، و راه‌های حق و راستی‌اند، و حجّت عظمی و عروة وثقی‌اند، و ایشان اولیای شماوند، و من هر چه شما را بدان فرمودم از قول خدای من و خدای شما بود. آگاه باشید که هر کس را که منم مولای او، پس علی مولای او است. بار خدایا! دوست دار هر که وی را دوست دارد، و دشمن دار و مخذول کن هر که وی را مخذول کند، و نصرت کن هر که وی را نصرت کند. بعد از آن فرمود که: خدای من وحی کرد به من سه بار که: او سید مسلمانان است، و امام متقیان است، و پیشوای قومی است که ایشان را روز قیامت روی و دست و پای نورانی بود از اثر وضو، و ایشان را می‌رساند تا به بهشت. به حقیقت که رسانیدم آنچه حق تعالی مرا فرمود، و اهل بیت خود را به شما سپردم، و استغفار می‌کنم از برای خود و شما.

پس ای مؤمن صادق و ای فاسق منافق! بیا و نظر کن بعین الاعتبار لا بعین الاغترار و الاکفهرار [ترش رو شدن] و الاصفرار الوجه و الاحمرار که رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب چه گفت؟

اول: در باب افتراء اخبار بر وی. دویم: قبول خلق آن مفتریات از ایشان. سیم: وعید ظالمان عترت و سوء حال ایشان در آخرت. چهارم: چون روح پاک او به خلق او رسد انتقام اولاد و عداوت ایشان اظهار کنند. پنجم: که امروز این مکیده طبخ می‌کنند و این خدیعه ساز می‌دهند. ششم: که به عقب سؤال سایل فرمود که: چون چنین باشد، متابعت سابقان عترت من کنید، یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام. آن چه با او رفت، یعنی با خاندان، اگر به خدا که هرگز مسلمی با هیچ یهودی یا نصرانی نکند؛ و امام معظم شافعی مطلبی گوید: شعر: [بحار: ۴۵، ۲۷۴]

و أرقَ نومی والرّقاد غریب

تصاریف آیام لهنّ خطوب

تأوّب همی و الفؤاد کئیب

و مما نفی نومی و شیب لمتی

فمن مبلّغ عَنِّي الحُسَيْن رسالة
 قتيلا بلا جرم كأن ثيابه
 و للسيف إعوال و للرمح رنة
 تزلزلت الدنيا لآل محمد
 و غارت نجوم و أفتشعت كواكب
 هم شفعاى يوم حشرى و محشرى
 لئن كان ذنباً حبّ ل محمد
 يصلّى على المهدى من آل هاشم
 و إن كرهتها أنفس و قلوب
 صبيغ بماء الأرجوان خضيب
 و للخيال من بعد الصهيل نحيب
 و كادت لها صم الجبال تذوب
 و هتك أستار و شق جيوب
 و حبهم للشافعى ذنوب
 فذلك ذنب لست منه أتوب
 و يغزى بنوه إن ذا لعجيب

یعنی: غم و اندوه من باز آمد، و دل اندوهناک است، و خواب از من برفت،
 و آسایش از من دور شد.

و از آنچه به خواب من دور کرد و مرا پیر گردانید و موی سرم سفید کرد
 گردش‌های روزگار است و محنت‌های آن.

کیست که از من رساله و نامه‌ای به حسین علی رساند، و اگرچه نفس‌ها و
 دل‌ها این معنی را نخواهند.

سیدی که وی را به ظلم و بی‌گناه کشتند. گویا که جامه‌های وی به آب
 ارغوان رنگین سرخ کرده‌اند،

که به سبب این مصیبت، شمشیرها و نیزه‌ها و اسبان را گریه و ناله و اندوه
 است،

و از برای مصیبت آل محمد زلزله و غلغله و ولوله در دنیا افتاده، و نزدیک
 است که کوه‌های سخت با عظمت از این مصیبت همچون نمک گداخته شود،

و آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارگان از مقام خود زایل گردند، و پرده‌ها
 دریده، گریبان‌ها شکافته گردد.

آل محمد شفاعت‌کنندگان منند روز حشر و قیامت، و دوستی ایشان مر
 شافعی را گناه است.

اگر گناه، دوستی آل محمد است، آن گناهی است که من که شافعی‌ام از آن توبه نخواهم کرد.

درود و صلوات بر محمد مصطفی می‌فرستند، و بافرزندان وی جنگ و کارزار می‌کنند. به حقیقت که این چیزی [۳۸] بس عجیب است.

ای شقی غوی و ای فاسق منافق! اگر از عاشق صادق و محب موافق استماع حق نمی‌کنی برای منع و سوء توفیق «صم بکم عمی» باری از امام شافعی قبول کن و بشنو که امام سنیان و محب امام شیعیان چه می‌گویند؛ و دِعْبَل خُزَاعِی در این باب رمزی می‌گوید: شعر:

لَا أَضْحَكَ اللَّهُ سَنَ الدَّهْرِ أَنْ ضَحَكَتْ وَ آلِ أَحْمَدِ مَظْلُومُونَ [مطرودون] قَد قَهَرُوا
مَشْرُودُونَ حَيَارَى لَا نَصِيرَ لَهُمْ كَانَهُمْ قَد جَنُوا مَا لَيْسَ يَغْتَفَرُوا
یعنی: خدای تعالی مخدناناد روزگار را و دندان وی را به خنده ظاهر مکناد؛
و آل محمد مظلوم و مقهور باشند.

همه آل محمد را از شهر خود دور کردند و براندند، و ایشان سرگشته، هیچ یاری نیست ایشان را و یاورى. گویا که اهل بیت محمد گناهی کرده‌اند که آن گناه را نمی‌توان آمرزید. [نک: الحقائق الوردیه: ۳۵۷/۲]، الاخر؛ شعر:

إِنَّ الْيَهُودَ بِحُبِّهِمْ لَنَبِيَّهَا آمَنُوا بِوَأْتِ دَهْرَهَا الْخَوَانُ
وَ ذَرُوا الصَّلِيبَ بِحُبِّ عِيسَى أَصْبَحُوا يَمْشُونَ زَهْرًا فِي قُرَى نَجْرَانِ
وَالْمُؤْمِنُونَ بِحُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ يَرْمُونَ فِي الْإِفَاقِ بِالْبُهْتَانِ
یعنی: به درستی که جهودان به سبب محبت پیغمبر خود - موسی - در امانند
از محنت‌های روزگار.

خداوندان چلیبا که ترسایانند به سبب محبت عیسی از سر تکبر و ناز و نعمت در دیه‌های نجران ایمنند و کسی را با ایشان کاری نه.

و مؤمنان به سبب محبت، آل محمد را در عالم پراکنده گردانیده و هر جا که می‌روند بهتان بر ایشان می‌نهند و ایشان را می‌رنجانند. لشافعی شعر:

یا راکبا قف بالمحصّب من منی و اهتف بقاعد خیفها و الناهض

سحرا إذا فاض الحجيج من الصفا	فیضا کملتطم الفرات الفنائض
و أعلمهم أن التشیع مذهبی	حقا و لست بما أقول بناقض
إن كان رفضا حبّ آل محمد	فلیشهد الثقلان أنسی رافضی

مفهوم این ابیات آن است که: ای مرد سوار! تو بایست در منی به مقام محصّب و آواز کن به کسانی که در مسجد خیف نشسته‌اند و آن‌ها که برخاسته‌اند.

در وقت سحری که حاجیان از کوه صفا بازگردیده باشند، یعنی در مجمعی چنین، ایشان را آواز کن و بیابان‌ها را که،

شیعه‌گری مذهب من است، و این سخن که می‌گویم از آن بر نمی‌گردد. اگر رافضی‌گری دوستی آل محمد است باید که آدمیان و پریان گواهی بدهند که من رافضی‌ام. [تاریخ دمشق: ۲۰/۹ بدون بیت سوم]

مصنّف این کتاب، حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطّبری المازندرانی گوید که، در سنه ثلث و سبعین و ستمائة [۶۷۳] در شهر اصفهان اتفاق حضور افتاد در عشر محرّم روز دهم به وقت زوال. جمعی علما و فقرا و صلحای آن شهر را دیدم که لباس‌های نو و قیمتی پوشیده، سر و ریش به شانه کرده، سرمه در چشم کرده، و دست‌ها و پای‌ها در حنا گرفته به دلال و تبختر و مضاحک به صورت جمعی که به عروسی روند. می‌خرامیدند و از طرب و فرح و خرمی می‌پریدند. چون بدان صفت نظر ایشان بر من افتاد، جمله خجل و خاکسار شدند و خضاب دست و پای از من پنهان و مخفی می‌کردند، اما به لباس‌های عروس و سرمه چشم هیچ نتوانستند کردن.

این است مسلمانی و حفظ بساط نبوت در عترت. روزی که رسول را تعزیت است و ماتم، ایشان را عروسی است و تهنیت و فرح. عجب اگر از ما که شیعه رسول و اهل بیت اویم حیا نیست، باری بایستی که از اهل کتاب - یهود و نصاری - حیا بودی، و از روان پاک مصطفی و مرتضی و فاطمه

زهرها علیها السلام حیا بودی. نعوذ باللّٰه من سوء التوفیق والخذلان والحمد لله علی ما هدانا و ما کنا لنهتدی لولا أن هدانا الله والحمد لله علی کلّ حال.

الخبر السابع:

روایت کنند که رسول گفت: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَرِثُ وَلَا نُورَثُ وَ مَا تَرَكَاهُ صَدَقَةٌ، یعنی: به درستی که ما جماعت پیغمبران میراث نمی‌گیریم از دیگری و از ما میراث نگیرند و هر چه بگذاریم آن صدقه باشد. الاشکال علیه:

در ولایت مازندران عامّه به افواه گویند که هر که مناره خواهد دزدیدن، اول چاهی به قدر آن به دست آرد، اختبا و اختفای آن را؛ و این معنی بعینه در کلام مجید: وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ (انعام: ۵۹) انزله شد. حیث قال: و لو أرادوا الخروج لأعدوا له عُدَّةً. لابد هر که خواهد که عترت رسول را منکوب گرداند، و اخماس عالم از ایشان باز ستاند، و املاک ایشان به غصب به دست فرا گیرد، کمتر از این نشاید بود. هم علتی و سببی از بهر خوف عامّه به دست نباید نهادن، اما شایستی [۳۹] که چون چنین سیئه را مرتکب خواستند شدن، افترا بر رسول نکردندی و از حدیث سَيَكْثُرُ عَلَيَّ الْكُذْبَةُ وَ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ خَوْفِي حَاصِل شَدِي اِيشَان رَا. ظَنَم چنان است که آن طایفه از آن جماعت بودند که ایشان را دهری گویند، و به حشر و بحث و ثواب و عقاب اعتقادی و تصدیقی ندارند، و گویند: وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ (جائیه: ۲۴) لکن در صورت بهانه می‌بایست، وسیله به مفتریات ساختند کما قال: اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (مجادله: ۱۶)؛ و جمعی دیگر بر آن اهانت کردند، کما قال الله تعالی: وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا (فرقان: ۴) اما جرم ایشان نبود، بلکه جرم دیوار خانه پدر بود و شیطان که شریک پدر وی شده بود. کما قال: وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ (اسراء: ۶۴)

و امام صالحانی شافعی المذهب این باب نوشته است و نقل وی گفته شد، و آورد هذه الابيات في كتاب المجتبی؛ وهمجین امام ابوسعید محمد بن أحمد بن حسین النیشابوری به روایات عالیه اسناد کند به علی زین العابدین این ابیات را، و وی در سنّ هفت یا هشت سالگی بود. شعر:

لَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ رُوَادُهُ	نَذُوذٌ وَ نَسَقِي رُوَادُهُ
وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا	وَمَا خَابَ مَنْ خُتِنَا زَادُهُ
وَمَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا السُّرُورَ	وَمَنْ سَاءَنَا سَاءَ مِيلَادُهُ
وَمَنْ كَانَ ظَالِمًا حَقَّنَا	فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِيعَادُهُ

روی: فَإِنَّ الْقِيَامَةَ. [بحار: ۴۶/۹۶ در بیت آخر به جای «ظالمنا» «غاصبنا» آمده است].

مفهوم این ابیات آن است که امام زین العابدین فرمود که: ما که اهل بیتیم بر کنار حوض کوثر باشیم. دشمنان خود را از آنجا می رانیم و دور می کنیم، و دوستان خود را به آنجا فرود می آریم؛

و نیکبخت باشند جماعتی که به آنجا فرود آیند، و ظفر و فیروزی نیافت هیچ کس الاّ به محبت ما، و ناامید و بی بهره نباشد آن کس که توشه او در راه قیامت محبت ما باشد؛

و هر که شادی به ما رساند از ما شادی یابد، و هر که ما را اندوهناک کند و بدی به ما رساند به سبب بدی ولادت وی بود، یعنی شیطان با پدر او شریک بوده باشد در صحبت با مادر او. صدق الله حیث قال: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ (مجادله: ۱۹).

بدان که مخالف و مؤلف روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مَنِي حَدِيثٌ فَأَعْرِضُوا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَإِنْ وَافَقَ فَأَقْبَلُوهُ وَإِلَّا فَرُدُّوهُ عَلَى الْحَائِطِ، یعنی: چون به شما رسد حدیثی از آن من، آن حدیث را با کتاب خدا مقابله کنید و بر او عرض کنید. اگر موافق کتاب خدا بود قبول کنید،

و اگر موافق نباشد بر دیوار نهید. بنابراین ما این حدیث را عرض کردیم بر کتاب خدای - عزوجل - یافتیم که مخالف کتاب آمد، حیث قال: وَ وَرِثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ (النمل: ۱۶) یعنی: میراث گرفت سلیمان از داود. و قال فی زکریا و یحیی: یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبًّا رَضِیًّا (مریم: ۶).

و قال الله تعالی: یُوصِیْکُمُ اللّٰهُ فِیْ اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثٰی (نساء: ۱۱) تا آخر آیات موارث.

اما معذور می باید داشتن مگر که مفتری قرآن نیز ندانست چنان که سنت رسول ندانست، حیث قال لعلی فی حدیث خیبر: ولکن حسبک أن تكون منی و أنا منک، ترثنی و أرثک، و أنت منی بمنزلة هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدی.

پس اگر این جمع بدین آیات و احادیث عالم نبودند لایق تقدّم برای خلافت بر بنی هاشم نبودند، و اگر عالم و خبیر بودند، و مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اُنزِلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْفٰسِقُونَ (مائده: ۴۷)؛ و فی موضع آخر: فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الظّٰلِمُونَ (مائده: ۴۵)؛ و فی آخر: فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْکٰفِرُونَ (مائده: ۴۴).

و در صحیح بخاری [۱۴۴/۵] آمده: ما ترک رسول الله دیناراً و لا درهماً و لا عبداً و لا امة الا بغلته البیضاء التي کان یرکبها و سلاحه و أرضاً جعلها لابن السبیل صدقة، یعنی: رسول خدا که وفات کرد هیچ چیز نگذاشته بود، نه دینار و نه درهم و نه بنده و نه کنیزک، الا استری سفید که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او نشست [۴۰] و سلاح خود و زمینی که آن را صدقه گردانیده بود از برای غریب و رهگذری.

و مسلم که زمین را به صدقه ابن السبیل کردند. بغله و سلاح، ترکه بماندند به میراث. و به اتفاق چون رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد، سلاح او و مرکوب او و لباس او جمله فاطمه و علی برگرفتند و هیچ صحابه ای معارض استرداد آن نشد. پس اگر حدیث صدق بودی، بایستی که اجماع و اتفاق

کردندی به استرداد آن چیزها، بلکه بشری معارض آن نشد.

پس معلوم شد که این حدیث از جمله مفتریات است، و از طریق استثنا چنان مفهوم می‌شود که آن زمین صدقه ابن السبیل بود بعد از وفات او و این حکم وصیت دارد. چون رسول را مخلفات بسیار نبود، پس آن زمین باید که ثلثی ماضی باشد و باقی ترکه. *سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ*.

و هم بخاری [۲۳۱/۳] گوید که: *تُوَفِّيَ النَّبِيُّ وَ دَرَعَهُ مَرْهُونَةٌ عِنْدَ يَهُودِيٍّ بِثَلَاثِينَ دِرْهَمًا*، یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرد و زره او به گرو بود پیش جهودی به سی درم. یقین است که رهن برای وثیقه، مال باشد تا اگر راهن از ادای مال عاجز آید یا معطلی کند مرتهن مال خود را از آنجا استیفا کند. چون رسول متوفی شد، آن درع موقوف بود. در آن حال، متروک رسول نبود، و چون مسترد شد به ادای مال مرهون به ملک کسی دیگر نتواند شدن مگر میراث بود، و دلیل بر آن که سلاح و خاتم و هر چه او را بود فاطمه و امیرالمؤمنین علی علیهما السلام برگرفتند.

قول امام فاضل سعد الدین صالحانی و محمود بن محمد الاصفهانی نقلاً من کتاب *المجتبی عن شعبة* [شاید: شیخه] ابن خلید الخائل [؟] عن أبيه، قال: كنتُ بين يدي أمير المؤمنين واقفاً على طرف مسجد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بعد وفاته، فخرج أمير المؤمنين عليه السلام و سلمان الفارسی و أبوذر غفاری و مقداد بن الاسود الکندی و عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت و أبودجانة سماک بن خرشة - رضی الله عنهم - و فرس رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و آله مسرّج ملجم واقف علی باب المسجد و امیرالمؤمنین علیه السلام [علیه] بُرد رسول الله متقلداً سيفه متختماً بخاتمه و جماعة كثيرة من كبار الصحابة علی باب المسجد؛ فقال أمير المؤمنين لأحدهم: اركب! فدنا من الفرس ليركبه، فدمعت عين الفرس حتى سالت دموعه و أدار كَفَله، فرمحه فانقلب مستلقياً علی قفاه ثم حجم الفرس مُهمماً مع أمير المؤمنين عليه السلام و دمعته يسيل؛ فضجّ القوم بالبكاء و أنشد عليه أبوذر أن يُخبرهم بما قال الفرس فی

هممته فقال: يقول: أما علمت أني مرتجز، فرس رسول الله صلى الله عليه وآله الذي اشتريه لنفسه خاصة و ما استوى على متني غير نبي الله ثم وصيه، فقال القوم بأجمعهم: نشهد أن لا اله الا الله العلي الأعلى و أن محمداً نبيه المصطفى و أنك وصيه المرتضى؛ ثم قال: يا عمار و يا سلمان! أذكرا يوم الغدير اذ دعاكم رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال: تمسكا بحبل موالاته علي فأنه العروة الوثقى و الحبل المتين و المودة الصحيحة المنجحة؛ ثم ركب الفرس و جماعة من الاولياء معه حتى جاوز الجبانة و بلغ تبعة صافية، فقال: احتفروا ههنا، فأخرج صحيفة من صفر مكتوب عليها ثلاثة أسطر لاندري بأى لغة هي مكتوبة، فقلنا: أنت أعرف بقراءتها يا أمير المؤمنين، لأنك وصى نبينا؛ قال: إنها لصحيفة دُفنت ههنا من لدن عهد آدم إلى هذا اليوم و فى السطر الأول مكتوب: طه، ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى إلا تذكرة لمن يخشى (طه: ١- ٣) فأنا أول من خشيت الله تعالى و آمنت؛ و فى الثانية مكتوب: أشدأء على الكفار (فتح: ٢٩) و فى الثالثة مكتوب: قل هو نبي عظيم أنتم عنه معرضون (ص: ٦٨) عن ولاية علي بن ابي طالب و من أعرض عن ولايته فقد أعرض عن نبوة محمد صلى الله عليه وآله ثم قال: ردوها إلى مكانها؛ قال: فرجعنا ثانى يومنا على خفية من أمير المؤمنين فلم نزل يمنا و يسرة نبش و نفتش نحتفر حتى فاتتنا صلاة الظهر فلم نجد منها عيناً و لا أثرا فرجعنا؛ ثم قال: يا أمير المؤمنين كان من أحوالنا كيت و كيت؛ فقال: أما علمتم أني معدن أسرار رسول الله و مُحَرِّز ميراث علمه، ثم تلا هذه الآية [٤١] وَتَعِيهَا أذُنٌ وَأَعْيَةُ (الحاقة: ١٢) و لم يعها غيري،

اما ترجمه حديث بر طريق ايجاز. راوى مى گوید كه: بعد از وفات رسول صلى الله عليه وآله در خدمت اميرالمؤمنين على عليه السلام در كنار مسجد رسول صلى الله عليه وآله ايستاده بوديم و اسب رسول بر در مسجد بود با زين و لجام، و اميرالمؤمنين عليه السلام لباس رسول پوشيده بود و شمشير وى در گردن انداخته و خاتم وى در دست كرده و كبار صحابه كه بعضى را نام رفته

در حدیث، بر در مسجد بودند. امیرالمؤمنین به یکی از ایشان گفت که: بر این اسب نشین. چون آن مرد به نزدیک اسب آمد، از چشم اسب آب روان شد و لگدی بر این مرد زد و او را بیانداخت و مهمه بکرد با امیرالمؤمنین. خلق، جمله در گریه افتادند. ابوذر غفاری سوگند به وی داد که، یا امیرالمؤمنین! ما را از این حال خبر ده. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که، اسب می گوید: یا امیرالمؤمنین! تو نمی دانی که من مرتجزم، اسب رسول؛ مرا بخرید، و هیچ کس بر من سوار نشد و نشود الا رسول یا وصی. و حاضران جمله کلمه شهادت و اقرار به وصایت او بر زبان راندند. پس روی به سلمان و عمار کرد و از ایشان شهادت طلب نمود که نه شما روز غدیر از رسول صلی الله علیه و آله شنیدید که تمسک به من کردن از جمله واجبات است، و عروة الوثقی و حبل متین و مثال آن منم؟ پس امیرالمؤمنین علیه السلام سوار شد و جماعت در خدمت او برفتند تا به صحرای خالی و فضای هامون برسیدیم. فرمود که، این موضع را بکنید، و اشاره کرد به مکان خاص. چون صحابه بدان مأمور قیام نمودند و صحیفه‌ای از وی به دید آمد سه سطر بر آنجا نوشته: به سطر اول نوشته شد که: بسم الله الرحمن الرحیم، طه ما أنزلنا علیک القرآن لیتشقی، إلا تذکرة لمن یخشی (طه: ۲) امیرالمؤمنین گفت: اول کسی که از خدا بترسید و ایمان آورد به رسول صلی الله علیه و آله من بودم؛ و بر سطر دویم نوشته شده که: أشدء علی الکفار (فتح: ۲۹). امیرالمؤمنین گفت که: من بودم سابق بر جمله، و زید حارث آزاد کرده رسول بود؛ و بر سطر سیوم مکتوب بود: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ (ص: ۶۷). علی گفت: نبأ عظیم منم. یعنی خیر بزرگ که مردم از وی بگردیدند، و از ولایت وی روی به خلافت دیگری نهادند، و هر که از وی بگردد از نبوت محمد برگردیده باشد. پس گفت: صحیفه را باز بر جای خود نهید.

راوی می گوید که، ما صحیفه را باز بر جای نهادیم، و روز دویم چند کس پنهان از امیرالمؤمنین علی علیه السلام به آنجا رفتیم و راست و چپ آن موضع را طلب کردیم هیچ اثری به دید نبود. پس به خدمت امیرالمؤمنین آمدیم و حال

باز گفتیم. فرمود که، نمی دانید که من معدن سر رسولم و وارث علم رسولم
وَأُذُنٌ وَأَعْيَةٌ (الحاقه: ۱۲) منم و کسی دیگر نیست؟ و من هر چه از رسول صلی الله
علیه و آله شنیدم هرگز فراموش نشد.

و هم صالحانی می گوید، و صالحانی محلّتی است در اصفهان، خبراً عن
شیخ ابی موسی المدینی بقراءته علیه فی طو الایة [؟] عن أئمة [كذا]، عن ابن
عباس، قال: [كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ تَحْتَ الْعَمَائِمِ وَ
يَغْيِرُ الْعَمَائِمِ وَ يَلْبَسُ الْعَمَائِمَ بغيرِ الْقَلَانِسِ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ الْبَيَاضَ وَ مِنَ الْبَيْضِ الْمَضْرَبَةَ وَ يَلْبَسُ ذَوَاتِ الْأَذَانِ فِي الْحَرْبِ مَا كَانَ
مِنَ السَّيْجَانِ الْخُضْرَ وَ كَانَ رَبَّمَا نَزَعَ قَلْنَسُوتهُ فَجَعَلَهَا سُرَّةً بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُوَ يُصَلِّيُ]
وَ كَانَ مِنْ خُلُقِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يُسَمِّيَ سِلَاحَهُ وَ مَتَاعَهُ وَ ذَوَابَهُ
وَ كَانَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَرْبَعَةُ أَسْيَافٍ الْمِجْدَمُ وَ الرَّسُوبُ أَهْدَاهُمَا لَهُ زَيْدُ
الْخَيْلِ [الْخَيْرِ] الطَّائِي وَ كَانَ لَهُ أَيْضاً الْقَضِيبُ وَ ذُو الْفَقَارِ صَارَ إِلَيْهِ يَوْمَ بَدْرٍ وَ كَانَ
لِلْعَاصِ بْنِ مُنَبِّهٍ [بْنِ الْحَجَّاجِ] وَ كَانَ لَا يُفَارِقُهُ فِي الْحَرْبِ وَ وَهَبَ لَعَلَى [وَ كَانَ قَبَاعُ
سَيْفِهِ وَ قَائِمَتُهُ وَ حَلَقَتُهُ وَ ذَوَابَتُهُ وَ بَكَرَاتُهُ وَ نَعْلُهُ مِنْ فِضَّةٍ وَ كَانَتْ لَهُ حَلَقَتَانِ فِي
الْحَمَائِلِ فِي مَوَاضِعِهَا مِنَ الظَّهْرِ] وَ كَانَتْ لَهُ أَرْبَعُ أَذْرَاعِ ذَاتِ الْوَشَاحِ وَ الْبَتْرَاءِ وَ ذَاتُ
الْمَوَاشِي وَ الْخَرْنِيقُ [وَ قِيلَ كَانَتْ عِنْدَهُ دِرْعُ دَاوُدَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّتِي كَانَ لَبَسَهَا
يَوْمَ قَتَلَ جَالُوتَ] وَ كَانَتْ لَهُ أَرْبَعَةُ أَفْرَاسٍ الْمُرْتَجِزُ وَ ذُو الْعِقَالِ وَ السَّكْبُ وَ الشَّحَاءُ
وَ يُقَالُ الْبَحْرُ [وَ كَانَ يَرْكَبُ الْبَحْرَ وَ كَانَ كَمِينًا] وَ كَانَتْ مِنْطَقَتُهُ مِنْ أَدِيمٍ مَبْشُورٍ فِيهَا
ثَلَاثُ حَلَقٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ الْبَابِرِيزِ وَ الْحَلَقُ عَلَى صَنْعَةِ الْفُلْكِ الْمَضْرُوبَةِ [مِنْ فِضَّةٍ]؛ وَ كَانَ
اسْمُ رُمْحِهِ الْمَثْوَى؛ وَ كَانَتْ لَهُ حَرْبَةٌ يُقَالُ لَهَا الْعَنْزَةُ وَ كَانَ يَمْشِي بِهَا وَ يَدْعُمُ عَلَيْهَا
وَ كَانَتْ تُحْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي الْأَعْيَادِ فَيَرْكُزُهَا أَمَامَهُ وَ يَسْتَتِرُ بِهَا وَ يُصَلِّيُ؛ وَ كَانَ لَهُ
مِخْبَنٌ قَدْرُ ذِرَاعٍ يَمْشِي بِهِ وَ يَرْكَبُ بِهِ وَ يُعَلِّقُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ عَلَى بَعِيرِهِ؛ وَ كَانَتْ لَهُ
مِخْصَرَةٌ تُسَمَّى الْعُرْجُونُ؛ وَ كَانَ اسْمُ قَوْسِهِ الْكُثُومُ وَ اسْمُ كِنَانَتِهِ الْكَافُورُ؛ وَ نَبْلُهُ
الْمُوتِصِلَةُ؛ وَ تَرْسُهُ الزَّلُوقُ وَ مِغْفَرُهُ [۴۲] ذُو السَّبُوعِ؛ وَ اسْمُ عِمَامَتِهِ السَّحَابُ؛ وَ اسْمُ

رِدَائِهِ الْفَتْحُ؛ وَ اسْمُ رَأَيْتِهِ الْعَقَابُ وَ كَانَتْ سَوْدَاءَ مِنْ صُوفٍ؛ وَ كَانَتْ أَلْوَيْتُهُ بَيْضَاءَ وَ رُبَّمَا جُعِلَ فِيهَا السَّوَادُ وَ رُبَّمَا كَانَ مِنْ خُمْرٍ نِسَائِيهِ؛ وَ كَانَتْ لَهُ بَغْلَةٌ شَهْبَاءُ يُقَالُ لَهَا الدُّدْلُ أُهُدَاهَا لَهُ الْمُفَوِّسُ مَلِكُ الْإِسْكَندَرِيَّةِ وَ هِيَ الَّتِي قَالَ لَهَا فِي بَعْضِ الْأَمَاكِينِ: ارْبِضِي دُدْلُكَ فَرَبِضْتَ؛ فَوَهَبَهَا لَعَلِيٍّ [وَ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرْكَبُهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] ثُمَّ رَكِبَهَا الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ، وَ لَهُ بَغْلَةٌ أُخْرَى يُقَالُ لَهَا الْأَبْلِيَّةُ، وَ اسْمُ حِمَارِهِ الْيَعْفُورُ، وَ اسْمُ نَاقَتِهِ الْقَصَا وَ قِيلَ عَضْبًا [صَهْبَاءُ]، وَ اسْمُ شَاتِهِ غَوْثَةٌ؛ وَ اسْمُ عَنَزِهِ الْيُمْنُ، وَ اسْمُ رَكَوْتِهِ الصَّادِرُ، وَ اسْمُ قَوْسِهِ السَّدَادُ، وَ اسْمُ كِنَانَتِهِ الْجَمْعُ وَ اسْمُ دَرَعِهِ ذَاتُ الْفُضُولِ، وَ اسْمُ مِرْآءَتِهِ الْمَدْلَةُ، وَ اسْمُ مِقْرَاضِهِ الْجَامِعُ، وَ لَهُ قَضِيبٌ شَوْحَطٌ يُسَمَّى الْمَمْشُوقُ وَ اسْمُ مَجْتَنِهِ الْوَفْرُ، وَ اسْمُ حَرْبَتِهِ الْبَيْضَاءُ، وَ كَانَ لَهُ تَوْرٌ مِنْ حِجَارَةٍ يُقَالُ لَهُ الْأَمْخَضَبُ [بحار: ۱۶ / ۱۲۵ - ۱۲۶، به نقل از المنتقى از كازرونى. بانفاوت و مفصلتر كه مواردی را در كروشه آورده ایم و در ترجمه فارسی هم نیامده است].

شرح الالفاظ: فيها المِجْدَمُ من الجذم وهو القطع؛ و الرسوب الماضى من السيوف، و سُمِّيَ لِأَنَّهُ يَرَسِبُ وَ يَثْبِتُ؛ وَ الْقَضِيبُ: اللطيف؛ وَ ذُو الْفَقَارِ بفتح الفاء لحفر صغار حسان كانت فيه، قيل: مكتوب على جانب منه «نصر من الله و فتح قريب» و على الآخر منه «فى الجُبْنِ عار» و فى الإقدام مكرمة و من يفر فلاينجوا من القَدَرِ؛ وَ الْبِتْرَاءُ سُمِّيَ بِهَا لِقصرها؛ وَ ذَاتُ الْمَوَاشِي لَعَلَّهَا مِنَ الْوَشْيِ؛ وَ الْخَرْنَقُ مِنْ قَوْلِهِمْ خَرْنَقْتُ إِذَا كَثُرَ لِحْمُهَا فِى جَنْبِهَا كَالْخَرْنَقِ وَ هُوَ وَلَدُ الْارْنَبِ؛ وَ الْمَرْتَجِزُ سُمِّيَ لِحُسْنِ صَهِيلِهِ مِنَ الرَّجْزِ؛ وَ ذُو الْعِقَالِ فَرَسٌ مَعْرُوفٌ؛ وَ السَّكْبُ الْوَاسِعُ الْجَرَى لِأَنَّهُ يَسْكَبُ الْعَدُوَّ؛ وَ الشَّعَاءُ الْوَاسِعُ الْخَطْوَةُ؛ وَ الْبَحْرُ لِسَعَةِ جَرِيهِ؛ وَ الْمَبْشُورُ الْمَقْشُورُ؛ وَ الْفَلَكُ بفتح الفاء جمع فلكة الثدى و فلكة المَغْزَلِ؛ وَ الْمَثْوَى مِنَ الثَّوَى وَ هِيَ الْإِقَامَةُ، وَ سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ يَثْبِتُ الْمَطْعُونَ بِهِ؛ وَ الْعَتْرَةُ رُمْحٌ قَصِيرٌ وَ يَدْعَمُ عَلَيْهَا أَى يَتَكَى، وَ الْمَحْجَنُ خَشْبَةٌ فِى طَرَفِهَا الْعِقَاقُ، وَ الْمَخْصَرَةُ خَشْبَةٌ تَمْسُكُ بِالْيَدِ؛ وَ الْكُتُومُ سُمِّيَ بِهَا لِانْخِفَاضِ صَوْتِهَا، وَ الْكَافُورُ كَمُّ الْعَنْبِ وَ غُلَافُ الطَّلَعِ لَعَلَّهَا سُمِّيَتْ بِهِ تَشْبِيهًا بِهِمَا؛ وَ الْمَوْتَصِلَةُ مِنَ الْوَصْلِ سُمِّيَ نَفَالًا

بوصوله إلى العدو؛ والزلق هو الذي يزلق عنه السلاح؛ والسبوغ: التمام؛ و السحاب سمى به لانسحابه في الهواء؛ والعقاب العَلم الضخم؛ والدُّلدل من دلّلت أي اضطربت فلعلها سُميت لقلّة سكونها؛ والابلية منسوبة الى ابلّة قرية بالشام؛ و المحذوفة، المقطوعة الذنب؛ وقوله تقدم إلينا أي أوصانا؛ ويعفورا للونه من العفرة - كيخضور و أخضر - و هو لون أبيض يعلوه حمرة؛ و العضاء المشقوقة الاذن؛ و القصواء المقطوعة بعض الاذن؛ والتور سبة الاجانة؛ و سميت الرّكوة بالصادر لانه يصدر عنها بالرى؛ والمِقراض بجمع ما يراد قرضه به فلک من جودته؛ و هذه كلّها من صفات مُسمّياتها؛ و المُرتجز فرس اشتره رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ أَعْرَابِيٍّ مِنْ بَنِي مِرَّةٍ فَجَحَدَهُ فَشَهِدَ لَهُ خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ وَكَانَ يُحِبُّهُ وَهَذَا الَّذِي مَنَعَ أَنْ يَرْكَبَ عَلَيْهِ بَعْدَ وَفَاتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى وَصِيِّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

مفهوم این خبر آن است که عبدالله عباس گفت که: از اخلاق و سیرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ آن بود که سلاح خود را و چهارپایان خود را و متاع خود را، هر یک را نامی نهاده بود؛ و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را چهار شمشیر بود: یکی را نام مخدم، و مخدم شمشیری بود که زود بُنُرد، و یکی را نام رسوب بود و رسوب شمشیری بود که به زخمگاه دور فرو شود. این هر دو شمشیر را زید خیل طائی به هدیه به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرستاده بود، و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وی را زید خیر نام نهاد؛ و یکی را نام قضیب بود و آن شمشیری باریک بود؛ و یکی را نام ذوالفقار بود، و از برای آن وی را ذوالفقار می گفتند که گودی های کوچک خوب و نیکو در آنجا بودند، و می گویند که بر یک طرف او نوشته شده بود: نصرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ، و بر طرف دیگر آن کلمات نوشته که مفهومش این است که در بددلی [بزدلی] عیب است، و در پیش رفتن و با دشمن جنگ کردن مکرمت و بزرگی است، و هر [۴۳] که از جنگ بگریزد از قضا و قدر نجات نیابد، و این ذوالفقار روز جنگ بدر به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رسید و از آن عاص بن مُنَبّه بود [و در جنگ

و حرب این شمشیر از او جدا نبود، و پیغمبر صلی الله علیه و آله این شمشیر را به علیّ علیه السلام بخشید؛ و پیغمبر را چهار زره بود: یکی را نام ذات الوشاح بود از برای آن که بعضی از حلقه‌های فراخ برنجین بود، و یکی را نام بترا بود از برای آن که کوتاه بود، و یکی را نام ذات المواشی از برای آن که به نگار و آرایش ساخته بود، و یکی را نام خرنق بود و از روی لغت، بچه خرگوش را خرنق گویند؛ و پیغمبر را چهار اسب بود: یکی را نام مرتجز بود از جهت آن که بانگی و آوازی خوش کردی، و این اسب را پیغمبر صلی الله علیه و آله خریده بود از اعرابی که وی از قبیله بنی‌مُرّه بود و او انکار می‌کرد که من نفروخته‌ام. خُزیمه ثابت از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله گواهی داد بر این حال و پیغمبر صلی الله علیه و آله این اسب را دوست داشتی و این اسبی بود که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌گذاشت که کسی بر وی نشیند الاّ وصیّ پیغمبر را که علیّ علیه السلام بود، و اسب دیگر را نام ذوالعقال بود و آن اسبی معروف و مشهور بود، و اسب دیگر را نام وی سکب بود و سکب اسبی فراخ‌رو بود، و یکی دیگر را نام شحّا بود و آن اسبی فراخ‌گام بود و این اسب را بحر نیز گفتندی و بحر اسبی نیک‌رو بود؛ و کمر [بند] پیغمبر صلی الله علیه و آله از ادیمی بود که روی آن ادیم برگرفته بودند و در آن کمر، سه حلقه از نقره بود؛ و نام نیزه پیغمبر صلی الله علیه و آله مثنوی بود که بر هر که آمدی وی را بر جای بداشتی، و نیز نیزه‌ای داشت که نام وی عنزه که در دست گرفتی و بدان رفتی و گاهی بر آن تکیه کردی و در روزهای عید برابر او بردندی و وی فرایش خود در زمین نشاندی و سایه به آن ساختی و نمازگزاردی؛ و وی را چوبی بود مقدار ارشی، گاهی به آن رفتی و گاهی پای بر آن نهادی و بر مرکب نشستنی و در برابر خود بر شتر خود فرو آویختی، و وی صلی الله علیه و آله چوبی داشت مثل قضیبی و آن را در دست گرفتی و نام آن عرجون بود؛ و نام کمان وی کتوم بود از جهت آن که آوازی نرم داشت؛ و نام تیردان وی کافور بود و غلاف شکوفه و غلاف انگور را کافور گویند، از برای مشابهت این

نام داشت، و نام تیر وی موصله از برای فال این نام داشت تا به دشمن رسد؛ و نام سپر وی زلوق بود از برای آن که سلاح دشمن که به وی رسیدی از آن بلغزندی و باز نایستادی؛ و نام خود وی ذوالسُبُوع بود و سبوع، تمامی بود؛ و نام عمامه وی سحاب بود از برای آن که کشیده بود در هوا؛ و نام عَلم وی عقاب بود از جهت آن که عَلمی بزرگ بود، و آن عَلم سیاه بود و دیگر عَلم‌های وی سفید بودند و بودی که سیاهی در میان آن بودی؛ و استری داشت سفید که آن را دلدل گفتندی از جهت آن که بی آرام و بی سکون بودی، و مُقَوِّس پادشاه این استر را به هدیه به جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاده بود و او به علیّ علیه السلام بخشید و بعد از علیّ، حسن علیه السلام داشت و بر وی سوار می شد و بعد از وی امام حسین علیه السلام بر وی می نشست؛ و استری دیگر داشت ابلّیه نام، از برای آن که از دهی بود در شام نام او اُبلّه و نام خر وی یعفور بود از برای آن که خری سفید بود و سرخی بر وی غالب؛ و ماده شتری داشت نام وی قصوا و بعضی دیگر عضبا [صها] می گویند، و قصوا آن بود که بعضی از گوش وی بریده باشند و عضبا آن باشد که گوش وی را شکافته باشند؛ و گوسفندی داشت میشینه، نام وی غوثه و ماده بزی داشت نام وی یمن و نام رکوّه [ظرف آب] وی صادر بود؛ و نام کمانی دیگر از وی سداد؛ و تیردانی دیگر نام وی جمع؛ و زرهی دیگر نام وی ذات الفضول؛ و آینه‌ای داشت نام آن مُدله؛ و مقرّاضی داشت نام وی جامع؛ و قضیبی داشت از درخت شوحط، نام وی ممشوق؛ و سپری بزرگ داشت نام وی وفر؛ و نیم نیزه‌ای داشت نام وی بیضا؛ و شبه تغاری داشت که از سنگ بود، نام وی مخضب.

مقصود که از رسول صلی الله علیه و آله از این اجناس که بازمانده بود، امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام متصرف این چیزها شدند. بعضی در حال حیات و بعضی بعد از وفات او، بی مانعی و منازعی، و هیچ صحابه‌ای معارض ایشان نشد.

عجب که [۴۴] اگر حدیث کذب و افترا نبود، چرا به این چیزها متصرف

شدند و از ایشان استرداد نکردند یا مگر حدیث را، نصفی صادق و نصفی دیگر کاذب بود؟

والجواب عنه: ایشان دانستند که خاتم و سلاح رسول و لباس و درّاعه و اسب و مانند آن از این چیزها ثروتی نیاید و مکتبی حاصل نشود، بلکه سریع الزّوال و الاضمحلال باشد، و ثروت و قدرت و خدم و حشم بر طریق دوام و استمرار به سبب املاک و عقارات حاصل شود.

عجب که ابوبکر از ابوقحافه میراث گیرد، و عایشه از ابوبکر میراث گیرد، فاطمه از رسول میراث نگیرد که مگر فاطمه بر مذهب پدر نبوده است، و ابوبکر تمسک به حدیث لاتوارث بین اهل الملتین کرد و وی را از وی میراث نداد، و دختر خویش عایشه را از رسول میراث داد، چنان که ابوبکر و عمر در خانه عایشه بی اجازت پیغمبر صلی الله علیه و آله بختند و دعوی می کردند که ما نظر به حصّه عایشه می داریم. فاعتبروا یا أولى الأبصار.

و ایشان را غرض تذلیل و تحقیر خاندان محمد صلی الله علیه و آله بوده است تا بدین کار فخر آرند بر یهود و نصارا، و گویند چنان که یهود احترام ذریّه هارون می کنند، و نصارا احترام صلیب حافر حمار عیسی و اولاد حواریان می کنند، ما که مسلمانانیم اهانت و استخفاف اولاد رسول و اوصیای رسول خویش می کنیم، همچنان که عمر گفت: چون عادات اکاسره و قیاصره آن بود که اولاد ایشان خلیفه ایشان باشند، از آن، اهل اسلام باید که برخلاف آن بود. بنابراین باید که علیّ خلیفه چهارم نیز نباشد، و میان اهل اسلام توارث نباشد، و حدیث الائمه من قریش کذب بود. هذا واللّه! لبئس الزّاد و بسّ المعاد.

علما را خلاف است که فاطمه خودش رفت یا وکیلی فرستاد. اکثر علمای اهل سنّت بر آنند که فاطمه عبّاس را به وکالت خود و به اصالت از قبل او پیش ابوبکر فرستاد به طلب میراث رسول، و جمعی می گویند که خودش رفته است، و این قسم در باب الزام حجّت و توکید بیّنه تمام تر باشد و سبب مزید عقوبت

و شدت عذاب غاصبان و ظالمان باشد، لکن اجماع مسلمانست که مطالبه کرد، و از او بیته طلب کردند به خلاف شرع، زیرا که رسول گفت: *الْبَيْتَةُ عَلَيَّ الْمَدْعَى*؛ و فاطمه علیها السلام صاحبه الید بود فدک را و باقی تا هفت مزرعه را. بیته حق ابوبکر بود که مدعی بر رسول و بر فاطمه علیها السلام وی بود و گواه از فاطمه طلب می کرد. فقهش این بود که شنیدی. فاطمه زنی بود مظلومه، و قوم جمله را یافت ارتدوا و انقلبوا علی أعقابهم، و دیدند که فما رعوها حق رعایتها بودند. از سر عجز و اضطراب تمسک به قرآن کرد به آیه: *يُوصِيكُمُ اللَّهُ* ابوبکر آن را معارضه بکرد بدین مفتری که: *إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ*، و علمای نواصب و سنیان هنوز در اقامه عذر و حجّتند به حکم *وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا (الفرقان: ۴)*.

و گویند: شاید که تخصیص قرآن کنند به خبر واحد، یعنی سخن خدا به سخن ابوبکر باطل توان کرد. فاطمه علیها السلام چون این حدیث شنید تمسک به آیات قرآن کرد که کلام تو باطلست با آیه: *وَوَرَّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ (النمل: ۱۶)*؛ و آیه: *يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا (مریم: ۶)*؛ نه این جمله انبیاء بودند و از ایشان وارثان میراث گرفتند، زیرا که به اتفاق میراث ایشان نبوت نمی تواند بودن، و الا اولاد یعقوب هر دوازده نبی و رسول بودند، و نه چنین بود، بلکه رسول جز یوسف نبود، و میان و فاطمه علیها السلام و ابوبکر کلام بسیار برفت. فاطمه گفت: *أَتَرِثُ أَبَاكَ وَ لَا أَرِثُ أَبِي؟* و ابوبکر به حکم و جاه و سلطنت مستظهر بود، بانگ بر فاطمه زد، زاد یوم المعاد را و *الْفَضْلُ مَا شَهِدْتَ بِهِ الْأَعْدَاءَ*.

در کتاب مجتبی امام صالحانی اصفهانی شافعی المذهب می گوید: فی فاطمة علیها السلام: *اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمَغْضُوبَةِ جَهْرًا الْمَدْفُونَةِ سِرًّا سَلِيلَةَ الْمُصْطَفَى وَ حَلِيلَةَ الْمُرْتَضَى وَ نَبْعَةَ الْعَلِيِّ وَ مَرِيْمَ الْكِبْرِي الْقَاصِدَةَ بِالشُّكْرِ وَ الطَّالِبَةَ مِنَ اللَّهِ الْعَدْوَى أُمَّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ*. جمله حالات و ظلمی که بروی رفت در اینجا [۴۵] درج است.

مفهوم این کلمات آن است که: بار خدایا! درود و تحیات فرست بر آن زنی که وی را آشکارا به خشم آوردند، و به پنهان وی را دفن کردند. فرزند مصطفی و منکوحه مرتضی، درخت رفعت و بلندی، مریم کبری، رونده به درگاه خدا به شکایت از جور اُمّت بی‌وفا، و جوینده از بارگاه کبریا، یاری بر ظالمان آل عبا و دادخواهنده از حضرت معبود بی‌همتا، مادر حسن و حسین، سیده زنان دنیا و آخرت فاطمه زهرا.

حاصل که چون بانگ بر وی زد و گفت: اقامه یتنه کن که این مواضع نحلّه [هدیه، بخشش] رسول است بر تو، فاطمه علیها السلام حسن و حسین را به گواهی بیاورد. گفت: ایشان جذب منفعت خود می‌کنند. امیر المؤمنین علیّ علیه السلام بیامد و گواهی داد. گفتند: تو وارث فاطمه‌ای. نفع این به تو راجع خواهد شد. بدین سبب امیر المؤمنین در ایّام دولت خویشتن آن مواضع به تصرف نگرفت و نه هیچ یکی از ائمه معصومین، تا ابوبکر و سنّیان او بدانند که عرض ایشان به گواهی امتثال *وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ* (طلاق: ۲) بود، نه از برای جرّ نفع و جذب فایده.

و نیز امیر المؤمنین گفت: فاطمه عوض این مواضع در بهشت بهتر از آن یافت و ظالمان او در درکات جزای خود بیافتند. آنجا بیع و شری برفت و مبادله و معاوضه. من در این میانه کاری ندارم، و نیز فاطمه از غصّه این مواضع به جوار حق رسید. هر چه فاطمه بدان خرم شد من بدان خرم نمی‌شوم.

و ائمه علیهم السلام برای روان فاطمه هیچ کدام در آنجا تصرفی نکردند. برای روح پاک مادرشان فاطمه، و فاطمه رنجیده به جوار ایزدی رسید، و بر ایشان خشم گرفته به پیش پدر رفت. چنانکه محمد بن اسماعیل البخاری در صحیح خود ایراد کرد. [بخاری: ۴۲/۴: *فَغَضِبَتْ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ، فَلَمْ تَزَلْ مُهَاجِرَةً حَتَّى تُوَفِّيَتْ*].

و هم بخاری [بخاری: ۲۱۰/۴] روایت می‌کنند، و جمله علمای اسلام که رسول گفت: *إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لِغَضَبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا*.

و همچنین می گویند که: رسول گفت: فاطمه بضعه منی یؤذینی من أذاها و یسرّتی من سرّها [مستدرک حاکم: ۱۵۹/۳]؛ و می گویند که: علی به ابوبکر گفت: که اگر دو مرد گواهی دهند بر فاطمه به چیزی که موجب حدّ باشد، تو که ابوبکری حدّ خدا بر وی می رانی؟ گفت: البته حدّ می زنم. امیرالمؤمنین گفت: پس به خلاف قول خدا کرده باشی و در قرآن عاصی شده ای. ابوبکر گفت: چرا یا علی! امیرالمؤمنین گفت: زیرا که حق تعالی اقامه شهادت کرد به طهارت و عصمت او به آیه: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (احزاب: ۳۳) ابوبکر خاموش شد.

تنبيه

صالحانی اصفهانی و ابوبکر شیرازی و ابوبکر بن مردویه اصفهانی و قطّان اصفهانی و امثال ایشان در کتب خویشتن ذکر کرده اند که «وَأَلَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ» (زمر: ۳۳) علی است، و صادق «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» (احزاب: ۲۳) علی است، و «أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ» (حدید: ۱۹) علی است و حمزه و حسن و حسین، و صادقان «وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (توبه: ۱۱۹) علی است و حسن و حسین و جعفر و حمزه، «لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» (شعراء: ۸۴) علی است.

عن ابن مردویه: فِي قَوْلِهِ «وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» عُرِضَتْ وَلَايَتُهُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِن دُرِّيَّتِي فَفَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ [بحار: ۵۷/۳۶].

یعنی: روایت است از ابن مردویه اصفهانی که ولایت علی علیه السلام بر ابراهیم پیغمبر عرض کردند. گفت: بار خدایا! وی را از فرزندان من کن. خدای تعالی هم چنین کرد.

و «الصراطُ المستقیم» در فاتحه او است و اهل بیت او، و هر صدق و صادق که در قرآن است علی است و اهل بیت او. صادقی به نصّ خدا چگونه

شاید که دروغ گوید؟ پس معلوم شد که آن حدیث از مفتریات بود، و علیّ صادق. و هم ایشان روایت کنند که: شاهد فی قوله تعالی: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» (هود: ۱۷) علیّ است، و کسی که حق تعالی وی را به شاهد خوانده باشد چگونه وی دروغ گوید؟

در نکت الفصول ابوالفتح عجللی اصفهانی آمده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: عَلِيُّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضِ. مردی که مصاحب قرآن بود و قرآن مصاحب او، چگونه شاید که از وی کذبی حاصل شود؟

و نهروانی و شیرازی [۴۶] و صالحانی و قَطَّان و زمخسری و غیر ایشان ذکر کرده‌اند در تفسیر خویشتن که رسول گفت: سَبَّاقُ الْأُمَمِ ثَلَاثَةٌ لَمْ يَكْفُرُوا بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ خَرِبِيلُ مُؤْمِنٌ آلُ فِرْعَوْنَ وَ حَبِيبُ النَّجَّارِ صَاحِبُ يَاسِينَ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ [بحار: ۵۸/۱۳].

و شخصی که به نص رسول صدیق باشد، چگونه شاید که وی گواهی به دروغ بدهد با آن که دائماً در حضور مهاجر و انصار گفتی که: وَاللَّهِ مَا كَذِبْتُ وَلَا كَذِبْتُ؛ و هم وی گفت: أَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ وَالْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ؛ و به اجماع علمای مذکوره «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» (واقعه: ۱۰) در اسلام او است؛ و به اجماع، رسول صلی الله علیه و آله در حق وی گفت که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا؛ و عالم به کتاب قرآن و انجیل و زبور و تورات او بود؛ به زعم خصم نیز و سلونی عن طرائق السماء او بود؛ و او گفت به اتفاق اهل قبله که: لَقَدْ عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَلْفَ بَابٍ يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ [بحار: ۲۹/۲۶].

یعنی: تعلیم کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار باب علم؛ مرا از هر دری و بابی هزار باب گشوده شد.

حاصل که وی با کمال علم و معرفت اگر وی دانستی که آن گواهی صحیح نیست و سماع آن نیز روا نیست، خود گواهی ندادی، و مع ذلک وی را معلوم

بودی که حق فاطمه علیها السلام نیست، و به فاطمه قبل الدعوی این حال باز گفتمی که ترک دعوی بکن که تو را در آنجا حقی نیست؛ و نیز فاطمه با طهارت و عصمت دعوی باطل نکردی.

شرم باد امتی را که ذریت و عترت با طهارت و عصمت خاندان رسول خود را تکذیب کنند و نامستحق دانند، و در این باب تصانیف کنند برای تصدیق و تنزیه ساحت خدمتکار ایشان که چهل و شش سال، سیصد و هشت بتان را سجده می‌کرد و ذبیحه به نام لات و عززی می‌خورد، و آن خاندان عترت به اجماع از این بری و بعید. ای دوست! صبر کن که عن قریب باشد که از این علما شنوی که این آیت می‌خوانند در عرصه قیامت که: وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا (احزاب: ۶۷) رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا (احزاب: ۶۸) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ ضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (فصلت: ۲۹).

یعنی: ما فرمان مهتران و سرداران و پیشوایان خود بردیم، پس ما را گمراه کردند و از راه حق برگردانیدند. بار خدایا! عذاب ایشان زیاده کن و مضاعف گردان و لعنت کن بر ایشان لعنتی بسیار. بار خدایا! بنما آن کسانی را که ما را از راه بیردند و ما را گمراه کردند، دیوان و آدمیان تا ما ایشان را در زیر پای آریم؛ و خبرِ إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ (بقره: ۱۶۶) به عیان رسید؛ و مظلومان اهل بیت و ضعفای شیعه به طریق بهشت بگذرند چنان که علمای ایشان تقریر کرده‌اند و شرح این شمه‌ای گفته شد؛ و ظالمان ایشان و آنان که تمکین آن ظلم کرده‌اند و بدان رضا دادند و بر آن اقامت اعذار کردند و باطل رؤسا را به شبهه به صورت صواب اخراج و اظهار می‌کردند بر سبیل عقوبت و ایلام و سلاسل و اغلال ابد به راه دوزخ روانه کنند، و ایشان در آن دوزخ طلب مسکینان و مظلومان شیعه کنند و هیچ از مرد و زن و صغیر و کبیر و شیخ و شاب و ملک و رعیت در آنجا نیابند با هم گویند بر طریق تعجب: وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رَجُلًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنْ

الْأَشْرَارِ، أَتَّخَذْتَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ، إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ (ص: ۶۲-۶۴)

یعنی: چه بوده است ما را که نمی‌بینیم مردانی را که ما ایشان را از جمله بدان می‌شمردیم، و در دنیا ایشان را به سخره فرا گرفته بودیم و بدیشان افسوس می‌داشتیم یا خودها [کذا. شاید: خردها یا خود رها] گردیده است از ایشان چشم‌های ما که ایشان را نمی‌بینیم. به درستی که این حق است و درست خصومت اهل دوزخ با یکدیگر، چنانکه صادق علیه السلام گفت: لا تجد منا اثنين فی النار و لا واحدا. چنانچه صالحانی و قطان و شیرازی و ابن مردویه می‌گویند که چون آیه *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ* (بینه: ۷) آمد، رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا علی! هم أنت و شیعتک. چون شیعه را آنجا طلب کنند، یکی را نبینند. جمله استغاثه برآرند که: *يَا وَيْلَتِي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا، لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا* (فرقان: ۲۹) [۴۷] و فرغ برآرند که: *يَا لَيْتَنَّا نُرَدُّ وَلَا نَكُذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا* (انعام: ۲۷)، *رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ* (سجده: ۱۲) *أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ* (اعراف: ۵۳) خواندن گیرند، و شیعه را در غُرف و شُرف و انهار و اشجار و ثمار بهشت یابند. صُراخی [فریاد، بانگ] و استغاثتی از ایشان صادر شود: *أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ* (اعراف: ۵۰) یعنی: بر ما ریزید از آن آب یا از آن نعمت‌ها که خدا شما را روزی کرده و ما را از آن بدهید، و ایشان در جواب می‌گویند بر سبیل تبکیت [به ملامت خاموش کردن، درستی و سرزنش کردن] و تقریع [سرزنش کردن و ملامت کردن] و تلویم و جواب دهند که: *إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهَا عَلَى الْكَافِرِينَ* (اعراف: ۵۰) یعنی: خدا آن را حرام گردانیده است بر کافران؛ و چون خود را در ظلمات درکات یابند فریاد خواهند که: *انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا* (حدید: ۱۳).

یعنی: بنگرید به ما تا فرا گیریم از این نور شما. گویند: شما بازگردید و باز

پس روید و طلب نور و روشنایی کنید که ما این نور و این درجات به برکت توحید و عدل و تنزیه حق تعالی و تصدیق انبیاء و متابعت و موالات اهل بیت علیهم السلام یافتیم. لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ؛ و شما آن درکات و انواع عقوبات به مخالفت ما بدین اشیاء، و میان ایشان بسیار مناظره‌ها می‌رود، و به فرمان حق - جَلَّتْ عَظْمَتُهُ - حایلی میان ایشان ظاهر می‌شود. فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ (حدید: ۱۳)؛ و مؤذن که آن امیرالمؤمنین علی است به فرمان خدا برای یأس و خبیثت و خسارت مبغضان و منافقان، یعنی نواصب، او آواز دهد بدین عبارت که: أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (اعراف: ۴۴)؛ و این طایفه که مؤمنانند در سرای طِبْتُمْ فَأَدْخَلُوهَا خَالِدِينَ (زمر: ۷۳) ساکن شوند، و فواید مواید و فیهامَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ (زخرف: ۷۱) در پیش گیرند، و به ملاعبت با حور عین کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (واقعہ: ۲۳) عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ (صافات: ۴۴) خوض کنند، و تکیه بر مخدہ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نِصْبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ (فاطر: ۳۵) و تسبیح و شکر الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ (فاطر: ۳۴) را ورد خود سازند. و آخر دعواهم أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

دلیله: ما روی صاحب منتهی المآرب عن أبي نعيم عن مشايخه عن النبي صلى الله عليه وآله: إِنَّهُ قَالَ: إِنَّ الْقُرْآنَ مُجْزَأٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ فَرُبُّعٌ فِيهِ وَفِي أَهْلِ بَيْتِهِ وَفِي مَوَالِيهِ وَفِي رُبُّعٍ فِي مَخَالَفِهِ وَفِي مَعَادِيهِ وَفِي رُبُّعٍ حَلَالٌ وَفِي رُبُّعٍ حَرَامٌ وَفِي فَرَائِضٍ وَأَحْكَامٍ. [بناء المقالة الفاطمية: ۱۳۷]

و عنهما عن ابن عباس: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرَفَةً عَيْنٍ اتَّقَى الشِّرْكَ وَعِبَادَةَ الْأَوْثَانِ وَأَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ يُبْعَثُ إِلَى الْجَنَّةِ بِغَيْرِ حِسَابٍ هُوَ وَشِيعَتُهُ [شواهد التنزيل: ۸۶/۱]

و كَذَا ذَكَرَهُ الشِّيرَازِيُّ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى «هُدًى لِلْمُتَّقِينَ».
و كَذَا أوردوا عن ابن عباس انه قال: والله ما آمن أحد إلا بعد شرك ما خلا أميرالمؤمنين عليه السلام، فإنه آمن بالله تعالى من غير أن أشرك به طرفة

عین [مناقب ابن شهر آشوب: ۸/۲].

ذکر القطان عبیدالله بن عبدالاعلی بن محمد بن محمد بن محمد الاصفهانی و الشیخ الفاضل سعد الدین محمود بن محمد الصالحانی و الشیرازی و ابوبکر بن مردویه الاصفهانی فی قوله تعالی و مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (اعراف: ۱۸۱) عن علیّ علیه السلام أنه قال: تَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَيَّ ثَلَاثَ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ هُمْ أَنَا وَ شِيعَتِي [بحار: ۱۴۶/۲۴].

و بهذا الاسناد عن أنس قال، قال رسول الله:

لَمَّا كَانَتْ لَيْلَةُ الْمِعْرَاجِ نَظَرْتُ تَحْتَ الْعَرْشِ أَمَامِي فَإِذَا أَنَا بَعْلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَائِمًا أَمَامِي تَحْتَ الْعَرْشِ يُسَبِّحُ اللَّهَ وَ يَقْدُسُهُ قُلْتُ يَا جِبْرَائِيلُ سَبِّحْنِي عَلَيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ قَالَ لَكِنِّي أُخْبِرُكَ، اْعْلَمُ [۴۸] يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُكْتَبِرُ مِنَ الثَّنَاءِ وَ الصَّلَاةِ عَلَيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوْقَ عَرْشِهِ فَاشْتَقَّ الْعَرْشُ إِلَيَّ عَلَيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى هَذَا الْمَلَكَ عَلَيَّ صُورَةَ عَلَيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَحْتَ عَرْشِهِ لِيَنْظُرَ إِلَيْهِ الْعَرْشُ فَيَسْكُنَ شَوْقُهُ وَ جَعَلَ تَسْبِيحَ هَذَا الْمَلَكِ وَ تَقْدِيسَهُ وَ تَمْجِيدَهُ ثَوَابًا لِشِيعَةِ أَهْلِ بَيْتِكَ يَا مُحَمَّدُ [مناقب: ۲۳۳/۲ تا اینجا]. قَالَ جِبْرَائِيلُ: يَا مُحَمَّدُ! أَحَبُّ عَلَيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّهُ وَ أَنَّهُ لَا يُحِبُّهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقَى وَ لَا يُبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ رَدِيَءٌ يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ حَمَلَةَ الْعَرْشِ وَ الْكُرْسِيِّ وَ الصَّافُونَ حَوْلَ الْعَرْشِ وَ الْكُرُوبِيُّونَ وَ الرُّوحَانِيُّونَ أَشَدُّ مَعْرِفَةً بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ، يَا مُحَمَّدُ! مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا فِي زَهْدِهِ وَ إِلَى الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فِي صَوْمِهِ وَ إِلَى سُلَيْمَانَ فِي سَخَائِهِ وَ إِلَى مُوسَى الْكَلِيمِ فِي غِلْظَتِهِ وَ إِلَى دَاوُدَ فِي خَوْفِهِ وَ بُكَائِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى وَجْهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَقْرَأَ يَا مُحَمَّدُ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (يونس: ۶۲) يَا مُحَمَّدُ! عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ [بحار: ۳۸/۳۹].

یعنی: روایت است از ابی نعیم، از مشایخ وی، از پیغمبر صلی الله علیه و آله که وی فرمود که: قرآن بر چهار قسم است: دانگی نیم در حق علی و اهل بیت

وی و موالیان وی است، و دانگی [و] نیم در باب مخالفان وی و دشمنان وی است، و دانگی نیم بحث حلال و حرام است، و دانگی [و] نیم بحث فرایض و احکام است.

و روایت از عبدالله عباس است که علی بن ابی طالب آن کسی است که چشم بر هم زدنی به خدا شرک نیاورد، و عبادت و طاعت خدا به اخلاص کرد، و روز قیامت او را و شیعه او را بی حساب به بهشت درآرند.

و شیرازی همچنین یاد کرده است در تفسیر این آیه هدی للمتقین. و همچنین روایت کردند از عبدالله عباس که وی گفت: واللّه که هیچ کس ایمان نیاورد مگر بعد از شرک جز از امیرالمؤمنین علی، که وی ایمان آورد به خدای تعالی از غیر آن که شرک آورده بود به خدا یک طرفه عین. یعنی هرگز خدا را انباز نگفته و به خاطر وی نیامده.

و قطّان اصفهانی و محمود صالحانی و شیرازی و ابن مردویه اصفهانی آورده اند در تفسیر این آیه وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (اعراف: ۱۸۱) روایت از علی علیه السلام که وی فرمود: این امت هفتاد و سه گروه می شوند. هفتاد و دو گروه در آتش دوزخ باشند و یک گروه در بهشت. بعد از آن علی علیه السلام فرمود: این گروه که در بهشت باشند منم و شیعه من.

و بدین اسناد روایت است از انس مالک که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: در شب معراج نظر کردم در زیر عرش، در برابر خود علی را دیدم که در زیر عرش فرمایش من ایستاده بود و تسبیح و تقدیس خدا می کرد. من گفتم: یا جبرئیل! علی علیه السلام بر من سبق گرفته و پیش از من به اینجا آمده است؟ جبرئیل گفت: نه، یا محمد! لکن خبر دهم تو را بدان یا محمد! خدای تعالی مدح و ثنای علی بسیار می کرد و صلوات بر علی بسیار می فرستاد. عرش مجید مشتاق و آرزومند دیدار علی گردید. خدای تعالی این فرشته را بیافرید در صورت علی در زیر عرش، تا عرش مجید نظر بدو می کند

وشوق او ساکن می‌شود، و خدای تعالی ثواب تسبیح و تقدیس و تمجید این فرشته به شیعه اهل بیت تو داده است. جبرئیل گفت: یا محمد! علی بن ابی طالب را دوست دار که خدا وی را دوست می‌دارد، و دوستان وی را دوست می‌دارد، و دوست نمی‌دارد علی را الا مؤمن پرهیزگار، و دشمن نمی‌دارد وی را الا منافق بدکردار. یا محمد! به درستی که حاملان عرش و کرسی و فرشتگانی که گرداگرد عرش صف زده‌اند و کرویایان و روحانیان معرفت علی و شناخت وی زیاده از اهل زمین می‌دارند. یا محمد! هر که دوست دارد که نظر کند به یحیی بن زکریا و زهد وی [۴۹] ببیند و نظر کند به عیسی مریم و روزه وی، ببیند و نظر کند به سلیمان وسخاوت وی، ببیند و نظر کند به موسی کلیم و هیبت و غلظت وی، ببیند و نظر کند به داود، و ترس و گریه وی ببیند، باید که نظر در روی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کند. بخوان، یا محمد! این آیه را که معنی وی این است که: اولیای خدا را ترس و اندوه نمی‌باشد. یا محمد! علی بن ابی طالب سید اولیای خدا است روز قیامت.

و در کتاب منتهی المآرب و المطالب للامام المحدث عبیدالله بن عبدالاعلی محمد بن محمد القطان الاصفهانی آمده، عن ابن عباس فی قوله تعالی: یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ (اسراء: ۷۱) قال: قَالَ اِذَا كَانَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ دَعَا اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ اُیْمَةَ الْهُدٰی وَ مَصَابِیحَ الدُّجٰی وَ اَعْلَامَ التَّقٰی اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ ثُمَّ یَقَالُ لَهُمْ جُوزُوا الصِّرَاطَ اَنْتُمْ وَ شِیْعَتُكُمْ وَ اَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بَغَیْرِ حِسَابٍ ثُمَّ یَدْعُو اُیْمَةَ الْفِیْسُقِ قَالَ وَ اللّٰهُ یَزِیْدُ مِنْهُمْ فِیْقَالَ لَهُ خُذْ بِیْدِ شِیْعَتِکَ اِلٰی النَّارِ بَغَیْرِ حِسَابٍ [بحار: ۱۵۴/۳۸]

یعنی: روایت است از عبدالله عباس در تفسیر «یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» عبدالله عباس گفت: چون روز قیامت شود، خدای تعالی امامان هدی و چراغ‌های ظلمت و تاریکی و اعلام تقوی و پرهیزگاری امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین را بخواند و به ایشان گوید: بگذرید از صراط، شما و شیعه شما و به بهشت روید بی حساب؛ [سطر اخیر ترجمه نشده است] و از بهر طایفه

نواصب مبغضه، از حضرت حق - جلّت قدرته - ندا بر می آید که: خُدُوهُ فَعَلُّوهُ
 ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ (الحاقه: ۳۰ - ۳۲)
 یعنی: بگیرید وی را و غلّ و بند برنهد و بعد از آن وی را به آتش دوزخ
 بسوزانید. پس وی را به زنجیری در آرند که آن زنجیر هفتاد گز بود به گز
 آخرت. چون مقدّم نفاق و بغض ایشان به موضع مهلکهٔ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ
 الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً (نساء: ۱۴۵) شد، به نزل زبانیه ساقی
 ایشان شوند، بعد از استغاثت از عذاب سقر، وَإِنْ يَسْتَعِثُّوا يُعَاقَبُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ
 يَشْوِي الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً (کهف: ۲۹) و از آنجا ایشان را به
 مائده جحیم حاضر آرند، وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً أَلِيماً (مزل: ۱۳) بر ایشان
 عرضه کنند، و بعد از طعام قَاماً الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِقٌ
 (هود: ۱۰۶) به عوض آن وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ
 غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (حج: ۲۱-۲۲) می دهند و امثال این
 عقابات متعاقبه مترادفه دائمه خالده بدیشان ارزانی می دارند.

تنبیه:

در ذکر بعضی از نکال ها که به اعدای اهل بیت فرود آمده در دنیا قبل یوم القیامه
 در کتاب مجتبی صالحانی آمده به اسانید عالیه، عن ابن عمران، [إن] علیّ
 بن اَبی طالب سأل رجلاً فی الرُّحْبَةِ عن حدیث فکذّبه، فقال علیّ علیه السلام:
 إِنَّكَ قَدْ كَذَّبْتَنِي. فقال: مَا كَذَّبْتُكَ. فقال: أَدْعُوا اللَّهَ عَلَيْكَ إِنْ كُنْتَ كَذَّبْتَنِي أَنْ
 يُعْمَى بِصَرْكٍ: قال: أَدْعُ اللَّهَ فَدَعَا عَلَيْهِ، فَلَمْ يَخْرُجْ مِنَ الْمَسْجِدِ حَتَّى قُبِضَ بِبَصْرَةٍ.
 عن اَبی معشر قال: كُنَّا جُلُوساً فَمَرَّ بِنَا رَجُلٌ وَهُوَ يَقُولُ: مَنْ كَانَ يُحِبُّ عَلِيّاً
 فَإِنِّي أَبْغَضُهُ فِي اللَّهِ، فَمَا قُمْنَا مِنْ مَجْلِسِنَا حَتَّى مَرَّوَا بِهِ يَقَادُوا هُوَ أَعْمَى.
 یعنی: روایت کرده اند از عبدالله عمر که او گفت:

علیّ بن اَبی طالب علیه السلام مردی را پرسید از حدیثی و حکایتی و آن
 مرد تکذیب علیّ کرد و گفت: نه چنین است. امیرالمؤمنین علیّ گفت: تو

تکذیب من کردی و مرا به دروغ داشتی؟ آن مرد گفت: تو را تکذیب نکردم و به دروغ نداشتم تو را در این سخن. امیرالمؤمنین علی گفت: من دعای بد کنم بر تو اگر تو مرا به دروغ گویی داشته؛ و دعا می‌کنم تا خدای تعالی چشمت نابینا کند. مرد گفت: دعا کن. امیرالمؤمنین دعای بد کرد در حق وی. هنوز از مسجد بیرون نرفته بود که چشم خود را با دست گرفته بود که چشم درد می‌کند و هیچ نمی‌بینم.

و از ابو معشر روایت است که او گفت: ما جماعتی نشسته بودیم، مردی بر ما بگذشت و می‌گفت: که باشد که علی را دوست دارد که من وی را دشمن می‌دارم از برای خدا؟ راوی می‌گوید که: از مجلس برنخاسته بودیم که وی را می‌آوردند و او نابینا بود [۵۰] و مردم به او می‌گذشتند.

سلیمان بن مهران الاعمش می‌گوید که: من خفته بودم در خانه خویشتن که رسول ابوجعفر خلیفه برسید و در بزد. من به غلام گفتم که این کیست؟ گفت: رسولان ابوجعفرند (علیه اللعنه)، و در حال مرا گفتند: أجب أمير المؤمنين، و من مذکور و خائف برخاستم، و دانستم که غرض از استحضار من آن است که از من منقبت علیّ علیه السلام پرسد و راست بیاید گفتن، و در صدق، قتل من باشد. در حال برخاستم و وصیت نامه بنوشتم، و کفن و حنوط بر خود کردم، و رسولان از عجاج و استعجال می‌کردند و من برفتم، و چون به پیش وی رسیدم مرا بر خود مقرّب گردانید چنان که رکه من به رکه وی متصل بود، و چون بوی حنوط از من بشنید گفت: این چه بوی است؟ و من حال باز گفتم و گفتم که سبب حنوط آن بود که اگر راست بگویم و به ناچار باید چنین کرد، ابوجعفر مرا می‌کشد. چون این کلمه بشنید گفت: لا حول و لا قوّة الا بالله، و از مضجع راست بازنشست و مرا گفت: یا سلیمان! چند حدیث روایت می‌کنی در فضایل علی؟ من گفتم: ده هزار. ابوجعفر گفت: من حدیثی روایت کنم زیاده بر آن ده هزار تو. بدان که من در دور بنی‌امیه از خوف بطش ایشان شهر به شهر می‌گریختم، و در هر جا با فضایل و مناقب علیّ علیه السلام قوتی حاصل

می‌کردم تا آخر الامر به شام رسیدم با لباسی سخت خَلَقَ [زنده و کهنه]، و چون آفتاب فرو شد من به مسجدی رفتم تا نماز شام بگذارم، و چون امام سلام باز داد دو کودک به مسجد آمدند و سلام کردند. امام گفت: مرحباً بکما و بمن اسمکما علی اسمیهما، یعنی: مرحبا به شما و به کسانی که نام شما نام ایشان است. از صاحب بالجَنبِ خود پرسیدم که: امام کیست و این کودکان از وی چه کس‌اند؟ گفت: این امام جدّ این کودکان است، و در این شهر محبّ علی جز این شیخ کس دیگر نیست. یکی را نام حسن کرده و یکی را حسین، و من برخاستم و گفتم: یا شیخ! تو را حکایتی کنم که تو بدان قریر العین گردی. من روایت می‌کنم از پدرم از جدّم عبدالله عباس که او گفت: ما در نزدیک رسول بودیم که فاطمه علیها السلام در آمد گریه کنان و گفت: حسن و حسین از پیش من برفتند و نمی‌دانم که دوش بیات [شب ماندن در جایی] ایشان کجا بود؟ رسول گفت: یا فاطمة لاتبکی، فوالله الّذی خلقهما هو أطف بهما منک، یعنی: ای فاطمه! مگری. به حقّ آن خدایی که ایشان را بیافرید که او بدیشان لطف‌کننده‌تر و مهربان‌تر است از تو. رسول صلی الله علیه وآله دست به دعا برداشت و گفت: اللهمّ إنّ کانا أخذاً برأاً أو بحرأ فأحفظهما و سلّمهما، یعنی: بار خدایا! اگر راه بیابان گرفته‌اند، و اگر راه دریا، اگر در خشک می‌روند، و اگر در تر، تو ایشان را نگاه دار و به سلامت دار. جبرئیل فرود آمد که غم مخور: هما فاضلان فی الاخرة و أبوهما أفضل منهما، نائمان فی حظیرة بنی النّجار قد وکلّ الله علیهما ملکٌ یحفظهما، یعنی: ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت، و پدر ایشان فاضل‌تر است از ایشان، و ایشان در حظیرة بنی النّجار خفته‌اند، و خدای تعالی فرشته‌ای موکل گردانیده بر ایشان تا محافظت ایشان می‌کند. رسول صلی الله علیه وآله برخاست و به حظیرة بنی النّجار رفت. حسن علیه السلام را دید که دست در گردن حسین علیه السلام کرده خفته بود، و ملکی دید، پری در زیر ایشان بگسترده و پری دیگر به جلال ایشان ساخته. رسول صلی الله علیه و آله از غایت فرح در گریه افتاد و خود را بر سر ایشان انداخت

و بوسه بر روی ایشان می داد. چون بیدار شدند حسین را جبرئیل برداشت و حسن علیه السلام را رسول صلی الله علیه وآله، و گویند که: رسول حسن را بر دوش راست نهاد و حسین را بر دوش چپ، و رسول در راه می گفت: والله لأشرفنكما كما شرفكما الله عزوجل، یعنی: به حق خدا که من امروز شما را تشریفی دهم و تعظیمی کنم چنان که خدا شما را تشریف داده و تعظیم کرده [۵۱] ابوبکر پرسید و گفت: یا رسول الله! یکی را به من بده تا تخفیف حمل تو شود. رسول صلی الله علیه وآله گفت: یا ابابکر! نِعْمَ الحاملان و نِعْمَ الرَّاكبان و روى - نعم الحامل و نعم المحمول و أبوهما أفضل منهما؛ و بلال را بفرمود تا منادی کرد به اجماع خلق. چون خلق به مسجد جمع شدند رسول صلی الله علیه وآله برپای خاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاسِ جَدًّا وَ جَدَّةً قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ أَنَا جَدُّهُمَا رَسُولَ اللَّهِ وَ جَدَّتُهُمَا خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ: يَا مَعْشَرَ النَّاسِ أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاسِ أَبًا وَ أُمًّا؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ أَبُوهُمَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ أُمَّهُمَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ رَسُولَ اللَّهِ. يَا مَعْشَرَ النَّاسِ! أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاسِ عَمًّا وَ عَمَّةً، قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عَمَّهُمَا جَعْفَرُ الطَّيَّارُ ذُو الْجَنَاحِينَ الَّذِي يُطِيرُ فِي الْجَنَّةِ وَ عَمَّتُهُمَا أُمُّ هَانِيَةَ بِنْتُ أَبِي طَالِبٍ؛ يَا مَعْشَرَ النَّاسِ! أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاسِ خَالًّا وَ خَالَّةً؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ خَالَهُمَا الْقَاسِمُ بْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَالَتُهُمَا زَيْنَبُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ [بحار: ۳۱۹/۳۶. با اندکی تفاوت.]

یعنی: ای جماعت مردمان! دلالت کنم شما را به بهترین کسانی به جد و جدّه؟ گفتند: بلی. یا رسول الله! گفت: حسن و حسین اند. جد ایشان رسول خدا است، و جدّه ایشان خدیجه است بنت خویلد. دیگر گفت: ای مردمان! دلالت کنم شما را به بهترین کسانی با مادر و پدر؟ گفتند: بلی. یا رسول الله! گفت: حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است که او خدا

و رسول خدا را دوست می‌دارد، و خدا و رسول خدا وی را دوست می‌دارند، و مادر ایشان فاطمه است دختر محمد پیغمبر خدا. دگر گفت: ای جماعت مردمان! دلالت کنم شما را به بهترین کسانی با عمّ و عمّه؟ گفتند: بلی. یا رسول الله! گفت: حسن و حسین اند. عمّ ایشان جعفر طیار است. خداوندِ دوبال [به او داده است] که در بهشت با فرشتگان می‌پرد، و عمّه ایشان امّ‌هانی است دختر ابوطالب. دگر گفت: ای جماعت مردمان! دلالت کنم شما را به بهترین کسانی با خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله! گفت: حسن و حسین اند. خال ایشان قاسم است پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاله ایشان زینب است دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس گفت: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّ الْحَسْنَ وَالْحُسَيْنَ فِي الْجَنَّةِ وَجَدَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَجَدَّتَهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَأَبُوهُمَا وَأُمَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَعَمَّتَهُمَا وَخَالَهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَمَنْ يُحِبَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَمَنْ يُبْغِضُهُمَا فِي النَّارِ، یعنی: ای بار خدایا! تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشت می‌باشد، و جدّ ایشان و جدّه ایشان در بهشت می‌باشند، و عمّ و عمّه ایشان در بهشت می‌باشند، و خال و خاله ایشان در بهشت می‌باشند، و دوستان ایشان در بهشت می‌باشند، و دشمنان ایشان در دوزخ می‌باشند.

ابو جعفر می‌گوید که: چون من این بگفتم، شیخ گفت: ای شاب! تو را مولد کجا است؟ من گفتم: از کوفه. گفت: عربی یا مولی؟ گفتم: عربیم. گفت: این حدیث که تو روایت می‌کنی در این کسوت و لباسی که در میان خلق پوشیده‌ای! و در حال مرا خلعتی پوشانید و مرا بر استر خود سوار گردانید، و من آن استر را به صد دینار بفروختم. پس گفت: به خدا که من تو را امروز قریرالعین گردانم، و تو را دلالت کنم به شایبی که تو را روشن چشم کند؛ و دست من گرفت و به در مسجدی آورد، و مردی از آنجا بیرون آمد و وی امام آن مسجد بود و گفت: خلعت و استر را می‌شناسم! نه فلان کس به تو داد؟ به خدا که برای محبت اهل بیت به تو داده است. پس مرا گفت: از بهر من حدیثی روایت کن. من گفتم: روایة عن جدّی [۵۲] آنه قال:

قَالَ كُنَّا قُعُوداً عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ جَاءَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ تَبْكِي بُكَاءً شَدِيداً فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَا يُبْكِيكِ يَا فَاطِمَةُ؟ قَالَتْ: يَا أَبَتِ عَيْرَتِي نِسَاءُ قُرَيْشٍ وَ قُلُنَ أَنْ أَبَاكِ زَوْجَكَ مِنْ مُعْدِمٍ لَا مَالَ لَهُ؛ فَقَالَ لَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَا تَبْكِينَ فَوَ اللهُ مَا زَوْجُكَ حَتَّى زَوْجَكَ اللهُ مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ وَ أَشْهَدُ بِذَلِكَ جَبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَطَّلَعَ عَلَيَّ أَهْلَ الدُّنْيَا فَاخْتَارَ مِنْ الْخَلَائِقِ أَبَاكَ فَبَعَثَهُ نَبِيًّا ثُمَّ أَطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَ مِنْ الْخَلَائِقِ عَلِيًّا فَزَوْجَكَ إِيَّاهُ وَ اتَّخَذَهُ وَصِيًّا فَعَلِيٌّ أَشْجَعُ النَّاسِ قَلْباً وَ أَحْلَمُ النَّاسِ حِلْماً وَ أَسْمَحُ النَّاسِ كَفًّا وَ أَقْدَمُ النَّاسِ سِلْماً وَ أَعْلَمُ النَّاسِ عِلْماً وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ابْنَاهُ وَ هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ اسْمُهُمَا فِي التَّوْرَةِ شَبْرٌ وَ شَبِيرٌ لِكِرَامَتِهِمَا عَلَيَّ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَا فَاطِمَةُ لَا تَبْكِينَ فَوَ اللهُ إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُكْسِي أَبُوكَ حُلَّتَيْنِ وَ عَلِيٌّ حُلَّتَيْنِ وَ لَوَاءُ الْحَمْدِ بِيَدِي فَأَنَاوَلُهُ عَلِيًّا لِكِرَامَتِهِ عَلَيَّ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَا فَاطِمَةُ لَا تَبْكِينَ فَإِنِّي إِذَا دُعِيتُ إِلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ يَجِيءُ عَلِيٌّ مَعِيَ وَ إِذَا شَفَعَنِي اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ شَفَعَ عَلِيًّا مَعِيَ يَا فَاطِمَةُ لَا تَبْكِينَ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُنَادِي مُنَادٍ فِي أَهْوَالِ ذَلِكَ الْيَوْمِ يَا مُحَمَّدُ نِعْمَ الْجَدُّ جَدُّكَ إِبرَاهِيمُ خَلِيلُ الرَّحْمَنِ وَ نِعْمَ الْأَخُ أَخُوكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ يَا فَاطِمَةُ عَلِيٌّ يُعِينُنِي عَلَيَّ مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ وَ شَبِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

یعنی: روایت می‌کنم از جد خود که وی گفت: ما نشستیم بودیم نزدیک پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که فاطمه علیها السلام آمد و سخت می‌گریست. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: چرا می‌گریی ای فاطمه! گفت: زنان قریش مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند: پدرت رسول خدا تو را به درویشی داده است که او را مال و استظهار نیست. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مگری ای فاطمه! به خدا که من تو را بدو ندادم تا نخست خدای تعالی تو را بدو داد بر بالای عرش خود، و جبرئیل و میکائیل را به گواه کرد، و خدای - عزوجل - اطلاع کرد بر اهل زمین، و از جمله خلائق پدر تو را برگزید و وی را به رسالت و نبوت بفرستاد. بعد از آن خدای تعالی اطلاعی دیگر کرد

و از جمله خلائق علی را برگزید، و تو را بدو داد، و وی را وصی من کرد، و علی از من است و من از او، و علی شجاع‌ترین مردمان است به دل، و حلیم‌ترین مردمان است به حلم، و سخی‌ترین مردمان است به کف، و مقدم‌ترین مردمان است به اسلام، و عالم‌ترین مردمان است به علم، و حسن و حسین پسران وی‌اند، و ایشان مهتران جوانان اهل بهشت‌اند، و نام ایشان در تورات شَبْر و شَبِیر است از بزرگواری ایشان بر خدای - عزوجل - یا فاطمه! مگری. به خدا که چون روز قیامت شود، پدر تو را دو حُله درپوشانند، و علی را دو حُله، و لوای احمد [لواء الحمد] در دست من باشد، من آن را به علی دهم از کرامت و بزرگواری او بر خدای - عزوجل - و خدای تعالی علی را شفاعت دهد با من، و شفاعت ما قبول کند. یا فاطمه! مگری. چون روز قیامت شود، منادی ندا کند که: یا محمد! نیک جدی است جد تو ابراهیم خلیل، و نیک برادری است برادر تو علی بن ابی طالب. کلیدهای بهشت در دست علی باشد، و شیعه وی رستگاران باشند روز قیامت و به بهشت روند. [بحار: ۹۲/۳۷-۹۳] چون من این بگفتم، گفت: من این آنت؟ گفتم: از کوفه. گفت: اعرابی یا مولی؟ گفتم: اعرابی‌ام. سی جامه به من داد و ده هزار درهم. پس گفت: ما را خرم گردانیدی. مرا حاجتی هست، به تو گفتن مقتضی است ان شاء الله تعالی. فردا بیا تا به مسجد آل فلان رویم که مرا آنجا برادری است مُبغض علی علیه السلام. ابو جعفر گفت: آن شب در اضطراب عظیم بودم تا روز شد. چون بدان مسجد رفتیم در صف اهل نماز بایستادم. جوانی دیدم که در جنب من بایستاد. عمامه بر سر بسته و طرف عمامه بر روی انداخته [۵۳] چون عزم سجود کرد، عمامه از روی وی بیفتاد؛ سر و روی وی چون سر و روی خوکان بود، و چون سلام باز داد دست من گرفت و مرا گفت: می‌دانم که با برادر من هم اعتقادی. گفتم: بلی. دست من گرفت و مرا به خانه خود برد و گفت: بدان که من مؤذن آل فلان بودم، و هر روزی میان بانگ نماز و قامت هزار بار لعن می‌کردم. در هر صبح روز آدینه چهار هزار کُرت لعن می‌کردم. روزی در آن دکان خفته

بودم که در برابر است، در خواب دیدم که من در بهشت بودم و رسول خدا صلی الله علیه وآله را دیدم، و اصحاب او بر حوالی او، و امیرالمؤمنین علی پیش او ایستاده، و حسن و حسین بر جانب راست، و چپ او حسن را دیدم که کاسه آب در دست گرفته به رسول خدا صلی الله علیه وآله می داد، و به امیرالمؤمنین بداد، و به حسین داد، و به اصحاب رسول بداد، و جمله از آن کاسه بیاشامیدند.

رسول گفت: اسق المتکئی علی هذا الذکان، یعنی: این شخص را که بر این دکان تکیه زده است آب ده. حسن گفت: یا جدی! أ تَأْمُرُنِي أَنْ أُسْقِيَ هَذَا وَ هُوَ يَلْعَنُ وَالِدِي فِي كُلِّ يَوْمٍ أَلْفَ مَرَّةٍ بَيْنَ الْأَذَانِ وَالْإِقَامَةِ وَقَدْ لَعَنَهُ الْيَوْمَ أَرْبَعَةَ أَلْفٍ مَرَّةً [بحار: ۹۲/۳۷]، یعنی: ای جد من! تو مرا می فرمای که این شخص را آب دهم. من او را چگونه آب دهم که او هر روز هزار بار پدر مرا لعن می کند، و امروز چهار هزار بار لعن کرده است. رسول خدا صلی الله علیه وآله پیش من آمد و گفت: ما لك عليك لعنة الله! أتلعن عليا و علي مني و تشتتمه و هو من لحمي و دمی فرآیته کآته تفل فی وجهی، یعنی: تو را با علی چه بوده است که او را لعنت می کنی که لعنت بر تو باد. چرا به او بد می گویی؟ علی از من است و تو او را دشنام می دهی. علی از گوشت و خون من است؛ و دیدم پیغمبر را که خیو در روی من انداخت و مرا لگدی بزد و گفت: غیر الله ما یک من نعمة، خدای تعالی حلیه و نعمت تو را بگرداناد. من از خواب بیدار شدم که روی و سر من صورت خوکان گرفته بود. پس ابوجعفر خلیفه گفت: یا سلیمان! تو این دو حدیث را می دانستی؟ من گفتم: نه. پس گفت: یا سلیمان! حبُّ علیٍّ إیمانٌ و بُغضه نفاقٌ و الله لا یحبُّه إلا مؤمنٌ و لا یُبغضه إلا منافقٌ، یعنی: ای سلیمان! حبّ علی ایمان است، و بغض علی نفاق است. به خدای که او را دوست ندارد الا مؤمن متقی، و او را دشمن ندارد الا منافق شقی.

سلیمان می گوید که من گفتم: الامان یا امیرالمؤمنین! گفت: و لك الامان. سلیمان گوید: گفتم یا امیر! چه می گویی در قاتلان حسین علیه السلام؟ گفت: إلی النار و فی النار، یعنی: بازگشت ایشان به دوزخ است و در دروخ باشند.

گفتم: اگر از فرزندان رسول یکی را بکشد به دوزخ رود؟ گفت: الْمَلُکُ عَقِيمٌ يَا سَلِيمَانُ أَخْرُجْ فَحَدِّثْ بِمَا سَمِعْتَ، چون از پیش من بیرون روی، این دو حدیث که از من شنیدی بازگویی و هر چه می‌خواهی حدیث کن؛ و بعد از آن خلعت به وی داد و صلوات بسیار و بازگردانید.

سلیمان گوید: از پیش وی برخاستم و در نفس خویش می‌گفتم: بئس الحجة الموقوف بین یدی الله جلّ جلاله، یعنی: حجّتی به دست نهاده‌ای از برای آن هنگام که بر درگاه خدا بدارند تو را.

و مردی از موالی بنی سلمه گفت: ما در ضیعه‌ای بودیم از آن ما که آن را عامریه گویند، و چراغی پیش ما نهاده بود، و مردی طائی در پیش ما حاضر بود. یکی از حاضران گفت: از آن طایفه که درحرب حسین علیه السلام حاضر بودند هیچ کس به سلامت نماند الاّ که بلایی به وی رسید. آن طائی گفت: من از آن طایفه بودم و مرا هیچ ضرری نرسید. در حال چراغ پریشان شد. طائی برخاست تا اصلاح چراغ کند آتش در انگشت [۵۴] سبابه وی افتاد و به جمله بدن وی سرایت کرد. چون چنان شد، آن لعین بدوید تا به کنار فرات رسید و خود را در آب انداخت. چون به آب فرو شدی غرق می‌شد و چون بر سر آب می‌آمد آتش بر سر آب چون روغن ایستاده بود می‌سوخت. پس آن ملعون در میان آب و آتش به دوزخ رسید.

عن الباقر علیه السلام أنه قال: لو أن رجلاً قام الليل و صام النهار ثم مات مُبغضاً لآل محمد صلى الله عليه وآله أكبّه الله على وجهه في النار.

عن جابر بن عبد الله، قال: جاء رسول الله صلى الله عليه وآله ونحن مضطجعون في المسجد وفي يده عسيب رطب فقال: ترقدون في المسجد؟ قلنا: قد أجفل على وأجفلنا معه، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: تعال يا علي! إنه يحل لك في المسجد ما يحل لي ألا ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا النبوة والذي نفسي بيده إنك لذائد عن حوضي يوم القيامة تذود عنه رجالاً كما يذاد البعير الضال عن الماء بعضاً لك من عوسج

كَأَنِّي أَنْظَرُ إِلَى مَقَامِكَ عَلَى حَوْضِي [بحار: ۲۶۰/۳۷].

العسیب جرید النخل و هو سعه، أى غصنه، جفل الناس و انجفل أى أسرع فى الحرب و رجل أجفل أى جبان و الاجفیل: النعاب، سُمیت به لسرعة عدوها. أحمد بن زیاد الهمدانی قال: و لما كان يوم فتح مَكَّة تعلق رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ ارْسِلْ إِلَيَّ مَشْرُكِي قَرِيشَ مَنْ يَعْضُدُّنِي فَتَنْزِلُ جَبْرَائِيلُ كَالْمُعْضَبِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لِمَ يَعْضُدُكَ رَبُّكَ بِسَيْفٍ مِنْ سَيُوفِهِ مُجَرَّدًا عَلَى أَغْدَاءِكَ؟ [يَعْنِي بِذَلِكَ] عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ [مناقب: ۶۷/۲] و لا يزال دينك هذا قائماً ما بلغ حتى يثلمه رجلٌ من بنى أمية، أقسم ربك قسماً ليرهنه صعوداً أو لیسبقينه صديداً، قد رضيت يا محمد؟ قال: قد رضيت.

یعنی: روایت است از محمد باقر علیه السلام که وی گفت: اگر مردی باشد که پیوسته شب نماز گزارد، و روز به روزه باشد، بعد از آن بر دشمنی آل محمد بمیرد، خدای تعالی روز قیامت وی را به روی در دوزخ اندازد.

روایت است از جابر عبدالله انصاری که وی گفت: رسول خدا پیامد و ما در مسجد خفته بودیم، و پیغمبر صلی الله علیه و آله شاخی تر از درخت خرما در دست داشت. گفت: شما می خسبید. ما گفتیم: علی علیه السلام به شتاب پیامد و ما نیز به شتاب با وی آمدیم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا علی! تو را حلال است در مسجد آنچه مرا حلال است، و تو راضی نیستی که از من به منزله هارون باشی از موسی الایپیغمبری که بعد از من پیغمبر نیست؟ به حق آن خدایی که جان محمد در دست قدرت او است که تو از حوض می رانی مردانی چند را همچنان که شتر را رانند از کنار آب، و عصایی از درخت عوسج در دست داشته باشی و آن جماعت را از آن می رانی.

احمد زیاد همدانی می گوید: چون روز فتح مکه بود، رسول خدا دست در کعبه زده بود و می گفت: بار خدایا! به مشرکان قریش فرست کسی را که یاری من کند و بازوی من قوی دارد. جبرئیل فرود آمد همچون کسی که در خشم

بود. گفت: یا محمّد! نه یاری به تو داد و بازوی تو قوی گردانید خدای تو به شمشیری از شمشیرهای خود بر آن کشیده برای دشمنان تو که آن علی بن ابی طالب است، و همیشه دین تو قائم بود و پای بر جای تا آن زمان که رخنه در این دین در آرد مردی از قبیله بنی امیه. قسم یاد کرده است خدای تو که وی را البته بر آن کوه صعود که در دوزخ است در آرد و وی را عذاب کند و از آن خون و ریم و زرداب که از دوزخیان جدا می شود آن ملعون را به جای آب در خورد دهد. یا محمّد! راضی شدی؟ گفت: راضی شدم. و شاعری در حق امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

و لقد أتى هذا الفتى ما قد أتى	فی «هل أتى» فإلى متى ارهابی
إن كان أسباب السعادة جمّة	فهوى على أكّد الأسباب [۵۵]
و كسوت أعقابى بنظمى مدحة	حلا تجدّ على بلى الاحقاب
حسنه و هو و فاطم أهواهم	حقاً و أوصى بالهوى أعقابى
و وارث السماحة و الحماسة معشرا	جبلوا بأجمعهم على الايجاب

لآخر فيه:

علی امیرالمؤمنین، الذی له - الی قوله - اذا ضمّ العباد نشور

و این شعر به کبار [ظ، شاید «یکبار» یا «کبار» به معنای به معنای عود] نوشته شد. این روایات و اشعار از کتاب مجتبی للامام الاصفهانی انتخاب رفته است. [اشعار موجود در نسخه بسیار مغشوش بود. اشعار مزبور منهای بیت اخر و تک بیتى بعد از آن، در مناقب خوارزمی، ص ۳۹۹ آمده است. یادآور آن که یک بیت میانی در نسخه ما نیامده است].

و در کتاب منتهی المآرب و المطالب للامام المحدث اصیل الدین القطان عبیدالله بن عبدالاعلی بن محمّد بن محمّد الاصفهانی که: روزی یزید - علیه اللعنة - با حسین علیه السلام رطب می خورد. در اثنای آن گفت: یا حسین!

والله يعلم إننى منذ كنت أبغضك، یعنی: ای حسین! خدا می داند تا من هستم تو را دشمن می دارم. حسین علیه السلام گفت: اعلم [یا یزید!] إن إبليس شارك أباه [أباک] فى جماعة فاختلط [الماءان فأورثک] ذلك عداوتى لأن الله تعالى يقول وَ شَارِكُهُمْ فِى الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ [مناقب: ۲۲/۴] [در منبع نام «حسن» آمده است.] و هذا الكلام كان سبب بغض یزید بن معاویة لعنهما الله.

بدان که ابلیس با معاویه شریک بوده است در صحبت مجامعه. لاجرم دشمنی من پیدا شد، چنان که حق فرمود: و شَارِكُهُمْ فِى الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ، و این سخن سبب دشمنی یزید بود با حسین علیه السلام.

و گفت همچنین که، شیطان مشارکه کرد با معاویه تا عداوت میراث افتاد. همچنین با صخر بن حرب مشارکه کرد تا عداوت با رسول صلی الله علیه و آله میراث افتاد. به ناچار هر کسی که وی دشمنی مؤمنی یا یکی از اهل بیت رسول علیه السلام، سبب این بود، و عداوت لعین بن لعین یزید بن معاویه بن ابی سفیان از اینجا افتاد. بدین عبارت فرمود که: و کذلک شارک الشیطان حرباً عند جماعه قولده [له] صخر بن حرب فلذلک کان یبغض جدی رسول الله علیه السلام [مناقب: ۲۲/۴].

و هم او گفت در کتاب منتهی المآرب فی قوله تعالى: أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبَّطُوا أَعْمَالَهُمْ فَلَا يُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا (الکهف: ۱۰۵) یعنی: کفرُوا بولایة علی بن ابی طالب و اتخدوا آیات القرآن هزوا واستهزاء بقول رسول الله صلى الله عليه و آله: ألا من كنت مولاه فعلى مولاه، مفهوم آن است که، آن ها که کافر شدند به آیات و رحمت خدا، آنها اند که به ولایت علی کافر شدند و بدان ایمان نیاوردند؛ و این که گفت: افسوس داشتند به آیات خدا، مراد آن است که افسوس داشتند به قول رسول علیه السلام که گفت: هر که من مولای اویم علی مولای او است.

القصة! خصم می گوید که: فاطمه علیها السلام زنی بود و زنان علم فقه ندانند. از این سبب بود که باطل طلب کرد؛ و مع هذا می گوید که، عایشه ثلث

دین بلکه ثلثان بلکه کلّ احکام دین می دانست با آن که عایشه دختر ابوبکر بود و فاطمه با کمال عظمت و پدري چون رسول صلی الله علیه وآله و شوهری چون علیّ علیه السلام و اولاد چون حسن و حسین، آخر این یک مسأله نمی دانست؟ سبحان الله ما أَوْفَحَهُمْ و أَجْرَاهُمْ عَلَى الْعِزَّةِ.

و در کتاب ایشان مملو است که اهل الذکر فاطمه است و علی و اهل بیت ایشان، كما وُرد فی کتاب الممتهی القطن المحدث فی قوله تعالی: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (نحل: ۴۳).

و فی کتاب مقاتل عن عطاء عن ابن عباس، اهل الذکر یعنی: اهل بیت محمد و علیّ و حسن و حسین علیهم السلام اهل العلم و العقل و البیان، هم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة، و الله کلّما سمی الله المؤمنین، المؤمن الأكبر امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام، ثمّ منّ الله تعالی علی اهل بیت رسوله علیه السلام، فقال: لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (انبیاء: ۱۰) لقد أنزلنا إليکم کتابا یا اهل بیت محمد قرآنا فیہ شرفکم نظیرها و انه لذكر لک و لقومک، یعنی القران، لشرف لک و لقومک أفلا تعقلون أفلا یعقل أمتک أن شرف اهل بیتک فی کتابی بین.

یعنی: در کتاب مقاتل است روایت از عطا از عبدالله عباس که مراد از اهل ذکر، اهل بیت محمداند علیهم السلام علیّ و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام [۵۶]. ایشان اهل علم و عقل و بیان اند. ایشان اهل بیت نبوت و معدن رسالت و جای آمد و شد فرشتگان اند. والله که هر موضع که خدای تعالی ذکر مؤمنان کرد، مؤمن اکبر و اعظم، امیر المؤمنین علیّ است. بعد از آن خدای تعالی منت نهاد بر اهل بیت رسول خود و فرمود در قرآن آن آیه که ذکر وی کرد. معنی وی این است که فرو فرستادیم بر شما، ای اهل بیت محمد! کتابی که مراد از آن قرآن است. در آنجا شرف و بزرگی شما مذکور است. آیا نمی دانند امت تو، یا محمد که شرف اهل بیت تو در کتاب من - قرآن - روشن و هویدا است؟ فاطمه با این جمع که مسؤول عالیمان بودند و عالیمان در حلّ معضلات سؤال و تلامذه ایشان، آخر این یک مسأله ندانستند که فدک حق ایشان نیست.

نه خصم گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت: نحن اهل بیت لا یحل لنا الصدقة.

و كذلك زید بن ارقم انه قال: فَحَثَّ عَلَيَّ كِتَابُ اللَّهِ وَ رَعَّبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ وَ اَهْلُ بَيْتِي اُذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي اَهْلِ بَيْتِي اُذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي اَهْلِ بَيْتِي اُذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي اَهْلِ بَيْتِي فَقَالَ لَهُ حُصَيْنٌ وَ مَنْ اَهْلُ بَيْتِهِ يَا زَيْدُ! اَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ اَهْلِ بَيْتِهِ قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ اَهْلِ بَيْتِهِ وَ لَكِنْ اَهْلُ بَيْتِهِ مِنْ حُرْمٍ عَلَيْهِ الصَّدَقَةُ بَعْدَهُ، فَقَالَ: وَ مَنْ هُمْ؟ قَالَ: هُم آلِ عَلِيٍّ وَ آلِ جَعْفَرٍ وَ آلِ عَقِيلٍ وَ آلِ عَبَّاسٍ، قَالَ: اَكُلْ هَؤُلَاءِ حُرْمٌ عَلَيْهِمُ الصَّدَقَةُ؟ قَالَ: نَعَمْ. [بحار: ۱۱۴/۲۳ متن از روی بحار تصحيح شد.] يعنى: ما اهل بيتيم که صدقه بر ما حلال نباشد، و مراد صدقه واجب که آن را زکات گویند.

و همچنین زید بن ارقم می گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را ترغیب می داد بر کتاب خدا که قرآن است، و مبالغه می فرمود که تمسک به قرآن کنید و با او کار کنید. بعد از آن فرمود: و اهل بیت مرا. خدا را به یاد شما می دهم در اهل بیت من، و مبالغه می کرد در حق اهل بیت خود. حصین گفت: ای زید! اهل بیت او کیستند؟ شما نپرسیدید که اهل بیت او کیستند؟ گفت: اهل بیت کسانی اند که صدقه که زکات فریضه است برایشان حرام است. گفت: ایشان کیستند؟ گفت: آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس اند. گفت: این طایفه که یاد کردی، بر همه ایشان صدقه واجب حرام است؟ زید گفت: آری.

چندین صحابه، این حدیث و امثال این روایت می کردند. آخر چرا گواهی ندادند که صدقه بر شما حرام است و این فدک از جمله صدقه است. معنای آن رسول به عوض صدقه به نص و تعیین خدا خمس بدیشان داد، و به نص و آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (الاسراء: ۲۶) فدک به فاطمه داد، علی ما آورده ابوسعید الخدری قال: لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ، دَعَا رَسُولُ اللَّهِ فَاطِمَةَ فَأَعْطَاهَا فَدَكَ [بحار: ۲۰۵/۲۹] و قال فریضة أقمته.

یعنی: ابوسعید خدری روایت کرد که، چون خدای تعالی این آیه فرستاد «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» پیغمبر خدا فاطمه را بخواند و فدک را به وی داد و گفت: فریضه ای بود که بدان قیام نمودم؛ و این روایت به نزدیک خصم مشهور

است، کما وَرَدَ فی کتاب المنتهی للقطان الاصفهانی.

غرض که صدقه بر ایشان حرام بود، و ایشان خمس از ایشان باز گرفتند، و فدک که نحله رسول بود با چند مواضع دیگر از ایشان گرفتند؛ مگر که غرض ایشان آن بود که ایشان از گرسنگی بمیرند و خود این بود، لکن به فضل الهی اهل بیت رسول هیچ به گرسنگی هلاک نشدند به حکم وعده وَمَا مِنْ ذَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (هود: ۶) یعنی: هیچ رونده‌ای نیست در روی زمین الا که روزی وی بر خدا است و به دعای رسول کما وَرَدَ فی کتاب المنتهی و کتاب المجتبی روایة عن الرسول: اللهم ارزق آل محمد کفافاً [بحار: ۴۱/۸۳] قُوتَ یومِ یوم، یعنی: در این دو کتاب آمده است [۵۷] که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: بار خدایا! روزی آل محمد کفافی ده، روز به روز ایشان را قوت ده، آن مقدار که ایشان را بس بود.

تنبیه

مخالفان می‌دانند که میان ایشان و علی عداوتی بودی، چنان که در مجتبی آمده: عن ابن مردویه، عن علی علیه السلام، قال: نزلت آیه «وَتَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» (حجر: ۴۷) فی ثلاثة أحياء من العرب: بنی هاشم و بنی تیم و بنی عدی، فی و فی ابی بکر و عمر، یعنی: ابن مردویه روایت کرد که، علی علیه السلام گفت آیه وَتَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ در شأن سه قبیله عرب فرود آمد در قبیله بنی هاشم و قبیله بنی تیم و قبیله بنی عدی، یعنی در شأن من و ابوبکر و عمر؛ و در کتاب‌های اخبار از این نوع بسیار توان یافت.

تنبیه: در منقبت فاطمه علیها السلام

مِنَ كِتَابِ الْمُجْتَبَى: قَالَ مَسْرُوقٌ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّهُ قَالَ: سَأَحَدْتُكُمْ بِحَدِيثٍ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي غَزَاةِ تَبُوكَ يَقُولُ، نَحْنُ نَسِيرُ مَعَهُ:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ بَنَى جَنَّةً مِنْ لَوْلُؤَةٍ قَصَبٍ بَيْنَ كُلِّ قَصَبَةٍ إِلَى قَصَبَةٍ لَوْلُؤَةٌ مِنْ يَأْقُوتٍ مُشَدَّرَةٌ بِالذَّهَبِ وَ جَعَلَ سَقُوفَهَا زَبْرُجْدًا أَخْضَرَ وَ جَعَلَ فِيهَا طَاقَاتٍ مِنْ لَوْلُؤٍ مُكَلَّلَةٍ بِالْيَأْقُوتِ ثُمَّ جَعَلَ عَلَيْهِمَا عُرْفًا [عُرْفَهَا] لَبْنَةً مِنْ ذَهَبٍ وَ لَبْنَةً مِنْ فِضَّةٍ وَ لَبْنَةً مِنْ ذَهَبٍ وَ لَبْنَةً بِالْيَأْقُوتِ [مِنْ يَأْقُوتٍ] وَ لَبْنَةً مِنْ زَبْرُجْدٍ ثُمَّ جَعَلَ فِيهَا عَيْونًا تَتَّبِعُ مِنْ نَوَاحِيهَا وَ حَفَّتْ بِالْأَنْهَارِ وَ جَعَلَ عَلَى الْأَنْهَارِ قِيَابًا مِنْ دُرٍّ قَدْ شُعِبَتْ بِسَلْسِلِ الذَّهَبِ وَ حَفَّتْ بِأَنْوَاعِ الشَّجَرِ وَ بَنَى فِي كُلِّ غُصْنٍ قُبَّةً وَ جَعَلَ فِي كُلِّ قُبَّةٍ أَرِيكَةً مِنْ دُرَّةٍ بِيضَاءَ غِشَاؤِهَا السُّنْدُسُ وَ الْإِسْتَبْرَقُ وَ فَرَشَ أَرْضَهَا بِالزَّعْفَرَانِ وَ فَتَقَ بِالْمِسْكِ وَ الْعَنْبَرِ وَ جَعَلَ فِي كُلِّ قُبَّةٍ حَوَازٍ وَ الْقُبَّةُ لَهَا مِائَةٌ بَابٍ عَلَى كُلِّ بَابٍ جَارِيَتَانِ وَ شَجَرَتَانِ فِي كُلِّ قُبَّةٍ مِفْرَشٌ وَ كِتَابٌ مَكْتُوبٌ حَوْلَ الْقِيَابِ آيَةُ الْكُرْسِيِّ فَقُلْتُ يَا جِبْرِيْلُ لِمَنْ بَنَى اللَّهُ هَذِهِ الْجَنَّةَ قَالَ بَنَى اللَّهُ تَعَالَى لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ فَاطِمَةَ ابْنَتِكَ سِوَى جَنَانِهِمَا تَحْفَةَ أُتْحَفَهُمَا اللَّهُ وَ لَتَقَرَّ بِذَلِكَ عَيْنُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ [بحار: ۴۱/۴۳].

و فيه عن النبي صلى الله عليه وآله: أنه بشر خديجة بيئت من قصب لا صخب فيه ولا نصب [بحار: ۷/۱۶] أي بيت من لؤلؤء مجوف و القصب ما استطال من اللؤلوء و كل مجوف قصب.

و فيه عن أنس قال: جاءت فاطمة عليها السلام يوماً إلى النبي صلى الله عليه وآله، فقال: يا رسول الله! إني و ابن عمي ما لنا من فراش إلا جلد ننام عليه بالليل و نعلف عليه ناضحنا [الناقة] بالنهار، فقال لها: يا بنية اصبري فإن موسى بن عمران قام مع امرأته عشر سنين ليس لهم فراش إلا عباءة قطوانية. و فيه عن ابن عباس، قال: لما كانت الليلة التي زفت فاطمة عليها السلام إلى علي عليه السلام كان النبي صلى الله عليه وآله و آله قد أممها و جبرئيل عن يمينها و ميكائيل عن يسارها و سبعون ألف ملك خلفها يسبحون الله و يقدسونه حتى طلع الفجر [بحار: ۹۲/۴۳].

و فيه عن علقمة عن عبدالله، قال: أصاب فاطمة صبيحة يوم العرس رعدة فقال لها النبي صلى الله عليه وآله: يا فاطمة زوجتك سيِّداً في الدنيا و إنَّهُ في

الْآخِرَةَ لِمَنِ الصَّالِحِينَ. يَا فَاطِمَةُ لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ أُمْلِكَكَ [يُمْلِكَكَ] بَعَلِيٌّ
أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى جِبْرِئِيلَ فَقَامَ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةَ فَصَفَّ الْمَلَائِكَةَ صُفُوفًا ثُمَّ خَطَبَ
عَلَيْهِمْ فَزَوَّجَكَ مِنْ عَلِيٍّ ثُمَّ أَمَرَ [اللَّهُ سُبْحَانَهُ] شَجَرَ الْجَنَانِ فَحَمَلَتْ الْحُلَّ وَ
الْحُلِيَّ ثُمَّ أَمَرَهَا فَنَثَرَتْهُ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَيْئًا أَكْثَرَ مِمَّا أَخَذَ
صَاحِبُهُ أَوْ أَحْسَنَ افْتَخَرَ عَلَى صَاحِبِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: [۵۸] فَلَقَدْ
كَانَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامَ تَفْتَخِرُ عَلَى النِّسَاءِ لِأَنَّهَا أَوْلَى مَنْ خَطَبَ عَلَيْهَا جِبْرِئِيلُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ.

عن أبي حنيفة عن أبي الزبير عن جابر عن النبي صلى الله عليه وآله قال:
هبط عليّ ملك اسمه محمود. قال: قلت: فبم هبطت؟ قال: لتزوّج النور من
النور. فقال النبي صلى الله عليه وآله: وما النور من النور؟ قال: تزوّج فاطمة
من عليّ وهذا جبرئيل يقفوا أترى مع عشرين فوجاً من الملائكة عليهم السلام،
قد أوحى الله تعالى إلى شجر الجنان أن يحملن الحلّيّ والحلل وأن تنثر ذلك
على الملائكة فأوحى الله تعالى إلى الحور وقد أخذت محاسنهنّ يتوقفن للنثار
قال: فاجتمعت الملائكة وخطب النبي صلى الله عليه وآله، فزوّج فاطمة من
عليّ فلمّا ولّت الملائكة نظر النبي صلى الله عليه وآله في كتفي محمود، فاذا
فيه مكتوب لا إله إلا الله محمد رسول الله أيده الله بعليّ فقال النبي صلى الله
عليه وآله: يا محمود! منذ كم هذا مكتوب بين كتفيك؟ قال: يا محمد! والسدى
بعثك بالحق نبياً أن هذا مكتوب بين كتفي من قبل أن يخلق الله تعالى آدم
بأربعة وعشرين ألف سنة.

يعني از کتاب مجتبی منقول است روایت از عبدالله مسعود که او گفت: من
حدیثی گویم شما را، آن حدیث را از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم در
غزای تبوک. ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله می رفتیم و او می فرمود که: خدای
تعالی امر کرد مرا و فرمود که من فاطمه را به علی دهم و من نیز این چنین
کردم که فاطمه را به علی دادم. جبرئیل گفت: خدای عزوجل جنتی آفریده است
از مرواریدهای دراز و در میان هر دانه مروارید تا دانه دیگر دانه ای از یاقوت

است مرصع به زر سرخ، و سقف‌های این جنت زبرجد سبز است، و در آنجا خدای تعالی طاق‌ها از مروارید آفریده و یاقوت‌ها در آن نشانده، و در آنجا غرفه‌ها آفریده خشتی از نقره و خشتی از طلا و خشتی از یاقوت و خشتی از زبرجد، و چشمه‌ها آفریده در نواحی آن جنت، و گرداگرد آن جوی‌هایند، و در کنار آن جوی‌ها قبه‌ها اند از در آفریده و به زنجیرهای طلا بیاراسته، و انواع درخت در آنجا آفریده، و در هر شاخه قبه‌ای آفریده، و در هر قبه‌ای تختی از مروارید سفید نهاده و به سندس و استبرق باز پوشانیده، و فرش زمین آن، همه زعفران و مشک و عنبر است، و در هر قبه‌ای حوری نشسته، و هر قبه‌ای صد در دارد و بر هر دری کینیزک بهشتی نشسته، و دو درخت خدای تعالی آنجا آفریده، و در هر قبه فرش‌ها افکنده و گرداگرد این قبه‌ها آیه الکرسی نوشته. من گفتم: یا جبرئیل! خدای تعالی این جنت را از بهر که آفریده و بنیاد نهاده است؟ جبرئیل گفت: این جنتی است که خدای تعالی آن را از بهر علی و فاطمه - دختر تو - بنیاد کرده است و این را به تحفه بدیشان داده است تا چشم تو بدین روشن باشد، یا رسول الله! به غیر از بستان‌ها و شهرستان‌های دیگر که ایشان را در بهشت است؛ و هم در این کتاب است روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که وی خدیجه را بشارت داد به خانه‌ای در بهشت از مروارید ساخته که در آنجا نه زحمت باشد و نه رنج و نه بانگ و نه افغان و فریاد؛ و هم در این کتاب است روایت از انس که وی گفت: فاطمه زهرا علیها السلام یک روزی پیش پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! من و پسر عمم یعنی علی هیچ فراشی نداریم الا پوستی که شب بر آنجا خسیبیم و به روز علف بر آن پیش شتر خود می‌نهم. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای دخترک من! صبر کن که موسی پیغمبر با زن خود ده سال زندگانی کرد که ایشان را هیچ فراشی نبود الا گلیمی.

و از عبدالله عباس روایت است که در آن شب که عروسی فاطمه زهرا بود و وی را به خانه علی می‌بردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیش وی می‌رفت

و جبرئیل از دست راست [۵۹] و میکائیل از دست چپ وی و هفتاد هزار فرشته از پس وی می آمدند و تسبیح و تقدیس حضرت عزت می کردند تا آن زمان که صبح طلوع کرد. و علقمه روایت می کند از عبدالله عباس که وی گفت: در صباح آن شب که عروسی فاطمه بود، لرزه ای بر اندام فاطمه افتاد. پیغمبر گفت: ای فاطمه! من تو را به کسی داده ام که سید است در دنیا و آخرت. یا فاطمه! در آن زمان که می خواستم که تو را به علی دهم، خدای تعالی جبرئیل را بفرمود تا در آسمان چهارم برخاست و فرشتگان صف در صف زدند و جبرئیل خطبه نکاح بخواند و تو را به علی داد. بعد از آن خدای تعالی درختان بهشت را امر کرد تا پر بار شدند به حله ها و زیورها. پس امر کرد آن درختان را تا نثار کردند بر فرشتگان از آن حله ها و زیورها. هر آن کس که نثار بیشتر گرفته بود از آن دیگر یا بهتر و نیکوتر گرفته بود از آن دیگر فخر می کند بر او تا روز قیامت. ام سلمه گفت که، فاطمه زهرا فخر آوردی بر زنان و گفتمی، من آنم که جبرئیل برای من خطبه خواند.

و از ابوحنیفه روایت است از ابی الزبیر از جابر که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: فرشته بر من فرود آمد نام وی محمود. گفتم: از برای چه آمده ای؟ گفت: تا تو نور را به نور دهی. پیغمبر فرمود: کدام نور را به کدام نور دهم؟ فرشته گفت: فاطمه را به علی دهی، و اینک جبرئیل در پی من می آید با بیست جوق فرشته؛ و خدای تعالی وحی کرد به درختان بستان های بهشت تا همه پر بار شدند به حله ها و زیورها، و نثار کردند بر فرشتگان، و خدای تعالی امر کرد به حوریان و ایشان خود را به انواع زیورها بیاراستند و از برای نثار بایستادند.

راوی می گوید: فرشتگان جمع شدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه بخواند و فاطمه را به علی داد. چون فرشتگان پشت گردانیدند و برفتند، پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر کرد به هر دو کتف محمود. بر آن نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله آیده الله بعلی. [زیر سطور: قوی گردانید او را خدا به علی]

پیغمبر فرمود: ای محمود! این از کی به آن نوشته است بر میان هر دو شانه تو؟ محمود گفت: یا محمد! به حق آن خدایی که ترا به حق به عالمیان فرستاد و پیغمبر گردانید که پیش از آن که خدای تعالی آدم را آفرید به بیست و چهار هزار سال، این بر میان هر دو کتف من نوشته است؛ و این دو بیت نیز با این روایت ابوحنیفه نعمان بن ثابت انشا کرده است. شعر:

علیُّ وِصیِّ المصطفیٰ و ابن عمِّه أوَّل من صلیٰ و زکّیٰ بخاتم
علیُّ امیر المؤمنین و حُبِّه من الله مفروض علی کلِّ مُسلم

[زیر سطور ترجمه اشعار چنین آمده است: علی وصی مصطفی است و پسر عم او و نخست آن که نمازگزارد و زکات داد به انگشتی. علی امیر مؤمنان است و دوستی او از خدا فریضه است بر هر مسلمانی].

و منه [فیه] عن الهلالی، قال: دخلتُ علی رسول الله صلی الله علیه وآله فی مرضه الذی قبضَ فیه، فإذا فاطمةُ عندَ رأسِهِ قالَ فَبَكَتْ حَتَّى ارْتَفَعَتْ صَوْتُهَا فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ طَرْفَهُ إِلَيْهَا فَقَالَ: حَبِيبَتِي [فَاطِمَةُ مَا الَّذِي يُبْكِيكِ فَقَالَتْ أَخْشَى الضَّيْعَةَ مِنْ بَعْدِكَ فَقَالَ يَا حَبِيبَتِي] أ مَا تَعْلَمِينَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ اطَّلَعَ عَلَى الْأَرْضِ اطَّلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا أَبَاكَ فَبَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ اطَّلَعَ اطَّلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا بَعْلَكَ وَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَنْكِحَكَ إِيَّاهُ يَا فَاطِمَةُ وَ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ قَدْ أَعْطَانَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ سَبْعَ خِصَالٍ لَمْ يُعْطِهَا أَحَدًا قَبْلَنَا وَ لَا يُعْطَى أَحَدًا بَعْدَنَا أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ أَكْرَمُ الْمُرْسَلِينَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَحَبُّ الْمَخْلُوقِينَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَنَا أَبُوكَ وَ وَصِيَّتِي خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ بَعْلُكَ وَ شَهِيدُنَا خَيْرُ الشُّهَدَاءِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ حَمْرَةُ بَنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَمِّ أَبِيكَ وَ عَمُّ بَعْلِكَ وَ مِنَّا مَنْ لَهُ جَنَاحَانِ يَطِيرُ فِي الْجَنَّةِ [مَعَ الْمَلَائِكَةِ] حَيْثُ يَشَاءُ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّ أَبِيكَ وَ أَخُو بَعْلِكَ وَ مِنَّا سَيِّدَا [: سَبْطًا] هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ هُمَا ابْنَاكَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ أَبُوهُمَا [الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ خَيْرٍ مِنْهُمَا] يَا فَاطِمَةُ وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا إِنْ مِنْهُمَا مَهْدِي هَذِهِ الْأُمَّةَ إِذَا صَارَتِ الدُّنْيَا هَرَجًا وَ مَرَجًا وَ تَظَاهَرَتِ الْفِتْنُ [٦٠] وَ

وطعت [انقَطَعَتْ] السَّبِيلُ وَ أَغَارَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فَلَا كَبِيرٌ يَرْحَمُ صَغِيرًا وَلَا صَغِيرٌ يُوقِرُ كَبِيرًا فَبَيَّعْتُ اللَّهَ تَعَالَى عِنْدَ ذَلِكَ مَنَا [مِنْهُمَا] مَنْ يَفْتَحُ حُصُونِ الضَّلَالَةِ وَ قُلُوبًا غُلْفًا يَوْمَ بِإِصْلَاحِ الدِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ بِهِ فِي أَوَّلِ الزَّمَانِ وَ يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ جَوْرًا. يَا فَاطِمَةُ لَا تَحْزَنِي وَلَا تَبْكِي فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْحَمُ بِكَ وَ أَرَأْفُ عَلَيْكَ مِنِّي وَ مَوْضِعُكَ مِنْ قَلْبِي وَ زَوْجُكَ اللَّهُ عَلِيًّا وَ هُوَ أَشْرَفُ أَهْلِ بَيْتِكَ حَسَبًا وَ أَكْرَمُهُمْ مَنْصَبًا وَ أَرْحَمُهُمْ بِالرَّعِيَّةِ وَ أَعْدَلُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ وَ أَصْبِرُهُمْ [أَبْصَرُهُمْ] بِالْقَضِيَّةِ وَ قَدْ سَأَلْتُ رَبِّي عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ تَكُونِي أَوَّلَ مَنْ يَلْحَقَنِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ تَبْقَ فَاطِمَةُ بَعْدَهُ إِلَّا خَمْسَةٌ وَ سَبْعِينَ يَوْمًا حَتَّى أُلْحِقَهُ اللَّهُ بِهِ [بحار: ۷۸/۵۱؛ افزوده‌های داخل کروش از «بحار»].

یعنی: هم در این کتاب است روایت از علی هلالی که او گفت: من به پیش پیغمبر رفتم در آن بیماری که وی صلی الله علیه و آله در آن وفات کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بستر بیماری خفته و فاطمه زهرا به بالین وی نشسته و زار می‌گریست تا آواز گریه وی بلند شد. پیغمبر علیه السلام نظر مبارک بر فاطمه انداخت و گفت: ای دوست من و دل‌بند من! تو نمی‌دانی که خدای تعالی اطلاعی کرد بر اهل زمین و پدر تو را از آن میان برگزید و به رسالت و نبوت به خلق فرستاد، و بعد از آن اطلاعی کرد بر اهل زمین و شوهر تو - علی - را برگزید، و بعد از آن خدای تعالی وحی کرد به من که تو را به علی دهم؟ ای فاطمه! و ما اهل بیتیم که خدای تعالی هفت خصلت، ما را داده که پیش از ما کسی را نداده است و بعد از ما کسی را نخواهد داد. من خاتم پیغمبرانم، و بزرگ‌ترین رسولانم در درگاه خدا، و دوست‌ترین مخلوقاتم به حضرت کبریا، و من پدر توام؛ و وصی من بهترین وصیان است، و دوست داشته‌ترین ایشان است به درگاه خدا، و او شوهر تو است؛ و شهید ما بهترین شهیدان است، و دوست داشته‌ترین ایشان است به درگاه خدای - عز و جل - و او حمزه عبدالمطلب است، و عم پدر تو و عم شوهر تو است؛ و از ما است آن کسی که

دو بال سبز دارد. در بهشت پرواز می‌کند هر جا که می‌خواهد، و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تو است جعفر بن ابی طالب، و از مانند دو سید و مهتر این امت، و ایشان پسران تو آند حسن و حسین، و ایشان سیدان جوانان اهل بهشتند؛ و پدر ایشان به حق آن خدایی که مرا به پیغمبری فرستاده که بهتر و فاضل‌تر از ایشان است، و ای فاطمه! به حق آن خدایی که مرا به حق به خلق فرستاد به رسالت و نبوت که از ما باشد مهدی این امت. چون در دنیا هرج و مرج ظاهر شود و فتنه‌ها پیدا شوند و بعضی، بعضی را غارت کنند، نه بزرگ بر کوچک رحم کند و نه کوچک بزرگ را، عزت دارد و شفقت برد خدای تعالی آن هنگام. بفرستد یکی را از اهل بیت ما بفرستد تا حصارهای کفر و ضلالت بگشاید و بگیرد و خوار و ذلیل کند و به اصلاح کار دین در آخر زمان قیام نماید همچنان که من در اول زمان قیام نمودم به اصلاح امر دین، و زمین را مالا مال عدل و راستی می‌کند همچنان که مالا مال جور و ظلم بوده باشد. ای فاطمه! اندوه مخور و مگری که خدای تعالی رحیم‌تر و مهربان‌تر است [۶۱] به تو از من، از برای قرب و عزت تو به نزدیک من و محبت تو در دل من؛ و خدای تعالی تو را به علی داد، و علی شریف‌ترین اهل بیت تو است به حسب، و کریم‌ترین ایشان است به نسب، و رحیم‌ترین ایشان است به رعیت، و عادل‌ترین ایشان است به سویه، و صابرترین ایشان است به قضای ایزدی؛ و من از خدا درخواست‌ام که اول کسی که از اهل بیت من به من رسد تو باشی. امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته است که چون پیغمبر خدا را وفات رسید، فاطمه بعد از آن هفتاد و پنج روز در قید حیات بود تا خدای تعالی وی را به پدر وی برسانید؛ و این معنی را امیرالمؤمنین علیه السلام به نظم جمع کرد.

وَ حَمْرَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
مَشُوبٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَ لَحْمِي
يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَخِي وَ صِهْرِي
وَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكْنِي وَ عَرْسِي
وَ جَعْفَرُ الَّذِي يُمَسِّي وَ يُضْحِي

وَ سَيِّطًا أَحْمَدَ نَجْلَى [وَلَدَايَ] مِنْهَا فَأَيُّكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي
سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا غَلَامًا مَا بَلَّغْتُ أَوْ أَنْ حُلِمِي

[ترجمه اشعار زیر سطور چنین آمده است: محمد پیغمبر، برادر من است و پدر زن من؛ و حمزه بزرگ شهیدان عم من است؛ و دختر محمد زن من و عروس من؛ آمیخته گوشت او به خون من و گوشت من؛ و جعفر که در شامگاه ... می پرد با فرشتگان پسر مادر من است. و دو نبیره احمد، دو فرزند من از آن است. پس کیست از شما او را نصیب همچو نصیب من؟ و پیش گرفتم بر شما به اسلام همه. در حالت جوانی نرسیده بودم یا هنگام بلوغ - خواب دیدن - من].

و فی مناقب ابن مردویه و فی المجتبی عن مسروق قال: شامت أصحاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فوجدتُ علمهم انتهى إلى عمر و عليّ و عبد الله و أبي الدرداء و معاذ بن جبل و زيد بن ثابت، ثم شامت الستة فوجدتُ علمهم انتهى إلى اثنتين [رجلين] عليّ و عبد الله، فشامت فتفرّد به عليّ عليه السلام [ثم شامت الاثنتين فوجدتُ عليًّا يفضّل علي عبد الله] [كشف الغمّه: ۱۱۶/۱]

و فيه - اعنى المجتبی - عن عليّ عليه السلام أنه قال: وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ فِيمَا نَزَلَتْ وَ أَيْنَ أَنْزَلْتُ، [أَبْلِيلُ نَزَلْتُ أَمْ بِنَهَارٍ نَزَلْتُ فِي سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ] [إِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْبًا عَقُولًا وَ لِسَانًا سُّؤْلًا - وَ رَوَى - لِسَانِ طَلِيقًا وَ قَلْبًا عَقُولًا. [بحار: ۱۷۸/۴۰]

و فيه عن أبي عثمان الازدی، قال سمعتُ عليّ بن أبي طالب عليه السلام: يقول: وَاللَّهِ مَا كَذِبْتُ وَ لَا كُذِّبْتُ [وَ لَا كُذِّبَ بِي] وَ لَا ضَلَلْتُ وَ لَا ضَلَّ بِي، وَ إِنِّي لَعَلِّي بَيْنَهُ [بَيْنَهُ] مِنْ رَبِّي مَا أَبَالِي مِنْ اتَّبَعَنِي وَ مَنْ لَمْ يَتَّبَعَنِي [بحار: ۶۷/۳۰ بدون بند اخیر آن].

یعنی: در مناقب ابن مردویه و در کتاب مجتبی آمده است روایت از مسروق که وی گفت: اصحاب محمد را دیدم و احتیاط کردم و یافتم که علم همه منتهی می شد به عمر و علی و عبدالله عباس و ابودرداء و معاذ جبل و زید ثابت. بعد

از آن، هر شش را یافتم که علم ایشان منتهی می‌شد به علی و عبدالله عباس، و علم عبدالله منتهی می‌شد به علی، و علی متفرد بود بدان و کسی با وی شریک نبود در آن علم.

و در کتاب مجتبی است روایت از علی که وی فرمود: واللّه! هر آیه که فرود آمد من می‌دانم که برای چه فرود آمد و در کجا فرود آمد. به درستی که خدای تعالی مرا داده است دلی دانا و دریابنده و زبانی سؤال کننده و گشاده و فصیح. و ابوعثمان از وی می‌گوید: از علی شنیدم که می‌گفت: واللّه که من دروغ نگفتم، و با من دروغ نگفتند، و من گمراه نشدم، و به من گمراه نشدند؛ و من حجّتی ام قاطع واضح از طرف خدای خود، و من باک ندارم از آن که پیروی من کند و هر که پیروی من نکند.

یحیی معاذ رازی روزی به خدمت نقیب بلخ، محمد بن الحسن العلوی رفت. نقیب گفت: یا شیخ! ما تقول فینا اهل البیت؟ یحیی گفت: ما أقول فی غرس سقی بماء الوحی و طین عُجن بماء الرسالة فهل یفوح منها إلاّ أرج المسکّ الهندی و العنبر الشحری، یعنی: چه گویم من در حق درختی که آب وحی وی را داده باشند؟ [۶۲] و چه گویم در حق گلی که به آب رسالت آن را سرشته باشند، و هیچ بوی از آن آید به جز از بوی مُشک هندی و عنبر. [عنبر شحری منسوب به شحر از مناطق عمان است که در خوبی شهرت داشته است نک: انساب سمعانی:

۴۰۷/۳] پس نقیب بفرمود تا دهان شیخ را به دُرّ و جواهر قیمتی پر کردند.

و روزی یکی از ابونواس گفت: چگونه است که دعوی محبت اهل بیت علیهم السلام می‌کنی و هرگز مدح امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نمی‌گویی؟ پس گفت در قصیده‌ای: [تذکرة الخواص: ۳۲۱]

قلت: أنا لا أهتدی لمدح إمام کان جبریل خادماً لأبیه

یعنی: من راه نمی‌برم به مدح امامی که جبرئیل خدمتکار پدر وی بوده است.

غرض، جمعی که مرتبه ایشان این بود، و این قدر و این منزلت دارند در

پیش خدا و در پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله، چگونه دعوی به باطل می‌کنند؟ و این یک مسأله که از مهمات مسائل بود ایشان را، آن را ندانند. با وجود این که رسول صلی الله علیه و آله ماهر بود به تعلیم و تأدیب ایشان. کما قال الله تعالی: **وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ (طه: ۱۳۲)**. علما گفته‌اند که: چون این آیه نازل شد، رسول شش ماه، هر روزی به اوقات نماز به در خانه فاطمه آمدی و گفتی: **الصلاة الصلاة یرحمکم الله یا اهل بیت النبوة والإمامة؛** و چون این مدت بگذشت، هر روز بامداد وقت نماز صبح پیامدی و این ندا کردی و برفتی. [نک: بحار: ۲۰۳/۱۶]

قال الله تعالی: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ (تحریم: ۶)**.

یعنی: ای آن کسانی که ایمان آوردید! نگهدارید نفس‌های خود را و کسان خود را از آتشی که همیشه آن مردمان و سنگ‌هایند.
و قال: **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء: ۲۱۴)** با این جمله آیات چگونه شاید که رسول چیزی که بر ایشان حرام باشد و حق ایشان نباشد به ایشان نگوید؟ و این نوع نمی‌باشد الا غدر و خیانت به اهل بیت خویش و تقصیر در ادای وحی و تضلیل امت. حاشا من ذلك بلاخلاف.

محدثان می‌گویند که: صدقات خرما حاضر کرده بودند، حسن بن علی علیه السلام دانه‌ای از آن برداشت و به دهان نهاد. رسول دست در دهان وی کرد، یعنی انگشت و آن خرما را از دهان وی بیرون آورد، و گویند که گفت: کخ کخ یعنی از دهان بینداز چنان که به قی اندازند، و این حال در حضور فاطمه بود و علی و اهل بیت او. [کسانی که] این حال دیده و شنیده، شاید که دعوی چنین به باطل کنند؟

فی کتاب المجتبی عن أنس قال، قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ وَ وَلىٌّ وَ وَارِثٌ وَ وَصِيٌّ وَ وَلىٌّ وَ وَارِثٌ** [نک: بحار: ۱۴۷/۳۸] یعنی: پیغمبر فرمود که: هر پیغمبری را وصی و ولی و میراث‌گیر

بود، و علی وصی من و ولی من و میراث گیر علم من است.
 بدین، وارثی علی مر او را معلوم شد. پس هر که وارث علم باشد، باید که
 وارث مال نیز باشد.

و فيه عن أبي هريره قال: قام رَسُولُ اللَّهِ وَ هُوَ مَغْضَبٌ شَدِيدٌ الْغَضَبِ فَقَالَ:
 مَا بَالُ أَقْوَامٍ يُؤْذُونَ نَسَبِي وَ ذَوِي رَحِمِي أَلَا مَنْ آذَى نَسَبِي وَ ذَوِي رَحِمِي فَقَدْ
 آذَانِي [وَ مَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ] [بحار: ۲۶/۲۷].

فی منتهی المآرب عن قیس [بن سعد] بن عبادة عن علی بن ابی طالب، أنه
 قال: أنا أولُ مَنْ یَجْتَوِی لِلْخُصُومَةِ بَیْنَ یَدَی اللَّهِ عزوجل [بحار: ۳۱۲/۱۹]

و فيه فی قوله تعالی: ثانی عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا حِزْبِي
 (حج: ۹) عن أنس بن مالک قال: كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 آلِهِ فَتَذَكَّرْنَا رَجُلًا يُصَلِّي وَ يَصُومُ وَ يَتَصَدَّقُ وَ يُزَكِّي، فَقَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ [أنا لا أعرفه، فقلنا يا رَسُولُ اللَّهِ إِنَّهُ يَعْبُدُ اللَّهَ وَ يُسَبِّحُهُ وَ
 يَقْدِّسُهُ وَ يُوحِّدُهُ. قال: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لا أعرفه، فبينما
 نحنُ فِي ذِكْرِ ذَلِكَ الرَّجُلِ إِذْ [قَدْ] طَلَعَ عَلَيْنَا، فقلنا هو ذا، فنظر إليه رَسُولُ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَقَالَ لِأَبِي بَكْرٍ خُذْ سَيْفِي هَذَا وَ امض [۶۳] إِلَى هَذَا
 الرَّجُلِ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ، فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ رَأَيْتَهُ مِنْ حِزْبِ الشَّيْطَانِ. فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ
 الْمَسْجِدَ فَرَأَاهُ رَاكِعًا، فَقَالَ وَاللَّهِ لا أَقْتُلُهُ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَ آلِهِ نَبِي [نَهَانَا] عَنْ قَتْلِ الْمُصَلِّينَ، [فَرَجَعَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ،
 فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي رَأَيْتُهُ يُصَلِّي.] فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
 اجْلِسْ، فَلَسْتُ بِصَاحِبِهِ، قُمْ يَا عُمَرُ وَ خُذْ سَيْفِي مِنْ أَبِي بَكْرٍ وَ ادْخُلِ الْمَسْجِدَ
 فَاضْرِبْ عُنُقَهُ، قَالَ عُمَرُ فَأَخَذْتُ السَّيْفَ وَ دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَرَأَيْتُ الرَّجُلَ سَاجِدًا،
 فَقُلْتُ وَاللَّهِ لا أَقْتُلُهُ فَقَدِ اسْتَأْمَنَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي [در اصل: منه]، فَرَجَعْتُ إِلَى
 رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي رَأَيْتُ الرَّجُلَ سَاجِدًا.
 فَقَالَ لِي: اجْلِسْ يَا عُمَرُ فَلَسْتُ بِصَاحِبِهِ، قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّكَ أَنْتَ قَاتِلُهُ، إِنْ وَجَدْتَهُ
 فَاقْتُلْهُ، فَإِنَّكَ إِنْ قَتَلْتَهُ لَمْ يَقَعْ بَیْنَ أُمَّتِي اخْتِلَافٌ أَبَدًا. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَأَخَذْتُ السَّيْفَ وَ دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَلَمْ أَرَهُ، فَرَجَعْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا رَأَيْتُهُ. فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! إِنَّ أُمَّةَ مُوسَى افْتَرَقَتْ عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّارِ، وَ إِنَّ أُمَّةَ عِيسَى [عليه السلام] افْتَرَقَتْ عَلَى اثْنَيْنِ [اثْنَتَيْنِ] وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّارِ، وَ إِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّارِ. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: فَمَا النَّاجِيَةُ. فَقَالَ: الْمُتَمَسِّكُ بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَ أَصْحَابُكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي ذَلِكَ الرَّجُلِ «ثَانِي عِطْفِهِ». يَقُولُ هَذَا أَوَّلُ مَنْ ظَهَرَ مِنْ أَصْحَابِ الْبِدْعِ وَ الضَّلَالَاتِ [نهج الحق: ۳۳۰].

«له فی دنیا خزی» قال: القتل «و نذيقه يوم القيمة عذاب الحريق» بقتاله علی بن ابی طالب يوم صفین،

یعنی: ابوهریره روایت می کند که: پیغمبر صلی الله علیه و آله یکباری برخاست و به غایت در خشم و غضب رفته بود و فرمود: چیست حال قومی چند و چه بوده است ایشان را که می رنجاند خویشان مرا و [هر کس] فرزندان مرا برنجاند و بیازارد مرا آزرده و رنجانیده باشد، و هر که مرا بیازارد و برنجاند خدا را آزرده باشد و رنجانیده.

و در کتاب منتهی المآرب است روایت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که وی فرمود: اول کسی که روز قیامت به زانو درآید در درگاه خدا از برای خصومت و داد خواستن از حضرت عزت من باشم.

و هم در این کتاب است در بیان این آیه «ثَانِي عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ» (الحج: ۹) و روایت است از انس بن مالک که وی گفت: ما نشسته بودیم در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با یکدیگر، نام مردی می بردیم و ذکر او می کردیم که او نماز می گزارد و روزه می دارد و صدقه می دهد و زکات می دهد. رسول خدا فرمود که، من وی را نمی شناسم. گفتیم: یا رسول الله! او عبادت خدا می کند و تسبیح

و تقدیس و توحید خدا می گوید. راوی می گوید که: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: من وی را نمی شناسم. ما همچنین در این سخن بودیم و ذکر آن مرد می کردیم که ناگاه آن مرد پیدا شد. ما گفتیم: آن مرد که نام وی می بردیم این است. پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر کرد بدو، بعد از آن گفت ابوبکر را که، شمشیر من برگیر و از عقب این مرد برو و گردن وی را بزن که اول کسی از گروه شیطان که دیدم او است. ابوبکر به مسجد رفت و آن مرد را در رکوع دید. گفت: واللّه که وی را نمی کشم که پیغمبر علیه السلام نهی کرده است از کشتن نماز گزارندگان. بعد از آن باز گردید و پیش پیغمبر آمد. رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوبکر! بنشین که تو صاحب این نیستی. برخیز، ای عمر! و شمشیر من از ابوبکر بستان و در مسجد رو و گردن وی بزن. عمر گفت: شمشیر بستدم [۶۴] و در مسجد رفتم. آن مرد را دیدم که در سجود بود. گفتم: واللّه که وی را نمی کشم. بعد از آن باز گردیدم و به پیش رسول رفتم و گفتم: یا رسول الله! من آن مرد را دیدم که در سجود بود. پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا گفت: بنشین، ای عمر! که تو صاحب وی نیستی و این کار از دست تو نمی آید. ای علی! برخیز که کشنده وی تویی. اگر وی را بیابی بکش که میان امت من هرگز خلاقی واقع نشود. امیرالمؤمنین علی گفت: من شمشیر بستدم و در مسجد رفتم. آن مرد را ندیدم. پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: یا رسول الله! من وی را ندیدم. پیغمبر مرا گفت: یا ابالحسن! امت موسی به هفتاد و یک فرقه شدند. یک فرقه رستگار و اهل نجات بودند، و فرقه های دیگر در دوزخ باشند؛ و امت عیسی به هفتاد و دو فرقه شدند. یک فرقه ناجی و رستگار، و دیگران در دوزخ باشند؛ و امت من به هفتاد و سه فرقه می شوند. یک فرقه ناجی و رستگار، و دیگران در دوزخ باشند. گفتم: یا رسول الله! فرقه ناجیه کدامند؟ گفت: آن کسانی که بر آن طریق باشند که تو و اصحاب تو بر آنی؛ و خدای تعالی در حق آن مرد که ذکرش گذشت این آیه فرستاد: ثانی عطفه تا آخر آیه، و حق تعالی می فرماید: اول کسی که بدعتها و ضلالتها

پیدا کرد او است. او را در دنیا رسوایی بود که وی را بکشند، و روز قیامت عذاب سوزان وی را بچشانم به سبب آن که او به جنگ علی آید روز صفین. و مخالف نگوید که «جثوا علی» [زیر سطر: به زانو درآمدن] از بهر خصومت با که بوده است و آن بهر چه بوده است و خصم علی که بوده است؟ اول خصومت برای فدک بوده است. دوم به غضب امامت که حق وی بوده است و اولاد او علیهم السلام.

و ثانیاً که چون رسول صلی الله علیه و آله شمشیر به ابوبکر داد. ثانیاً به عمر داد و فرمود که مُبدع بدع را بکشید، امتثال فرمان رسول نکردند و به رسول عصیان کردند. کسی که در حضور رسول مخالفت او تواند کردن اگر بعد از مرگ رسول در وی عصیان کند اولی و اجزی. پس افتراء احادیث و غضب حقوق ایشان، یعنی ائمه از آن نوع بوده است که گفته شد.

الخبر الثامن:

روایت می کنند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: فی صحیح البخاری: صَعَدَ النَّبِيُّ إِلَى أَحَدٍ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ، فَرَجَفَ بِهِمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَثْبِتْ أَحَدًا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصَدِيقٌ وَشَهِيدَانِ.

یعنی: در صحیح بخاری آمده است پیغمبر صلی الله علیه و آله بر کوه احد رفته بود و ابوبکر و عمر و عثمان با وی بودند. آن کوه به جنبش درآمد و حرکت کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای کوه احد! ثابت باش و به حرکت میا که بر تو نیست الا پیغمبری و صدیقی و دو شهید.

الاشکال علیه:

الامام المحدث، عبیدالله بن عبدالاعلی اصیل الدین القطن در کتاب منتهی المآرب ذکر کرده است که: اول کسی که منهزم شد از اصحاب رسول در احد، عثمان عفان بود، و بسیاری مفسران و مورخان ایراد کرده اند که عثمان بعد از سه روز به دید آمد که وی گریخته بود با دو تن دیگر و در بعضی از شعاب

متواری شده، و بر این جمله اجماع علما است.

و در کتاب *راحة الموالف* آمد، و فی غیره ایضاً، که روز احد شخصی گریخته بود و پناه به کوه احد داده به اضطراب و گریه تمام. چون بر سر کوه شد، عمر نیز با جمعی در آنجا بود و قصد کھفی و نقبی می کرد تا در آنجا پنهان شود. چون نظر وی بر این شخص آمد سؤال کرد که چرا گریه و جزع می کنی؟ این شخص می گفت که: می ترسم در این آیه مندرج باشم که: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ، وَمَنْ يُوَلَّهُمْ يَوْمَئِذٍ ذُبُرُهُ إِلَّا الْمُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَا وَاهُ جَهَنَّمَ وَبَسَسَ الْمَصِيرُ* (انفال: ۱۵-۱۶) [۶۵] یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید! چون شما برسید به جماعت کافران که به انبوه روی به شما نهاده اند از برای کارزار، شما پشت به ایشان مدهید و به هزیمت مروید؛ و هر که پشت بر ایشان کند و به هزیمت برود به حقیقت که در غضب خدا آمده باشد، الا کسی که از مقام جنگ هم از برای مصالح جنگ برود، مثل آن که روی وی در آفتاب بود، از آنجا برود به موضعی که روی وی به آفتاب نباشد، یا آن که به نزدیک فتنه و گروهی رود به مدد ایشان به سبب آن که ایشان بدو محتاج باشند.

عمر گفت: خوش دل باش و ترک جزع و گریه بکن که من فتنه توام. آن مرد گفت: یا عمر! تو بدین گریه اولی تری، زیرا که تو پیش از من گریختی و رسول را در حرب تنها رها کردی در دست اعدای تا آن فرار و هزیمت تو سبب وهن دین شد.

و اجماع مفسران است که چون ابلیس آواز در میان خلق داد که: *قَتَلَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ* این جمع که گریخته بودند وسیله و رسول طلب می کردند که به ابوسفیان لعین فرستند تا شفیع باشد که این منهزمان در امان وی روند و به مکه رجوع کنند. اگر رسول *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ* در حق ایشان این لفظ گفته بودی بایستی که در ایشان ثبات حرب احد بودی. چون در ایشان این معنی نبود، دلیل است که این حدیث افترا است بر رسول.

معمّا که عثمان به اجماع مهاجر و انصار کشته شد، چگونه اثبات درجه شهادت توان کردن در حق وی؟ و مع ذلك امان زمین به وجود برکت رسول است و استغفار صالحان. كما قال تعالى: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (انفال: ۳۳) یعنی: خدای تعالی عذاب نکند ایشان را، و حال آن بود که ایشان استغفار کنند، و رسول هم این حکم در حق اهل بیت اثبات کرد. كما قال: النَّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ [بحار: ۱۹/۲۳]

الخبر التاسع:

بخاری می گوید: روایة عن عبدالله بن هشام قال: كنت مع النبي صلى الله عليه وآله وهو أخذ بيد عمر بن الخطاب، [بخاری: ۲۰۲/۴] یعنی: عبدالله هشام گفت: ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله بودیم و پیغمبر علیه السلام دست عمر در دست خود گرفته بود.
الاشكال عليه:

اجماع محدثان است که از اخلاق رسول صلی الله علیه وآله آن بود که بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را به ردیف خود کردی، و دست در دست سیاهی نهادی و در میان بازار برفتی و دست خود از دست وی بیرون نکردی مگر که سیاه، دست خود از دست مبارک او انتزاع کردی؛ و دلیله قوله تعالى: وَكَوْنُكُمْ كُنْتُمْ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفِضُوا مِنْ حَوْلِكَ (آل عمران: ۱۵۹) و قوله: وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ (حجر: ۸۸) و قوله: وَإِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ (قلم: ۴). پس اگر روزی دست عمر خطّاب در دست گیرد به تفاخر نشاید، با آن که معلوم است امت را که به آیه مباحله، امیرالمؤمنین علی علیه السلام نفس رسول است، و حدیث نفسک نفسی وَ دَمُكَ دَمِي وَ لَحْمُكَ لَحْمِي وَ حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي [بحار: ۱۰۶/۹۹].

و امیرالمؤمنین علی از شجره نبوت است، و از نور محمد، و ایشان هر دو از

یک مادر و پدر؛ و در کتاب *المجتبی و المنتهی* آمده؛ و در سایر کتب احادیث ایشان که علیّ هر دو قدم بر دوش رسول نهاد تا هبل را از بام کعبه به زیر انداخت، و لیلۃ الغار لحاف رسول در سر گرفت و در مقام رسول بخت، و رسول را به دست خود غسل داد و تکفین و تجهیز نمود و روی مبارک او بر خاک نهاد، و عند الاختصار: تغمیض العینین و الشفتین [۶۶] و مدّ العینین و الرّجلین او کرد، و تربیت علی در ایّام طفولیت تا به کهلوت رسول کرد، و این نوع از مناقب هرگز به مفاخرت و مباهاات باز نگویند.

معماً در کتاب *منتهی* و کتاب *مجتبی* آمد، عن ابن ابی لیلی عن علیّ: إنّ فاطمة علیها السلام شکت ما تلقی من أثر الرّحی فأتی النّبی صلی الله علیه وآله بشيء فانطلقت إلیه فلم تجده فوجدت عائشة فأخبرتها، فلما جاء النّبی صلی الله علیه وآله أخبرته عائشة بمجیء فاطمة علیها السلام، فجاء النّبی صلی الله علیه وآله إلینا و قد أخذنا مضاجعنا فذهبت لأقوم فقال یا علیّ مکانکما، فقعد بیننا حتی وجدت برد قدمیه علی صدری و قال: ألا أعلمکما خیراً مما سألتُماني؛ إذا أخذتما مضاجعکما، فکبراً أربعاً و ثلاثین، و سبحاً ثلاثاً و ثلاثین، و حمداً ثلاثة و ثلاثین فهو خیر لکما من خادم [العمدہ: ۳۸۳].

یعنی: یعنی ابن ابی لیلی روایت می‌کند که علیّ علیه السلام فرمود که، فاطمه علیها السلام بنالید از آسیاب گردانیدن و اثر آن که به دست مبارک وی رسیده بود، و پیغمبر صلی الله علیه وآله به مهمّی رفته بود. فاطمه برفت که پدر را ببیند، وی را نیافت. عایشه را دید و از آن حال وی را خبر کرد. چون پیغمبر علیه السلام بیامد، عایشه وی را خبر داد که فاطمه اینجا آمده بود. امیرالمؤمنین علیّ می‌گوید که: بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله به خانه ما آمد و ما در جای خوابگاه خود رفته بودیم که بخشیم. چون دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌آید خواستم که برخیزم. پیغمبر فرمود: یا علیّ! شما در جای خود باشید و قرار گیرید. بعد از آن پیغمبر در میان ما نشست تا من خنکی قدم پیغمبر برسینه خود یافتم و فرمود که، شما را تعلیم کنم چیزی را که بهتر از آن

است که شما از من می‌خواهید. چون به خوابگاه خود در آید که بخشید، سی و چهار بار الله اکبر بگوید و سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله بگوید که این بهتر است شما را از خدمتکاری.

صاحب منتهی شافعی مذهب و ابوبکر شیرازی می‌گویند که، ملک حبشه ده کنیزک برای رسول صلی الله علیه و آله به هدیه فرستاده بود. فاطمه یکی از آن جمله طلب کرد. رسول گفت: چهارصد تن از اهل صفه در مسجد حاضرند بی‌زاد و بی لباس. چون از پیش علی و فاطمه برفت، آیه و اِمَّا تُعْرَضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا (اسراء: ۲۸) نازل شد. رسول کنیزگی به جهت فاطمه فرستاد و نام آن کنیزک را فضه کرد؛ و همچنین روز مباحله دست ایشان گرفته بیرون شد برای دعا کردن؛ و روز زفاف فاطمه، رسول صلی الله علیه و آله دست علی و فاطمه گرفت و به همدیگر داد؛ و در روز احزاب، سلاح و عمامه را رسول به دست مبارک خود در وی پوشانید؛ و رسول غسل مولود علی را به دست خود کرد.

و سعید بن مسیب می‌گوید که: از سعد وقاص سوال کردم که: اِنِّی اُرید اَنْ اَسْتَلکَ عَن شَیْءٍ و اِنِّی اَتَّقیکَ. قال: سل عما بدا لک فانما انا عمک؛ قال، قلت: فقام رسول الله فیکم یوم غدیر خم، قال: نعم، قام فینا بالظھیرة فأخذ بید علی بن اَبی طالب فقال: مَنْ کنتُ مولاهُ فعلیُّ مولاهُ اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. فقالا ابوبکر و عمر: اُمسیتَ یا بن اَبی طالب ولیَّ کلِّ مؤمنٍ و مؤمنة.

و فی روایة عبدالله بن یسر المازنی صاحب النبی صلی الله علیه و آله قال: بَعَثَ رسولُ الله صلی الله علیه و آله یوم غدیر خم اِلی علی فدعاه ثم عممه و أسدل العمامة بین کتفیه و قال: هکذا أمرنی ربی یوم خیبر و یوم بدر بملائکة معتمین قد أسدلوا العمامم ثم أخذ بیده معتمداً فی قوس له عربیة، فقال: اَیها الناس! من کنت مولاهُ فهذا علی مولاهُ والی الله من والاه و عاد الله من عاداه.

یعنی: سعید مسیب می‌گوید که: از سعد وقاص سؤال [۶۷] کردم که من می‌خواهم که از تو چیزی بپرسم و از تو می‌ترسم. سعد گفت: بپرس از هر چه

به خاطرت می‌آید که من عمّ توام. سعید مسیب گفت، گفتم: رسول خدا در میان شما روز غدیر خم برخاست؟ گفت: آری. پیغمبر برخاست در میان ما و دست علی بن ابی طالب گرفت و گفت: هر کس که مولای او منم، علی مولای او است. بار خدایا! دوست دار هر که وی را دوست دارد، و دشمن دار هر که وی را دشمن دارد؛ و ابوبکر و عمر گفتند: تو گشتی ای پسر ابو طالب مولای هر مؤمن و مؤمنه.

و در روایت عبدالله بن بسر مازنی صاحب پیغمبر چنان است که وی گفت: پیغمبر خدا روز غدیر خم به علی فرستاد و وی را بخواند و عمامه بر سر وی بست و سر عمامه میان هر دو شانه وی فرود انداخت و فرمود که: خدای من، مرا هم چنین فرمود روز خیبر و روز بدر که فرشتگان عمامه بدین طریق بر سر بسته بودند و سر دستار فرو گذاشته. بعد از آن دست وی را گرفت و اعتماد بر کمانی عربی کرده گفت: ای مردمان! هر که من مولای او، علی مولای او. دوست دارد خدا آن که وی را دوست دارد، و دشمن دارد خدا آن که وی را دشمن دارد؛ و اکثر کتب اخبار و تفاسیر علمای اسلام بدین ناطق است که رسول صلی الله علیه وآله روز غدیر، دست علی گرفت تا به حدی که بیاض ابط، یعنی رسول صلی الله علیه وآله ظاهر شد؛ و همچنین رسول صلی الله علیه وآله روز حدیبیه دست علی گرفت چنان که در نکت الفصول عجللی آمد و گفت: هذا أمير البررة و قاتل الكفرة، منصور من نصره و مخذول من خذله، یعنی: این امیر مؤمنان است، و کشنده کافران است. منصور است به آن که وی را نصرت کرد، و مخذول است به آن که وی را خذلان کرد. این و امثال این نامحصور که در کتب ایشان مثبت است هرگز به فخر باز نگویند و بر آن مباهات نکنند.

الخبر العاشر:

روایت می‌کنند عن عروة بن الزبير قال: سألت عن عبدالله بن عمر عن أشد ما صنع المشركون برسول الله صلی الله علیه وآله؛ قال: رأيت عقبة بن أبي

مُعِيطُ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ يُصَلِّي، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ خَنَقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ وَ قَالَ: أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ، [بخاری: ۱۹۷/۴].

یعنی: عروه زبیر گفت: از عبدالله عمر پرسیدم از سخت‌ترین چیزی که مشرکان به پیغمبر خدا می‌کردند. عبدالله عمر گفت: عقبه بن ابی‌معیط را دیدم که به پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت نماز می‌گزارد، و ردای خود را به گردن پیغمبر کرد و سخت گلوی وی را در هم کشید. ابوبکر پیامد تا دفع عقبه ابی‌معیط بکرد و گفت: شما می‌کشید مردی را که می‌گوید پروردگار من الله است، و حجّت‌ها و بیّنات‌ها از درگاه خدای شما به شما آورده است؟
الاشکال الوارد علیه:

فی کتاب المجتبی: و أما کان یوم فتح مکة تعلق رسول الله صلی الله علیه و آله بأستار الكعبة وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ أَرْسِلْ إِلَيَّ مُشْرِكِي قَرِيشٍ مَنْ يَعْضُدُنِي فَنَزَلَ جَبْرَائِيلُ كَالْمُغْضَبِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ أَلَمْ يَعْضُدَكَ رَبُّكَ بِسَيْفٍ مِنْ سُيُوفِهِ مُجَرَّدًا عَلَى أَعْدَائِكَ؟ يَغْنِي [بِذَلِكَ] عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ [مناقب: ۶۷/۲] و لایزال دینک هذا قائماً به ما بلغ حتی یتلمه رجلٌ من بنی أمیة، أقسم ربُّک قسماً لیُرَهِّفَنَّهُ صَعُوداً أَوْ لیسُقِّیَنَّهُ صَدِيداً، قد رضیتَ یا محمدًا؟ قال: قد رضیتُ.

این حدیث و مفهوم وی یکبار گذشت.

و منه عن ابن مردويه عن فاطمة بنت علی عن أسماء بنت عمیس، قالت: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وَ هُوَ مُسْنَدٌ إِلَى ثَبْرِيقٍ يَقُولُ: اللَّهُمَّ [۶۸] إِنْ أَوْسَى سَأَلْتُكَ وَ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ عَلِيٍّ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَرْزَى وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي كَمَا نُسَبِّحُكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرُكَ كَثِيرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا [طه: ۳۱-۳۳؛ شواهد التنزیل: ۴۷۹/۱]

و فی کتاب المنتهی: اللَّهُمَّ إِنْ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ سَأَلَكَ وَ أَنَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَشْرَحَ لِي صَدْرِي وَ تَحْلِلَ عَقْدَةَ مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي

وَزَيْرًا مِنْ أَهْلِى عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أُزْرَى وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي قَالَ
ابْنُ عَبَّاسٍ فَسَمِعْتُ مُنَادِيًا يُنَادِي يَا أَحْمَدُ قَدْ أُوتِيَتْ مَا سَأَلْتَ [بحار: ۱۴۵/۳۸].
داخل کروشه در «بحار» آمده است.]

یعنی: از کتاب مجتبی منقول است روایت از ابن مردویه که اسماء بنت
عمیس گفت: از رسول خدا شنیدم که می گفت در حالی که پشت به کوه ثبیر
باز داده بود که، بار خدایا! موسی از تو درخواست کرد، و من درخواست
می کنم از درگاه تو که وزیر من سازی از اهل من علی را - برادر مرا، و محکم
و قوی گردانی بدان پشت مرا، و وی را شریک کنی در امر من تا تسبیح تو
کنیم بسیاری و ذکر تو کنیم بسیاری. به درستی که تو به حال ما بینا و دانایی.

و در کتاب منتهی است که پیغمبر فرمود: بار خدایا! موسی عمران از تو
درخواه کرد که سینه مرا گشاده کن، و بند و گره از زبان من بگشای تا قول من
دریابند، و وزیر من گردان از اهل من هارون را - برادر مرا، و پشت من بدو
قوی گردان، و وی را در کار من شریک کن؛ و من که محمّد - پیغمبر تو - از
درگاه تو درمی خواهم که وزیر من گردانی از اهل من علی بن ابی طالب -
برادر مرا، و پشت من بدو قوی کن، و وی را شریک کن در کار من.

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: شنیدم منادی را که ندا می کرد: یا احمد!
به تو دادند آنچه خواستی و مقصودت در کنار نهادند؛ و طوایف مفسران این
معنی را ذکر کرده اند.

پس اگر ابوبکر، دفع شری از رسول صلی الله علیه وآله کرده بودی، رسول
ذکر آن بکردی، چنانکه ذکر علی کرده است از طرق مختلفه، و دلیل بر آن
حال که عقبه ابی معیط با رسول کرده است اگر این حدیث با رسول کرده است،
و اگر این حدیث صحیح می بود، و این خود مسلم نیست که ابوبکر به فریاد او
رسیده است، آن است که ابوبکر و عمر و عثمان در احد رسول را به دست
خصم تسلیم کردند. پیشانی و دندان ها شکسته، و از مرکوب در خاک ذلت
انداخته، عم رسول با چندین صحابه کشته شده و بگریختند. رسول را هیچ

روزی اشدّ و سخت تر روز نبود. معماً که اینجا مدد بود وی را و وی چنین گریخت، و در مکه که هیچ مددی نبود، او خود منفرد و تنها بود، این جرأت و دلیری از کجا ظاهر شده بود او را که عقبه را از آن منع می کرد که کذبی است که ذوقی ندارد؛ و همچنین روز حنین به دلیل قوله تعالی: **ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ** (توبه: ۱۱۸)

و این هر دو فتح، یعنی فتح احد و فتح حنین از دست امیرالمؤمنین برآمد. در روز احد جبرئیل در شأن او گفت: لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار؛ و در احد رسول صلی الله علیه و آله چون جانبازی و مجاهدت او بدید، و اصحاب جمعی گریخته، و طایفه ای کشته گفت: ما عذر من کتم الحق و أنت ناصره؛ و همچنین روز خیبر، مرحب یهودی عزم آن کرده بود که مدینه را مسخر بکند، و رسول را با اصحاب بکشد؛ و رسول صلی الله علیه و آله رایست و لشکر به ابوبکر داد و به خیبر فرستاد. ثانیاً [۶۹] به عمر داد. او هم منهزم باز آمد. ثالثاً به عمرو عاص داد، او هم منکوب و منهزم باز آمد. رابعاً به امیرالمؤمنین داد تا آن فتح به دست وی برآمد، و مرحب به دست وی کشته شد، چنان که این حال بر عالمیان مخفی نماند.

و بخاری می گوید: عن سهل بن سعد عن رسول الله صلی الله علیه و آله: **لَأُعْطِينَ هَذِهِ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ [يُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ] قَالَ فَبَاتَ النَّاسُ يَذْكُرُونَ لَيْلَتَهُمْ أَيُّهُمْ يُعْطَاهَا فَلَمَّا أَصْبَحَ النَّاسُ غَدَوْا عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُلُّهُمْ يَرْجُونَ أَنْ يُعْطَاهَا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَيُّنَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟ فَقَالُوا: هُوَ يَشْتَكِي عَيْنَيْهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: فَارْسِلُوا إِلَيْهِ فَآتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَ بَصُقَ [رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] فِي عَيْنَيْهِ وَدَعَا لَهُ قَبْرًا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ وَجَعٌ فَأَعْطَاهُ الرَّأْيَةَ فَقَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَقَاتِلَهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا قَالَ أَنْفِذْ عَلَيَّ رَسَلِكَ حَتَّى [تَنْزِلَ] بِسَاحَتِهِمْ ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ أَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ [فَوَاللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ] بِكَ**

رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ [بحار: ۳/۲۱ از بخاری و دیگران]
 یعنی: سهل بن سعد روایت می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: به خدا که من فردا رایت به مردی می‌دهم که خدای تعالی فتح خیبر در دست او خواهد کرد. راوی می‌گوید که: آن شب مردمان فکر می‌کردند و می‌گفتند که آیا پیغمبر صلی الله علیه وآله این رایت را فردا به که خواهد داد؟ چون مردمان صبح کردند، پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله آمدند، و هر یک امید آن می‌داشت که پیغمبر صلی الله علیه وآله رایت را به او دهد. آنگاه پیغمبر علیه السلام فرمود که: کجا رفت علی بن ابی طالب؟ گفتند: او درد چشم دارد یا رسول الله! پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: بفرستید و علی را پیش من آرید. چون علی علیه السلام پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله حاضر شد، آب دهن مبارک خود را به چشم علی انداخت و دعا کرد در حق وی. در حال به شد که گویا هرگز آن درد در چشم وی نبود. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله رایت به علی داد. علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! من با ایشان قتال کنم تا ایشان همچون ما شوند در اسلام. پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: برو به هشیاری تا آن که به عرصه ایشان فرود آیی. پس ایشان را دعوت کن، و ایشان را خبر ده به آنچه واجب است بر ایشان از حق خدای تعالی. والله که اگر به سبب تو، خدای تعالی مردی را توفیق هدایت و راه راست عطا فرماید، بهتر باشد تو را از آن که شتران سرخ تو را باشد.

و نیز که حق تعالی صفت یوم الاحزاب کرد و وصف کرد باشد که: وَبَلَّغْتَ الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا (احزاب: ۱۰-۱۱) جمله مهاجر و انصار به خانه‌ها گریختند، و در آخر امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و عمرو بن عبود را به جهنم فرستاد؛ و حق تعالی فرمود وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ (احزاب: ۲۵) چنانچه بر این اجماع حاصل آمد و بسیاری از قرآ و علمای تفسیر بر آنند که آنزل القرآن «و کفی الله المؤمنین القتال» بعلی بن ابی طالب.

پس حالات رسول یکی یوم الولادة بود، و مادر علی فاطمه بنت اسد است قابله او بود یا حالت ... [اینجا به قدر دو کلمه سفید] یتیم بود. ایراء [به معنای فریبهی] و تربیت در خانه علی بود؛ یا حالت ایام شعب بود پدر علیّ علیه السلام و... [به قدر دو کلمه سفید] در آن، و عمّان او بدان قیام نمودند؛ یا ایام الغار بود، علیّ به نفس خود بدان قیام نمود؛ یا به نقل حرّات رسول صلی الله علیه و آله بود از مکه به مدینه علیّ بدان قیام نمود و رسول صلی الله علیه و آله بر هیچ کس اعتماد نداشت الاّ بر او؛ یا بعد از هجرت هشتاد و چهار حرب بود، جمله را علی کرد، و قطع دوایر شرک به دست او بود؛ یا روز مرگ و دفن بود هم علی بدان قیام نمود، و ابوبکر در این مواضع هیچ شهرتی ندارد که چه مدد [۷۰] کرد پس معلوم شد که این خبر افترا است.

تنبّه به آنکه این خبر به حمزه مشهور است

چنان که گویند: روزی به شکار رفته بود و هنوز اظهار اسلام نکرده بود. رسول صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام نماز می کرد، مشرکان سلای گوسفند بیاوردند و چون به رکوع رفت آن را بر پشت وی انداختند. چون حمزه از صید باز آمد، رسول صلی الله علیه و آله به محفل اولاد عبدالمطلب رفت و این حال باز گفت و گفت: مرا چه وقار و حرمت باشد از قرابت و جوار شما که مشرکان با من چنین خلافتی و اهانتی کنند؟ پس حمزه با جمعی از بنی هاشم برخاست، و سلاء گوسفند برداشت، و به انجمن صنّادید قریش شد، و شمشیر بکشید، و یکی را بفرمود تا آن سلاء را در سبیل های ایشان مالید و احداً قواحداً، و سوگندها خورد که هر که سر کراهت و امتناع بجنابند بدین شمشیر که در دست دارم وی را می زنم. چون از آن فارغ شد روی به رسول کرد و گفت: یا محمّد! حرمت و عزّت و قرابت و جوار تو پیش ما این است. کافران جمله گفتند: حمزه صابی شد، و آن فعل سبب اسلام حمزه شد.

و اشدّ حالات رسول صلی الله علیه و آله چنان که گفته شد ایام شعب بود و

ایام یُتمّ لیلۃ الغار و یوم البدر و یوم الاحد و یوم ... [جای یک کلمه سفید. شاید: خندق و] حنین، و در این جمله مواضع فضل الهی دستگیر بود و سبب علی علیه السلام.

و امام منتجب ابوالفتوح عجللی در تفسیر موجز خویشتن می گوید: ناهی ابوطالب بن عبدالمطلب بود، مشرکان را از ایدای رسول صلی الله علیه و آله فی قوله وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ (الأنعام: ۲۶).

و عجللی از سنّیان ابوبکر بود و شافعی المذهب که اگر ایدای قریش و ایدای مشرکان را ابوبکر دفع کرده بود، عجللی ذکر آن می کردی.

و در کتاب مجتبیی آمد که: رُوِيَ مُحَمَّدُ بْنُ مِرْوَانَ الذَّهَلِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، قَالَ: مَثَلُ أَبِي طَالِبٍ مَثَلُ أَصْحَابِ الْكَهْفِ أَسْرُوا الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ فَاتُوا الْإِجْرَ مَرَّتَيْنِ [الشُّرْكَ فَاتَاهُمْ اللَّهُ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ] [بحار: ۷۲/۳۵] وَ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ أَسْرَ الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرَ الْكُفْرَ فَاتَتْهُ أَجْرَهُ مَرَّتَيْنِ [الشُّرْكَ فَاتَاهُ اللَّهُ أَجْرَهُ مَرَّتَيْنِ] وَ مَا خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى أَتَتْهُ الْبَشَارَةُ مِنْ اللَّهِ بِالْجَنَّةِ [وسائل: ۲۳۱/۱۶] فَلَمَّا قَبِضَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَخْرُجْ مِنْ مَكَّةَ فَلَمْ يَبْقَ لَكَ بِهَا نَاصِرٌ [فَلَيْسَ لَكَ فِيهَا نَاصِرٌ] [كافی: ۴۴۹/۱]

و فيه روى عن سليمان بن جعفر الجعفری، قال: دخلتُ على الرضا علی بن موسى عليهما السلام قال: يا سليمان! ما قولك في أبوي النبي صلی الله علیه وآله و في أبي طالب؟ قال، قلت: جعلتُ فداك! لا أدري ما أقول فيهم. قال سبحانه الله العظيم! أو ليس قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إذا كان يوم القيامة جثوتُ لرُكبتي بين يدي ربّي فشفعتُ في أبي و أمي و في أبي طالب و في كلِّ مَنْ كَانَتْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، ثم قال: يا سليمان! أترى الله عزوجل يردّه فيهم؟ قلت: جعلتُ فداك والله ما أدري، قال: والله ما يردّه فيهم.

یعنی: محمد بن مروان ذهلی روایت می کند که: امام جعفر علیه السلام فرمود که: مثل ابی طالب در این امت، مثل اصحاب کهف است که ایشان اسلام را پنهان داشتند و اظهار کفر می کردند، و به آشکارا چنان می نمودند که کافراند تا

لاجرم ایشان را اجر و مزد دوباره دادند، و ابوطالب ایمان داشت به پنهان، و به ظاهر چنان می نمود که کافر است و به باطن مؤمن بود؛ و چون خدای تعالی قبض روح ابوطالب کرد، وحی کرد به پیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه و آله که، از مکه بیرون رو که تو را در مکه هیچ یار و یآوری نیست.

و هم در این کتاب است روایت از سلیمان جعفر جعفری که وی گفت: در پیش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتم. امام فرمود که: ای سلیمان! چه می گویی [۷۱] در حق پدر و مادر پیغمبر صلی الله علیه و آله و در حق ابوطالب؟ سلیمان می گوید که من گفتم: جانم فدای تو باد! من نمی دانم که چه گویم در حق ایشان. امام فرمود: سبحان الله! نه پیغمبر فرموده است که چون روز قیامت باشد من به زانو درآیم بر درگاه خدا و شفاعت می کنم از برای پدر و مادر خود و از برای ابوطالب و از برای هر کس که میان من و میان او محبت بوده باشد در جاهلیت؟ پس گفت: ای سلیمان! تو هیچ می بینی که خدای تعالی شفاعت رسول صلی الله علیه و آله را رد می کند؟ سلیمان می گوید که، گفتم: جانم فدای تو باد! والله که نمی دانم. امام فرمود: والله که خدای تعالی شفاعت پیغمبر را در حق ایشان رد نمی کند.

امام ابوالفتح مفسر روایت می کند: عن علی علیه السلام أنه قال لسائل سأله عن أبي طالب و كفره و اسلامه قال: والله ما عبَدَ والدي و لا جدِّي عبدالمطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنماً قط؛ قيل: فما كانوا يعبدون؟ قال كانوا يصلون الى البيت على دين ابراهيم و كذلك ورد في المجتبی.

یعنی، امیرالمؤمنین علی گفت در جواب سائلی که از او پرسیده بود از شأن ابوطالب و کفر او و اسلام او. علی گفت: والله که نپرستیدند پدر من و نه جد من عبدالمطلب و نه هاشم و نه عبد مناف بت را هرگز. گفتند: چه می پرستیدند؟ علی علیه السلام فرمود: نماز می گزاردند، روی به خانه کعبه می کردند، و در دین ابراهیم بودند؛ و همچنین این خبر در کتاب مجتبی آمده است.

و در آنجا است که بیست و پنج تن بودند که در جاهلیت خمر نخوردند و بر خود حرام کرده بودند. یکی از آن عبدالمطلب بود و نصرت ابوطالب مجمع علیه شد و اشعار وی بر آن شاهدهی عدل است. کما قال الله تعالی. شعر:

[بحار: ۸۷/۳۵]

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ	حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دَقِيناً
فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاةٌ	وَ أَبْشِرْ بِذَاكَ وَ قَرِّ مِنْكَ عَيْوناً
وَ دَعْوَتِي وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحٌ	فَلَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ثَمَّ أَمِيناً
وَ عَرَضْتَ دِيناً لِمَحَالَةٍ أَنَّهُ	مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِيناً
لَوْ لَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارِي سَبَةٌ	لَوْجَدْتَنِي سَمِحاً بِذَاكَ مُبِيناً

مفهوم این ابیات آن است که ابو طالب می گوید: واللّه که ای محمد! این دشمنان هرگز بر تو ظفر نمی یابند تا آن زمان که مرا در خاک نهی. [پس] امر و کار خود ظاهر کن و شاد و خرم شو و چشم روشن باش؛ و مرا دعوت کردی به دین اسلام و گفتی که، من ناصحم و نصیحت می کنم. راست گفتی و امینی؛ و به من دینی عرض کردی که لامحاله و بی شک آن دین بهترین همه دین ها است. اگر به سبب ملامت و دشمنی دشمنان نبودی من اسلام و ایمان آشکار کردمی.

و ابوطالب از برای آن ایمان آشکار نمی کرد و پنهان می داشت که تا محافظت و حمایت پیغمبر بهتر تواند کرد؛ و اجماع اهل قبله ناطق است بر این که ابو طالب مدد و نصرت رسول می کرد بلاخلاف تا چندان که زنده بود مدة عمره قبل النبوة و بعدها.

و مشهور است که [الغدیر: ۳۷۴/۷] اعرابی آمد و گفت: یا رسول الله! لقد أتیناک و ما لنا بعیر یئط و لا صبی یصطیح؛ و أنشد هذه الابیات: شعر:

وَالعِذْرَاءُ تَدْمِي لِبَانُهَا	وَقَدْ شُغِلَتْ أُمُّ الصَّبِيِّ مِنَ الطِّفْلِ
وَأَلْقَى بِكَفْيِهِ الْفَتَى اسْتِكَانَةَ	مِنَ الْجُوعِ ضَعْفًا مَا يَمُرُّ وَمَا يَخْلَى

و لا شیء مما یأکل الناس عندنا سوى الحنظل العامی و العلهز الغشَل
و لیس لنا إلا إلیک فرارنا و این فرار الناس إلا إلی الرسل [۷۲]

[کلمه آخر بیت سوم به صورت «الفشل» و «الفسل» نیز خوانده شده است]
فقام علیه السلام یجرّ رداءه حتی صعد المنبر فحمد الله و أثنى علیه ثم رفع یده
إلی السماء فقال: اللهم اسقنا غیثاً مغیثاً مریاً مریعاً غدقاً طبقاً عاجلاً غیر رائث نافعاً
غیر ضائر تملأ به الضرع و تُنبت به الزرع و تحیی به الأرض بعد موتها و كذلك
تخرجون، فما ردّ رسول الله صلی الله علیه و آله یده إلی نحره حتی ألقّت السماء
بأوراقها و جاء أهل البطانة یضجّون یا رسول الله الغرق الغرق، فقال رسول الله صلی
الله علیه و آله: اللهم حوالینا و لا علینا؛ فانجاب السحاب عن المدینة فضحک رسول
الله صلی الله علیه و آله حتی بدت نواجذه، و قال: لله درّ أبی طالب لو کان حیاً لقرت
عیناه من الذی ینشدنا، فقام علیّ علیه السلام، فقال: یا رسول الله! کأنک أردت
أبیات شعر:

وَأَبِيضٌ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ	رَبِيعُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ
تَلُوذُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنَ الْهَاشِمِ	فَهُمْ عِنْدَهُ فِي نِعْمَةٍ وَ قَوَاضِلِ
كَذَّبْتُمْ وَ بَيَّتَ اللَّهُ يُبْزَى مُحَمَّدٌ	وَ لَمَّا نَمَاصِعٌ دُونَهُ وَ نَقَاتِلِ
وَ نُسْلِمُهُ حَتَّى نُصْرِعَ حَوْلَهُ	وَ نَذْهَلَ عَنَّا أُنْبَائِنَا وَ الْخَلَائِلِ

[ایمان ابی طالب، فخار، ۳۰۸ - ۳۱۰] تصحیح بر اساس ابن منیع، و نک: الاغانی: ۵۴۱/۱۶.

در متن مصرع دوم بیت سوم چنین است: و لما نقاتل دونه و تناضل].

مفهوم این خبر آن است که اعرابی پیش رسول آمد و گفت: یا رسول الله!
ما به حضرت تو آمده‌ایم، و قحطی عظیم پیدا شده، و باران از آسمان باز
ایستاده، و در پستان‌ها شیر نمانده، و وصف قحطی و تنگی را بسیار کرد و بعد
از آن گفت: ما به حضرت پیغمبر پناه آورده‌ایم و به در او گریخته‌ایم، و مفرّ
مردمان جز درگاه پیغمبران نمی‌باشد. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله

برخاست و ردای مبارک می‌کشید تا آن زمان که بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت. بعد از آن دست مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و بدان الفاظ گهربار دُرّ نثار از درگاه ملک جبّار باران خواست و گفت: بار خدایا! ما را باران شفقت فرما که به فریاد همه برسد، و همه را سیراب کند، و زود ما را بارانی ده سودمند که در آن زیانی نباشد، و بارانی که پستان چهارپایان را به برکت آن پر از شیر گردانی، و به آن زراعت را برویانی، و زمین مرده را زنده گردانی. هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله دست از دعا باز نکشیده بود و به سینه نگرفته که خدای تعالی باران بسیاری کرامت فرمود تا به حدّی که مردمان پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و بانگ و افغان و فریاد برداشتند که نزدیک است همه غرق شویم. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دست به دعا برداشت که بار خدایا! باران را به حوالی ما فرست و به ما مفرست. در حال ابر از مدینه کشیده شد، و چون اکلیل به گرد مدینه درآمد. رسول صلی الله علیه و آله بخندید و یاد ابوطالب کرد و گفت که، اگر ابوطالب زنده بودی و این را بدیدی هر آینه خرم شدی و چشم (وشن) کیست که شعر از برای ما بخواند؟ امیرالمؤمنین علیّ برخاست و گفت: یا رسول الله! آیا قول ابوطالب را می‌خواهی که این ابیات را در حقّ تو گفته‌است که مفهوم وی این است که: محمد سفید و روشن و نورانی است که باران خواهند از خدا، به حرمت آبروی او که پشت و پناه یتیمان و رعایت کننده بیوه زنان است، و هر که هلاک شود از آل هاشم پناه به وی دهد، و در سایه او در نعمت باشد.

و در کتب احادیث و تواریخ مشهور است که صناید قریش [۷۳] رسول صلی الله علیه و آله را به وعده‌های نیکو از ابوطالب طلب کردند و وی هرگز بدان رضا نداد، و او را به حطام دنیا فروخت، و به جان و مال نصرت وی می‌کرد تا به روز مرگ؛ و عجب که نصرت پنجاه ساله هیچ مدح و منقبتی ندارد مر ابوطالب را، و نصرت یک نوبت ابوبکر - علی ما فیه - تا این مرتبه

شهرت یافته است.

تنبيه:

چون جمعی مظاهر شدند بر کار رسول، حق تعالی علی را ناصر و استظهار رسول خواند، كما قال: وَإِنْ تَطَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجَبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ (تحریم: ۴). صالح در اینجا علی علیه السلام است. و قال: هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ (انفال: ۶۲). و این مؤمنین در اینجا علی است، علی ما وَرَدَ فِي تَفَاسِيرِهِمْ.

صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ حَيْثُ قَالَ: آفَةُ الْحَدِيثِ الْكُذِبِ [بحار: ۳۸۹/۶۶] و قال: شَرُّ الْحَدِيثِ الْكُذْبِ. این اخبار و آیات و اتفاق علما دلالت مخالفت خبر ایشان است با این دلایل؛ و ما یخالف هذه الامور فهو باطل و زور.

أورد السلّماني الناصب في تفسيره و الكسائي الناصب في قصصه: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: رَأَيْتُ لَيْلَةَ أُسْرِي بِي عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ الْأَيْمَنِ مَكْتُوبًا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أُيِّدَتْهُ بَعْلِي وَنَصْرْتُهُ بِهِ. فلو كان أبو بكر نصره حق النصر لكتب عليه كما كتب لعلي عليه السلام و كذلك آورده ابن مردويه الاصفهانی فی مناقبه.

یعنی آورده است سلّمانی در تفسیر خود، و کسائی در قصص خود که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: در شب معراج که مرا به آسمان بردند، بر ساق عرش از جانب راست دیدم نوشته آن کلمات، که مفهوم وی این است که نیست هیچ خدایی الا الله، محمد رسول خدا است، و قوی گردانیدم محمد را به علی، و نصرت دادم محمد را به علی.

پس اگر ابوبکر نصرت و یاری پیغمبر داده بودی، چنان که حق وی است نام او بنوشتندی، همچنان که نام علی نوشتند. و ابن مردویه اصفهانی در کتاب خود هم چنین آورده است.

الخبر الحادی عشر:

در صحیح بخاری آمد: عن عائشة أن أبابكر أقبل على فرس من مسكنه

بِالسُّحِّ يَأْتِي حَتَّى نَزَلَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ فَلَمْ يَتَكَلَّمِ النَّاسَ حَتَّى دَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ فَشَمَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَ مَغْشِيًا بِشُوبِ حَبْرَةٍ فَكَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ ثُمَّ أَكْبَبَ عَلَيْهِ فَقَبَّلَهُ وَبَكَا، ثُمَّ قَالَ: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي وَ اللَّهُ لَا يَجْمَعُ اللَّهُ عَلَيْكَ مَوْتَتَيْنِ أَمَا الْمَوْتَةُ الَّتِي كَتَبْتُ عَلَيْكَ فَقَدَّمْتُهَا. [بخاری: ۱۴۲/۵]

یعنی: روایت است از عایشه که وی گفت: ابوبکر بر اسبی نشسته بود و از مسکن خود [سُح] می آمد. چون برسد فرود آمد و در مسجد رفت، و هیچ سخن نگفت تا به پیش عایشه رفت، و پیغمبر وفات کرده بود و به جامه حبری پوشیده شده. ابوبکر بوی به رسول برداشت و جامه از روی وی برگرفت و به سر و روی پیغمبر در افتاد، و وی را بیوسید و بگریست. بعد از آن گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خدای تعالی دو مرگ بر تو جمع نکند. اما مرگی که بر تو نوشته بودند آن را بدیدی.

الاشکال علیه:

این حدیث مبنی است بر آن که ابوبکر در حال وفات رسول صلی الله علیه وآله غایب بود، اما از بهر خلافت حاضر شد. کما قال الشاعر [عمرو بن غوث طائی]:

وَ إِذَا تَكُونُ كَرِيهَةً أَدْعَى لَهَا وَ إِذَا يُحَاسِ الْحَيْسُ يُدْعَى جُنْدَبُ

ثانیاً: ادب چنان بود که به اجازت فاطمه روی رسول کشف کردند و به اجازت امیرالمؤمنین؛ و چنان می نماید که در موت رسول شکمی داشته بوده است که بلکه حیل می کند به مرده ساختن خود که تا بداند که حال امت چگونه خواهد بود؛ اطمینان حاصل کند برای قیام به استعداد [۷۴] امر خلافت. و آنچه گفت که لایجمع الله علیک موتتین، این به خلاف قرآن است، کما قال الله تعالی: قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأُحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ (غافر: ۱۱)؛ و امثال این آیات و احادیث که وارد شد. هر که یک موت گوید، گویا که اعتقاد ندارد به حشر و احیا و سؤال منکر و نکیر در قبر و نه به برزخ و نه به آیت قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا ... (یس: ۵۲).

و عن عائشة كما ذكره البخارى: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] مَاتَ وَأَبُوبَكْرٍ بِالسُّنْحِ، قَالَ يَغْنَى بِالْعَالِيَةِ، فَقَامَ عُمَرُ يَقُولُ: وَاللَّهِ مَا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. قَالَتْ وَقَالَ عُمَرُ: وَاللَّهِ مَا كَانَ يَقَعُ فِي نَفْسِي إِلَّا ذَلِكَ، وَلَيَبْعَثَنَّهُ اللَّهُ فَلَيَقْطَعَنَّ أَيْدِيَ رِجَالٍ وَ أَرْجُلَهُمْ، فَبَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَكَشَفَ عَن [وَجْهِ] رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَبَّلَهُ، وَقَالَ بَأبَى أَنْتَ وَ أُمِّي طَيِّبَتَ حَيًّا وَ مَيِّتًا، وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُذَيِّقُكَ اللَّهُ الْمَوْتَيْنِ أَبَدًا، ثُمَّ خَرَجَ فَقَالَ أَيُّهَا الْحَافِئُ عَلَى رَسَلِكِ، فَلَمَّا تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ جَلَسَ عُمَرُ، فَحَمِدَ اللَّهُ [أَبُو بَكْرٍ].

یعنی: خبری دیگر از عایشه روایت است همچنان که بخاری یاد کرده است که رسول خدا وفات کرد و ابوبکر در فلان موضع بود. عمر برخاست و می گفت که: واللہ رسول خدا نمرده است. عایشه می گوید که، عمر گفت: واللہ که به خاطر من جز از این چیزی دیگر بر نمی آید که پیغمبر وفات نکرده است و خدا او را بفرستد که او دست‌ها و پای‌های مردانی چند را ببرد. پس ابوبکر بیامد و جامه از روی رسول صلی الله علیه وآله برگرفت و وی را ببوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خوش بویی! خواه زنده و خواه مرده. به حق آن خدایی که جان من در قبضه قدرت او است، خدای تعالی تو را دو مرگ نچشانند هرگز. بعد از آن بیرون رفت و گفت: ای سوگند خورنده! باهوش باش. چون ابوبکر این سخن بگفت عمر بنشست و حمد خدا بکرد.

الاشکال علیه:

مخالف می گوید که، عمر اعلم زمانه بود و خلیفه دوم. پس بایستی که شک نکردی در مرگ رسول، مگر که قرآن را تمام نخوانده بود، یا استماع نکرده بود، یا به علم تواریخ اطلاع به هم نرسانیده بود، چرا که حق تعالی در حال حیات، به رسول گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (الزمر: ۳۰)؛ و رسول صلی الله علیه وآله بعد از ورود این آیه یازده سال زنده بود؛ و همچنین آیه: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ (آل عمران: ۱۴۴) و آیه: وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ

(انبیاء: ۳۴)؛ و مانند این آیات، با اینکه بر این آیات عالم بود، لکن رسول را از جمله محتالان و طراران توهم و تصور کرد و در تمارض و تماوت، یعنی چنان نماید که مرده است و نباشد، و حق این دوم است، به دلیل آن که گفت: دست‌ها و پای‌های مردم ببرد، لکن این نیز باطل است به حکم آیه: وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ (نحل: ۱۲۶)؛ و حق تعالی مثله و نکال از امت محمد صلی الله علیه و آله برداشت در روز توبه وحشی [قاتل] عم رسول حمزه سید الشهداء؛ و کشف ابوبکر از روی رسول دلالت بر آن است که وی نیز رسول را طراری و محتال دانست، و الا مخالفت به رسول نمی‌کردی؛ و چون عمر را مرگ رسول متیقن شد، بایستی که بر وفق الذین إذا أصابتهم مصیبة قالوا إنا لله وإنا إليه راجعون (بقره: ۱۵۶) [۷۵] کلمه استرجاع گفستی. حمد و ثنای خدای تعالی گفتن باری فضل او بود، و این مبنی بر آن است که ایشان خرم و فرحناک بودند به مرگ رسول صلی الله علیه و آله، یا منتظر مرگ او برای خلافت او. آخر.

بخاری می‌گوید: عن ابن عباس أن أبابكر خرج [و عمر] يكلم الناس، قال يا عمر! اجلس. فأبى أن يجلس فأقبل الناس اليه و تركوا عمر، فقال أبوبكر: أما بعد من كان منكم يعبد محمداً فإن محمداً قد مات و من كان منكم يعبد الله فإن الله حي لا يموت قال الله تعالى: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (آل عمران: ۱۴۴) و قال: والله لكان الناس لم يعلموا أن الله أنزل هذه الآية حتى تلاها أبوبكر فتلقاها منه الناس كلهم فما أسمع بشراً من الناس إلا يتلوا، [بخاری: ۱۴۳/۵] یعنی: روایت می‌کند از عبدالله عباس که وی گفت: ابوبکر بیرون آمد و با مردم سخن می‌گفت. گفت: ای عمر! بنشین و عمر نمی‌نشست. مردمان روی به ابوبکر نهادند و عمر را رها کردند و بگذاشتند. پس ابوبکر گفت: اما بعد؛ هر که از شما محمد را می‌پرستید، محمد مرد، و هر که از شما خدا را می‌پرستید خدا زنده است که هرگز نمیرد.

خدای تعالی گفته است: و ما مُحَمَّدًا الْاَرسول تا آخر آیه، یعنی: نیست مُحَمَّد مگر پیغمبری که پیش از او پیغمبران گذشتند. پس اگر مُحَمَّد بمیرد یا وی را بکشند، شما بر پاشنه‌های خود گردید؟ و هر که بر پاشنه خود گردد و به آن دین و ملت رود که بود، چیزی زیان به خدا ندهد، و خدا را زیانی از آن نباشد؛ و زود باشد که خدا شاکران را جزای دهد.

راوی می‌گوید: واللّه که گوئیا مردم خود ندانستند که خدای تعالی این آیه را فرو فرستاده است، و ابوبکر این آیه را بخواند و همه مردم از او این آیه را فرا گرفتند، و ابوبکر این آیه را به گوش هیچ کس نرسانید الا که در آنجا این آیه را بخواند.

الاشکال علیه:

خصم می‌گوید که: امت مُحَمَّد، خاصّه مهاجر و انصار، علم رسول دانند به جمع. لکن ایشان چندین آیت قرآن که اعظم امور دینند ندانستند. چگونه شاید که علم رسول دانند تا مگر این آیات از جمله منزلات و علم نبود؟ و حاشا من ذلک حاشا من ذلک.

و ثانیاً: از ظاهر حدیث چنان می‌نماید که عمر خلق را به خود دعوت می‌کرد. چون ابوبکر بیامد، عمر را خاموش گردانید، و خلق را بنشانید، و خلق روی به ابوبکر نهادند و عمر را ترک بکردند. پس یُمكن که حال علی نیز چنین بوده باشد که خلق وی را ترک کرده باشند و روی بدیشان نهاده.

و ثالثاً: آنچه گفت هر که مُحَمَّد را عبادت می‌کرد، باید که معلوم وی شود که مُحَمَّد صلی الله علیه وآله مرد، و فیه شیء، در میان صحابه هیچ کس مُحَمَّد را عبادت نمی‌کرد تا وی این کلام گفتی، مگر این که مراد وی به عبادت سنت رسول علیه السلام بوده است. لکن این باب قدح است در کار خلافت وی، و مراد آن بود که حکم امر و نهی وی مرتفع شود؛ و نعوذ باللّه من ذلک.

و رابعاً: خصم گوید [۷۶] که، ابوبکر اشجع صحابه بود، و دلیل بر این آن است که صحابه را قوت این کلمه نبود که بگویند، یعنی رسول بمرد، بلکه این شجاعت وی را بود خاصّه.

الجواب عنه: علمای شیعه بر آنند که چون رسول متوفی شد و دفن وی بکردند عمر گفت: رسول صلی الله علیه وآله از ما غایب شد و نمرد، چنان که موسی بر کوه طور شد و باز آمد، رسول نیز باز می آید، و هر که بگوید که، رسول صلی الله علیه وآله مرد من وی را حدّ می زنم. مردم در این باب متحیر شدند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد حاضر شد و آیه *إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ* (زمر: ۳۰) بر ایشان خواند. جمله آوازاها برآوردند که مات رسول الله؛ و هنوز در عرب این کلمه مشهور است که چون شخصی فوت می شود برای تعزیه و تسلی می گویند: مات رسول الله. پس روایت به روایت متعارض شد.

معما که این چه شجاعت بود که کسی گوید «مات فلان»؛ و چنان که وی کشف صورت رسول کرد، اگر دیگری کرده بودی هم بگفتی، لکن دیگران را این جرأت و سوء ادب نبود که این دلیری بکند.

و در کتاب نسبه [شاید: *نَسَبِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ* من جمع ابی الحسن علی بن أحمد بن اسحاق العمری العلوی النقیب [در باره او نک: موارد الاتحاف: ۶۲/۱] آمده که عبدالله عباس گفت: أعطینا بنی عبدالمطلب سبع خصلة: الفصاحة و السماحة و الصبابة و الشجاعة و الحلم و العلم و حب النساء، یعنی: ما که فرزندان عبدالمطلبیم، هفت خصلت ما را داده اند: فصاحت و سخاوت و خوب رویی و شجاعت و حلم و علم و دوستی زنان [نک: بحار: ۴۴/۲۶].

و در خطبه غدیر آمد چنان که ذکر آن برفت، فی ذکر العترة، جمعت فیهم الخصال العشر لم تجتمع الا فی عترتی و اهل بیتی: الحلم و العلم و النبوة واللّب و السماحة و الشجاعة و الصدق و الطهارة والعفاف و الحكم.

ابومسعود سلیمان الحافظ در کتاب خود گوید: عن أنس بن مالك قال: كنتُ أنا و النبیُّ علیه السلام علی باب المسجد إذ أقبلَ علیَّ علیه السلام يتهدی فی مشیه، فلَمَّا نَظَرَ إِلَیهِ النبیُّ علیه السلام تبسّم ضاحكًا ثم قال: یا أنس! کانتی أنظرُ إلی علیّ یمشی هذه المشیة فی الجنة؛ إن الله عزوجل أعطی

الأنبياء إحدى عشرة خصلة وأعطى علياً عشرًا و منَعَه واحدة و هي الوحي و أعطاه بدل الوحي عشر خصال: رَزَقَهُ الإسلام صَغِيرًا و شَرَحَ قَلْبَهُ بالإيمان كَبِيرًا و خَالَطَ عَقْلَهُ بالتقوى و جَعَلَهُ في صلاته خاشعًا و في دُعائه خاضعًا و أجرى الحقّ على لسانه والفصل في قضائه و خصّه بالجهاد و أعزّه بالنصر و الصبر و جعل أهل بيته موافقي الأنبياء و الصّديقين.

یعنی: از انس بن مالک روایت است که وی گفت: من و پیغمبر بر در مسجد بودیم. ناگه علیّ علیه السلام روی کرد و می خرامید و نرم نرم می آمد. چون نظر پیغمبر علیه السلام بر علیّ افتاد تبسمی کرد و خنده فرمود. بعد از آن گفت: ای انس! گوئیا که می نگرم و می بینم علیّ را چنان که امروز می آید، هم بدین نوع به بهشت می روند. به درستی که خدای تعالی پیغمبران را یازده خصلت داده است، و علی را ده خصلت داده و یک خصلت وی را نداده و آن وحی است، و به عوض وحی ده خصلت وی را عطا فرموده است: در کودکی وی را اسلام روزی [۷۷] کرده، و در بزرگی دل وی را به ایمان گشاده گردانیده، و عقل وی را به تقوی و ورع آمیخته گردانیده، و در نماز وی را خشوع، و در دعا وی را خضوع داده، و حق و صواب را بر زبان وی روان کرده، و وی را فصل و قطع داده در قضا و حکومت، و وی را به جهاد خاص گردانیده، و به نصرت و صبر وی را عزیز کرده، و اهل بیت وی را موافق پیغمبران و صدیقان کرده؛ و این باب گفته شد و ربّما که بعضی دیگر گفته شود. ان شاء الله تعالی. آخر.

گویند «اتقی» فی قوله: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ** و فی قوله: **وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى** (شمس: ۱۷- ۱۸) ابوبکر است.
الاشکال علیه:

این قول باطل است. بدان که راوی و مدّعی و عامل و معتقد این یک شخص است، زیرا که شیعه منکر این قولند و این روایت. چگونه اتقی باشد شخصی که پنجاه سال مشرک بوده باشد تا چهل سال.

و در کتاب *الراحة* آمد، و در کتاب *فعلت فلاتلم* که چون ابوبکر متوفی می‌شد، در حالت نزع به عایشه گفت: هَلْكَ أبوك! هذا رسول الله معرض عني، یعنی: هلاک شد پدر تو، این است که رسول خدا پشت بر من کرده است و روی از من گردانیده، و گفت: ای فرزند! چون بمیرم، فلان بستان مرا بفروش و قروضاتی که از خرج بیت‌المال بر من جمع آمده بگذار؛ و هر روزی وی را ده درهم و یک سر گوسفند وظیفه بودی از بیت المال؛ و چون وی را دفن کردند، عایشه به عمر مشورت کرد. عمر گفت: نه، لا تُکَم تهجرون عند النزع، یعنی: نه چنین است، از برای آن که شما هذیان می‌گویید در وقت جان کندن. اما چون وی ذمه خویش را بری و سبک نکرد، دیگران را غم آن ندارد. و نه از قرآن و نه از سنت نصی وارد نشده که خلیفه را هر روزی چندین وظیفه و میاومه [روزمزدی] می‌باید گرفتن، و خمس اهل بیت که نص قرآن بود از آن مانع شد. فأعتبروا یا أولی الأبصار.

و عایشه روایت می‌کند که بعد از رسول صلی الله علیه وآله، علی شش ماه بر ابوبکر بیعت نکرد، و مقصود وی نقصان حال علی است تا ارادت مردم از علی کم شود و گویند که وی بر خلیفه اول مخالفت پیش گرفت. لکن عایشه ندانست که این عیب به ابوبکر عاید است، زیرا که در کتاب *معرفة الصحابه* و اکثر کتب احادیث ایشان وارد است که رسول فرمود: **ألا إن الحق مع علی و علی مع الحق اللهم أدر الحق حیث ما دار.**

بنابراین ابوبکر شش ماه از حق دور بود و با حق نبود، و حق با او نبود. و در کتب ایشان مسطور است که رسول گفت: **فاطمة بضعة منی من أذاها فقد أذانی و من أغضبها فقد أغضبنی و من أغضبنی فقد أغضب الله** [بخاری: ۲۱۰/۴] و قال: **إن الله یغضب لیغضب فاطمة و یرضی لیرضاها**، یعنی: فاطمه پاره‌ای از اندام من است. هر که وی را رنجانید به حقیقت مرا رنجانید، و هر که وی را به خشم آورد، مرا به خشم آورد، و هر که مرا به خشم آورد، خدا را به خشم آورده باشد؛ و گفت: به درستی که خدا در خشم و غضب باشد از برای

غضب فاطمه، و راضی می‌شود از برای رضای فاطمه؛ و در کتاب [کذا: شاید کتب] الصحاح نیز همچنین آمده.

حاصل که ایدای فاطمه برای فدک بود که از وی غضب کردند و ردّ شهادت علی، و این جمله نه از تقوا است به ضرورت.

و بخاری [۲۵/۵] و [مسلم: ۱۵۵/۵] قشیری و [ابوبکر] جوزقی، جمله در کتب [۷۸] خویشتن روایت کرده‌اند: عن عائشة أنها قالت: لما تُوِّفِيَ رسول الله أتت فاطمة مع العباس إلى أبي بكر يَلْتَمِسَانِ مِيرَاثَهُمَا أَرْضَهُ مِنْ فَدَكٍ وَ سَهْمَهُ مِنْ خَيْبَرَ فَقَالَ [لَهُمَا] أَبُو بَكْرٍ رَوَايَةٌ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَرِثُ وَ لَا نُورِثُ وَ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ فَهَجَرْتَهُ فَاطِمَةُ وَ لَمْ تَسْتَكَلِمَ حَتَّى مَاتَتْ فَلَمَّا تُوِّفِيَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ دَفَنَاهَا عَلِيُّ لَيْلًا وَ لَمْ يُوْذَنْ لَهَا أَبَابَكْرٌ وَ كَانَ لِعَلِيٍّ وَجْهٌ مِنَ النَّاسِ حَيَاةَ فَاطِمَةَ فَلَمَّا تُوِّفِيَتْ فَاطِمَةَ انصرفت وجوه الناس عن عليّ. سأل عروة عن عائشة و قال ما بايع أبابكر ستة أشهر؟ قالت: لا و لا واحد من بنى هاشم. [بنگرید: بحار: ۲۰۳/۲۹].

یعنی: روایت کرده‌اند از عایشه که وی گفت: چون رسول خدا را وفات رسید، فاطمه با عباس پیش ابوبکر آمدند و میراث طلب کردند از فدک و از خیبر. ابوبکر گفت که: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است: ما جماعت پیغمبران میراث از کسی نگیریم و از ما میراث نگیرند، و آنچه بگذاریم صدقه باشد. فاطمه از ابوبکر هجرت کرد و هرگز با وی سخن نگفت تا وفات کرد، و چون فاطمه را وفات رسید، علی علیه السلام وی را به شب دفن کرد و ابوبکر را خبر نداد به وفات فاطمه، و در حال حیات فاطمه آبرویی بودی در نزدیک مردمان، و بعد از وفات فاطمه، مهتران و پیشوایان قوم از علی برگشتند؛ و عروه از عایشه سؤال کرد و گفت: علی بر ابوبکر شش ماه بیعت نکرد؟ عایشه گفت: نه علی و نه هیچ یک از بنی هاشم بیعت نکردند.

پس شش ماه خلافت کردن که بنی‌هاشم حاضر نباشند، و ایدای فاطمه، و موت او با غضب و خشم بر ایشان، و خبر ناکردن ابوبکر را در دفن فاطمه، نه

دلالت تقوا است و نه دلالت سعادت، بلکه دلالت انتهاز فرصت است، و ایقاع امری به فلتت.

تنبیه:

سُودِ بْنِ غَفْلَةَ مِی گوید: دَخَلْتُ عَلَيَّ [عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ] عَلَيْهِ السَّلَامُ [بَعْدَ] الْعَصْرِ فَوَجَدْتُهُ جَالِسًا وَ بَيْنَ [يَدَيْهِ] صَحْفَةً فِيهَا لَبَنٌ حَازِرٌ أَجْدُ رِيحَهُ مِنْ شِدَّةِ حُمُوزَتِهِ وَ فِي يَدِهِ رَغِيفٌ أَرَى قَشَارَ الشَّعِيرِ فِي وَجْهِهِ وَ هُوَ يَكْسِرُ بِيَدِهِ أَحْيَانًا فَإِذَا غَلَبَهُ وَ كَسَرَهُ بِرُكْبَتَيْهِ وَ طَرَحَهُ فِيهِ فَقَالَ أَدْنُ فَأَصِيبُ مِنْ طَعَامِنَا هَذَا؛ فَقُلْتُ: إِنِّي صَائِمٌ. فَقَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ: مَنْ مَنَعَهُ [الصَّوْمُ] مِنْ طَعَامٍ يَشْتَهِيهِ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُطْعِمَهُ مِنْ طَعَامِ الْجَنَّةِ وَ يَسْقِيَهُ مِنْ شَرَابِهَا قَالَ فَقُلْتُ [لِلْفِضَّةِ] وَ هِيَ قَائِمَةٌ بِقَرِيبٍ مِنْهُ: وَ يَحْكِي يَا فِضَّةُ أَلَا تَتَّقِينَ اللَّهَ فِي هَذَا الشَّيْخِ فَلَا تَخْلُونَ لَهُ الدَّقِيقَ مَا أَكْثَرَ مَا أَرَى فِي طَعَامِهِ مِنَ النَّخَالَةِ؛ فَقَالَتْ: لَقَدْ تَقَدَّمَ إِلَيْنَا أَنْ لَا نَخْلَ لَهُ طَعَامًا [كشفت الغمه: ۱۶۳/۸].

و عن عدی بن ثابت قال: أتى بعلي بن أبي طالب عليه السلام بفالودج فأبى أن يأكل منه و قال: شيء لم يأكل منه رسول الله صلى الله عليه وآله لا أحب أن آكل منه [كشفت الغمه: ۱۶۳/۸].

و عن مجمع التیمی قال: خرج علي بن أبي طالب بسيف له إلى السوق فقال: مَنْ يَشْتَرِي سَيْفِي هَذَا فَلَوْ كَانَ عِنْدِي أَرْبَعَةُ دَرَاهِمٍ أَشْتَرِي بِهِ إِزَارًا مَا بَعْتُهُ [بنگريد: بحار: ۳۲۴/۴۰].

و عن ابن مردويه عن أبي مطر [دراصل: مطهر!] قال [أبي مطر] قال: خَرَجْتُ مِنَ الْمَسْجِدِ فَإِذَا رَجُلٌ يُنَادِي مِنْ خَلْفِي ارْفَعْ إِزَارَكَ فَإِنَّهُ أَتَقَى لِيُؤَبِّكَ وَ أَبْقَى لَكَ وَ خَذْ مِنْ رَأْسِكَ إِنْ كُنْتَ مُسْلِمًا فَمَشَيْتُ [۷۹] [مِنْ] خَلْفِهِ وَ هُوَ مُؤْتَزِرٌ بِإِزَارٍ وَ مُرْتَدٍ بِرَدَاءٍ وَ مَعَهُ الدَّرَّةُ كَأَنَّهُ أُعْرَابِيٌّ بَدَوِيٌّ فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ فَقَالَ لِي رَجُلٌ أَرَاكَ غَرِيبًا بِهَذَا الْبَلَدِ؟ قُلْتُ: أَجَلُ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ، قَالَ: هَذَا عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَتَّى أَنْتَهَى إِلَيَّ دَارَ بَنِي مُعَيْطٍ وَ هُوَ سُوقُ الْإِبِلِ، فَقَالَ: بِيَعُوا وَ لَا تَخْلَفُوا فَإِنَّ الْيَمِينَ [يُنْفِقُ السَّلْعَةَ وَ يَمْحَقُ الْبَرَكَةَ] ثُمَّ أَتَى أَصْحَابَ النَّمْرِ فَإِذَا خَادِمَةٌ تَبْكِي فَقَالَ مَا يُبْكِيكِ؟ قَالَتْ: بَاعَنِي

هَذَا الرَّجُلُ تَمْرًا بِدِرْهَمٍ فَرَدَّهُ مَوْلَايَ [مَوْلَايَ] وَ أَبِي أَنْ يَقْبَلَهُ، فَقَالَ: خُذْ تَمْرَكَ وَ اعْظِمَهَا دِرْهَمَهَا فَإِنَّهَا [خَادِمٌ] لَيْسَ لَهَا أَمْرٌ، فَدَفَعَهُ، فَقُلْتُ: أ تَذَرِي مَنْ هَذَا؟ قَالَ: لَا، قُلْتُ: عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، فَصَبَّ تَمْرَهُ وَ اعْظَمَهَا دِرْهَمَهَا [وَ] قَالَ: أَحِبُّ أَنْ تَرْضَى عَنِّي؛ فَقَالَ: مَا أَرْضُ عَنْكَ إِلَّا إِذَا وَفَيْتَهُمْ [مَا أَرْضَانِي عَنْكَ إِذَا وَفَيْتَهُمْ حُقُوقَهُمْ]، ثُمَّ مَرَّ مُجْتَازًا بِأَصْحَابِ التَّمْرِ فَقَالَ: يَا أَصْحَابَ التَّمْرِ أَطْعِمُوا الْمَسَاكِينَ يَرُبُوا كَسْبَكُمْ ثُمَّ مَرَّ مُجْتَازًا وَ مَعَهُ الْمُسْلِمُونَ حَتَّى أَتَى أَصْحَابَ السَّمَكِ، فَقَالَ: لَا يُبَاعُ فِي سُوقِنَا [طَافٌ] ثُمَّ أَتَى دَارَ فَرَاتٍ وَ هُوَ سَوْقُ الْكُرَّابِيِّسِ، فَاتَى دَكَانًا فَقَالَ: يَا شَيْخُ بَعْنِي قَمِيصًا يُسَاوِي ثَلَاثَةَ دَرَاهِمٍ [أَحْسِنَ بَيْعِي فِي قَمِيصِي بِثَلَاثَةِ دَرَاهِمٍ] فَلَمَّا عَرَفَهُ لَمْ يَشْتَرِ مِنْهُ شَيْئًا ثُمَّ أَتَى آخَرَ فَلَمَّا عَرَفَهُ لَمْ يَشْتَرِ مِنْهُ شَيْئًا فَآتَى غُلَامًا حَدِيثًا فَاشْتَرَى [مِنْهُ] قَمِيصًا بِثَلَاثَةِ دَرَاهِمٍ وَ لَبَسَهُ مَا بَيْنَ الرَّسْنَيْنِ إِلَى الْكَعْبَيْنِ فَقَالَ: حِينَ لَبَسَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنِي مِنَ الرِّيَاشِ مَا أَتَجَمَّلُ بِهِ فِي النَّاسِ وَ أُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي؛ فَقِيلَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا شَيْءٌ تَرُويهِ [عَنْ نَفْسِكَ] أَوْ شَيْءٌ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عِنْدَ الْكِسْوَةِ؟ قَالَ: بَلْ [شَيْءٌ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ عِنْدَ الْكِسْوَةِ] فَجَاءَ أَبُو الْغُلَامِ صَاحِبُ الثَّوْبِ فَقِيلَ يَا فُلَانُ قَدْ بَاعَ ابْنُكَ الْيَوْمَ [مِنْ] أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَمِيصًا بِثَلَاثَةِ دَرَاهِمٍ، قَالَ: أ فَلَا أَخَذْتَ مِنْهُ دِرْهَمَيْنِ؟ فَأَخَذَ أَبُوهُ دِرْهَمًا وَ جَاءَ بِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ جَالِسٌ عَلَى بَابِ [الرَّحْبَةِ] وَ مَعَهُ الْمُسْلِمُونَ فَقَالَ: أُمْسِكْ هَذَا الدَّرْهَمَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: مَا شَأْنُ هَذَا الدَّرْهَمِ؟ قَالَ: إِنَّ الْقَمِيصَ الَّذِي اشْتَرَيْتَهُ ثَمَنُهُ دَرَاهِمَانِ [كَأَنَّ ثَمَنُ قَمِيصِكَ دِرْهَمَيْنِ] فَقَالَ بَاعْنِي بِرِضَايَ وَ أَخَذْتُ بِرِضَاةٍ [بِحَار: ۳۳۲/۴۰-۳۳۳].

یعنی: سوید بن غفله می گوید که: پیش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتم. وقت نماز دیگری بود و وی را یافتم که نشسته بود و در پیش وی کاسه‌ای نهاده و در آن کاسه شیر ترش بود که بوی ترشی آن می‌یافتم، و در دست مبارک وی گرده نانی بود که پوست جو در روی آن نان می‌یافتم و به دست خود آن را می‌شکستی، و چنان خشک شده بود که گاهی بودی که بر زانو نهادی و بشکستی و در آن شیر انداختی. مرا گفت که: به نزدیک این طعام

آی. گفتم: یا حضرت! من روزه دارم. امیرالمؤمنین فرمودند که: من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: هر که به روزه باشد و آرزوی طعمی کند و به واسطه روزه از آن طعام نخورد و وی را ترک کند، حق و سزاوار بود بر خدای تعالی که وی را از طعام بهشت اطعام کند و از شراب بهشت بدهد. راوی می‌گوید که: من به کنیزک حضرت گفتم که در آن حال وی به نزدیک علی علیه السلام ایستاده بود که وای بر تو ای فضّه! شما از خدا نمی‌ترسید درباره این پسر که آرد از برای او نمی‌پزید؟ این چه بسیار سپوس است که در روی [۸۰] نان وی می‌بینم؟ فضّه گفت که: ای سویدا! امیرالمؤمنین علیه السلام خودش به ما گفته‌است که از برای او آرد نیزیم.

و از عدی بن ثابت روایت است که وی گفت: از برای علی پالوده‌ای آورده بودند. امیرالمؤمنین علی نمی‌خورد و می‌فرمود: چیزی که رسول صلی الله علیه وآله از آن نخورد، من هم نمی‌خواهم که بخورم.

و از مجّع تیمی روایت است که وی گفت: علی علیه السلام یک باری به بازار آمد و شمشیر خود با خود داشت و می‌گفت: کیست که این شمشیر از من بخرد؟ و اگر به نزدیک من چهار درهم بودی که بدان ازاری بخرم هر آینه این شمشیر را نفروختمی.

و از ابن مردویه روایت است از ابی مطر که وی گفت: من از مسجد بیرون آمدم. ناگاه مردی از پس من آواز کرد که جامه خود بردار که چون جامه برداری پاکیزه‌تر می‌باشد و دیرتر کهنه می‌شود، و از سر خود بگیر اگر مسلمانی؛ و من از پی وی برفتم. او ازاری در خود گرفته و ردایی بر خود فرو گذاشته، همچنانکه اعرابی بادیه نشین و درّه‌ای با خود داشت. من گفتم که: کیست این مرد؟ پس شخصی گفت که، من تو را غریب می‌بینم در این شهر. گفتم: آری که من از اهل بصره‌ام. گفت: این علی بن ابی طالب است. پس می‌رفت تا وقتی که به دار ابی معیط رسید و آن بازار شتر بود، و گفت: بفروش، سوگند مخور که سوگند کاسد می‌کند، و برکت را می‌برد، و نیست کند. بعد از

آن امیرالمؤمنین علیّ به نزدیک اصحاب خرما رفت، و ناگاه دیدیم که خادمه‌ای در آنجا می‌گریست. علیّ گفت: چرا می‌گریی؟ او گفت که: این مرد خرما به یک درهم به من فروخت. چون پیش خواجه خود بردم او باز پس فرستاد. به نزدیک این مرد آوردم نمی‌ستاند و قبول نمی‌کند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: ای مرد! خرما را خود را بستان و آنچه [سکه نقره‌ای] این عورت باز پس ده که او در این باب فرمان‌بردار است و اختیاری ندارد. آن مرد سخن علیّ نمی‌شنید. راوی می‌گوید که من گفتم: ای شخص! تو هیچ می‌دانی که این چه کسی است؟ گفت: نه. گفتم: این علیّ بن ابی طالب است. در حال آن مرد خرما را بستد و بر سر خرما ریخت و آنچه زن را به او داد. بعد از آن خداوند خرما گفت: یا علی! می‌خواهم که تو از من راضی باشی. علیّ علیه السلام فرمود که: من از تو راضی نمی‌باشم الا آنگهی که حق مردم را تمام بدهی. بعد از آن علی علیه السلام بگذشت و جماعت مسلمانان همراه وی بودند تا آن زمان که به اصحاب ماهی رسید و گفت: در این بازار ماهی مرده بر سر آب افتاده باید که بفروشند. بعد از آن بگذشت و به بازار کرباس آمد که دار فرات می‌گویند. به در دکانی آمد و به صاحب دکان می‌گفت که: ای پیر! پیرهنی که به سه درهم ارزد به من بفروش. صاحب دکان امیرالمؤمنین علیه السلام را بشناخت. پس علیّ علیه السلام هیچ چیز از او نخرید و به پیش جوانی آمد و پیرهنی به سه درهم از او خرید و در پوشید و فرمود: الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما أتجمل به علی الناس و أواری به عورتی، یعنی: شکر و سپاس خدایی را که روزی من کرد جامه‌ای که از برای مردم درپوشم، و بزینت خود کنم، و عورت خود را بدان بازپوشانم. گفتند: یا امیرالمؤمنین! این چیزی است که تو روایت می‌کنی یا چیزی است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ای به نزدیک جامه پوشیدن؟ علیّ علیه السلام گفت: بلکه از رسول خدا شنیده‌ام. پس پدر جوان خداوند جامه که به دکان آمد، به وی گفتند: امروز پسر تو پیرهنی به سه درهم به امیرالمؤمنین فروخت؛ و پدر به پسر خود گفت که: تو

چرا دو درهم از او نستدی؟ بایستی که بیش از دو درهم نگرفتی. در حال یک درهم از پسر بستد و پیش امیرالمؤمنین علی آورد، و او نشسته بود و جماعت مسلمانان در خدمت وی بودند [۸۱] امیرالمؤمنین آن درهم را از او نستد و گفت: این آنچه را چه بوده است؟ گفت: آن پیرهن که تو بخردی بهای آن دو درهم بود. علی علیه السلام فرمود که: بدین بها بمن فروخت و من بدان راضی بودم و به رضای او این جامه را از او گرفتم.

ابوبکر شیرازی و قطآن اصفهانی و صالحانی اصفهانی و ابن مردویه اصفهانی و ابونعیم الحافظ الاصفهانی القرشی هر یکی در تفاسیر کتب خویشتن از احادیث و غیره ذکر کرده اند که هیچ متقی در قرآن نیست و هیچ مؤمنی الا که علی رئیس است؛ و اگر کسی خواهد که تقوای وی و شرح آن در ضبط آرد مجلدات برآید و لذلك ذکر العجلی فی نکت الفصول عن رسول الله صلی الله علیه وآله آنه قال: أوحى الله تعالى إلیّ فی علیّ ثلاثاً أنه سيّد المسلمین و إمام المتّقین و قائد الغرّ المحجلین، یعنی: از برای این است که عجلی ذکر کرده است در نکت الفصول که روایت از رسول خدا صلی الله علیه وآله که وی فرمود: خدای تعالی سه نوبت وحی کرد به من در حق علی که وی سیّد مسلمانان است، و امام متقیان است، و قاید غرّ محجلان است.

و صاحب مجتبی روایت می کند از ابوسعید محمد بن محمد بن محمد بن حسین المطرز، عن أبي نعيم الحافظ إلى أبي صالح قال: دخلَ ضيرارُ بنُ ضميرةَ عليّ معاويةَ فقالَ له صيفُ لي عليّاً، فقالَ له: أو تُغَيِّبني [مِنَ ذَلِكَ] يا أمير المؤمنين فقال: لا أُعْفِيكَ، قال: أما إذا لا بد فإنه كانَ وَاللَّهِ بَعِيدَ الْمُدَى شَدِيدَ الثَّوَى يَقُولُ فَصْلاً وَ يَحْكُمُ عَدْلاً يَنْفَجِرُ [يَتَفَجَّرُ] الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَ تَنْطَفِئُ [تَنْطَفِئُ] الْحِكْمَةُ مِنْ نَوَاحِيهِ يَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَهْرَتِهَا وَ يَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَ ظَلَمَتِهِ [وَ خَشْيَتِهِ] كَانَ وَاللَّهِ غَزِيرَ الْعَبْرَةِ طَوِيلَ الْفِكْرَةِ يَقْلِبُ كَفَّهُ وَ يُخَاطِبُ نَفْسَهُ [وَ يُنَاجِي رَبَّهُ] يُعْجِبُهُ مِنَ اللَّبَاسِ مَا قَصَرَ [خَشَنَ] وَ مِنَ الطَّعَامِ مَا جَسِبَ كَانَ وَاللَّهِ [فِينَا] كَأَحَدِنَا يُدِينُنَا إِذَا أَتَيْنَاهُ وَ يُجِيبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ وَ كَانَ مَعَ تَقْرِبِهِ إِلَيْنَا وَ قَرِبِهِ مِنَّا لَا نُكَلِّمُهُ هَيْبَةً [لِهَيْبَتِهِ] فَإِن تَكَلَّم

فَعَنَ مِثْلَ اللُّؤْلُؤِ الْمَنْظُومِ يُعْظَمُ أَهْلَ الدِّينِ وَيُحِبُّ الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِينَ لَا يَطْمَعُ الْقَوِيُّ فِي بَاطِلِهِ وَلَا لَيَّاسُ الضَّعِيفِ مِنْ عَدْلِهِ فَأَشْهَدُ اللَّهَ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَقَدْ أَرَخَى اللَّيْلُ سُدُوكَهُ وَغَارَتْ نُجُومُهُ يَتَمِيمٌ فِي مَحْرَابِهِ قَابِضًا [وَهُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ] عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ يَتَمَلَّمُ السَّلِيمِ وَيَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ فَكَأَنِّي أَسْمَعُهُ الْآنَ وَهُوَ يَقُولُ يَا رَبَّنَا يَا رَبَّنَا يَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ ثُمَّ يَقُولُ لِلدُّنْيَا: [يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا!] أَسَى تَعَرَّضْتَ أُمَّ إِلَى تَشَوُّقَتِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ غُرَى غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ قَدْ أَهْتَبْتُكَ ثَلَاثًا [لَا رَجْعَةَ لِي فِيهَا] فَعُزْمُكَ قَصِيرٌ وَمَحَلُّكَ حَقِيرٌ وَخَطْرُكَ كَثِيرٌ [وَخَطْرُكَ يَسِيرٌ وَأَمْلُكَ حَقِيرٌ] آهٍ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَبَعْدِ السَّفَرِ وَخَشَةَ الطَّرِيقِ [وَعِظْمَ الْمَوْرَدِ] فَوَكَّفَتْ دُمُوعُ مُعَاوِيَةَ عَلَى لِحْيَتِهِ وَجَعَلَ يَنْسِفُهَا [بِكُمِّهِ] قَدْ اخْتَنَقَ الْقَوْمُ بِالْبُكَاءِ، فَقَالَ كَذَا كَانَ ثُمَّ قَالَ كَانَ وَاللَّهِ [أَبُو الْحَسَنِ رَحِمَهُ اللَّهُ؛ فَكَيْفَ كَانَ حُبُّكَ يَا؟] قَالَ كَحُبِّ أُمَّ مُوسَى لِمُوسَى وَاعْتَذِرْ إِلَى اللَّهِ مِنَ التَّقْصِيرِ قَالَ: كَيْفَ وَكَانَ وَجَدَكَ عَلَيْهِ يَا ضَرَارُ؟ [فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَنْهُ يَا ضِرَّارُ] قَالَ: وَجَدَ مِنْ ذُبْحٍ وَاحِدِهَا فِي حَجْرِهَا لَا تَرْقَى دَمْعَتَهَا وَلَا يَسْكُنُ لَوْعَتَهَا ثُمَّ قَامَ فَخَرَجَ. [بحار: ۱۵۶/۸۴ آنچه در کروش آمده از بحار است.]

یعنی: روایت است از ابی نعیم حافظ که ابو صالح گفت: ضرار بن ضمیره در پیش معاویه رفت. معاویه وی را گفت: از برای من علی را وصف کن. ضرار گفت: آیا مرا عفو می‌کنی؟ معاویه ملعون گفت: من تو را عفو نمی‌کنم. ضرار گفت: چون لابد است [۸۲] واللّه که علی غایتی و پایانی دور داشت، و قوت‌های سخت داشت، و سخن او فصل خطاب باشد، و حکم او به عدل و راستی باشد، و علم از جوانب او روان می‌شد، و حکمت از نواحی او گویا می‌شد. از دنیا و آرایش او در وحشت بود، و آرام او با شب و تاریکی وی بود. واللّه که گریه وی بسیار می‌بود، و اشک او فراوان بود، و اندیشه و فکر وی دراز می‌بود. پنجه خود گردانیدی و به نفس خود خطاب کردی، و از جامه آن پوشیدی که کوتاه بودی، و از طعام آن خوردی که کمتر بودی و بی‌لذت بودی. واللّه که در میان ما مثل یکی از ما بودی. چون پیش وی می‌رفتیم ما را به خود نزدیک کردی، و چون سؤال می‌کردیم ما را جواب دادی، و با وجود

این تواضع و لطف و کرم و نزدیکی که به ما کردی و ما را به خود نزدیک گردانیدی، از هیبت وی با وی سخن نمی‌گفتیم، و چون سخن گفتی همچون درّ و مروارید پیوسته دُرّ بارِ گهرنثار گفتی. اهل دین را بزرگ داشتی، و درویشان و مسکینان را دوست داشتی. قوی در باطل وی طمع نکردی، یعنی این امید نداشتی که علی سبب باطل وی باطلی بکند، و ضعیف و ناتوان از عدل وی ناامید نشدی. خدا را به گواه خود می‌گیرم که من وی را دیدم در بعضی موافق نماز شامی که شب پرده فرو گذاشته بود و او خود را در محراب، پیش خدای - عزوجل - بداشته، محاسن خویش در دست گرفته، همچون شخص مارگزیده، و گریان همچون مصیبت و اندوه رسیده، و گوئیا که این هنگام از او می‌شنوم که می‌گوید: یا ربّنا! یا ربّنا! و تضرّع و زاری می‌کند به درگاه خدا، و دنیا را می‌گفت: ای دنیا! از من دور شو. خود را بر من جلوه می‌کنی و چون منی را به خود مُشتاق می‌کنی؟ هیهات! هیهات! غیر مرا فریب ده، و این غریب و اضطراب را کمتر کن که تو را سه طلاق دادم و از خود جدا کردم، چون عمر تو کوتاه است، و محل تو حقیر است، و زحمت و مشقت و رنج تو بسیار است. آه! آه! از قلت زاد و درازی راه قیامت و معاد و سفر دور و وحشت آن راه. چون معاویه این کلمات را بشنید اشک از دیده وی روان شد و به ریش وی فرود آمد که خود را از گریه نگه نتوانست داشت، و قوم که حاضر بودند همه در گریه آمدند. پس معاویه گفت: همچنین بود ابو الحسن، یعنی علی بن ابی طالب. حزن و اندوه تو بر او چگونه است ای ضرار؟

[ضرار] گفت: چون حزن و اندوه کسی که یک بچه داشته باشد، او را در دامن وی بکشند که اشک از چشم وی باز نمی‌استد و غم و اندوه فراق وی ساکن نمی‌شود. بعد از آن ضرار برخاست و بیرون رفت.

فی منتهی المآرب للقطان اصیل الدین المحدث و فی سایر التّواریخ وارد است که، امیر مؤمنان روز اوّل خلافت خویشتن به بیت المال رفت و چندین هزار دینار که در وی بود همه را بر مستحقان صرف کرد و تهیدست از آنجا

بیرون آمد، و سه درهم به قرض گرفت و به جامه‌ای بداد و در پوشید. چون سر آستین را زیاده‌تر یافت از سر انگشتان، پیش اسکافی رفت تا آن زیادتی را ببرید. اسکاف خواست که سر آستین را نورده کند. فرمود: نه. رها کن تا باشد که مرا چنین نیز لایق است. [۸۳]

بدین سبب بود که بهشت مشتاق او شد به روایات و افره، کما ورد فی المنتهی و المجتبی و نکت الفصول عن ابن بریده عن ابيه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن الجنة لتشتاق إلى أربعة: عليّ و سلمان و أبي ذر و المقداد. و عنه أيضا عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال ذات يوم: إن الله تعالى أمرني أن أحبّ أربعة من أصحابي و أخبرني أنه يحبهم قال فقلنا: من هم يا رسول الله؟ قال: و ان عليّا ثم ذكر في اليوم الثاني و اليوم الثالث فقال: إن عليّا منهم و المقداد بن أسود الكندي و سلمان و أبي ذر الغفاري [بحار: ۲۲/۳۲۴].

و منه عن أبي نعيم الحافظ صاحب جامع العلوم قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا كان يوم القيامة نُصِبَ [إلى] منبرٌ طوله ثلاثون ميلاً ثم يُنادى مُنادٍ من بُطنان العرش أين مُحَمَّدٌ حبيب الله؟ فأجبت. فيقال: فرقى فيقف دوني، فيعلم جيع الخلائق أن محمداً سيّد المرسلين و أن عليّاً سيّد الوصيين. قال أنس: فقام إليه رجلٌ من الانصار [فأجيبُ فيقال لي ارق فأكون في أعلاه، ثم يُنادى الثانية أين عليّ بن أبي طالب فيكون دوني بمرقاة فيعلم جميع الخلائق بأن محمداً سيّد المرسلين و أن عليّاً سيّد الوصيين فقام إليه رجلٌ] فقال: يا رسول الله فمن يُبغضُ عليّاً بعد هذا فقال: يا أبا الانصار لا يُبغضه من قرئش إلا مشرك [سفحى] و لا من الانصار إلا يهودى و لا من العرب إلا دعوى و لا من سائر الناس إلا شقى [بحار: ۳۹/۲۲۲]

یعنی: همچنان که در کتاب مجتبی و منتهی و نکت الفصول آمده است روایت از ابن بریده از پدرش که پیغمبر علیه السلام فرمود که، بهشت با عظمت مشتاق چهار کس است: علی و سلمان و ابی‌ذر و مقداد.

و هم روایت از او است از پیغمبر علیه السلام که فرمود: یک روزی به درستی خدای تعالی فرموده است که چهار کس را از اصحاب خود دوست

دارم، و خبر داد مرا حضرت عزّت که او ایشان را دوست می‌دارد. راوی می‌گوید که: من گفتم: ایشان کیستند یا رسول الله! فرمود که، علی از این چهار کس است. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز دویم و سیم گفت که: علی از ایشان است و مقداد اسود کندی و سلمان و ابوذر غفاری.

و روایت است از ابی نعیم حافظ اصفهانی که، پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: چون روز قیامت باشد، منبری بنهند که درازی آن سی میل بود [و هر سه میل یک فرسنگ باشد]. بعد از آن منادی ندا کند از بطنان عرش که کجا است محمد حبیب خدا؟ من جواب دهم. مرا گویند براین منبر رو. من بر آن منبر روم و بر بالای وی باشم. بعد از آن منادی، دوم نوبت ندا کند که کجا است وصی او علی بن ابی طالب؟ پس علی را گویند براین منبر رو. پس او هم بر آن منبر آید و نزدیک من بایستد تا همه خلائق می‌دانند که محمد سید پیغمبران است و علی سید وصیان است. انس گفت: بعد از آن که پیغمبر این را فرمود، مردی از انصار برخاست و گفت: یا رسول الله! پس که باشد که علی را دشمن دارد؟ پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: ای برادر انصار! از قریش وی را دشمن ندارد الا مشرکی، و از انصار وی را دشمن ندارد الا جهودی، و از عرب وی را دشمن ندارد الا حرامزاده‌ای، و از دیگر مردمان وی را دشمن ندارد الا بدبختی.

و انتماء زهد جمله زهاد و انتساب تقوا جمله متقیان و صفای جمله متصوّفه و عبادات جمله [۸۴] متعبّدان اولاً و آخراً منسوب است به او، و او مقدّم القدم بر کل، و دلیل بر این آن که علما و صلحا و زهاد و اصحاب چون سلمان و ابوذر و ابن عباس و امثال ایشان جمله تلمیذ و خدمتکار و مرید او بودند، و التجای ایشان با او بودی نه شیوخ آخر.

گویند که: ایشان اهل جنت‌اند، و رسول بشارت داد ایشان را به بهشت خلد به احادیث و روایات مختلفه در کتب ایشان.

الاشکال علیه: در کتاب اربعین در مناقب امیرالمؤمنین از تصانیف أخطب

الخطبا أبی الموفق بن احمد المکی ثم الخوارزمی إلى سلمان عن النبی علیه السلام
 أنه قال لعلی علیه السلام: یا علی! تختم بالیمین تکن من المقرّبین قال یا رسول الله و
 من المقرّبون قال جبرئیل و میکائیل قال فیم [یمًا] أتختم یا رسول الله قال بالعتیق
 الأخرم فإنه جبل آمن بالله عزّ و جلّ بالوحدانیة و لی بالنبوة و لک [یا علی] بالوصیة
 و لولّدک بالامامة و لمحجّیک بالجنّة و لشیعة و لئدک بالفردوس [بحار: ۲۸۰/۲۷]

و فی مصنّفه الی ابن مسعود عن النبی علیه السلام أنه قال: لَمَا خَلَقَ اللهُ آدَمَ
 وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ عَطَسَ آدَمُ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ فَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ وَ بَشَّرَهُ
 بِالْمَغْفِرَةِ وَ قَالَ: وَعِزَّتِي وَ جَلَالِي لَوْ لَا عَبْدَانُ أُرِيدُ أَنْ أُخْلِقَهُمَا فِي دَارِ الدُّنْيَا مَا
 خَلَقْتِكَ قَالَ: إِلَهِي فَيَكُونَانِ مِنِّي قَالَ نَعَمْ يَا آدَمُ ارْفَعْ رَأْسَكَ انظُرْ فَرَفَعَ رَأْسَهُ
 فَإِذَا مَكْتُوبٌ عَلَى الْعَرْشِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَ عَلَى مُقِيمِ الْحُجَّةِ
 مَنْ عَرَفَ حَقَّ عَلِيٍّ زَكَى وَ طَابَ وَ مَنْ أَنْكَرَ حَقَّهُ لُعِنَ وَ خَابَ أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي وَ
 جَلَالِي أَنْ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ مَنْ أَحَبَّهُ وَ إِنْ عَصَانِي وَ أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي أَنْ أُدْخِلَ النَّارَ
 مَنْ عَصَاهُ وَ إِنْ أَطَاعَنِي. [بحار: ۱۰/۲۷]

و به عن أنس قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا كان يوم القيامة
 يُنادى علي بن أبي طالب بسبعة أسماء: يا صديق يا دالّ يا عابد يا هادي يا
 مهدي يا فتى يا علي! مرأت و شيعتك إلى الجنة [الصراف المستقيم: ۲۸۲/۱]
 یعنی: اخطب خوارزمی آورده است روایت از سلمان که پیغمبر صلی الله
 علیه وآله علی را فرمود که: یا علی! انگشتری به دست راست خود کن تا تو از
 جمله نزدیکان حضرت عزّت باشی. گفت: این نزدیکان حضرت عزّت کیستند؟
 پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: جبرئیل و میکائیل علیهما السلام اند
 فرمود: یا حضرت! چه انگشتری در دست کنم؟ پیغمبر فرمود: انگشتری از
 عقیق سرخ، که آن کوهی است که تصدیق کرده است و ایمان آورده و باور
 داشته خدای را به وحدانیت، و مرا به پیغمبری و رسالت، و تو را به وصیت، و
 فرزندان تو را به امامت، و دوستان تو را به بهشت، و شیعه فرزندان تو را به فردوس.

و همچنین اخطب آورده است روایت از عبدالله مسعود که پیغمبر علیه السلام فرمود که: چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح را بر بدن وی دمید، آدم علیه السلام عطسه کرد. پس گفت: الحمد لله. خدای تعالی بدو وحی کرد و وی را بشارت داد به مغفرت و رحمت که *يَرْحَمَكَ رَبُّكَ*، و حق تعالی فرمود که: یا آدم! اگر نه از برای وجود آن دو بنده بود که می‌خواهم ایشان را بیافرینم در دنیا، من تو را هرگز نیافریدم، و آن دو بنده مراد محمد و علی است. آدم گفت: الهی! این هر دو بنده از من باشند؟ حق تعالی فرمود: آری. ای آدم! سر بردار و نظر بر بالا کن [۸۵]. آدم بر بالا نگرید. ناگه دید که بر عرش نوشته شده بود: لا اله الا الله، محمد نبی الرحمة و علی مقيم الحجّة هر که حق علی بشناسد، و بداند او پاک است و پاکیزه؛ و هر که حق وی را نشناسد، و انکار وی کند، او در لعنت است و بی‌بهره. سوگند یاد می‌کنم به عزت و جلال من که من در بهشت برم آن کس را که علی را دوست دارد و اگر چه مرا عصبان کرده باشد؛ و سوگند یاد می‌کنم به عزت و جلال من که من به آتش دوزخ در آرم آن کس را که فرمان وی نبرد و وی را دشمن دارد اگر چه طاعت من داشته باشد.

و از انس مالک روایت است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: چون روز قیامت باشد، علی را ندا کنند و به هفت نام وی را خوانند: یا صدیق، یا دال، یا عابد، یا هادی، یا مهدی، یا فقی، یا علی! تو و شیعه تو بروید به بهشت. امام ائمه اصحاب الاحادیث الدرّبندی [شاید: الحسن بن محمد الدرّبندی] روایت کند از رسول آنّه قال علیه السلام: *إِنَّ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسْنَ وَ الْحُسَيْنَ فِي حَظِيرَةِ مَنْ حَظَائِرِ الْقُدْسِ سَقْفَهَا عَرْشُ الرَّحْمَنِ* [بحار: ۷۶/۴۳]. یعنی: پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت: به درستی که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره‌ای باشند از حظیره‌های قدس، و سقف آن حظیره عرش خدای رحمان بود.

و روایت عجلی گفته شد که جنت مشتاق است به علی و سلمان و ابوذر و

مقداد؛ و روى على و عمار؛ و در كتاب مقاتل وارد است كه: لا يُلقى مؤمن و لا مؤمنة إلا و في قلبه و ذل عليه بن أبي طالب [بحار: ۳۵۵/۳۵] و روى: لا يبقى مؤمن و لا مؤمنة. مفهوم اين است كه هيچ مردى مؤمن و زن مؤمنه را نينند الا كه در دل وى دوستى على بن ابى طالب بود. يعنى مؤمن و مؤمنه آنند كه محبت على دارند، و آن كس كه محبت وى ندارد، ايمان ندارد.

و در كتاب منتهى المآرب آمده: عن ابن عباس أنه قال: الفلق واد في جهنم فيه ثلثمائة رحى كل رحى مسيرة عام تطحن تلك الطاحونات عظام مبعضى أهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله. قال الله تعالى: قل أعوذ - أمتنع بالله و بحب أهل البيت - برَبِّ الفَلَقِ مِن شَرِّ - تلك الوادى و عذابه.

و فيه فى قوله تعالى: و جُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ (عبس: ۳۸ - ۳۹) عن أنس عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال لى: يا أنس! هى وجوهنا و جوه بنى عبدالمطلب أنا و على و حمزة و حسن و الحسين و فاطمة نخرج من قُبورنا و نور وجوهنا كالشمس الضاحية [شواهد التنزيل: ۴۲۳/۲].

و فيه فى قوله: وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (التكوير: ۷) عن ابن عباس: قَالَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا إِذَا قَطَعَ الصِّرَاطَ زَوَّجَهُ اللَّهُ عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ بِأَرْبَعِ نِسْوَةٍ مِنْ نِسَاءِ الدُّنْيَا وَ سَبْعِينَ [ألفاً] حُورِيَّةٍ مِنْ حُورِ الْجَنَّةِ إِلَّا عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ زَوْجَ الْبُتُولِ فَاطِمَةَ فِي الدُّنْيَا وَ هُوَ زَوْجُهَا [فِي الْآخِرَةِ فِي الْجَنَّةِ] لَيْسَتْ لَهُ زَوْجَةٌ فِي الْجَنَّةِ غَيْرُهَا مِنْ نِسَاءِ الدُّنْيَا لَكِنْ لَهُ فِي الْجَنَّةِ سَبْعُونَ أَلْفَ حُورَاءٍ لِكُلِّ حُورَاءٍ سَبْعُونَ أَلْفَ خَادِمٍ [بحار: ۱۵۴/۴۳].

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَوْمًا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ: يَا عُمَرُ! إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَشَجْرَةً مَا فِي الْجَنَّةِ قَصْرٌ وَ لَا دَارٌ وَ لَا مَنْزِلٌ وَ لَا مَجْلِسٌ إِلَّا وَ فِيهِ غُصْنٌ مِنْ أَعْصَانِ تِلْكَ الشَّجَرَةِ، وَ أَصْلُ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فِي دَارِي ثُمَّ مَضَى [۸۶] عَلَى ذَلِكَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عُمَرُ! إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَشَجْرَةً مَا فِي الْجَنَّةِ قَصْرٌ وَ لَا دَارٌ وَ لَا مَنْزِلٌ وَ لَا مَجْلِسٌ إِلَّا وَ فِيهِ غُصْنٌ مِنْ أَعْصَانِ تِلْكَ الشَّجَرَةِ، وَ أَصْلُ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فِي دَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ فَقَالَ عُمَرُ:

قلت ذلك اليوم إن أصل تلك الشجرة في دار علي بن ابي طالب؟ فقال صلى الله عليه وآله: يا عمرُ أما علمت أن منزلي و منزل أمير المؤمنين [علي بن ابي طالب] عليه السلام في الجنة واحد وقصرى و قصر علي في الجنة واحد و سريري و سرير علي في الجنة واحد؟ فقال عمر: يا رسول الله فإذا هم أحدكم بجماع أهله كيف يصنع؟ قال: يا عمرُ! يضرب الله بيننا الحجاب من النور إلى أن يفرغ أحدنا من حاجته ثم يرفع عنا فنحن إخوانا على سرر متقابلين.

یعنی: روایت از عبدالله عباس می‌کند که وی گفت: فلک که حق تعالی می‌فرماید در سوره قل أعوذ برب الفلق، آن فلک، وادی است در دوزخ که در آن وادی سیصد آسیاب است. هر آسیابی یک ساله راه است. آن همه آسیاب‌ها استخوان‌های دشمنان اهل بیت رسول خدا را خرد می‌کند، و حق تعالی فرمود: بگو: پناه می‌دهم و بازداشت به خدا می‌کنم به محبت اهل بیت. پناه به خداوند فلک می‌برم از شر آن وادی و عذاب و عقوبت آن.

و در این کتاب است در تفسیر قول خدای تعالی: وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ (عبس: ۳۸-۳۹) مفهوم این است که روی‌ها باشند آن روز که قیامت است روشن و خندان و شادان. روایت از انس است از پیغمبر صلی الله علیه وآله که گفت: ای انس! این روی‌های شادان و خندان و نورانی، روی‌های مانند که فرزندان عبدالمطلبیم - من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه - که چون از گورهای خود بیرون آییم، نور روی‌های ما همچون نور آفتاب بود در وقت چاشتگاه.

و در این کتاب است در تفسیر آیه وَإِذَا النُّفُوسُ رُوِّجَتْ (تکویر: ۷) یعنی: چون نفس‌ها را جفت گردانند. روایت از عبدالله عباس است که، هیچ مؤمنی نباشد روز قیامت الا که چون از صراط بگذرد و به در بهشت رسد، خدای تعالی جفت وی گرداند و به وی دهد بر در بهشت چهار زن را از زنان دنیا، و هفتاد حوری را از حوریان بهشت الا علی بن ابي طالب را که او شوهر بتول فاطمه زهرا است در دنیا و شوهر او است در بهشت، و او را از زنان دنیا به جز

از فاطمه زهرا زنی دیگر نباشد، لکن علی را باشد در بستان‌های بهشت هفتاد حوری، و هر حوری را هفتاد هزار خدمتکار باشد.

و در این کتاب است روایت از ابوهریره که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت یک روزی به عمر خطاب که، ای عمر! به درستی که در بهشت درختی است که هیچ قصری و سرایی و منزلی و نشستگاهی در بهشت نباشد الا که شاخی از شاخه‌های آن درخت در او بود، و اصل و بیخ آن درخت در سرای من است. بعد از آن سه روز بر این بگذشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر! به درستی که در بهشت درختی است که هیچ قصری و سرایی و منزلی و نشستگاهی در بهشت نبود الا که شاخی از شاخه‌های آن درخت در آنجا بود، و اصل و بیخ [۸۷] آن درخت در سرای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است. عمر گفت: یا رسول الله! تو آن روز فرمودی که، اصل آن درخت در سرای من است، و امروز فرمودی که، اصل آن درخت در سرای علی بن ابی طالب است؟ پیغمبر علیه السلام فرمود که: ای عمر! تو ندانسته‌ای که منزل من و منزل علی در بهشت یکی است، و قصر من و قصر علی در بهشت یکی است، و تخت من و تخت علی در بهشت یکی است؟ عمر گفت: یا رسول الله! چون یکی از شما خواهد که با اهل خود صحبتی بکند چگونه کند؟ پیغمبر گفت: ای عمر! خدای تعالی از برای ما پرده‌ای از نور ببندد، تا آن زمان که یکی از ما از حاجت خود فارغ شود. بعد از آن پرده را بردارد از میان ما، و ما باشیم برادران بر تخت‌ها نشسته، روی در روی یکدیگر کرده.

و تفسیر شیرازی و تفسیر قطان اصفهانی و مجتبی اصفهانی و مناقب ابوبکر بن مردویه و کتاب ابو نعیم الحافظ صاحب جامع العلوم و امثال این دلالت می‌کند که علی با اولاد و شیعه از اهل جنت‌اند چنان که گفته شد در فصول متقدمه، و سوره هل‌اتی علی الانسان دلیل است بر صدق این جمله، کما قال الله تعالی: فَوَقَّاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا وَجَزَّاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا وَذَانِبَةً

عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَذَلَّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِأَيَّةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ
كَانَتْ قَوَارِيرًا (انسان: ۱۱ - ۱۵) الی قوله تعالی: كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا.

خضم می‌گوید که: بشارت به جنّت، دلالت خلافت ایشان است. عجب! عمّار و عبدالله سلام و اویس قرنی و سلمان و ابوذر و مقداد و حسن و حسین و عقیل و فاطمه و خدیجه و امّ ایمن و شیعه اهل بیت از جمله مبشرانند هم از قول مخالفان، و پیش خصم ایشان خلیفه نیستند.

تنبيه:

مذهب سنیان چنان است که می‌مکن که حق تعالی به در مرگ، ایمان از بنده باز ستاند و کفر به وی دهد، و مقام ابوجهل در جهنم به محمد دهد، و جای محمد در جنّت به ابوجهل دهد - و حاشا و کلام من هذا المقال - و چون وی مالک الملک است و تصرف در ملک خویشان می‌کند، از وی این نوع هیچ قبیح نبود، زیرا که ظلم به نزدیک خصم تصرف است در ملک غیر، و این جا نه چنان است. پس چگونه قطع کرده‌اند که این جماعت از عشره مبشره‌اند. می‌مکن که حق تعالی به نزد مرگ، ایمان از ایشان باز ستانیده باشد، و کفر بر ایشان داده، و ایشان از جمله مبشره باشند به دوزخ که فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (آل عمران: ۲۱) و نحوها من الايات فيها.

و آنچه خصم گفت «اکرم» ابوبکر است عند این که مستحقّ دوزخ شود. به قول خصم نیز کریم باشد آنجا، کما قال الله تعالی: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (دخان: ۴۹)، و دلیل بر این است که در کتاب مواعظ و زواجر که سنی جمع کرده است آمده که، چون عمر را حالت مرگ رسید، جزع و فزع و اضطراب می‌کرد و فریاد می‌خواست. عبدالله عباس به عیادت او رفت و از وی این حالات را مشاهده کرد. از طریق خوف و تقیه گفت: مات رسول الله و هو عنک راض، یعنی: رسول خدا وفات کرد و او از تو راضی بود، و تو بحمد الله که در اسلام [۸۸] چندین تقدّم داری، و در دین چندین منابر و مساجد بنهادی،

و چندین حقوق تو بر دین ثابت شد. عمر گفت: هیهات! هیهات یابن عباس! راضی شدم که دنیا و مافیها را بدهم و از عذاب خدا خلاصی یابم، و هنوز هیچ نکرده باشم.

و هم در فتوح ابن اعثم کوفی و وی از جمله علمای اهل سنت است آمده که چون عمر در سكرات موت افتاد و اشراط و علامات مرگ بر وی ظاهر شد از این نوع می گفت، و روی به پسر خود عبدالله کرد و گفت: لو رأیت أباک یقاد الی النار، اُتفدنیه؟ قال: نعم بجمیع طارفی و طالدی. [در فتوح چایی: یا بنی! لو آنک رأیت غدا أباک یقاد الی النار أما تفدیه؟ فقال عبد الله: بلی بجمیع ما ملک من طارف و تالد: ۳۲۹/۲] یعنی اگر تو ببینی که پدر تو را کشند و به آتش دوزخ برند تو او را باز خری. عبدالله عمر گفت: آری. مجموع مال خود، از نو و کهنه می دهم و تو را بازخرم، و به دو گواه عدل از سنیان روشن شد که آن بشارت به جهنم است نه به جنت.

گواه سیم در کتاب فعلت فلاتلم همچین آمد هم از عمر و هم از ابوبکر با چند مزید که وی کرده است، و من آن باب در کتاب کامل در سقیفه گفته ام به بسط تمام، اما تفدیه او چنان است که حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِْلٌ مِنَ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ افْتَدَى بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (آل عمران: ۹۱) یعنی: به درستی که آن کسانی که کافر شدند و بمردند و کافر بودند، از هیچ یک از ایشان قبول نکنند روز قیامت. اگر مجموع زمین پر از زر سرخ بدهد و خواهد که خود را باز خرد، و ایشان را عذابی دردناک باشد.

و از روایت خصم، رُبع قرآن و سی و سه هزار حدیث در حق علی و اهل بیت او آمده، و ایشان این جمله طرح کردند فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ (آل- عمران: ۱۸۷) چگونه مستحق بهشتند؟ و اگر عثمان بود، چنان که سنیان گویند، عمار را بزد و وی از جمله مبشره بود، و ابوذر را از شهر براند که حبیب رسول بود، و مروان حکم - لعنه الله - را که طرید رسول بود، بازخواند، و چند اجزای

قرآن را بسوخت تا که عایشه وی را به حراق المصاحف خواندی؛ و صاحب کتاب البدعه - و وی از اصفهان بود - هم گفته است که وی قرآن را بسوخت و به اجماع مسلمانان مقتول آمد، و قتله او مستحقان قصاص نبودند، چنان که در آخر معالم کلامی امام فخر رازی ذکر کرده است؛ شخصی که چنین باشد چگونه بهشتی تواند بود؟

و بخاری [۳۷/۱؛ ۶۶/۴] و [ابوبکر] جوزقی [نی‌شاپوری م ۳۸۸] و [مسلم: ۷۵/۵] قشیری در صحاح خود آورده‌اند که، رسول صلی الله علیه وآله در مرض موت گفت: ایتونی بدوای و قرطاس اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی، یعنی: دواتی و کاغذی برای من آرید تا از برای شما کتابی بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید. عمر ... گفت: دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ يَهْجُرُ حَسْبَنَا كِتَابَ اللَّهِ؛ فَتَخَاصَمَ الْأَصْحَابُ وَ تَنَازَعُوا فِي حَضْرَتِهِ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قَوْمُوا عَنِّي لَا يَنْبَغِي عِنْدِي التَّنَازُعُ، یعنی: عمر گفت: بگذارید این مرد را که او هذیان و هرزه می‌گوید، و ما را کتاب خدا بس است. بعد از آن اصحاب با یکدیگر در خصومت و تنازع آمدند در پیش جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که از پیش من برخیزید که به نزدیک من خصومت و منازعه [۸۹] نباید و نشاید. پس شخصی که رسول را هرزه‌گری داند، وی چگونه در بهشت باشد؟

معما که گفت: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ بِهِ خِلَافُ قَوْلِ خَدَائِكَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر: ۷) یعنی آنچه رسول به شما آورد آن را فرا گیرید، و آنچه شما را از آن بازداشت شما باز ایستید، و قال الله تعالى: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نساء: ۵۹) و قال: فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (انعام: ۱۵۵) یعنی: متابعت محمد صلی الله علیه وآله [در آیه مقصود قرآن است] کنید تا پیروزی و ظفر یابید؛ و قال الله تعالى: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (آل عمران: ۳۱) یعنی: حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت که، بگو: پیروی من کنید تا خدا شما را دوست دارد و گناهان شما را ببامرزد؛ و امثال آن که اگر کتاب

خدا کفایت و تمام بودی این جمله آیات فرستادن ضایع و فضله و هرزه بودی،
نعوذ بالله منها و حاشا من ذلك.

و در تفسیر ثعلبی مفسر آمده که مؤمنان و ضعفاى اهل اسلام به خدمت
رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: یا رسول الله! منافقان ما را ایذا
می کنند، و استهزا به ما می دارند. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که: مَا كَانَ
اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ (آل
عمران: ۱۷۹). رسول صلی الله علیه و آله گفت: عَرَضَ عَلَيَّ مِنْ أُمَّتِي مَنْ يَوْمَنْ بِي
الى يوم القيامة كما عرض على آدم ذريته، یعنی: عرض کردند بر من امت مرا،
آن که به من ایمان دارد تا به روز قیامت، همچنان که عرض کردند بر آدم
فرزندان وی را. منافقان گفتند: ما به نزدیک او حاضریم و ما را نمی داند و
دعوی می کند که من ائمان خود را می دانم تا به روز قیامت. رسول صلی الله
علیه و آله گفت: القوم جهلونی و طعنوا فی علمی، یعنی: قوم، مرا جاهل
دانستند، و در علم من طعنه زدند. اشارت به بلال کرد که: الصلوة جامعة! بگوی
که تا خلق حاضر شوند. چون مسجد با خلق مملو شد، رسول صلی الله علیه
و آله بر منبر درآمد، و بعد از حمد و ثنای خدا گفت: سلونی عما بدا لکم، یعنی:
سؤال کنید از من هر آنچه به خاطر شما آمده است. مردی عبدالله نام برخاست
و گفت: یا رسول الله! من ابي؟ یعنی: پدر من کیست؟ رسول صلی الله علیه
و آله گفت: حذافه. پس عبدالله خرم و فرحناک شد و بنشست. پس عمر
برخاست و گفت: یا نبی الله رضینا بالله ربنا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و
بالقران کتابا فاعف عنا عفا الله عنک، یعنی: ای پیغمبر خدا! راضی شدیم به
پروردگاری خدا، و به دین اسلام، و به نبوت محمد، و به کتاب که قرآن است.
پس عفو کن از ما که خدا از تو عفو کند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: فَهَلْ
أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (مائده: ۹۱) ثعلبی گفت: دو مرتبه تکرار کرد، یعنی هیچ شما باز
ایستادید؟

و در کتاب الافصاح من الصحاح آمده که کررها ثلث مرآت و فیه ما فیه،

یعنی: پیغمبر سه نوبت این سخن تکرار کرد.

پس شخصی که حال وی این باشد که رسول علیه السلام به وی این خطاب کند، و اوچنان گوید که شنیدی فاعف عنّا و به نفاق خود اعتراف کند، چگونه وی از اهل بهشت بود؟ اما جرم وی نبود، بلکه به مذهب سنیان، خدای تعالی چنین خواسته بود و تقدیر چنین رفته بود، و فیما بعد ان شاء الله وحده، این باب به شرح تر از این گفته شود، و ذلک من فضل الله.

آخر گویند که عبدالله عباس و غیر او مر عمر را گفتند: [۹۰] مات رسول الله و هو عنک راض، و در این باب از هر نوعی که گفته اند.

الاشکال علیه:

در صحیح بخاری آمد که: قال عمر: تُوَقِّى النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ عَنِ عَلِيٍّ رَاضٍ، یعنی: عمر گفت: پیغمبر را وفات رسید و او از علی راضی بود.

و در منتهی المآرب آمده که رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ (مائده: ۱۱۹) یعنی: راضی شد خدای تعالی از ایشان، و ایشان راضی شدند از خدا. این آیه در شأن علی آمد و شیعه او؛ و علمای اهل سنت بسیاری بر این اتفاق کرده اند، و ابوبکر و عمر به علی نوشتند در ایام خلافت ابوبکر به رسالت ابو عبیده جراح در صفت امت: و لقد نُقِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَيَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ وَ هُوَ عَنِ هَذِهِ الْعَصَابَةِ رَاضٍ وَ عَلَيْهَا حُدُبٌ يَسْرَهُ مَا سَرَّهَا وَ يَكِيدُهُ مَا كَادَهَا وَ يَرْضِيهِ مَا أَرْضَاهَا وَ يَسْخِطُهُ مَا أَسْخَطَهَا؛ یعنی: به حقیقت که رسول خدا را به درگاه خدا بردند، و او از این گروه راضی بود. و بر ایشان مهربان بود، و هر که این قوم را شاد کند پیغمبر را شاد کند، و هر که بدین قوم بدی کند به پیغمبر بدی کرده باشد، و هر که این قوم را خشنود کند پیغمبر را خشنود کند، و هر که این قوم را به خشم آورد پیغمبر را به خشم آورده باشد. این کلام از ابوبکر دلیل است که رسول از جمله امت راضی بود، نه خاص از عمر تنها؛ و راوی این رساله ابو حیان التوحیدی است [متن آن را بنگرید در: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۷۲ - ۲۸۶ و مطلب مورد نظر در ۲۷۷]، و وی از اکابر علما و راویان اهل

سنت است.

معنا که کتب اصولیه و احادیث و سیر ناطقند بر آن که میان عبدالله بن عباس و عمر دایماً بدحالی بوده، و عمر از وی رنجیدی، و عبدالله در عیب وی مساوی گفتمی، و دلیل بر این که شش ماه، هیچ بنی هاشم بر ابوبکر بیعت نکردند؛ و دلیل دویم آیه وَتَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ (اعراف: ۴۳)؛ و دلیل بر آن که رسول از وی راضی نبود تخلف او است از لشکر اسامه بن زید، و ما این را به شرحی گفتیم در ماتقدم؛ و دوّم که بی‌اجازت فاطمه به خانه وی رفتن با لشکر و مشغله گران؛ و سیّم در خانه فاطمه علیها السلام را سوختن. چهارم: در بر شکم فاطمه زدن. پنجم: محسن نام فرزند را در شکم فاطمه کشتن به سبب ردّ در خانه به او. قیل سمّاه رسول الله قبل الولادة مُحسنا، یعنی: گفتند که: رسول خدا پیش از ولادت، وی را محسن نام نهاده بود. ششم: شمشیر بر فاطمه کشیدن او. هفتم: بستن وی علیّ را. هشتم: کشیدن وی به جبر و قهر علیّ را تا به مسجد رسول، چنان که نامه معاویه بر این شاهد عدل است در نهج البلاغه [وَقَلْتُ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمُخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَعِ: نامه ۲۸]. نهم: ایدای فاطمه. دهم: ابطال حکم آیه خمس را، و باطل کردن قبالة فدک، و سعی و احتیال و تحمل کردن در اذلال و إهانت بنی هاشم، و ابطال مُتَعَتَيْنِ، و بی‌اجازت علیّ در خانه رسول خفتن، و امثال این؛ و بسیاری از علما گفتند که: عبدالله این کلمه را از خوف گفت. کما ذکره صاحب الرّاحة و غیره؛ رسول شمشیر خویشتن به وی داد و به قتل کافری فرمود ابا کرد، و با لشکر اسامه نرفت در مرض فوت رسول، و رسول دوات و کاغذ خواست، او گفت: الرَّجُلُ يَهْجُرُ أَوْ يَهْذِي تَا بَهْ آخِر. رسول فرمود: لعن الله من تخلف جيش أسامة، یعنی: لعنت کند خدا آن کسی را که از لشکر اسامه باز پس ایستد و نرود.

و اگر این راست بودی، علیّ روایت ابن عباس امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام دعای اللهم العن صنمى [۹۱] قریش نخواندی، و ائمه از ایشان تظلم نزدندی چهاراً و عیاناً.

واقدی ناصبی در کتاب فتوح الشام گفت که: چون زخم بر عمر آمد، عثمان سر وی از خاک برداشت. گفت: دَعْنی: بگذار مرا. عثمان وی را رها کرد. عمر گفت: ویل لی، ویل لی من النار الان لو كانت لی الدنیا لأفتدیتُ بها من النار و لم أرها - یعنی النار. و هذا دلیلٌ علی أنه من أهل النار و أن الرسول لم یرض عنه قطّ، یعنی: عمر گفت: وای بر من! وای بر من! از آتش دوزخ. در این هنگام اگر دنیا از آن من بودی بدادمی و خود را از آتش دوزخ باز خریدمی تا آتش دوزخ را ندیدمی [...].

الخبر الثانی عشر:

روایت می‌کنند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: الخلافةُ بعدی ثلاثون سنةً ثمَّ یكون ملکاً عضواً [الصراط المستقیم: ۱۰۱/۲] بربرزیاً - یعنی اضطراباً و البریزة الحرکة، یعنی: خلافت بعد از من سی سال باشد، بعد از آن پادشاهی بود دندان گیرنده بی آرام. الاشکال علیه:

در صحیح و مصابیح و غیرهما از کتب مخالفان وارد شد که رسول گفت به روایت جابر بن سمره: قال سمعتُ رسول الله: لَا یَزَالُ هَذَا الدِّینُ عَزِیزاً مَنِعاً إلی اثنی عشرَ خلیفةً فقالَ کَلِمَةً [أصمّنیها الناسُ] فَقُلْتُ لِأَبی مَا قَالَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله: کُلُّهُمُ مِنْ قُرَیش [بحار: ۲۶۶/۳۶].

یعنی: جابر سمره گفت که، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که وی گفت: همیشه این دین عزیز و بلند باشد تا دوازده خلیفه. بعد از آن سخنی بگفت. راوی می‌گوید که من گفتم: پدرم فدای تو باد! رسول صلی الله علیه و آله چه گفت؟ گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: همه از قریش باشند؛ و در مناقب ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه المحدث الاصفهانی آمده: عن الأعمش، أَنَّهُ قَالَ: قُبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيُّ ابْنِ ثَلَاثِينَ وَ عَاشَ بَعْدَهُ ثَلَاثًا وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً، یعنی که: پیغمبر را وفات رسید، علی را سی سال بود،

و بعد از وفات پیغمبر سی و سه سال زندگانی وی بود؛ و بعضی مخالفان گویند که رسول فرمود: الخلافةُ بعدی ستّة أشهر و ثلاثون سنة، یعنی: خلافت بعد از من سی سال و شش ماه باشد.

و در مصابیح آمده که: لا یزالُ الدّینُ قائماً حتّی یكونَ اثنا عشرَ خلیفةً من قریش ثم ینخرجُ کذابونَ بینَ یدی السّاعةِ و أنا الفَرطُ علی الحوضِ [بحار: ۲۹۷/۳۶]

و عن عبدالله بن عمر قال: سمعتُ رسولَ الله صلّی الله علیه وآله یقول: [یقول] یكونُ خلیفی اثنا عشرَ خلیفةً [بحار: ۲۳۷/۳۶] كما ورد فی المصابیح.

یعنی: همیشه دین قائم باشد تا دوازده خلیفه باشند از قریش. بعد از آن دروغ‌گویان بیرون می‌آیند پیش از قیامت، و من پیشرو باشم بر حوض؛ و از عبدالله عمر روایت است که وی گفت: من از پیغمبر صلّی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: پس از من دوازده خلیفه باشند، چنان که در مصابیح آمد.

و عبدالله عباس از عباس روایت می‌کند که: إن الرّسولَ علیه السلام قال: یا عمّ یملکُ من ولدی اثنا عشرَ خلیفةً ثمّ تكونُ أمورٌ کرهیهٌ و شدّةٌ عظیمةٌ ثمّ ینخرجُ المهدیُّ [من ولدی] یصلحُ الله أمره فی لیلة فیملاً الأرضَ عدلاً كما ملئتُ جوراً و ینکثُ فی الأرض ما شاء الله ثمّ ینخرجُ الدّجالُ [بحار: ۳۰۱/۳۶]. و نحوه مآورد فی المصابیح.

و روی البخاری فی صحیحہ عن الرّسول علیه السلام أنه قال: کَیفَ أَنْتُمْ إِذَا نَزَلَ [۹۲] ابْنُ مَرْیَمَ فِیکُمْ و إمامکم منکم و إنّ هذا الأمرُ فی قریش ما بقی منهم اثنان. [بخاری: ۱۴۳/۴]

فی کتاب ابن مردویه عن ابي موسى الاشعري أنه قال: أشهدُ أنّ الحَقَّ معَ علیٍّ علیه السلام و لکنّ مالَتِ الدُّنیا بأهلِها و لَقَدْ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صلّی الله علیه وآله یقولُ له یا علیُّ أَنْتَ معَ الحَقِّ و الحَقُّ بعدی معَكَ [بحار: ۳۴/۳۸]

لا یحبّک إلاّ مؤمن و لا یبغضُک إلاّ منافق و إنا لنحبّه و لکن الدنیا تغرّ بأهلها.

یعنی که: رسول صلّی الله علیه وآله گفت: ای عمّ من! از فرزندان من دوازده

[در اصل: دوازده] خلیفه باشند در دنیا، و بعد از آن کارها ناخوش و سختی عظیم پیدا شود. بعد از آن مهدی بیرون آید. خدای تعالی کار او را در یک شب به اصلاح آرد، و او زمین را پر از عدل و انصاف می‌کند، همچنان که پر از جور و ستم کرده باشند، و در زمین چندان که خدا خواهد وی می‌باشد، و بعد از آن دجال بیرون آید و مانند دجال؛ همچنان که در مصابیح آمده و بخاری در صحیح خود آورده است که: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: شما چگونه باشید که پسر مریم در میان شما فرود آید، و امام شما از شما می‌باشد، و این امر همیشه در قریش باشد مادام که تا دو از ایشان باقی باشد؟

و در کتاب ابن مردویه آمده روایت از ابو موسی اشعری که وی گفت: من گواهی می‌دهم که حق با علی است، ولیکن دنیا اهل خود را مغرور کرد و بگردانید؛ و به حقیقت که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت او را: یا علی! تو با حق بعد از من، و حق با تو باشد، و تو را دوست ندارد الا مؤمن، و دشمن ندارد الا منافق؛ و به درستی که ما وی را دوست می‌داریم، ولیکن دنیا اهل خود را بفریفته است.

این جمله احادیث دلیل است بر افترای حدیث ایشان، و خلفا دوازده‌اند، و بعد از رسول حق با علی است. باقی، ابوحنیفه، حسن را خلیفه می‌دانند تا به روز مصالحه معاویه؛ و شافعی، حسن و حسین را خلیفه گویند تا آخر عمر ایشان؛ و حسن متوفی شد در سنهٔ خمسین من یوم الهجرة و حسین در [احدی و] ستین. پس به مذهب این هر دو امام، مدت خلافت زیاده بر سی سال بود. معما که تابعین به اتفاق و اجماع بنوامیه را با امیرالمؤمنین خلیفه می‌خواندند، و به اجماع عالمیان عباسیان را به خلفا خواندند و می‌خوانند، و دارالخلافة گویند منازل ایشان را، و اجماع حجت است پیش خصم، و [آنان] را اجماع است که: مات رسول الله و لم یتخلف، یعنی: پیغمبر وفات کرد و کسی را خلیفه خود نکرد. بنابر این ابوبکر خلیفه صحابه بود نه خلیفه رسول و اختیار خلق بود، نه اختیار خالق؛ و فخر رازی جبری می‌گوید که: علی ابوبکر را به خلیفه رسول

الله خواند. این حدیث مکذّب کلام او است؛ و نیز اگر علیّ این لفظ گفت، علیّ زعم خلق خواست، و نیز ایشان آتش در خانه علیّ از بهر آن نهادند تا ایشان را به خلیفه رسول الله بخواند از تقیه بوده باشد. کما قال الله تعالی: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (بقره: ۱۹۵) و نیز حق تعالی بتان را به الهه برخواند و حکایت فرعون باز گفت که: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى. یعنی بزعمهم و بزعمه. پس علیّ نیز علیّ زعم النواصب خواسته باشد. چون ابوبکر به خلافت متمکن شد، قنفذ را به علیّ فرستاد که بیا و من بیعت کن بدین عبارت: قُلْ لَعَلِيّ: أَجِبْ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ، یعنی: بگو علیّ را که اجابت کن خلیفه رسول خدا را. امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام گفت: ما أسرع ما كذبتم علی [۹۳] رسول الله و نكثتم فارتددم، یعنی: چه زود دروغ گفتید بر رسول خدا، و عهد را بشکستید، و از دین برگشتید، لکن بعضی صحابه که از اعدای اهل بیت علیهم السلام بودند وی را به غصب، به مقام رسول بداشتند، چنان که [...] می گفتند: هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى (طه: ۸۸).

و در کتاب مناقب ابن مردویه و غیره در کتابهای ایشان آمده: عن علیّ أنّه قال لَأَمْ كَلْتُمُ: يَا بُنَيَّةُ مَا أَرَانِي إِلَّا قَلًّا مَا أَصْحَبُكُمْ قَالَتْ: وَ لِمَ يَا أَيْتُ؟ قَالَ لِأَنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْبَارِحَةَ فِي الْمَنَامِ وَهُوَ يَمْسَحُ الْعُبْرَةَ عَن وَجْهِهِ وَهُوَ يَقُولُ يَا عَلِيُّ لَا عَلَيْكَ [لَا عَلَيْكَ] قَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ فَلَمْ يَلْبَثْ إِلَّا ثَلَاثًا أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ حَتَّى قُتِلَ [فَمَا مَكَثَ إِلَّا ثَلَاثًا حَتَّى ضُرِبَ] [بحار: ۲۲۳/۴۲].

و فيه عن علیّ أنّه قال: رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْمَنَامِ فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ مَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِهِ مِنَ الْأَوْدِ وَ اللَّدَدِ [وَ بَكَيْتُ] فَقَالَ لِي: لَا تَبْكِي يَا عَلِيُّ انظر عن يمينك فإذا برجلين معلقين بأرجلهما وإذا بجلاميد فجعلت أروض رؤوسهما ثم يعود ثم أروض رؤوسهما ثم يعود؛ قَالَ أَبُو صَالِحٍ - رَاوِي هَذَا الْحَدِيثِ - فَعَدَوْتُ كَمَا كُنْتُ أَغْدُوا فَبَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ الْجَزَّارِينَ إِذْ سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَ: قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ فَنظَرْتُ فَإِذَا بَيْنَ الرَّوْيَا الَّتِي رَاهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ بَيْنَ مَقْتَلِهِ خَمْسَةَ عَشَرَ يَوْمًا [بحار: ۲۲۵/۴۲، با تفاوت].

یعنی: روایت از علی آمده که وی به امّ کلثوم فرمود که: ای دخترک من! اندک صحبتی می‌بینم که مرا با شما خواهد بود. امّ کلثوم گفت: چرا ای پدر! علی علیه السلام گفت: از برای آن که دوش رسول خدا را در خواب دیدم، و او غبار از روی من می‌سترد و پاک می‌کرد و می‌گفت: ای علی! بر تو نیست که پیش از این بگذاری آنچه برای تو بود. پس سه روز پیش برنیامد که علی را ضربت زدند.

و در این کتاب است روایت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمود: پیغمبر صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم و شکایت می‌کردم به او آن چه دیدم از این امت از خصومت و خلاف و هرچه به من کردند. پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: یا علی! مگری و به دست راست خود بنگر. نظر کردم. دو مرد را دیدم که به پای آویخته بودند، و سنگ‌های چند دیدم. در ایستادم و سر ایشان را به آن سنگ‌ها می‌کوفتم. دیگر بار سرایشان بدید می‌آمد و درست شد. بعد از آن، باز سر ایشان را می‌کوفتم، دیگر بدید می‌آمد.

ابوصالح راوی این حدیث می‌گوید: بامدادی برخاستم چنان که عادت داشتم و بر در دکان قصابان بودم. ناگاه شنیدم از مردمان که می‌گفتند: امیرالمؤمنان را کشتند. راوی می‌گوید: پس اندیشه کردم میان آن خواب که امیرالمؤمنین دیده بود و میان آن که وی را شهید کردند و ضرب زدند پانزده روز بود.

و در کتاب *بصائر الدرجات* همچنین وارد شده این حدیث و لکن شرح ندادند که این دو مرد که علی علیه السلام سر ایشان را می‌کوفت چه کسانی بودند. اما ابن مردویه به تسخیر حق تعالی چنان که به وی رسید بنوشت بر طریق اخبار و اظهار آنچه که حق بود؛ و اما صاحب *بصائر الدرجات* از تقیّه اظهار نکرد؛ و به نزدیک عاقلان پوشیده نیست که کیان بودند. [۹۴]

و باقی مورخان اهل سنت برآنند که عمر علی بعد از رسول صلی الله علیه وآله سی سال بود، و خلافت او در این مدت مستمر بود و غیر او بر باطل، و دلیل بر این، کلام ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی و ابوبکر محمد مردویه

اصفهانى و منتهى اصیل الدین قطنی اصفهانى و صاحب مجتبی و امثال آن که همگی ایراد نموده‌اند که علی خلیفه سیم بود فی قوله: لَيْسَتْ خَلِيفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (نور: ۵۵). ایشان گفتند که: خلیفه اول آدم علیه السلام بود، و خلیفه دوم داود، و خلیفه سیم علی علیه السلام کما استخلف الذین من قبلهم آدم بود و داود؛ و این علما مطلق گفتند نه اینکه بعد از ابوبکر. پس این سی سال، مدت عمر علی بود و زمان استحقاق خلافت او است.

و فخر رازی جبری و ابن مردویه اصفهانى در مناقب خویش و در خطبه تفسیر ابوبکر و شیخ ابوالفتوح عجلی اصفهانى و امثال ایشان گفتند که: رسول فرمود: إِنَّ وَصِيَّيَّ وَ خَلِيفَتِي وَ خَيْرُ مَنْ أُوْتِرَ كَهْ بَعْدِي يُنْجِزُ مَوْعِدِي وَ يَقْضِي دِينِي عَلَيَّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ [بحار: ۱۲/۳۸]

و كذلك روى عنه عليه السلام انه قال لعلي عليه السلام: إن هذا أخي و خليفتي فيكم فاسمعوا له و أطيعوا.

یعنی: به درستی که وصی من و خلیفه من و بهترین کسی که می‌گذارم بعد از خود که وعده من زوا کند، و دین مرا ادا کند، علی بن ابی طالب است؛ و همچنین روایت کرده‌اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که در حق علی فرمود: به درستی که این برادر من است و وصی من است و خلیفه من است در میان شما؛ سخن وی شنوید و فرمان وی برید.

و در مناقب ابن مردویه آمده که: ام سلمه گفت: دَخَلَ عَلِيٌّ عَلِيَّ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: اشهدى يا ام سلمة! إنه وصي في أهلي و اشهدى يا ام سلمة إنه خليفتي في أهلي، و اشهدى يا ام سلمة! إن لحمه لحمي و إن دمه دمي، يا ام سلمة! إنه إمام المتقين، یعنی: علی علیه السلام به پیش پیغمبر آمد. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای ام سلمه! گواه باش به درستی که او وصی من است بر اهل من؛ و گواه باش، ای ام سلمه! به درستی که او خلیفه من است بر اهل من؛ و گواه باش، ای ام سلمه! که گوشت او گوشت من است، و خون او خون من است؛ ای ام سلمه! به درستی که او امام متقیان است.

الخبر الثالث عشر:

روایت می‌کنند که رسول صلی الله علیه وآله گفت: لو كنت مُتَّخِذاً خَلِيلاً
لَا تَخَذُتْ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً لَكِنَّهُ أَخِي وَصَاحِبِي [مسند احمد: ۴۳۹/۱].
و عن أبي أيوب عن الرسول صلی الله علیه وآله: لو كنت مُتَّخِذاً خَلِيلاً
لَا تَخَذُتْ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً وَلَكِنْ إِخْوَةَ الْإِسْلَامِ أَفْضَلَ [بخاری: ۱۲۰/۱].

یعنی: اگر من کسی را به دوستی گرفتمی ابوبکر را به دوستی گرفتمی،
ولکن او برادر من است و صاحب من؛ و از ابو ایوب روایت است که رسول
صلی الله علیه وآله گفت: اگر من کسی را دوست گرفتمی ابوبکر را دوست
گرفتمی، و لکن برادری اسلام فاضل‌تر است.

الاشکال علیه:

به زعم خصم، ابوبکر دوست رسول نبود؛ و ابوبکر ابن مردویه اصفهانی از
جمله سلطان‌المحدثین اصفهان است، در کتاب مناقب خویش ایراد کرد، و
صاحب جامع‌العلوم القرشی تلمیذ او هم از وی نقل کرد. روایت کرده‌اند:
[۹۵] عن النبي عليه السلام أنه قال: اللَّهُمَّ فَرِّجْ هَمِّي وَبَرِّدْ كِبِدِي بِخَلِيلِي
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [بخار: ۶۴/۳۰] فی حدیث طویل، یعنی: پیغمبر علیه السلام
فرمود که: بار خدایا! غم و اندوه من بردار و جگر من خنک گردان به دوست
من علی بن ابی طالب، در حدیثی دراز که مروی است. و این نص است در
محل نزاع. لاشک که خدمتکار، خدمتکار باشد نه دوست خود. نشاید که
رسول معصوم، ابوبکر التائب من الشکر را به خلت اختیار کند، اما علی معصوم
بود، و الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ (نور: ۲۶) یعنی: زنان پاک مردان
پاک را، و مردان پاک مردان پاک را.

و در کتاب مصابیح آمده که ابوهریره گفت: عن النبي عليه السلام أنه قال:
المرءُ على دين خَلِيلِهِ فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ مَنْ يَخَالِلُ، یعنی: پیغمبر فرمود که: مرد بر
دین دوست خود بود. پس باید که بنگرد هر یک از شما که دوستی با که

می‌کند. چون رسول وی را به خَلْت نگرفت مگر که وی بر دین رسول نبوده است، چگونه شاید که رسول، اَمّت را فرماید که مؤمنان را به خَلْت اختیار کنید و وی ابوبکر را به خَلْت اختیار نکند؟ یا خبر مُفتری است و دروغ، یا ابوبکر مؤمن نبود. شعر:

هما محلان ما للناس غیرهما فاختر لنفسک ماذا أنت مختار

یعنی: ایشان دو جایند که نیست مردم را جز از ایشان. پس تو از برای نفس اختیار کن آنچه اختیار می‌کنی.

و فیه عن أنس: أن رجلاً قال: یا رسول الله! متى الساعة؟ فقال: ویلک ما أعددت لها؟ قال: ما أعددت لها شیئاً إلاّ أتى أحبّ الله ورسوله، قال: أنت مع من أحببت [بحار: ۸۵/۲۷].

و فیه عن ابن مسعود قال: جاء رجل إلى رسول الله فقال: یا رسول الله! کیف تقول فی رجل أحبّ قومًا و لم یلحق بهم؟ قال: المرء مع من أحب.

یعنی: در این کتاب است روایت از انس که وی گفت: مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله آمد و گفت: یا رسول الله! قیامت کی خواهد بود؟ پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: وای بر تو! چه چیز به دست نهاده [ای] از برای آن روز؟ گفت: هیچ چیز به دست نهاده‌ام از برای آن روز الا آن است که من دوست می‌دارم خدا و رسول وی را. پیغمبر گفت: تو با آنی که وی را دوست می‌داری؛ و روایت است از ابن مسعود که وی گفت: مردی پیش رسول خدا آمد و گفت: یا رسول الله! چه می‌گویی در مردی که قومی را دوست می‌دارد و بدیشان در نمی‌رسد؟ پیغمبر فرمود: مرد با آن است که وی را دوست دارد.

خَلْت و محبت از اسمای مترادفه‌اند؛ و لا فرق بینهما فی المعنی؛ قال الله تعالی: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ (قصص: ۵۶) یعنی: حق تعالی فرمود: به درستی که تو هدایت نکنی آن کس را که دوست داری.

مخالف می‌گوید که: مَنْ أَحْبَبْتَ ابو طالب بود؛ و از اینجا کذب حدیث لازم می‌آید؛ و به زعم خصم، ابو طالب کافر بود و رسول وی را به محبت اختیار

کرد، حق تعالی مانع شد از آن به افترای ایشان. پس ابوبکر نیز مگر چون ابوطالب بود که رسول وی را به دوستی نگرفت؟ وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (توبه: ۷۱) یعنی: مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از ایشان دوست بعضی اند. اگر وی مؤمن بودی، رسول وی را [۹۶] به دوستی نگرفتی؛ و قال الله تعالی: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ (آل عمران: ۲۸)، یعنی: حق تعالی فرمود: باید که نگیرند مؤمنان کافران را به دوست خود از غیر مؤمنان؛ و اهل عالم یا دوست رسول اند یا دشمن. چون دوستی باطل شد، باقی نماند الا دشمنی. فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ (یونس: ۳۲)

در کتاب نکت الفصول از عجلای اصفهانی و ابوبکر بن مردویه اصفهانی و غیرهما گویند که، رسول صلی الله علیه وآله گفت: من أراد أن يحيى حياتي و يموت موتي و يسكن الجنة التي وعدني ربي فليتولّ علي بن أبي طالب عليه السلام فإنه لن يخرجكم من هدي و لن يدخلكم في ضلالة [و ليقند بالأئمة من بعده، فقيل: يا رسول الله فكم الأئمة من بعدك؟ فقال: عدد الأسباط].

یعنی: هر که خواهد که زندگانی کند همچون زندگانی من، و بمیرد همچون مردن من، و ساکن شود در جنت خلد، آن که وعده داده است مرا خدای من، باید که تولی به علی بن ابی طالب کند. به درستی که او هرگز شما را از راه راست بیرون نیاورد، و هرگز شما را به گمراهی نبرد؛ و این نصی است صریح که حیات و ممات رسول به محبت علی بود.

و در مصابیح و سایر کتب احادیث وارد است که رسول در حق حسن بن علی علیهما السلام گفت: اللهم إني أحبه فأحب من يحبه، یعنی: بار خدایا! من او را دوست می‌دارم، پس تو دوست دار وی را، و دوست دار آن که وی را دوست دارد، و حسن را به دوستی بگرفت.

و هفت صحیح الشان [صحاح سبعة!] و مصابیح و صحاح و غیر آنها دلیل اند که رسول مؤاخات داد میان ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان عثمان و عبدالرحمان، و میان علی و نفس خویشان، و سبب آن بود که چون

رسول هجرت کرد در اسلام قَلْتی بود، و کافران به وارثی مؤمنان لایق نبودند. كما قال الله تعالى: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (توبه: ۷۱) یعنی: مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از ایشان اولی ترند ببعضی؛ و میان این برادران دینی توارث بودی، كما قال الله تعالى: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ (حجرات: ۱۰) یعنی: به درستی که مؤمنان برادرانند؛ و این حکم باطل شد به آیه قرآن: وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (انفال: ۷۵).

یعنی: خداوندان خویشان آنها بعضی از ایشان اولی ترین به بعضی در کتاب خدا از مؤمنان و هجرت کنندگان. چون اخوت میان ابوبکر و عمر دلالت می کند بر خلت ایشان، و باید که میان علی و رسول علیه السلام نیز دلالت بر خلت بکند؛ و قال الله تعالى: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ (الشوری: ۲۳) یعنی: بگو: نمی خواهم از شما برای رسالت مزدی الا دوستی خویشان من. پس بدین آیه بر رسول و بر عالمیان محبت علی و اهل بیت وی واجب شد، و نشاید که رسول به قول خدا، عالمیان را به محبت علی و اهل بیت او دعوت کند و وی ایشان را دوست ندارد. أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (بقره: ۴۴) یعنی: شما می فرمایید مردمان را به نیکی، و فراموش می کنید نفس های خود را؛ و نیز حق تعالی فرمود: الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (زخرف: ۶۷) یعنی: دوستان، آن روز که روز قیامت باشد بعضی مر بعضی را دشمن می باشد الا متقیان. این دلیل است که در دنیا میان مؤمنان و میان کافران [۹۷] خلت هست، و در قیامت از مؤمنان باقی می ماند، و خلت کافران به عداوت مبدل می شود. منتجب الدین ابو الفتوح الناصبی و ابوبکر مردویه و اکثر مخالفان گفتند که: سئل عن عائشة: أی الناس کان أحبّ إلی رسول الله؟ قالت: فاطمة؛ فقيل: من الرجال؟ قالت: زوجها.

و عن أنس أنه قال: سئل رسول الله: أی أهل بیتک کان أحبّ إلیک؟ قال:

الحسن و الحسین.

و فی المصابیح قال أسامة: كنتُ جالسًا إذ جاءَ عليٌّ و العباسُ یَسْتَأْذِنَانِ فَقَالَ
أَتَدْرِي مَا جَاءَ بِهِمَا قُلْتُ لَا [وَاللَّهِ مَا أُدْرِي] قَالَ لَكِنِّي أُدْرِي [مَا جَاءَ بِهِمَا]
أُذِنَ لَهُمَا فَدَخَلَا [فَسَلَّمَا ثُمَّ قَعَدَا] فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ جِئْنَاكَ نَسْأَلُكَ أَيُّ أَهْلِكَ
أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ، قَالَا: مَا جِئْنَاكَ نَسْأَلُكَ عَنْ أَهْلِكَ؛ قَالَ:
أَحَبُّ أَهْلِي إِلَيَّ مَنْ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ و أَنْعَمْتُ عَلَيْهِ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ؛ قَالَا: ثُمَّ مَنْ؟
قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، فَقَالَ الْعَبَّاسُ: جَعَلْتَ عَمَّكَ أَخْرَهُمْ؟ قَالَ: إِنَّ عَلِيًّا
لَسَبَقَكَ بِالْهَجْرَةِ. [بنگريد: بحار: ۶۸/۴۳. همين روايت با تفاوت ها ؛ تا
«فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله»].

يعني: از عايشه پرسيدند كه: کدام از خلقان دوست داشته تر بود به نزديك
رسول خدا؟ عايشه گفت: فاطمه. گفتند: از مردان کدام دوست تر بود به نزديك
رسول خدا؟ عايشه گفت: شوهر او يعني علي مرتضى.

و از انس روايت است كه وي گفت: از رسول خدا پرسيدند كه: از اهل بيت
تو کدام به نزديك تو دوست داشته تر است؟ پيغمبر صلى الله عليه وآله
فرمود: حسن و حسين؛ و در مصابيح است كه اسامه گفت: من نشسته بودم
پيش رسول عليه السلام كه علي و عباس بيامدند و دستوري خواستند كه به
خانه آيند. پيغمبر صلى الله عليه وآله گفت: مي داني كه ايشان براي چه آمده اند؟
گفتم: نه. حضرت فرمود كه من مي دانم، و ايشان را رخصت ده تا در آيند. پس
هر دو درآمدند و گفتند: يا رسول الله! ما آمده ايم به نزديك تو كه از تو سؤال
كنيم كه دوست ترين اهل تو به نزديك تو کدام است؟ پيغمبر صلى الله عليه وآله
گفت: فاطمه دختر محمد صلى الله عليه وآله. ايشان گفتند: ما نيامده ايم كه از
تو سؤال كنيم از اهل تو. پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: دوست ترين اهل من
به نزديك من آن كسي است كه خدا به او نعمت کرده است، و من به او نعمت
كرده ام، اسامة بن زيد مي گويد: پس ايشان گفتند: بعد از آن كه يا رسول الله؟
پيغمبر گفت: يعني علي بن ابی طالب عليه السلام. عباس گفت: يا رسول الله!

عمّ خود را آخر ایشان گردانیدی؟ پیغمبر گفت: علی بر تو سبق گرفته است به هجرت.

تنبيه:

در سنه ثلث و سبعین و ستمائة [۶۷۳] که بنده کمینه کتاب مناقب الطاهرین را تمام کرد و به اصفهان حاضر شد در حضرت شاه جهان پناه و بساط دولت قاهره مخدوم - زید عظیمته - به موقف عرض رساند، و در آنجا دو بزرگ بودند که مدار اکثر ملک و استصواب با ایشان دور می‌کرد، و خاطر چنان ارادت داشت که بر طریق مشورت اول کتاب مذکور را بر ایشان نماید. پس به حکم ولا رطب ولا یابس (انعام: ۵۹) تفأل به استخاره قرآن کرد. به اسم یکی از ایشان این آیه بر آمد که: قَالَ لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (شعراء: ۲۹) یعنی: اگر تو خدایی غیر از من گیری، تو را از جمله زندانیان کنم؛ و به اسم دیگری این آیه بر آمد که: ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (نحل: ۵۹) این آیه در باب آن است که چون شخصی را خبر دهند [۹۸] به دختری که خدا وی را داده باشد، چون این خبر بشنود از غم و اندوه روی او سیاه می‌شود، و غمناک و اندوهناک می‌گردد، و پوشیده می‌شود از بدی آنچه وی را بشارت داده‌اند بدو. ای باز دارد خود را بر خواری یا بکوبد خود را در خاک. این [در اصل: ای] بد چیزی است حکمی که ایشان می‌کنند؛ که چون حق تعالی دانست که ایشان را با اهل بیت مصافاتی [: دوستی خالص] و موالاتی صادق نیست، نخواست که ایشان آن کتاب را مطالعه کنند یا بر آن اطلاعی یابند تا اتفاق چنان افتاد که در وقت عرض علما و ارکان آن دولت از طوایف و اصناف مذاهب جمله حاضر بودند و طریقی دیگر از مطالعه کتاب ندیدند الا سکون و رضا و تحسین؛ شعر: [شعر از ابن درید: امل الاصل: ۲/۲۵۷]

رضیتُ قَسْرًا و علی القَسْرِ رضی من کان ذا سخط علی صرف القضا

شاید که رسول نیز با خدای تعالی مشورت کرده باشد تا او را به خلّت اختیار کند اجازت نبوده باشد.

[ابن جریر طبری در تاریخ خویشتن گفته است که رسول صلی الله علیه وآله این حدیث را در گورستان بقیع فرمود در مرض موت که خاتمه عمر او بود، و چگونه شاید که افضل را بگیرد و ادنی را فرو گذارد، حیث قال: ولکن اخوة الاسلام افضل. مثال این چنان است که کسی گوید: محمد رسول است به حق و لکن امام نیست، یا این که گوید: ابوبکر امام عالمیان است ولکن لایق تقدّم جماعت نیست. معما که اخوت ابوبکر با عمر بوده، و اخوت علی با رسول صلی الله علیه وآله، چنان که اجماع محدثان بدین ناطقند که در میانه صحابه جز علی هیچکدام را با رسول برادری نبود. کما روی الخزاعی فی شرح الشهاب [روح الاحباب] أن الرسول علیه السلام قال: إخوانی الذین هم فی آخر الزمان من أمتی یرون ورقة معلقة و سواداً علی بیاض فیؤمنون به و ینقادون له لم یرونی و لم یسمعوا منی اولئک إخوانی حقاً. قال: یا رسول الله! لسننا إخوانک؟ قال: أنتم أصحابی و هم إخوانی و منه قوله تعالی: ثلثة من الأولیین و ثلثة من الآخیرین (واقعه: ۳۹ - ۴۰).

ورد فی مناقب ابن مردویه عن جابر بن عبدالله أنه قال: سمعت رسول الله یقول: لما أسرى بی رأیت علی باب الجنة مکتوباً: محمد صلی الله علیه وآله رسول الله علی أخو رسول الله قبل أن خلق السموات و الأرض بألف سنة. [بحار: ۲/۲۷].

یعنی: همچنان که روایت کرد خزاعی در شرح شهاب الاخبار که رسول صلی الله علیه وآله فرمود: برادران من آن کسانی اند که در آخر زمان باشند از امت من که ورقی آویخته بینند، و سیاهی در روی سفیدی مطالعه کنند، پس بدان ایمان آرند، و فرمانبردار آن شوند. مرا ندیده باشند، و از من نشنیده. ایشان برادران منند به راستی. صحابه گفتند: یا رسول الله! ما برادران تو نیستیم؟ پیغمبر فرمود: شما اصحاب منید، و ایشان برادران منند، و از این جا است گفتار

حق: ثَلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلِيْنَ وَ ثَلَّةٌ مِنَ الْاٰخِرِيْنَ، گروهی از پیشینیان و گروهی از آخرینان.

و در مناقب ابن مردویه آمده است روایت از جابر عبدالله که وی گفت: من شنیدم از رسول خدا که می گفت که: در آن شب که مرا به آسمان بردند، بر در بهشت دیدم نوشته شده که محمد رسول خدا است، و علی برادر رسول خدا است. پیش از آن که خدا آسمان و زمین را آفریده به دو هزار سال.

الخبر الرابع عشر:

روایت می کنند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود: مثل أبي بكر كالفطر أينما وقع [۹۹] نفع، یعنی: مثل ابوبکر همچون باران است. به هر جا که واقع شود سود راهد [کذا].

الجواب عنه:

رسول این تشریف را به جمله امت داده است. اگر وی از امت محمد باشد به آن داخل بود. کما روی القضاء فی شهابه: مثل امتی کالمطر لا یدری أوله خیر أم اخره، یعنی: همچنان که قضای در شهاب الاخبار روایت کرده است که: مثل امت من همچون باران است که ندانند که اولش بهتر است یا آخرش. معنای این حدیث صادق نیامد به صورت بنی هاشم، چرا که در صورت ایشان جمله صدر محض بود، و غضب ایشان تا به روز قیامت، خیر نبینم من از او. ما وصله الا ضرر [کذا و نامفهوم].

الخبر الخامس عشر:

روایت کنند که علی علیه السلام بر منبر گفت: أفضل هذه الامة بعد نبیها ابوبکر وعمر، یعنی: بهترین این امت بعد از پیغمبر آن امت، ابوبکر وعمر است. الاشکال علیه:

این کلام افترا است بر علی، زیرا که ابوبکر به حضور مهاجر و انصار گفت:

أقيلوني و لست بخيركم، یعنی: عفو کنید مرا، و از من درگذرید که من بهتر از شما نیستم، و به نزدیک نواصب شهادت وی ردّ نتوان کردن، زیرا که ناصبی می گوید: علی اقامت شهادت کرد برای فدک و ابوبکر شهادت وی ردّ بکرد و گفت: فاطمه زن وی است. وی جذب نفع می کند. چگونه است که شهادت او آنجا مردود بود، اینجا مقبول است؟

در کتاب *منتهی المآرب* آمد: عن أبي صالح عن ابن عباس قال: فضل الله تعالى محمداً بالعلم و العقل على جميع الرّسل و فضل الله على بن أبي طالب على جميع الصّديقين بالعلم و العقل.

یعنی: عبدالله عباس گفت: خدای تعالی فضیلت نهاده است محمد را به علم و به عقل بر همه پیغمبران، و فضیلت نهاده است علی بن ابی طالب را بر همه صدیقان به علم و به عقل.

و رسول گفت: كما آورده المفید فی بساطه و الرازی فی أربعینه و الشیرازی فی خطبة تفسیره عن النبی علیه السلام: إِنَّ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَ خَيْرٍ مَنْ أَتْرُكُهُ بَعْدِي يَقْضِي دِينِي وَ يَنْجِزُ وَعْدِي عَلِيٌّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ.

و فی کتاب *المجتبی* عن زادن عن عبدالله، قال: قَرَأْتُ عَلِيَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ سَبْعِينَ سُورَةً وَ خَتَمْتُ الْقُرْآنَ عَلَيَّ خَيْرِ النَّاسِ عَلِيٌّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ [بحار: ۱۸۰/۴۰]

و فيه عنه عليه السلام: لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ عَيْنٌ مِنْ عِيُونِ اللَّهِ. و عن البختری رَأَيْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ صَعِدَ الْمِنْبَرَ بِالْكَوْفَةِ وَ عَلَيْهِ مِدْرَعَةٌ كَانَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ مُتَقَلِّدًا بِسَيْفِهِ مُتَعَمِّمًا بِعِمَامَتِهِ وَ فِي إِصْبَعِهِ خَاتَمَهُ [فَقَعَدَ عَلِيٌّ الْمِنْبَرَ وَ كَشَفَ عَنْ بَطْنِهِ] فَقَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنَّمَا بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمٌ جَمٌّ هَذَا سَقَطَ الْعِلْمُ - و أشار الى بطنه و جوانحه الى قال - هَذَا مَا رَقَنِي رَسُولُ اللَّهِ زَقَاً مِنْ غَيْرِ وَ حَيَّيْ أَوْحَى إِلَيَّ قَوْلَ اللَّهِ لَوْ تُنِيَّتْ لِي الْوَسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لِأَفْتِيَتْ لِأَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَ لِأَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ [حَتَّى يُنْطِقَ اللَّهُ

التَّورَاةَ وَالْإِنْجِيلَ] فَيَقُولَ صَدَقَ عَلِيُّ قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ فِيَّ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ
الْكِتَابَ أَمْ فَلَا تَعْقِلُونَ [بحار: ۱۷۸/۴۰]

عَنْ الْحَارِثِ الْأَعْوَرِ صَاحِبِ رَايَةِ عَلِيٍّ قَالَ: بَلَّغْنَا أَنَّ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ
فِي جَمْعٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: أَرَيْكُمْ آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ نُوحًا فِي فَهْمِهِ وَ إِبْرَاهِيمَ فِي
حِلْمِهِ [حِكْمَتِهِ] فَلَمْ يَكُنْ [۱۰۰] بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ طَلَعَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَبُو
بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قِيسَتِ [أَقْسَمْتُ] رَجُلًا بِثَلَاثَةِ مِنَ الرَّسُلِ بَخٍ لِهَذَا الرَّجُلِ مَنْ
هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَتَعْرِفُهُ يَا أَبَا بَكْرٍ؟ قَالَ: اللَّهُ وَ
رَسُولُهُ أَعْلَمُ؟ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: بَخٍ لَكَ يَا أَبَا
الْحَسَنِ وَ أَيْنَ مِثْلِكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ.

یعنی: پیغمبر علیه السلام گفت همچنان که مفید و رازی و شیرازی در کتب
خود آورده‌اند روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده: به درستی که
برادر من و وزیر من و خلیفه من در اهل من، و بهترین کسی که می‌گذارم بعد
از خود که دین من بگذارد، و وعده من روا کند علی بن ابی طالب است.
و در کتاب مجتبی زوایت است از زادان از عبدالله که وی گفت: برای
پیغمبر صلی الله علیه و آله خواندم هفتاد سوره را، و قرآن را ختم کردم بر
بهترین مردمان - علی بن ابی طالب.

و در این کتاب است روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که وی گفت:
دشنام مدهید و ناسزا مگویید علی را که او عینی است از عیون خدا؛ و عین
چند معنی دارد از روی لغت. یک معنی چشم است، و این تأویل دارد از برای
آن که حق تعالی مجسم نیست. وی را نه چشم بود و نه دست و نه زوی و نه
پهلوی. علی را یدالله گویند. هر کس که دست بر علی زند، گویا دست بر خدا
زده است. یعنی هر که سخن وی شنید، سخن خدا شنید، و هر که وی را
دوست داشت، خدای را دوست داشته است. چه او ولی و حجت خدا است.
سخن او سخن رسول است، و سخن رسول، سخن خدا است، و او عینی است
از جمله عیون خدا که هر که به نظر علی درآمد و علی از وی راضی است او

به نظر خدا آمده است و خدا از وی راضی است. و حدیث است که هر که علیّ از وی راضی، پیغمبر از وی راضی، و هر که پیغمبر از وی راضی است، خدا از او راضی است. و شاید که مراد از عین چشمه بود. یعنی علیّ چشمه علم و مجموع کمالات است که علم و فضیلت‌های دیگر از وی متولد می‌شود، چنان که آب از چشمه زاییده می‌شود؛ و مراد به دیگر چشمه‌ها علم و کمالات پیغمبران و اوصیا می‌باشند که هر یک چشمه علم و حلم و طهارت و عصمت و فضل‌های دیگر است، و اضافه عیون به «اللّه» فایده تعظیم می‌دهد.

و از بختی روایت است که وی گفت: علیّ را دیدم که بر منبر آمد در کوفه، و پیراهنی کوتاه پوشیده بود، و آن پیراهن پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و شمشیر رسول صلی الله علیه و آله حمایل کرده، و عمامه او بر سر نهاده، و انگشتری وی در دست کرده. پس فرمود که: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید. به درستی که میان پهلوه‌های من علم بسیار است و اشاره به شکم خود کرد که این باردان علم است، تا آن غایت که گفت: این آن زقه [تغذیه] است که پیغمبر خدا مرا زقه کرده بی آن که وحی به من کردند. پس به حق خدا که اگر دو تا کنند و بنهند از برای من بالش را، پس من بر آنجا بنشینم، هر آینه فتوا می‌دهم از برای اهل تورات و انجیل به نحوی که هر یک گویند که علیّ راست گفت. فتوی داد چنان که فرستادند از حضرت عزّت؛ و شما کتاب را می‌خوانید، این عقل را در کار نمی‌آرید و نمی‌دانید. و روایت است از حارث اعور، صاحب رأیت علیّ، همچنان که صالحانی روایت کرده است در کتاب مجتبی خود که گفت: به ما رسیده است که پیغمبر علیه السلام در میان جمعی بود از اصحاب خود، و گفت که: به شما نمایم [۱۰۱] آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در حلمش، و این سخن را می‌گفت که امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام بیامد. ابوبکر گفت: یا رسول الله! تو قیاس کردی مردی را به سه کس از پیغمبران مرسل. خوشا خوشا این مرد را. کیست این مرد یا رسول الله؟ پیغمبر علیه السلام گفت: ای ابوبکر! تو او را می‌شناسی؟ گفت: خدا و

رسول او عالم ترند. پیغمبر گفت: این مرد ابوالحسن علی بن ابی طالب است. ابوبکر گفت: خوشا خوشا تو را ای ابوالحسن! و مانند تو کجا بودی ای علی؟ و نیز اگر این حدیث راست بودی، رسول، عمرو عاص را بر وی امیر نکردی در حرب خیبر، و در حرب ذات السلاسل، و اسامة بن زید را بر ایشان امیر نکردی، و امیرالمؤمنین علی را بر ایشان حاکم و والی نگردانیدی در غزاهای بسیار، و اگر چنین بودی رسول به اجازت خدا از ادای نه آیه از سوره براءت وی را معزول نکردی و به علی ندادی. و شخصی که چهل و شش سال سجده لات و هبل و عزی کرده باشد، چگونه وی را خیر الامّة گویند؟ و ان کان، فَلابدّ عباس بن عبدالمطلب بدین مرتبه اولی تر که عم رسول بود، و هم قرشی، و هم بزرگ زاده بود، و ابوبکر جز قرشی نبود. و ابوبکر گفت: ان لی شیطاناً یعتزینی [طبقات ابن سعد: ۲۱۲/۳] یعنی: به درستی که مرا شیطانی است که به من می رسد؛ و عمر گفت: من در اسلام خویش به شکم؛ و چند کُرت از حذیفه بن یمان پرسید که: من منافقم یا نه؟ پس جمعی که بدین اوصاف باشند، چگونه شاید که خیر الامّة باشند.

و علی گفت: [قبض النبی] و انا اولی بمجلس رسول الله منی بمیصی و لکنی اشفقت ان یرجع الناس کفاراً؛

و قال ایضا: لولا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتهم؛ و قال ایضا: و ائی یكونان خیراً منی و قد عبدت الله عزّ و جلّ قبلهما و عبدته بعدهما [بنگريد: بحار: ۱۹۳/۴۹].

یعنی: علی علیه السلام گفت: و من اولی ترم به مجلس رسول خدا به پیرهن من که خلافت است، و لکن من می ترسیدم که مردمان باز کافر گردند؛ و نیز فرمود که: اگر نه آن بودی که عهد مردم به کفر نزدیک بود، یعنی بدان زودی اسلام آورده بودند، من با ایشان جهاد و قتال کردم؛ و نیز گفت علی علیه السلام که، ایشان چگونه از من بهتر می باشند، و حال آن که من پیش از ایشان خدا را پرستیدم، و بعد از ایشان خدا را پرستیدم؟

و علی هرگز خیر ایشان نگفتی، و چون ذکر ایشان کردی جز شکایت نگفتی که به من خیانت کردند، و بر من ظلم کردند؛ و اگر ایشان خیر الامّه بودندی بر خاندان طهارت ظلم نکردندی و اجازه ندادندی؛ و اگر ابوبکر خیر الامّه باشد، پس جمله مشرکان که از شرک توبه کنند خیر الامّه می باشند.

و در کتاب مشاهیر الصحابه آمده که: قال رسول الله: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَإِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ وَإِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ وَإِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَإِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

یعنی: رسول خدا فرمود که: هر که خواهد که نظر کند به آدم در علم او، و نوح در تقوای او، و به ابراهیم در حلم او، و به موسی در هیبت او، و به عیسی در عبادت او، پس باید که نظر کند به علی بن ابی طالب. آنچه در پنج پیغمبر اولوالعزم متفرق بود در علی علیه السلام جمع بود. پس چگونه جایز بود که مشرکی تایب در حضور چنین مردی خیر الامّه باشد؟ سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ (نور: ۱۶)، یعنی: منزهی تو خدا! این بهتان بزرگی است.

الخبر السادس عشر:

روایت می کنند که رسول صلی الله علیه وآله گفت: اقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي [۲۰۱] ابی بکر و عمر، یعنی: پیروی آن دو کس کنید که بعد از من باشند: ابوبکر و عمر.

الاشكال عليه:

این حدیث، هم به نصب آمد و هم به رفع. اما به نصب تقدیر چنان بود که: ابی بکر و عمر، و به رفع چنان بود که: اقْتَدُوا أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي بَكْتَابِ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي وَ ابوبکر و عمر؛ و بدین وجه ابوبکر و عمر مأمور باشند به اقتدا کردن به کتاب خدا و عترت رسول؛ و دلیل بر این معنی حدیث مشهور است از نقل مخالف و مؤلف چنان که رسول فرمود: إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا [أَهْلَ بَيْتِي لَنْ تَضَلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا اِبْدًا].

یعنی: من می‌گذارم در میان شما دو چیز بزرگ گران: کتاب خدا و عترت خود. مادام که شما تمسک به ایشان کنید و دست بر ایشان زیند هرگز گمراه نمی‌شوید. و حدیث اقتدوا دعوی مدعی است و بس، و حدیث معارض روایت شیعه، و تصدیق جمهور اهل سنت. پس از این جا معلوم شد که این حدیث دلالت نمی‌کند بر صحت خلافت ایشان.

فی مناقب ابن مردویه عن ابي موسى الأشعري قال: أَشْهَدُ أَنْ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَ لَكِنْ مَالَتِ الدُّنْيَا بِأَهْلِهَا وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ لَهُ: يَا عَلِيُّ أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ بَعْدِي مَعَكَ اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ [بحار: ۳۴/۳۸]

و فيه قال أبو موسى أيضا عن النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: لَنْ يَزَالَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ لَنْ يَخْتَلِفَا وَ لَنْ يَقْتَرِفَا.

یعنی: در مناقب ابن مردویه است روایت از ابي موسى اشعري که او گفت: گواهی می‌دهم که حق با علی است، ولكن دنیا اهل خود را بگردانید و بچسبانید؛ و به حقیقت که من شنیدم از رسول خدا که می‌گفت: ای علی! تو با حقی، و حق بعد از من با تو است. بار خدایا! بگردان حق را با علی هر جا که علی می‌گردد، یعنی پیوسته حق را با علی دار هر جا که علی باشد.

و در این کتاب است روایت از ابو موسی که وی روایت کرد که: پیغمبر علیه السلام گفت: همیشه حق با علی باشد و علی با حق. از یکدیگر جدا نشوند و خلاف یکدیگر نکنند هرگز، چون حق با این مرد است. فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ (یونس: ۳۲) فهو الضلال و المفتری، یعنی: پس چه باشد بعد از حق مگر گمراهی، و جز از راستی نباشد الا باطل و ضلالت و آنچه به گمراهی رساند. پس او نیز گمراهی بود، و دروغ بر بافته.

جواب آخر: ابوبکر نص کرد به امامت عمر، و عمر با او شورا انداخت، و عثمان بی‌هیچ کشته شد. چون در میان ایشان مخالفتی ظاهر شد، اقتدا به هر یکی تقیض اقتدا است به صاحب دیگر؛ و عمر اشارت کرد به ابوبکر تا به خالد ولید زانی حد بزند که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود، وی محصن بود.

ابوبکر ابا کرد و حدّ خدا را بر وی نراند و گفت: خالد سیفٌ من سیوف الله، یعنی: خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا؛ و این حال چنان بود که چون رسول را از حجة الوداع مراجعت افتاد، و آیه غدیر و حدیث من كنت مولاه فعلىّ مولاه در عرب فاش شد، مالک بن نویره و ابن فنجویه [!؟] که دو امیر بزرگ بودند از امرای عرب، پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند و تهنیت رسول بگفتند، و امیرالمؤمنین علیّ را تهنیت بکردند و گفتند: یا رسول الله!

إذا تمّ أمرٌ دنا نقصه توقع زوالا إذا قیل تم

یعنی: چون کاری تمام شد نقصان آن نزدیک آمد، توقع زوال دار چون گویند تمام شد. اگر سال دیگر ما باز گردیم و تو زنده نباشی فالی من؟ یعنی: پیش که برویم؟ اشاره به علیّ کرد، و رسول صلی الله علیه و آله بعد از روز غدیر [۱۰۳] صد روز زنده بود، کما فی مناقب ابن مردویه، یعنی: همچنان که در کتاب مناقب ابن مردویه است؛ و رسول، صدقات این دو بزرگ را هم در قبیله ایشان به فقرای صلحای ایشان صرف کردی، و چون رسول متوفی شد، ابوبکر بدیشان فرستاد به طلب زکات ایشان، و جواب دادند که: ما چنان که در عهد رسول صلی الله علیه و آله به فقرای قبایل خویش می دادیم، امروز نیز چنان می کنیم، و اگر لابد می باید دادن هم به تو نمی دهیم مگر این که به علیّ می دهیم که مستحقّ این کار است، و مقدّم از همه به نصّ خدا و رسول.

ابوبکر اسم مرتدّی بر ایشان نهاد، و خالد ولید را با لشکر گران بدیشان فرستاد تا جمله را در رکوع و سجود بکشت؛ و حال چنان بود که خالد برسید و به حرب درپیوستند. در میان حرب، مؤذّن بانگ نماز بگفت. ایشان سلاح بنهادند و روی به نماز نهادند. خالد ترک نماز بگفت، و ترک دین نیز نمود، و تابع ضلالت گشت، و در سر نماز بر ایشان ریختند و جمله را شهید کردند، و در آن شب سر مالک را در زیر دیگ نهاد، و با زن وی زنا کرد. نیکو سیف الله است. تعویذ می باید تا به گردن خداوندگار و خدمتکار بندند بنامیزد بنامیزد [ترکیب از «بنام ایزد» کلمه ای برای دفع چشم بد. چشم زخ میباد. در شعر نظامی:

بنامیزد بنامیزد نگه کن تا توان بودن - غلام آنچنان رویی که گل رنگ آرد از رویش، و سبب آن بود که در میان مالک و خالد در جاهلیت عداوتی بود، و برای تشفی نفس خویش این کار بکرد؛ و میان عمر و مالک صداقتی بود در جاهلیت... و عمر بر آن جمله انکار می کرد تا در ایام خلافت خویشتن حکم کرد که در عرب و عجم، هر جا اسیری دارند از ایشان باز دهند؛ و مردمان از ایشان فرزندان آورده بودند و نسل ظاهر شده بود.

مقصود که اگر اقتدا به عمر کنند، بیع و شری و حرب با ایشان حرام است، و اگر اقتدا به ابوبکر کنند حلال و مرخص.

مصنّف این کتاب، حسن بن علی الطبری می گوید که: چون در میان ایشان مخالفتی چنین واقع شد، صلاح اهل اسلام در آن می بینم که ترک هر دو ایشان بکنند، و اقتدا به امیرالمؤمنین علی کنند که معصوم بود، و اولاد او با وی هیچ نبود. قال الله تعالی: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (نساء: ۸۲)

یعنی: حق تعالی فرمود که: ایشان اندیشه نمی کنند در قرآن، و اگر این قرآن از نزدیک غیر خدا بودی، هر آینه می یافتند در او خلافتی بسیار.

و در کتاب عیون الفنونی آمده که: در روزگار ابوبکر قضیه [ای] رو داد. ابوبکر حکمی بکرد و باز همان قضیه اتفاق افتاد. ابوبکر به خلاف اولین حکم کرد و میراث بداد. پس سائلی بر وی اعتراض کرد که: چرا حکم مختلف کردی در یک قضیه؟ جواب داد که: تلک علی ما قضیناه و ذلک علی ما نقضی. مفهوم آن است که: آن قضیه آن چنان بود که حکم کردیم، و این چنین است که حکم می کنیم. یعنی ما چنان که خواهیم حکم می کنیم و بر ما اعتراض نمی باشد؛ و فنونی، ناصبی تمام بود؛ و حق تعالی گفت: مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (الحشر: ۷) یعنی: آنچه رسول به شما آورد آن را فرا گیرید، و آنچه شما را از آن باز دارد باز ایستید؛ و نگفت که وی چنان که خواهد کند؛ و قال الله تعالی: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا

بَعْضَ الْأَقْوَالِ لِأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (الحاقه: ۴۵) تا آخر آیه.

و عمر روزی میراث قسمت می‌کرد میان برادران مادری و پدری و برادران مادری. مادرین را بداد، و مادری و پدری را محروم گردانید. این محروم گفت: یا عمر! هَبْ إِنْ أَبَانَا كَان حَمَارَا أَلْسِنَا مِنْ أُمَّ وَاحِدَةً، یعنی: ای عمر! انگار که پدر ما خری بود. آیا ما از یک مادر نیستیم؟ یعنی همه از یک مادریم. پس عمر تصدیق وی کرد و او را نیز میراث بداد. این مسأله را مسأله حماریه می‌گویند؛ و ایشان به فخر باز گویند که عمر گفت: كُلُّكُمْ أَفْقَه مِنْ عَمْرٍ حَتَّى الْعَجَائِزُ، یعنی: همه شما فقیه‌تر و داناترید از عمر تا غایتی که پیرزنان هم از عمر فقیه‌ترند؛ و نمی‌دانند که این اعظم الذنوب است، لجهله بالدين و تقدمه عليه مع وجود الفاضل، یعنی: از برای نادانی او به دین، و در پیش افتادن او با وجود آن که فاضل و عالم در میانه بود.

و عمر در منبر گفت: لَا تَغَالُوا فِي مَهْرٍ نَسَائِكُمْ فَمَنْ غَالَى فِي مَهْرِ امْرَأَتِهِ جَلَدْتُهُ، یعنی: مهر زنان خود گران نکنید که هر که مهر زن خود گران کند، من وی را تازیانه می‌زنم؛ و گویند که گفت: هر که مهر زن از چهارصد درهم بیافزاید، من بر وی حد می‌زنم، و مهر را بر چهارصد درهم آرم، و هر چه از آن زیاد بود بر بیت‌المال می‌فرستم. پیرزنی آنجا حاضر بود. برخاست و گفت: یا عمر! أَمْتَمَعْنَا مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا، یعنی: ای عمر! تو منع می‌کنی و باز می‌داری از ما آن چه خدای تعالی برای ما نهاده است و قرآن بر آن ناطق است؟ کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَآتَيْنَهُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا (نساء: ۲۰) یعنی: همچنان که حق تعالی فرمود که: اگر بدهید شما به مهر یکی از زنان پوست گاوی پر از زر، از آن مهر هیچ چیز بر مگیرید. عمر در گریه افتاد و گفت: كُلُّكُمْ أَفْقَه مِنْ عَمْرٍ حَتَّى الْعَجَائِزُ و فریاد برآورد که: مرا در دست پیرزنی عاجز گردانیدی. [شکل‌های مختلف این روایت را بنگرید: الغدير: ۹۵/۶ - ۹۹].

پس در این قضایا چگونه اقتدا بدو توان کرد؟ و گویند: روزی حکمی بکرد، قائلی گفت: أَصَبْتَ يَا بَنَ الْخَطَابِ! فقال: و ما يُدْرِيكَ أَتْنِي أَصَبْتَ أَوْ أَخْطَأْتُ:

فَوَاللَّهِ مَا يَدْرِي عَمْرَ أَصَابَ أَمْ أَخْطَأُ، یعنی: صواب کردی. ای پسر خطاب! عمر گفت: چه می‌دانی که من صواب کردم یا خطا کردم؟ واللّٰه که عمر نمی‌داند که صواب کرده است یا خطا کرده.

و عمر گفت: إِنَّنِي لَأَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ أَنْ أَخَالَفَ أَبَا بَكْرٍ، یعنی: به درستی که من شرم می‌دارم از خدا که خلاف ابوبکر کنم. عمر گفت: الكلاله ورثة غير الأولاد والأبوين و أبوبكر قال بخلافه؛ و قضی فیها بمأة قضیة، یعنی: عمر گفت: کلاله میراث‌گیرانند جز از فرزندان و مادر و پدر، و ابوبکر به خلاف این بگفت و حکم کرد. ابوبکر در کلاله به صد گونه حکم کرد. عمر بایستی که از حق شرم نداشتی، خاصه به صورتی که ببند که به خلاف دین و شریعت حکم می‌رود، ضرور است که خدای تعالی صد حکم نکرده باشد. قال الله تعالی: وَكُلُّ كَانٍ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوْ جَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (نساء: ۸۲).

و ابوبکر امضای قبالة فدک فاطمه داد، و عمر بازگرفت و بدرید، و فاطمه در آن وقت گفت: مَرَّقَ اللَّهُ بطنه، یعنی: خدا شکم او را بدراد و پاره کناد؛ و ابوبکر نماز تراویح به تنها کردی، و عمر به جماعت گزاردی؛ و ابوبکر در نماز دست‌ها فرو گذاشتی، و عمر بر هم نهادی.

و صاحب الراحة گفت: ابوبکر خیر العمل گفتی، و عمر الصلوة خیر من النوم می‌زد. چنان که وقت نماز بود و عمر خفته بود. مؤذن [۱۰۵] بر بام خانه وی شد، زیرا که مسجد قاص [پر] بود به مردم برای انتظار نماز جماعت، و گفت: الصلوة خیر من النوم. عمر بیدار شد و گفت: این که بود که خیر من النوم گفت؟ گفتند: فلان کس بود. پس عمر گفت: لفظی خوش است. این را در نماز بامداد سنت گردانید.

ابوبکر حج متمتع کردی، و متعة النساء را مباح دانستی، و عمر این جمله را حرام گردانید و گفت: متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین فإني أحرمهما و أعاقبُ عليهما، یعنی: دو متعه که متعه حج و متعه زنان باشد، در زمان پیغمبر خدا حلال بودند، و من آن‌ها را حرام می‌کنم، و عقوبت می‌کنم بر آن هر کس

را که بدان قیام کند.

[وی] در بر شکم فاطمه زد، و بی‌اذن و اجازت او بر خانه او شد، و آتش بر در خانه فاطمه نهاد، و علی را گرفته و بسته... چند از خانه بیرون آورد؛ و ابوبکر بر این جمله انکار می‌کرد، و ابوبکر دائماً برای تقدّم بر علیّ از وی عذر خواستی و مراعات جانب علیّ کردی، و بر ایذای فاطمه تحسّر خوردی، و عمر برعکس، این جمله مُصرّ بودی. زاد آخرت را... و ابوبکر مروان را [حکم بن ابی العاص پدر مروان را] براند، و عثمان وی را بخواند؛ و ابوبکر و عمر، ابوذر غفّاری را بخواندند، و عثمان براند برای اظهار عظمت که معارض حق تعالی شده باشد به آیه: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ (انعام: ۵۲) یعنی: حق تعالی فرمود که: مران آن کسانی را که خدای خود را می‌خوانند در بامداد و شبانگاه؛ و محاذات را به اجبار ابراهیم که: أَنَا أَحَبُّي وَأُمِّيَّةٌ اقْتَدَا بِهِ هَرَّ يَكِي ضَدَّ اقْتَدَا است به دیگری. قال الله تعالى: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (نساء: ۸۲).

چنانکه در قرآن اختلاف نیست، باید که در قول خلیفه که به قرآن ایمان دارد و عمل می‌کند هم اختلافی نباشد، چنان که ائمه شیعه دوازده تن بودند، و آخر ایشان آن گفت که اول ایشان گفته بود. نه مثل ائمه مخالفان که هر یکی از ایشان به تجدید مذهبی می‌نهادند و اغوای خلق می‌کردند. قال الشاعر: شعر:

و تشعبوا شعبا فكل جزیره
فیها أمير المؤمنين و منبر

یعنی: پراکنده شدند و شاخه‌ها شدند. پس هر جزیره در آن امیرالمؤمنینی

است و منبری.

جواب آخر:

قال الله تعالى: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ
وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (احزاب: ۲۱)

و قال: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (آل عمران: ۳۱) أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نساء: ۵۹) وَقَالَ: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (نساء: ۸۰).

از این آیات معلوم شد که اقتدا به رسول می‌باید کرد. و از حدیث مجمع علیه معلوم شد که اقتدا به قرآن می‌باید کردن و به عترت به آیه: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (نحل: ۴۳) و چند آیات و اخبار وارد شد به مدح و ثنای بنو هاشم، و سعد بن عبادۀ با جمله خزر جیان بر ایشان انکار کردند، و اعتقاد کردند به تفسیق و تضلیل ایشان. پس باید که اقتدا بدیشان حرام باشد، و هو کذلک یوم القیامة. آخر.

می‌گویند که: ابوبکر در به خویشتن بیست و گفت: هَلْ مِنْ مُسْتَقْبِلِ فَأَقْبِلَهُ، فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدَّمَكَ رَسُولُ اللَّهِ فَمَنْ ذَا يُؤَخَّرُكَ، یعنی: هیچ اقاله خواننده‌ای [۱۰۶] نیست تا او را اقلت کنم؟ و مراد او از اقلت خلافت است. کسی می‌خواهد که با او اقلت خلافت کند؟ امیرالمؤمنین علی گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را در پیش داشت، پس کیست که تو را باز پس دارد؟
الاشکال علیه:

این کلام دروغ است به اجماع سنیان که گفتند: مات رسول الله و لم یستخلف [بمرد رسول خدا و خلیفه نگذاشت] پس وی را چگونه مقدم کرده باشد؟ و اگر این صدق بود، چرا روز سقیفه ابوبکر تمسک بدین حدیث نکرد، و افترای الائمه من قریش کرد. و اجماع علما است که ابوبکر در سقیفه گفت: رضیتُ لکم أحد هذین الرجلین: أبا عبیده أو عمر، یعنی: راضی شدم از برای شما به یکی از این هر دو مرد: ابو عبیده جراح یا عمر.

و اگر این کلام راست بودی، علی بر وی بیعت کردی زودتر از جمله صحابه، و کار او به سقیفه محتاج نبودی، و علی دائماً نگفتی که: ما زلتُ مظلوماً منذ قبضَ اللهُ نَبیّه، یعنی: همیشه مظلوم بودم از آن زمان که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد [ابن ابی الحدید: ۲۸۳/۲۰].

و بخاری می‌گوید که: تا فاطمه زنده بود، علی علیه السلام و هیچ بنی هاشم بر ابوبکر بیعت نکردند، و عمر فاطمه بعد از رسول صلی الله علیه و آله شش ماه بود، و گویند که: هفتاد و پنج روز زنده بود، و این قول مذهب شیعه است؛ و به

مذهب ما، علی با صحابه خود هیچ کس بر وی بیعت نکردند. و نیز اگر رسول وی را مقدم کرده بودی، بایستی که وی اقیلونی نگفتی، زیرا که هر چه رسول کرد و گفت، جمله به وحی الهی بودی. بنابراین در بر خویشتن بستن ابوبکر، از اعظم ذنوب و عصیان وی بود به قول خدا و رسول وَمَنْ يَعُصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا (جنس: ۲۳) یعنی: هر که نافرمان برداری خدا و رسول وی کند، او در آتش دوزخ باشد. خاصه که در حال حیات رسول اجابت کرد، و بعد از وفات امتناع نمود. پس مجرم می‌باشد به مخالفت این آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ (انفال: ۲۴) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اجابت کنید خدا را و رسول را چون شما را دعوت کنند.

و نیز خصم، امامت او را به اختیار می‌گوید و به اجماع اهل حل و عقد؛ و از این جا بود که عثمان را خلع می‌کردند قبول نکرد تا به اجماع مهاجر و انصار، بلکه جمله اهل اسلام کشته شد.

و نیز اگر وی مقدم بود، چرا بیعت می‌ستاند و دیگری را بر خود مقدم می‌کرد به خلاف قول خدا؟ و نیز اگر مقدم بودی، زهاد و صحابه و خزرجیان با سعد عباد و سایر بنی‌هاشم از بیعت او تخلف نکردندی، و امیرالمؤمنین و اولاد او علی‌الدوام از تقدّم او شکایت نکردی، و تظلم نزدندی؛ و عن رسول الله: اِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي اَهْلَ بَيْتِي وَ اِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ.

و قال: وَ لَا تَقَدَّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَفْضَلُ مِنْكُمْ وَ لَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ، یعنی: از پیغمبر خدا روایت است که وی فرمود: به درستی که می‌گذارم در میان شما کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت منند، و ایشان - یعنی کتاب و عترت - هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض به من می‌رسند؛ و بعد از آن فرمود: در پیش ایشان مباشید، و بر ایشان مقدم نشوید که ایشان فاضل‌تر از شما اند، و ایشان را تعلیم [۱۰۷] مکنید و می‌آموزید که ایشان از شما

عالم ترند. پس در میان ایشان تخصیص علیّ کرد و گفت: إِنَّهُ هَادٍ مَّهْدَى يَسْلُكُ لَكُمْ الْمَحَجَّةَ الْبَيْضَاءَ وَ إِنَّهُ أَقْضَى الْأَمَّةِ وَ إِنَّهُ يُقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلَ الْقُرْآنِ كما قَاتَلَ رَسُولَ اللَّهِ عَلِيَّ تَنْزِيلَهُ، یعنی: به درستی که علی راه نماینده، و راه یافته است، و به راه روشن رود؛ و به درستی که او قاضی و حاکم ترین امت است، و او جهاد و قتال می کند بر تأویل قرآن، همچنان که رسول خدا قتال کرد بر تنزیل قرآن.

و در کتاب مجتبی آمده: عن علیّ فی قوله تعالی: الَم أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (عنکبوت: ۲) قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ: مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ قَالَ يَا عَلِيُّ إِنَّكَ [مُبْتَلَى] وَ مَبْتَلَى بِكَ وَ إِنَّكَ مُخَاصِمٌ فَأَعِدْ لِلْخُصُومَةِ [بهار: ۶۹/۲۸]

یعنی: از علیّ علیه السلام روایت است در این آیه [که] مفهوم آن است که: ای مردمان! مپندارند که ایشان را بگذارند که ایشان گویند، ما ایمان آوردیم و ایشان را آزمایش نکردند و نیازمودند. گفتم: یا رسول الله! این چه آزمودنی باشد؟ پیغمبر علیه السلام فرمود: یا علی! به درستی که آزمایش کرده و آزموده تو باشی، و آن که با تو مبتلی و ممتحن باشد، و به درستی که با تو خصومت کنند. پس کارسازی خصومت کن.

و به اجماع، در حرب خیبر، ابوبکر و عمر متأخر افتادند و علی متقدم. كما رَوَى الْعَامَّةُ: لِأَعْظَمِ الرَّأْيَةِ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ یعنی: همچنان که عامه روایت کردند که پیغمبر فرمود در حرب خیبر که: من هر آینه رایت را به مردی می دهم که او خدا و رسول خدا را دوست دارد، و خدا و رسول وی را دوست دارند.

و به اجماع مفسران در ادای نه آیه از سوره براءت علی مقدم بود و ابوبکر مؤخر، چنان که گفتند: چون نه آیه آمد، رسول آن را به ابوبکر داد و به موسم فرستاد. جبرئیل آمد و گفت: خدا سلام می رساند و می گوید که: لَا يُؤَدِّيْهَا عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ، یعنی: نرساند این آیتها را از تو الا تو یا مردی از اهل

بیت تو. رسول گفت: **عَلِيٌّ مَنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ**، یعنی: علی از من است و من از علی‌ام؛ و علی را بخواند و سوره براءت را تمام به وی داد، و ابوبکر را معزول بکرد.

و همچنین در قضای یمن و در حرب ذات السلاسل و در فتح مکه و امشال آن و اوضح من ذلك، یعنی: روشن تر از آن است که رسول گفت: **يَا عَلِيُّ! لَا يَتَقَدَّمُكَ بَعْدِي إِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَتَخَلَّفُ عَنْكَ بَعْدِي إِلَّا كَافِرٌ وَ إِنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ لِيُسَمُّونَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ** [بحار: ۳۰۷/۳۷]، یعنی: یا علی! درپیش تو نیفتد، و از تو مقدمی نجوید، و قدم در پیش تو نهد بعد از تو الا کافری، و خلاف تو نکند بعد از من الا کافری؛ و به درستی که اهل آسمان‌ها تو را امیرالمؤمنین نام نهاده‌اند و تو را امیرالمؤمنین می‌خوانند.

و علی علیه السلام گفت: **أَلَا إِنَّ أَبَا بَكْرٍ ابْتَزَنَنِي عَلَيْهَا وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنِّي خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَوْلَى بِهَا مِنْهُ وَ وَلاَهُ عَمْرٌ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنِّي خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَوْلَى بِهَا مِنْهُ؛ أَلَا مَا زَلْتُ مَظْلُومًا، أَلَا مَا زَلْتُ مَقْهُورًا مِنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيَّهِ**، یعنی: علی گفت: به درستی که ابوبکر این خلافت را از من در ربود و غلبه کرد بر آن، و او می‌داند که من بهتر از اویم، و اولی‌ترم به خلافت از او، و عمر او را والی گردانید، و او می‌داند که من بهترم از او، و من اولی‌ترم به این [۱۰۸] خلافت از او؛ و آگاه باشید که من همیشه مظلوم بودم، و همیشه مقهور بودم. بر من ظلم و قهر کردند از آن زمان باز که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد.

و رسول صلی الله علیه و آله گفت: **أَنَّهُ سَيْلِي هَذَا الْأَمْرُ بَعْدِي أَبُو بَكْرٍ فَإِنْ قَاتَلْتَ فَلَكَ وَ إِنْ تَرَكْتَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكَ، ثُمَّ يَلِي بَعْدَهُ عَمْرٌ فَإِنْ قَاتَلْتَ فَلَكَ وَ إِنْ تَرَكْتَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكَ، ثُمَّ يَلِي بَعْدَهُ عَثْمَانُ فَإِنْ قَاتَلْتَ فَلَكَ وَ إِنْ تَرَكْتَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكَ.**

قال علی: **لَوْ لَا قُرْبُ عَهْدِ النَّاسِ بِالْكَفْرِ لَجَاهَدْتُهُمْ**، [الصراط المستقیم:

[۱۵۸/۳]

یعنی: به درستی که زود باشد که حاکم و والی شود این کار را پس از من

ابوبکر. پس اگر تو قتال و جهاد و کارزار کنی این کار تو را بود، و اگر بگذاری و رها کنی این تو را بهتر بود. بعد از آن حاکم و والی گردد پس از او عمر. پس اگر تو قتال کنی این کار تو را بود، و اگر ترک کنی تو را بهتر بود. پس حاکم و والی گردد بعد از آن عثمان، و اگر قتال و کارزار کنی این کار تو را بود، و اگر ترک کنی و بگذاری این تو را بهتر بود.

وعلیّ علیه السلام گفت: اگر نه نزدیکی عهد مردمان بودی به کفر، هرآینه با ایشان جهاد و کارزار کردمی، یعنی بدان زودی مردمان در اسلام آمده بودند اگر با ایشان غزا می‌کردم دیگر بار همه به سر کفر و شرک می‌رفتند.

الخبر التاسع عشر:

روایت می‌کنند از عمرو عاص که وی گفت: یا نبیّ الله! من أحبّ الناس إلیک؟ فقال: عائشة؛ فقال: من الرجال؟ قال: أبوها،

یعنی: ای پیغمبر خدا! دوست‌ترین مردمان به نزدیک تو کدام است؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: عایشه. بعد از آن عمرو عاص گفت: از مردان کدام دوست‌تر است به نزدیک تو؟ پیغمبر فرمود: پدر او - یعنی ابوبکر. الاشکال علیه:

فی المصابیح - و علیه اجماع علماء الشیعة و النواصب - عن عائشة أنّها سئلت: أیّ الناس کان أحبّ إلی رسول الله؟ قالت: فاطمة، فقیل: من الرجال؟ قالت: زوجها.

و فی المصابیح عن المطلب بن ربیعة: أن العباس دَخَلَ علی رسول الله مُبْغِضًا و أنا عنده، فقال: ما أَعْضَبَكَ؟ قال: یا رَسُولَ اللهِ! مَا لَنَا وَ لِقْرِيشِ إِذَا تَلَاقُوا تَلَاقُوا بِوُجُوهِ مُسْتَبْشِرَةٍ وَ إِذَا لَقَوْنَا [لَقَوْنَا] بغيرِ ذَلِكِ؛ فَعَضِبَ رسولُ الله حتّى احمرَّ وجهه، ثمَّ قالَ وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَدْخُلُ قَلْبَ رَجُلٍ الْإِيْمَانُ حَتَّى يُحِبَّكُمْ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ [بحار: ۵۵۸/۲۹] ثم قال: أیّها الناس من آذی عمّی فقد آذانی و إنّما عمّ الرجل صنواً أبیه.

و فی مترجم الاخبار لجار الله العلامة عن ابي ذر: إن صَلَّيْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْحَنَائِرِ مَا نَفَعَكُمْ ذَلِكَ حَتَّى تَحْبُوا آلَ رَسُولِ اللَّهِ [النهايه، ابن اثير: ۴۳۲/۱].

الحنيرة: القوس بلاوتر و فيه العقد المضروب.

و فی صحیح البخاری عن أسامة بن زيد: أن رسولَ الله كان يأخذه و الحسن و يقول: اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا. (بخاری: ۲۱۶/۴، اصلاح متن حدیث بر اساس منبع. در نسخه «الحسن و الحسين» دارد).

و فيه عن بعضهم: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيَّ عَاتِقِهِ يَقُولُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ [بخاری: ۲۱۷/۴].

اشکال بر او:

در مصابیح است، و بر آن اجماع علمای شیعه و علمای نواصب است، روایت از عایشه که از او سؤال کردند که، کدام کس از مردمان دوست تر بود به نزدیک رسول خدا؟ عایشه گفت: فاطمه بود. بعد از آن پرسیدند که: از مردمان کدام کس دوست تر بود به نزدیک رسول خدا؟ عایشه گفت: شوهر او بود، یعنی علی مرتضی علیه السلام.

و در کتاب مصابیح است روایت از مطلب بن ربیع که وی گفت: [۱۰۹] به درستی که عباس پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و خشمناک بود، و من در نزدیک وی بودم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه خشمناکی تو؟ گفت: یا رسول الله! چه بوده است ما را با قریش که چون ایشان به یکدیگر می رسند به روی های گشوده و شادان و خرم می باشند، و چون به ما می رسند به غیر از آن می باشند؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله در غضب رفت و خشمناک شد تا غایتی که از خشم و غضب، روی وی سرخ شد. بعد از آن فرمود: به حق آن خدایی که جان من در قبضه قدرت او است که در دل هیچ مردی ایمان نرود تا آن که شما را از برای خدا و رسول خدا دوست دارد. بعد از آن گفت: ای مردم! هر که عم مرا برنجاند مرا رنجانیده باشد، و به درستی که عم مرد همتا و همسر پدر او بود.

و در مترجم/اخبار از آن جارالله علامه زمخشری آمده است روایت از ابوذر که: اگر شما چندان نماز بگزارید که همچون کمان‌ها شوید که هیچ سود به شما ندهد تا آن که آل پیغمبر خدا را دوست دارید.

و در کتاب صحیح بخاری آمده است روایت از اسامه زید که وی گفت: به درستی که پیغمبر خدا علیه السلام من و حسن را در بر گرفته بود و می‌گفت: بار خدایا! به درستی که من ایشان را دوست می‌دارم. پس تو ایشان را دوست دار.

و در این کتاب است روایت از بعضی ایشان که وی گفت: من پیغمبر خدا را دیدم، و حسن بن علی را دیدم بر دوش پیغمبر صلی الله علیه وآله، و پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌گفت: بار خدایا! من وی را دوست دارم، تو نیز وی را دوست دار.

و فی الصحیح لمحمد بن اسماعیل البخاری: قال النبی علیه السلام: الأنصار لا یحبهم إلا مؤمنٌ و لا یبغضهم إلا منافقٌ فمن أحبهم أحب الله و من أبغضهم أبغضه الله [بخاری: ۲۲۳/۴].

و فيه عنه علیه السلام: آية الايمان حُبُّ الأنصار و آية النفاق بُغضُ الأنصار [بخاری: ۱۰/۱].

و فيه عنه علیه السلام للأنصار: أنتم أحبُّ الناس إليّ، [بخاری: ۲۲۳/۴].
یعنی: در کتاب صحیح از محمد بن اسماعیل بخاری آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: قوم انصار دوست ندارد ایشان را الا مؤمن، و دشمن ندارد الا منافق. هر که ایشان را دوست بدارد خدا وی را دوست دارد، و هر که ایشان را دشمن دارد خدا وی را دشمن دارد.

و در این کتاب است روایت از پیغمبر صلی الله علیه وآله که وی گفت: نشانه ایمان دوستی انصار است، و نشانه نفاق دشمنی انصار است.

و در این کتاب است روایت از پیغمبر علیه السلام که وی گفت به انصار که: شما دوست‌ترین مردمانید به نزدیک من.

و اجماع محدثان است که از بهر رسول مرغی مَشْوِی حاضر آمد. گویند که، ام‌ایمن آورده بود. رسول آن را در پیش نهاد و گفت: اللَّهُمَّ اِنْتِنِی بِأَحَبِّ خَلْقِکَ إِلَیْکَ لِیَأْکُلَ مَعِی هَذَا الطَّیْرِ، [ذخائر العقبی: ۶۱]

یعنی: بار خدایا! پیش من آر دوست‌ترین خلق خود را در درگاه تو تا این مرغ را با من بخورد. علیّ علیه السلام سه کَرَت حاضر شد، و انس اجازت نمی‌داد و می‌گفت: رسول علیه السلام در حاجتی است. علیّ علیه السلام به نوبت سیّم دست به سینه انس باز نهاد و از در دور کرد و به خدمت رسول شد. رسول چون علیّ را بدید گفت: یا علیّ! ما أبطأک، چه درنگ کننده‌ای؟ چرا دیر می‌آیی؟ علیّ گفت: یا رسول الله هذه الثالثة و انس یقول: أن رسول الله فی حاجة، یعنی: این نوبت سیّم است که من آمدم، و انس می‌گفت که: رسول خدا در حاجتی است [۱۱۰].

رسول گفت: یا انس! چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول الله! دعای تومی شنیدم، خواستم که این احبّ الخلق شخصی باشد از انصار. رسول گفت: إن الرجل یحبّ قومه، یعنی: به درستی که مرد قوم خود را دوست می‌دارد.

اگر این مفتری صدق بودی، علی آنجا حاضر نشدی. انصاف بده که کدام مردی باشد که پیش فاسد فاجری بنشیند و گوید که: من زن خود را دوست می‌دارم، خاصّه پیش فاجری چون عمرو عاص... به خدا که این کلمه را اگر... خرابات بگویند مردم به عیب کنند، و خود نگویند، و این کلمه از قلت غیرت و نزارت حمیت و از بی مردی باشد، و خاصّه که نفرت آرد از بساط نبوت، و مع ذلک رسول دائماً از دست عایشه و حفصه در رنج بود، و چند کَرَت به سبب ایشان عتاب‌های حق شنید، و سوره تحریم شاهد عدل این حال، و حق تعالی رسول را منع کرد که رضای این دو زن نگاه می‌دار. کما قال الله تعالی: تَبْتَغِی مَرْضَاتِ اَزْوَاجِکَ (تحریم: ۱) یعنی: رضای زنان خود می‌جویی؟ و رسول ماهی از ایشان اعتزال کرد؛ و سوره نور، بیّنه این باب است، زیرا که رسول از منافقان به سبب عایشه چند سخنان موحش و فاحش بشنید، و اگر تفسیر قرآن را

از طوایف مطالعه کنند باز یابند که رسول از دست عایشه و حفصه چه غصه‌ها خورد، و چند کت از خود دور کرد. پدران ایشان باز به حيله به رسول می‌بستند به صد هزار حيله و شفاعت، و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَي السَّلَام ذکر خدیجه می‌کرد به خیر و خوبی او، و عایشه تقریر و توییح رسول کردی در این باب، و رسول از آن رنجیدی و غصه‌ها خوردی و صبر کردی.

و فی مصابیح عن عائشة: ما غرتُ علی أحد من نساء النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا غَرَّتْ عَلَي خَدِيجَةَ وَ مَا رَأَيْتَهَا وَ لَكِنْ كَانَ الرَّسُولُ يَكْتُرُ ذِكْرَهَا وَ رَبَّمَا ذَبَحَ الشَّاةَ ثُمَّ يَقْطَعُهَا أَغْضَاءَ ثُمَّ يَبْعُثُهَا فِي صَدَائِقِ خَدِيجَةَ فَرَبَّمَا قَلْتُ لَهُ كَأَنَّهُ لَمْ تَكُنْ فِي الدُّنْيَا امْرَأَةً إِلَّا خَدِيجَةَ فَيَقُولُ: إِنَّهَا كَانَتْ وَ كَانَ لِي مِنْهَا وَلَدٌ [و قَالَتْ عَائِشَةُ: وَ لَقَدْ أَمَرَهُ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُبَشِّرَهَا بِبَيْتٍ مِنْ قَصَبٍ فِي الْجَنَّةِ] [الطرائف: ۲۹۱/۱].

یعنی: در مصابیح آمده روایت از عایشه که وی گفت: من غیرت نکردم، و رشکم نیامد بر هیچ یکی از زنان پیغمبر علیه السلام آن چنان که غیرت می‌کردم و رشکم می‌آمد بر خدیجه، و من وی را ندیده بودم، و لکن رسول علیه السلام ذکر او بسیار کردی، و گاه بودی که گوسفند بکشتی و آن را پاره کردی و عضو عضو از یکدیگر جدا کردی، بعد از آن، آن را به دوستان خدیجه فرستادی. بسی بودی که من وی را گفتمی که: گوئیا در دنیا زن نبوده است الا خدیجه. پس پیغمبر فرمودی: به درستی که خدیجه چنین و چنین بود، و مرا از او فرزند بود.

و رسول گفت فی ذکر خدیجه: صدقتنی إذ کذبتنی النَّاسُ وَ آوتنی إذ طردنی النَّاسُ وَ أَسْعَدْتنی بِمَا لَهَا، یعنی: خدیجه مرا باور داشت چون مردمان مرا به دروغ‌گویی داشتند، و تکذیب من کردند، و مرا جای داد و به خانه گرفت چون مردمان مرا براندند، و مرا یاری داد به مال خود [بنگرید: کشف الغمه: ۵۱۲/۱].

و بسیار گفتی: و ما نفعنی مالٌ کمالها، یعنی: سود نداد مرا مالی همچون مال

خدیجه.

و عن أنس: أن النَّبِيَّ عليه السلام قال: حَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ [١١١] الْعَالَمِينَ مَرِيْمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَ آسِيَةُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ امْرَأَةٌ فِرْعَوْنٍ. [بحار: ۷/۱۶]

و عن أنس قال: بلغ صفيّة أن حفصة قالت بنت يهودی، فبکت؛ فدخل عليها النبيُّ عليه السلام و هي تبکی، فقال: ما يبکیک؟ فقالت: قالت حفصة إننی ابنة يهودی. فقال: انک لابنة نبیّ و إنّ عمّک نبیّ و إنّک لتحت نبیّ ففیم تفتخر علیک، یعنی: روایت است از انس که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بس است تو را از زنان جهانیان مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله، و آسیه زن فرعون.

و هم از انس روایت است که وی گفت: خبر به صفیّه رسید که حفصه گفت در حقّ صفیّه که او دختر جهودی است، و صفیّه دختر حُیّی اخطب خیبری بود. صفیّه که این بشنید بگریست. پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیش وی رفت و او می گریست. گفت: چرا می گریی؟ گفت: حفصه گفته است که من دختر جهودی ام. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود از برای تسلی خاطر وی، به درستی که تو دختر پیغمبری، و عمّ تو پیغمبر است، و تو در حکم و فرمان پیغمبری. پس به چه چیز حفصه بر تو فخر می کند؟ فضیلت دختران به حسب فضیلت پدران باشد. ثم قال: اتقی الله یا حفصه! بعد از آن گفت: از خدای بترس. ای حفصه!

و عادت عایشه و حفصه و پدران ایشان آن بود که علی الدوام هر که را رسول داشتی ایشان دشمن وی بودند. و الحمد لله عداوت ایشان و انتقام ایشان از علیّ و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بدین سبب بود؛ اگر این حدیث از مصابیح نبودی، یُمكن که مخالف گفتی که این افترای شیعه است. و در کتاب مجتبی آمده: اذا أحبّ الله عبداً ألقى محبته علی الماء فلا يشربه عبداً إلاّ أحبّه، یعنی: چون خدای تعالی بنده [ای] را [که] دوست دارد، محبت و دوستی وی را بر آب اندازد. هیچ بنده ای آن آب را نیاشامد الاّ که وی را

دوست دارد.

و در کتاب مجتبی و منتهی و تفسیر ابوبکر شیرازی و خزاعی و سلمانی آمده که آیه **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا** (مریم: ۹۶) در شأن علی آمد.

جواب آخر: به نص قرآن، محبت علی و اهل بیت او بر کافه عالمیان واجب شد، كما قال الله تعالى: **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** (شوری: ۲۳) و آیه **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةَ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ** (مائده: ۵۴) هم در شأن علی علیه السلام آمد.

و فی مصابیح: **أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ فِي غِيْبَةِ عَلِيٍّ: اللَّهُمَّ لَا تَمْتِنِي حَتَّى تُرِيَنِي عَلِيًّا** [بحار: ۲۲۹/۳۸] یعنی: در مصابیح است که: پیغمبر علیه السلام فرمود در غیبت علی علیه السلام که: بار خدایا! مرا ممیران تا علی را به من نمایی. و حدیث خبیر که: **يُحِبُّ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ** مجمع علیه شد.

جواب آخر: قال الله تعالى: **إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ** (تغابن: ۱۴) یعنی: به درستی که بعضی زنان شما و فرزندان شما دشمن شمایند، از ایشان حذر کنید.

ظنم چنان است که راوی مفتری، قرآن را نخوانده بوده است، امّا محبت رسول عترت [۱۱۲] و اهل بیت، به نص **إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** واجب بوده، و امیرالمؤمنین گفت: **اتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ** [کافی: ۵۱۷/۵] یعنی: بترسید و پرهیز کنید از زنان بد، و از نیکان زنان برحذر باشید؛ و رسول صلی الله علیه و آله به عایشه گفت در مرض موت، در آن حال که وی بی اجازت رسول، پدر خود - ابوبکر - را مقدم کرده بود برای نماز: **إِنَّكَ لَصُورِيحَاتُ يُونُسَ** یعنی که: به درستی که شما مشابهت دارید بدان زنان که در عهد یوسف دست‌های خود را بیریدند، و صاحبات یوسف بود که: **إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ** (یوسف: ۲۸)، یعنی: یوسف به زلیخا گفت که از جمله آن زنان بود که: به درستی که این فعل از کید شما زنان است؛ به درستی که کید

شما بزرگ است؛ و همچنین *وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ* یعنی: او را گفت: آمرزش خواه از برای گناه خود.

القصة! چون رنج بر رسول مستولی شد، نتوانست بیرون آید. فرمود که: مرا قوت بیرون آمدن نیست برای جماعت. بگویند که تا مسلمانان از بهر خود نماز نکنند. پس عایشه بلال را بخواند و گفت: به پدر من بگو تا امامت بکند؛ و حفصه جاریه را به عمر فرستاد که تا نماز جماعت بگذارد الا آن که ابوبکر نیز محتال بود، سبقت برد بر عمر و به مسجد آمد، و چنان که مخالف گوید نماز بامداد بود، و در پیش ایستاد؛ و چون آواز به گوش رسول رسید برنجید و گفت: که وی را مقدم بکرد؟ عایشه غازیه گفت: من کردم یا رسول الله! پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت: انکن لَصُويحبات يوسف؛ و رسول به تکلیف، قوت برخود کرد. برخاست و دستی بر دوش فضل عباس نهاد و دستی بر دوش علی و پایها به زمین کشان می شد تا به مسجد در آمد، و تنحنحی بکرد. چون ابوبکر آواز رسول بشنید، نماز را ببرید و باز پس آمد، و در صف آخرین بایستاد، و مردم نماز را بیریدند، و رسول هیچ التفاتی نکرد به نماز او، و نماز را از سر گرفت، و ابوبکر از آن خاسر و خایب و شرمسار شد؛ و فتوح/ابن اعثم کوفی ناصبی از این حال منبئ است.

و دلیله قوله تعالی: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ* و *وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ* (حجرات: ۱) یعنی: ای آن کسانی که ایمان آورده اید در پیش مدارید، و مقدم مکنید بر خدای و رسول او؛ و ابوبکر به زعم ناصبیا اینجا متقدم شد.

و دوم: قوله تعالی: *لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ* (حجرات: ۲) یعنی: آواز خود بر آواز پیغمبر بلند مدارید؛ و اگر ابوبکر نماز کرده باشد به جماعت، به زعم قدریان رافع صوت شده است بر فوق صوت رسول.

و سیم: قول رسول و عتاب او عایشه را به لفظ *صُويحبات يوسف*. و چهار: نشاید که رسول، مردی پیر را به امر دینی نصب کند و قبل از اتمام

وی را از آن معزول گرداند. لکن یُمكن که این حال چون حال عزل ادای برائت بوده باشد تا عالمیان را معلوم شود که وی لایق تقدّم و اقامت و ادای قرآن بر خلق نیست.

پنجم: آن نماز خاتمه نماز رسول بود. اگر اقتدا به وی کرده بودی، لازم آمدی که وی مأموم بمرده باشد و مُقتدی، نه امام و مقتدا [۱۱۳].

رسول در فتح مکه نماز پیشین و دیگر در مسجد الحرام به جماعت بکردی، و باقی نمازها را به اجازت رسول عتّاب بن اسید گزاردی. چند روز چنین بود. پس عتّاب به امامت از وی اولی‌تر.

و نیز ناصبیان می‌گویند که: در قبیله‌ای از مدینه مخاصمتی افتاده بود. رسول پیش ایشان رفت و میان ایشان را صلح بداد. چون باز آمد، نماز شام دیر شده بود. صحابه عبد الرّحمان عوف را مقدّم کرده بودند. پس رسول درآمد و اقتدا به وی کرد. چون سلام باز داد، مردم در قیل و قال آمدند. رسول گفت: نه. هیچ رسولی از دنیا رحلت نمی‌کند الاّ که یک نوبت در عقب یکی از اّمّت خویش نماز بکند. عبد الرّحمان به امامت اولی‌تر، زیرا که رسول و جمله صحابه به وی راضی شدند، و دست وی را گرفته باز پس نیانداخت، چنان که از آن ابوبکر شد.

و نیز از قول سنّیان که: رسول صلی الله علیه وآله گفت: الصلاة جائزة خلف البرّ و الفاجر، یعنی: نماز روا است در پس مرد نیک و فاجر بی‌سامان کار. و می‌گویند: صلّوا خلف کلّ برّ و فاجر، یعنی: نماز بگزارید در پس هر مردی نیک، و در پس هر مرد بدی و فاجری. بنابراین حدیث، چرا جایز نبود که ابوبکر ... بوده باشد، و به نزدیک ایشان امامت خاص و فاجر منعقد گردد. لکن امامت عام را ظاهراً صلاحیت شرط است. پس نماز به جماعت کردن دلالت امامت عام نمی‌کند.

و امام صالحانی اصفهانی در کتاب مجتبی آورده است: عن أبي الجعد: أنّه ذَكَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خُرُوجَ بَعْضِ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ فَضَحِكَتْ عَائِشَةُ

فَقَالَ: انظُرِي يَا حُمَيْرَاءُ لَا تَكُونِينَ هَيَّ؛ ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ
 إِنَّ تَوَلَّيْتَ مِنْ أَمْرِهَا شَيْئًا فَارْفُقْ بِهَا [بحار: ۳۸۴/۳۲]

یعنی: صالحانی در کتاب مجتبی آورده است روایت از ابی الجعد که: پیغمبر
 علیه السلام ذکر بعضی از مادران مؤمنان می‌کرد که زنان پیغمبرانند که بعضی از
 ایشان بیرون روند به قتال وصی من. عایشه بخندید. بعد از آن پیغمبر عایشه را
 گفت: ای حمیرا! بنگر که تو آن زن نباشی. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله
 به علی نگرست و گفت: ای ابوالحسن! اگر تو متولی و حاکم کار او شوی، با
 او رفق و مدارا کن. و چون امیرالمؤمنین بر وی غلبه کرد، و لشکر ملاعین او به
 دوزخ رسیدند، اکثر علما بر آنند که علی، طلاق وی بداد، چنان که در فتوح ابن
 اعثم کوفی گواه عدل است در این باب، و اگرچه به رمزی گفت، و پیش شیعه
 بلاخلاف، رسول طلاق زنان خویشان در دست علی کرده بود، و گفت: یا علی!
 از این زنان من، هر که از خانه بیرون آید، تو را رخصت است که طلاق وی
 بدهی تا آن شنعت از من بیفتد، زیرا که مردانی که ایشان را حمیت و غیرت
 باشد، دوست ندارند که زن وی بر شتر سوار شود و در میان لشکر بیگانه
 بایستد، و قلب و میمنه راست کند، و بانگ بر مردان غریب بزند که از فلان
 جای حمله برید... مگر که محبت رسول او را برای جهاد بود، و در غزای
 جمل، و قتل مؤمنان [۱۱۴] بصره، و قصد علی و حسن و حسین و سایر بنی هاشم،
 و ایدای فاطمه و خدیجه. و محبت رسول ابوبکر را از بهر آن بود تا بر اولاد او
 ظلم کند، و ایشان را ذلیل گرداند در میان خلق، و فدک را از ایشان بازستاند،
 و هزار سال بی‌اجازت وی در خانه او مدفون باشد، ردّ علی قوله تعالی:
 لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ (احزاب: ۵۳)، یعنی: این ردّ است بر
 گفتار حق تعالی که وی فرمود: مَرُویدَ بِهِ خَانِهَآیِ پیغمبر، مگر آن که شما را
 اجازت دهند.

و فی المجتبی عن ابی ذر الغفاری قال: سمعتُ رسولَ الله صلی الله علیه وآله
 یقول لعلی: إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَخَذَ مِثَاقَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَی حَبِّكَ وَ أَخَذَ مِثَاقَ

المُنافِقِينَ عَلَى بُغْضِكَ فَلَوْ ضَرَبْتَ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ مَا أَبْغَضَكَ وَ لَوْ اضْرَبْتَ [ضَرَبْتَ] الدَّنَانِيرَ عَلَى الْمُنَافِقِ مَا أَحْبَبَكَ؛ يَا عَلِيُّ! لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقَى وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ [نک بحار: ۲۹۵/۳۹].

یعنی: در کتاب مجتبی آمده است روایت از ابوذر غفاری که وی گفت: من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت علی را: به درستی که خدای تعالی فرا گرفته است میثاق مؤمنان را به دوستی تو، و قرار گرفته است میثاق و پیمان منافقان را بر دشمنی تو. اگر تو بینی دره مؤمن برگیری تو را دشمن ندارد، و اگر دینارها بر منافق نثار کنی تو را دوست ندارد. یا علی! تو را دوست ندارد الا مؤمن پرهیزکار، و تو را دشمن ندارد الا منافق بدکردار؛ و امثال این احادیث نامحصور [است] که وارد شد.

الخبر الثامن عشر:

روایت می کنند که: نَظَرَ الرَّسُولَ إِلَى عَمْرِ يَوْمَ عَرَفَةَ فَتَبَسَّمَ وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَاهِي بَعْبَادِهِ عَامَّةً وَ بَعْمَرٍ خَاصَّةً، يَعْنِي: رَسُولَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَظَرَ كَرْدَ بِهِ عَمْرٌ فِي رُوزِ عَرَفَةَ، پَسْ بِه تَبَسَّمِي فَرَمُود وَ كَفْت: خَدَاي تَعَالَى مَبَاهَات كَرْدَه وَ فخر آورده به بندگان خود همه و به عمر خاصه.

الاشكال عليه:

فی کتاب المجتبی عن فاطمه: قالت: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَاهِي بِكُمْ وَ غَفَرَ لَكُمْ عَامَّةً وَ لِعَلِيٍّ خَاصَّةً وَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ [إِلَيْكُمْ] غَيْرَ هَائِبٍ عَنِ قَوْمِي وَ لَا مُحَابٍ لِقِرَائَتِي هَذَا جَبْرِئِيلُ يُخْبِرُنِي أَنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ [موتہ] وَ أَنَّ الشَّقِيَّ كُلَّ الشَّقِيَّ مَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ [بحار: ۵۷/۳۹]

و فی تفسیر ابوبکر الشیرازی و تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان و تفسیر مقاتل و کتاب المنتهی لعبدالله الاصفهانی عن ابن عباس فی قول الله عزوجل: عن ابن عباس فی قول الله تعالی: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ؛ یعنی ناصرکم الله و

رَسُولُهُ [یعنی محمداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] ثم قال: وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ فَاخْتَصَّ مِنْ بَيْنِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ بَنِي أَبِي طَالِبٍ؛ فَقَالَ: الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ [یعنی] يَتَمَوَّنُونَ وَضَوْءَهَا وَقَرَأَتَهَا وَرَكَعَهَا وَسَجُودَهَا وَخُشُوعَهَا فِي مَوَاقِيتِهَا؛ وَذَلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَّى يَوْمًا بِأَصْحَابِهِ صَلَاةَ الظُّهْرِ فَرَكَعَ رَكَعَاتٍ بَعْدَ صَلَاةِ الظُّهْرِ وَانصَرَفَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ فَلَمْ يَبْقَ فِي الْمَسْجِدِ غَيْرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ قَائِمًا يُصَلِّي بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ فَقِيرٌ مِنْ قُرَاءِ الْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يَرِ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ [۱۱۵] وَحَدَّاءُ إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا فَأَقْبَلَ نَحْوَهُ فَلَمَّا وَقَفَ عَلَيْهِ لِيَسْأَلَهُ صَدَقَةً رَكَعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ: يَا وَلِيَّ اللَّهِ! بِالَّذِي تُصَلِّي لَهُ أَنْ تَتَصَدَّقَ عَلَيَّ بِمَا أَمْكُنكَ. وَكَانَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَرْبَعِ خَوَاتِيمَ خَاتَمٍ يَلْبَسُهُ إِذَا جَلَسَ مَعَ فَاطِمَةَ وَخَاتَمَ فَيُرْوِجُ يَلْبَسُهُ فِي الْحَرْبِ وَخَاتَمَ هَفْتَوْشِي يَلْبَسُهُ عِنْدَ دُخُولِهِ فِي الْخَلَاءِ وَخَاتَمَ عَقِيقَ يَمَانِي يَلْبَسُهُ فِي الصَّلَاةِ فِي يَمِينِهِ [فَمَدَّ يَدَهُ فَوَضَعَهَا عَلَى ظَهْرِهِ وَ لَمْ يَنْزِعْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خَاتَمَهُ بِنَفْسِهِ مِنْ يَدِهِ وَ لَكِنْ أَشَارَ إِلَى السَّائِلِ بِنَزْعِهِ، فَنَزَعَهُ وَ دَعَا لَهُ، وَ مَضَى وَ هَبَطَ جَبْرِئِيلُ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَعَلَى لَقَدْ بَاهَى اللهُ بِكَ مَلَائِكَتَهُ الْيَوْمَ، أَقْرَأَ إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ] [نک: شواهد التنزیل: ۲۱۲/۱. داخل کروشہ از منبع نہ از نسخہ. و اکنون ادامہ نسخہ:]

و آورد الزمخشری أيضاً كذلك: فمدَّ أمير المؤمنين يده فوضعها على ظهره و لم ينزع أمير المؤمنين خاتمه بنفسه من يده ولكن أشار الى السائل انزع الخاتم فمدَّ السائل يده و نزع الخاتم من يمين أمير المؤمنين و دعا له فمضى فباه الله عز وجل ملائكته بأمر المؤمنين و قال: ملائكتي أما ترون عبادي جسده في عبادتي و قلبه معلق عندي و هو يتصدق بما له لرضاي؛ أشهدكم فقد رضيت عنه و عن خلفه - یعنی ذريته - فهبط جبرئيل على رسوله و هو في منزل فاطمة فقال يا محمداً! من هذا الفتى القائم في المسجد يصلي؟ قال رسول الله: يا جبرئيل من هو؟ قال: انطلق معي تراه فإنه أمير المؤمنين و سيد الوصيين و قائد الغر المحجلين فانطلقا جميعا حتى رفا على علي فقال الرسول: يا علي هل تصدقت اليوم على فقير؟ قال: نعم يا رسول الله تصدقت بخاتمي، قال: ما حملك على ذلك؟ قال: طلبا لرضاء الله، قال: لقد باهى الله

بک الیوم ملائکته اقرء «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مانده: ۵۵)

ورد فی کتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن أم سلمة أن النبی قال: علیّ أحبّ إلی الله من جمیع ملائکة سبع سموات و أن الله لیباهی یوم القیامة بعلیّ أهل الجنة و أن شیعته لایسئلون عن ذنب بل ذنوب لهم مغفورة.

یعنی: در کتاب مجتبی از فاطمه علیها السلام روایت است که فرمود: پیغمبر علیه السلام گفت که: خدای - عزوجل - مباحات کرد به شما، و مغفرت و رحمت کرد شما را همه و علی را خاصه، و به درستی که من رسول خدایم. نه از قوم خود ترسانم، و نه خویشان خود را محابات می‌کنم. این است جبرئیل علیه السلام، خبر می‌دهد مرا که نیکبخت همه نیکبختان آن است که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از وفات او، و بدبخت همه بدبخت‌ها آن است که علی را دشمن دارد در حیات او و بعد از وفات او.

و در تفسیر ابی بکر شیرازی، و تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان، و تفسیر مقاتل، و کتاب منتهی آمده است: روایت از عبدالله عباس در قول خدای - عزوجل - «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»، یعنی: به درستی که نصرت کننده و یاری دهنده شما خدا است، و رسول او، و آن کسانی که ایمان آورده‌اند. بعد از آن خاص گردانید از میان مؤمنان علی بن ابی طالب را، و گفت: آن کسانی که نماز به پای دارند، و وضوی نماز تمام کنند، و قرائت نماز و رکوع و سجود را، و خشوع آن را تمام کنند در وقت خود. و آن چنان بود که رسول خدا نماز پیشین می‌کرد [۱۱۶] با اصحاب خود. بعد از آن چند رکعتی نماز بگزارد بعد از نماز پیشین، و پیغمبر صلی الله علیه وآله و اصحاب باز گردیدند، و در مسجد جز از امیرالمؤمنین علی کسی دیگر نبود، و علی در مسجد بود، و میان پیشین و دیگر نماز سنت می‌گزارد که ناگاه درویشی از درویشان مسلمانان به مسجد درآمد، و در مسجد رسول خدا به غیر از علی علیه السلام هیچ کس را ندید. پس روی را به جانب او آورد. چون به نزدیک علی آمد که از وی سؤال کند و

صدقه خواهد امیرالمؤمنین علیه السلام به رکوع رفت. درویش گفت: ای ولیّ خدا! به حقّ آن خدایی که تو خاص از برای او نماز می‌گزاری که صدقه‌ای کن بر من به آنچه تو را ممکن است؛ و امیرالمؤمنین علی را چهار انگشتی بود: یکی انگشتی یاقوت بود که آن را وقتی با فاطمه بنشستی در انگشت کردی، و یکی فیروزه بود که آن را در حرب و کارزار به دست کردی، و یکی انگشتی هفت جوش [ترکیبی از هفت فلز] بود و آن را بر انگشت کردی وقتی که به خلا رفتی، و انگشتی عقیق یمانی در وقت نماز داشتی در دست راست خود.

و زمخشری نیز بدین مضمون ذکر کرده است. پس امیرالمؤمنین علی دست خود را بکشید و بر پشت خود نهاد، و اشاره به سائل کرد که انگشتی را بیرون کن. پس سائل دست دراز کرد و انگشتی را از دست امیرالمؤمنین علی بیرون آورد و وی را دعا گفت و برفت. پس خدای تعالی مباحثات کرد و فخر نمود به امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام، و به فرشتگان خود خطاب فرمود که: ای فرشتگان من! شما نمی‌بینید بنده مرا که تن او در عبادت من است، و دل او معلق است به حضرت من، و او صدقه می‌دهد از مال خود از برای رضای من؟ پس گواه می‌گردانم شما را که به حقیقت من از او راضی‌ام، و از فرزندان او راضی‌ام؛ و جبرئیل از حضرت عزّت آمد به نزدیک پیغمبر صلیّ الله علیه و آله، و او در آن حال در منزل فاطمه بود. پس گفت: یا محمد! کیست این جوان که ایستاده است در مسجد و نماز می‌گزارد؟ پیغمبر صلیّ الله علیه و آله فرمود: یا جبرئیل! کیست او؟ جبرئیل گفت: یا با من تا او را ببینی، که او امیرمؤمنان است، و سید و صیّان است، و قاید غرّ محجّلان است. پس پیغمبر و جبرئیل، هر دو باهم برفتند تا به نزدیک علیّ رسیدند. پیغمبر علیه السلام فرمود: یا علی! امروز هیچ صدقه‌ای داده [ای] درویشی را؟ علی فرمود: آری یا رسول الله؛ انگشتی خود را به صدقه دادم. پیغمبر گفت: چه چیز تو را بر آن داشت؟ گفت: طلب رضای خدا. پیغمبر فرمود: به حقیقت که خدای تعالی مباحثات کرد

و فخر نمود به تو امروز بر فرشتگان خود. برخوان: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**. المائدة: (۵۵).

و در کتاب مؤلف تصنیف محمد جریر الطبری آمده است روایت از ام سلمه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: علی دوست داشته‌تر است در درگاه خدا از مجموع فرشتگان هفت آسمان؛ و به درستی که خدای تعالی مباحثات می‌کند روز قیامت به علی علیه السلام بر همه اهل بهشت؛ و به درستی که شیعه علی را سؤال نمی‌کنند از گناهان، بلکه گناهان ایشان آمرزیده باشد.

جواب آخر:

محال باشد که حق تعالی، رسول را بگذارد و مباحثات به عمر کند که چند سال مشرک بوده، و انکار واجب الوجود کرده، و در اسلام خویشتن به شک بوده، و محمد صلی الله علیه و آله عزت قاب قوسین یافته، و سر او [۱۱۷] محل حلفه [قسم] الهی شده: **لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ** (حجر: ۷۲)، و خاک قدم او مقسم به عزت آمده: **لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ** (بلد: ۲) و صد و بیست و چهار هزار انبیا را به وی ختم کرده. شخصی چنین را فرو گذارد و وی را از جمله عامه شمرد، و مباحثات به عمر کند که در احد به قول وی شیطان پای در گردن او کرده و وی را در کوه احد می‌دوانید! اذا لم تستحي فاصنعی ما شئت، یعنی: چون شرم نداری، می‌کنی آنچه می‌خواهی؛ و نیز حق تعالی از بندگان خود میثاق توحید بستاند، **حَيْثُ قَالَ: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ (اعراف: ۱۷۲)**، یعنی: آنجا که حق تعالی گفت یاد کن: چون فرا گرفت پروردگار تو از بنی آدم از پشت‌های ایشان فرزندان ایشان را، و گواه گرفت ایشان را بر آنها، و گفت: من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی. تو پروردگار مایی. در آن زمان ابوبکر و عمر و عثمان در آنجا حاضر نبودند، زیرا که چند سال در انکار توحید و عدل بودند و سجده لات و عزری می‌کردند. لکن به مذهب سنیان چنان است که غلام ابوبکر افضل است از بلال محمد! اگر عمر

افضل از رسول باشد از ایشان چه بدیع، چنان که بخاری و غیره گفته‌اند که: رسول چون در بهشت شد، آواز نعلین آنجا یافت که پیش از وی به بهشت رفته بود؛ و صد هزار حدیث ناطق است بر این که پیش از محمد صلی الله علیه و آله کسی به بهشت نرود؛ و در کتاب مجتبی آمده که: علی عین من عیون الله، و این حدیث در سابق گذشت. و در کتاب منتهی للقطان الاصفهانی آمده: عن أنس فی علی: کان و الله لسان رسول الله فی قوله تعالی ویتلوه شاهد منه (هود: ۱۷)، [بحار: ۳۸۸/۳۵] یعنی: در روایت آمده از انس در حق علی که، والله که او زبان رسول خدا بود؛ و در تفسیر این آیه ویتلوه شاهد منه، یعنی: در پی این برود گواهی از او.

حق تعالی رسول را به بنی هاشم فرستاد خاصه، و به خلائق به عامه کما قال تعالی: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء: ۲۱۴)، یعنی: بیم کن خویشان خود را نزدیکتران.

أورد الشیرازی عن ابن عباس: لما نزلت هذه الاية جمَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِيهِمْ رَهْطٌ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَأْكُلُ الْجَذْعَةَ وَيَشْرَبُ الْقَرَبَ [الْفَرْقَ] [قَالَ] فَصَنَعَ لَهُمْ مَدًّا مِنْ طَعَامٍ فَأَكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا [قَالَ]: وَبَقِيَ الطَّعَامُ كَمَا كَانَ لَمْ يَمَسَّ ثُمَّ أَتَى بِقَدْحٍ مَمْلُوءٍ مِنَ اللَّبَنِ فَشَرَبُوا حَتَّى رَوَوْا وَبَقِيَ الشَّرَابُ كَأَنَّهُ لَمْ يَمَسَّ أَوْ لَمْ يَشْرَبْ ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنِّي بُعِثْتُ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَإِلَى النَّاسِ عَامَّةً وَقَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ هَذِهِ آيَةٍ مَا رَأَيْتُمْ فَأَيُّكُمْ يَبَايِعُنِي عَلِيٌّ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَصَاحِبِي؟ فَلَمْ يَقُمْ [إِلَيْهِ] أَحَدٌ وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَصْغَرَ الْقَوْمِ، فَقَالَ فِي الثَّلَاثَةِ فَضْرَبَ بِيَدِهِ عَلِيٌّ يَدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. [بحار: ۲۱۴/۱۸]

یعنی: شیرازی آورده است روایت از عبدالله عباس که در آن هنگام که این آیه فرود آمد که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء: ۲۱۴)، پیغمبر علیه السلام فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد، و در میان ایشان مردان بودند که هر یکی از ایشان گوسفندی بخوردی، و مشک آب بیاشامدی. پیغمبر علیه السلام از برای ایشان مدی طعام ترتیب داد. ایشان از آن بخوردند تا وقتی که سیر شدند، و

طعام همچنان [۱۱۸] باقی ماند که گویا هیچ از آن نخورده بودند. بعد از آن قدحی پر از شیر، پیغمبر علیه السلام بیاورد، ایشان بیاشامیدند و سیراب شدند، و آن شیر همچنان باقی بود که گویا خود از آن نیشامیده بودند. بعد از آن گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! مرا به شما فرستاده‌اند به خاصه، و به همه مسلمانان به عامه؛ و به حقیقت که مردمان شما دیدید از این نشانه و معجزه آنچه دیدید. پس کیست از شما که بیعت کند بر من تا برادر من باشد، و صاحب من باشد؟ هیچ کس برنخواست، و علی بن ابی طالب کوچکترین قوم بود. هیچ کس برنخواست، علی بریای خاست و گفت: من بدین کار قیام نمایم. پیغمبر گفت: ای علی، بنشین. علی بنشست. سید از برای حجت سه نوبت این کلمه تکرار فرمود، هر بار جز علی کسی دیگر برنخواست.

شیرازی و قطّان و صاحب مجتبی و ابن مردویه گفتند: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ (نمل: ۵۹) هم اهل بیت رسول الله: علی بن ابی طالب و فاطمه و الحسن و الحسین و اولادهم إلى يوم القيامة هم صَفْوَةُ اللَّهِ و خیرته من خلقه، یعنی: در این آیه حق تعالی می‌فرماید که، سلام بر بندگان خدا باد! آن کسانی که خدای تعالی ایشان را برگزید. مراد بدین، بندگان گزیده اهل بیت رسول خدایند: علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان تا روز قیامت که ایشان گزیدگان خدایند از میان خلق. پس مباحثات بدین جمع اولی‌تر.

الخبر التاسع عشر:

روایت می‌کنند که علی علیه السلام گفت: مَنْ فَضَّلَنِي عَلَىٰ أَبِي بَكْرٍ جَلَدْتُهُ حَدَّ الْمَفْتَرِي، یعنی: هر که مرا تفضیل نهد بر ابوبکر، من وی را به تازیانه حدّ می‌زنم. [المحلی، ابن حزم: ۲۸۶/۱۱].

الاشکال علیه:

عن عبدالله بن شداد بن الهاد أنه قال: والله لوددت أن هولاء - یعنی بنی

أَمِيهِ - يدعوني يوما من بكرة إلى الليل أذكرُ فيه مناقب عليّ وفضائله و ما سبق له من رسول الله، ثم أخذوني فضربوا عُنُقِي.

و عن ظريف البجليّ أنّه قال: أتيت الحسن بن صالح حين مات أخوه عليّ أن أعزيه؛ فقبل لي أنّه في الجبابة، فأتيته عليّ قبر أخيه فعزّيته، فقال: أتيتني و أنا نائم أحداث أخى في منامى؛ فقلت له: فما كان حديثك له؟ قال: قلت: أى أخى أى عمك وجدت أفضل: قال: أى أخى الصلوة و حبّ عليّ بن أبى طالب؛ يا أخى! إنّ هذا لا ينفع إلاّ بزدا و لا ذا إلاّ بهذا.

و هذه كلّها من مناقب ابن مردويه و فيه عن مسروق قال: سألتني عائشة: مَنْ قَتَلَ ذَالثِدِيّة؟ قلتُ: عليّ بن أبى طالب؛ قالت: انظر ما تقول؟ قلت: والله لهو قتله عليّ نهر لأسفله ثامر و أعلاه النهر و أن بين أخاقيق و طرفاء [قال] فقالت: ايتبني بمن شهد معك فأتيتهما بسبعين رجلا من كلّ سبع عشرة و كان الناس [إذ ذاك] أسباعا فشهدوا عندها أنّ عليّا قتله عليّ نهر يقال لأسفله ثامر و أعلاه النهر و أن قالت: لعن الله عمرو بن العاص إنّهُ كتَبَ إليّ أنّه أصابه [قتله] عليّ نيل مِصر، قلتُ: يا أمّاه أخبريني أى شىء سمعت رسول الله يقول فيهم؟ قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول هم شرّ الخلق [١١٩] و الخليفة يقتلهم خير الخلق و الخليفة و أقربهم إلى الله وسيلة و اجابة دعوة من الله ما يكون بيني و بينه إلاّ ما يكون بين المرأة و أحماها [بحار: ٣٣٢/٣٣]

و فيه عن حذيفة أنّه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: عليّ خير البشر من أبى فقد كفر [بحار: ٧/٣٨]

و عن حبشى بن جنادة أنّه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: خير من مشى [يمشى] على الأرض بعدى عليّ بن أبى طالب [بحار: ١٢/٣٢] ولا يشكّ فيه إلاّ منافق.

و فيه قيل لجابر بن عبد الله: كيف كان عليّ فيكم قال: كان والله من خير البشر ما كنا نعرف المنافقين إلاّ ببغضهم إيّاه و ما جهل حقّ عليّ إلاّ كافر و لقد صدّق و صلّى صغيرا و جاهد مع رسول الله كثيرا.

یعنی: روایت است از عبدالله بن شداد بن هاد که وی گفت: به حق آن خدایی که من دوست می‌دارم که این گروه - یعنی بنی امیه - مرا بگذارند از بامداد تا وقت شب تا من منقبت‌ها و فضیلت‌های علی و مرتبه وی به نزدیک رسول و قرب وی یاد کنم، بعد از آن مرا بگیرند و گردن من بزنند. و از ظریف بجلی روایت است که وی گفت: من به نزدیک حسن بن صالح رفتم در زمانی که برادر وی وفات کرده بود که وی را تعزیت کنم. پس مرا گفتند که: وی در دشت [جبانه به معنای قبرستان است نه دشت] است. پیش وی رفتم، و او را بر سر گور برادر خود یافتم. وی را تعزیت دادم و پرسش کردم. او گفت: چون تو پیش من آمدی من در خواب بودم، و در خواب با برادر خود سخن می‌گفتم. راوی می‌گوید که من وی را گفتم که: تو در خواب چه می‌گفتی با برادر خود؟ گفت که من گفتم: ای برادر من! از عمل‌های خود کدام را فاضل‌تر یافتی؟ گفت: ای برادر! نماز و دوستی علی بن ابی طالب را فاضل‌تر از همه عمل‌ها یافتم. ای برادر! این عمل سود نمی‌دهد الاً بدان، و آن عمل سود نمی‌دهد الاً با این؛ و این همه از مناقب ابن مردویه است.

و هم در این کتاب است روایت از مسروق که وی گفت: عایشه از من پرسید که: ذوالنَدیه را که کشت؟ من گفتم: علی بن ابی طالب وی را بکشت. عایشه گفت: بین که چه می‌گویی! گفتم: واللّه که علی وی را بکشت در کنار جویی که زیر آن جوی را نامر می‌گفتند و بالای آن را نهروان. عایشه گفت: کسی که با تو بوده است در آنجا پیش من آر تا گواهی دهد. پس من رفتم و هفتاد مرد را برگزیدم از کسانی که آنجا حاضر بودند. از هر هفده مرد ده مرد می‌گزیدم تا هفتاد مرد جمع آمدند، و آن مردمان بر هفت قسم بودند. پس آن هفتاد مرد به نزدیک عایشه آمدند و گواه دادند که ذوالنَدیه را علی علیه السلام بکشت در کنار جویی که زیر آن را نامر می‌گویند و بالای وی را نهروان. بعد از آن عایشه گفت: خدا بر عمرو عاص لعنت کند که وی به من نامه نوشت که من ذوالنَدیه را در کنار رود نیل مصر یافتم و وی را در آنجا بکشتم. مسروق

می‌گوید که: بعد از آن من گفتم: ای مادر! مرا خبر ده تا تو چه شنیده‌ای در این باب از رسول خدا که وی فرموده باشد در حق اهل نهروان؟ عایشه گفت: از رسول خدا شنیدم که وی فرمود: ایشان بدترین خلائقند، و بهترین خلائق و نزدیکترین ایشان به درگاه خدا به درجه منزلت و اجابت دعا از درگاه خدا آن کسانی‌اند که اهل نهروان را بکشند؛ و نبود میان من و میان او الا آنچه میان زن بود و دامادان او.

و در این کتاب است روایت از حدیثی که وی گفت که: پیغمبر صلی الله علیه وآله [۱۲۰] فرمود: علی بهترین مردمان است. هر که سر باز زند از این معنی، به حقیقت که کافر شده.

و از حبشی بن جناده روایت است که او گفت: رسول خدا فرمود: بهترین کسانی که در زمین می‌روند بعد از من، علی بن ابی طالب است، و هیچ کس در او شک نمی‌کند الا منافق.

و در این کتاب آمده است که جابر عبدالله را گفتند که: چگونه بود علی در میان شما؟ جابر گفت: واللّه که علی بهترین مردمان بود. ما منافقان را نمی‌شناختیم مگر به دشمنی ایشان، و به حق علی جاهل نمی‌باشد الا کافر، و صدقه داد و نماز گزارد در حالتی که کودک بود، و جهاد کرد با رسول خدا صلی الله علیه وآله بسیاری.

حدیث اول روایت مدعی است، و انکار خصم، و احادیث معارضه روایت مخالف است و تصدیق خصم. پس دویم صادق بود و اولی کاذب؛ و اکثر محدثان نواصب می‌گویند که رسول گفت: علی أعلمکم و أعلمکم علی و أفضلکم علی، یعنی: عالم‌ترین شما علی است، و فاضل‌ترین شما علی است؛ و حدیث طیر مشوی، و حدیث خبیر، و آیه مباهله، و آیه فضل الله المّجاهدین (نساء: ۹۵) و آیه تطهیر، و آیه خمس، و آیه محبت، و آیه خاتم، و حدیث لضربة علی خیر من عبادة الثقلین، یعنی یک ضربه علی بهتر است از عبادت پریان و آدمیان که مخالف روایت کرد، مکذّب مفتری است. شعر:

متی ما أقل مولای أفضل منهما أكن للذی فضلتُهُ متقَصًا
 ألم تر أن المرء أزرى بسيفه إذا قيل هذا السيف أمضى من العَصَا

[شکل های دیگر این اشعار را بنگرید: الصوارم المهرقه: ۲۶۶، بحار: ۱۰۵/۱۱۷].

یعنی: هرگاه که من بگویم مولای من فاضل تر است از هر دو ایشان، پس نقصان به مولای خود آورده باشم.

نمی بینی که مرد عیب به شمشیر خود درآورد چون گوید که: این شمشیر بر آن تر از عصا است.

و در کتاب *الراحة* آمده که علامه الزمان ابن نما در حرم خلیفه امین بودی، و در حرم وعظ گفتی. روزی در منبر بود، و خلیفه حاضر بر غرفه. شخصی برخاست و گفت: یا واعظ ما تقول فی علی و ابی بکر ایهما أفضل؟ یعنی: ای واعظ! چه می گویی در علی و ابی بکر؟ از ایشان کدام فاضل تر است؟ ابن نما نظر به غرفه انداخت که مجلس خلیفه بود، تا سه نوبت سایل تکرار سؤال بکرد، و ابن نما نوبتی نظر به خلیفه می کرد و خاموش می شد. در نوبت سیم خلیفه آواز برآورد که: قُلْ الْحَقُّ وَ لَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ، یعنی: حق بگو و مترس که تو از جمله ایمانی؛

پس ابن نما چون به راست گفتن اجازت یافت گفت: ای حاضران! شخصی که علما در الهیت او شک کنند، و دیگری که در اسلام و ایمان او شک کنند، چگونه میان ایشان فرق و افضلیت طلب کنند؟ جمعی - لعنهم الله - علی را اله می گویند، و جمعی - لعنهم الله - وی را نبی می دانند، و جمعی بعد از عثمان امام می دانند، آرشدهم الله و هدیهم من الضلالة، و جمعی امام می دانند بعد از رسول بلافضل، أكثرهم الله. پس این طایفه بر صراط مستقیم اند، و باقی جمله ضال و هالک.. و مصنف این کتاب می گوید که، هر که اظهار کلمه شهادت کرد او را مسلم گویند، لکن مؤمن نبود و در بهشت نرود. مؤمن بهشتی آن بود که ایمان دارد به خدا و رسول و امامت دوازده امام؛ و چون به مذهب خصم، جمله کاینات به ارادت حق تعالی است، ممکن که از وی مرید ایمان [۱۲۱]

نبوده باشد.

و ابو نعیم الحافظ کما رواه الصالحانی و ابن مردویه أنه قال رجل لابن عباس: مَا أَكْثَرَ مَنَاقِبَ عَلِيٍّ وَ فَضَائِلُهُ إِنِّي لِأُحْسِبُهَا ثَلَاثَةَ آلَافٍ [مَنْقِبَةً]، فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ أَوْ لَا تَقُولُ إِنَّهَا إِلَى ثَلَاثِينَ أَلْفًا [بحار: ۴۹/۴۰]

و فی کتاب المجتبی: النظر إلى وجه العالم عبادة و النظر إلى وجه الوالد عبادة و النظر إلى الكعبة عبادة و النظر إلى المصحف عبادة و النظر إلى وجه عليّ عبادة؛ و كذلك ورد فی نكت الفصول.

یعنی: ابو نعیم حافظ آورده است همچنان که صالحانی و ابن مردویه روایت کرده اند که: مردی عبدالله عباس را گفت: سبحان الله! چه بسیار است مناقب و فضایل علی، گمان می برم که سه هزار منقبت و فضیلت باشد. عبدالله عباس گفت: چرا نمی گویی تا سی هزار باشد، یعنی احادیث در فضایل علی.

و در کتاب مجتبی آمده است که نظر در روی عالم کردن عبادت است، و نظر کردن بر روی پدر عبادت است، و نظر کردن در مصحف عبادت است، و نظر کردن در روی علی عبادت است؛ و همچنین آمده است در کتاب نکت الفصول. رسول صلی الله علیه و آله علی را قرین کعبه و مصحف گردانید.

و ابن الانباری و ابو الفتوح العجلی الاصفهانی گفته اند: معناه أن علیاً إذا برز للناس قالوا عند مشاهدته: لا إله إلا الله ما أشرف هذا الفتى لا إله إلا الله ما أشجع هذا الفتى لا إله إلا الله ما أعلم هذا الفتى لا إله إلا الله ما أكرم هذا الفتى و أمثالها، یعنی: معنی این کلام آن است که چون علی علیه السلام بیرون آید و مردم وی را ببینند گویند در آن حالت: لا اله الا الله چه شریف است این جوانمرد. لا اله الا الله چه دلیر است این جوانمرد. لا اله الا الله چه دانا است این جوانمرد. لا اله الا الله چه کریم است این جوانمرد، و امثال این.

و نیز آنچه موجب جلد است در شرع محصور است، و تفضیل کسی بر کسی موجب حدّ نیست، و نشاید که امام حدّ به دروغ زند، یعنی بی استحقاق، و علی چون ذکر ایشان می کرد جز شکایت و تعریض به نقصان حال ایشان

نگفتی، كما قال: زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ [بحار: ۲۳/۱۱۷]، یعنی: زراعت کردند بی سامان کاری را، و آب دادند آن را فریفتن را، و بدرویدند هلاک را؛ و درحق ابوبکر گفت: وَ طَفِقْتُ أُرْتَمِي بَيْنَ أَنْ أُصُولَ بَيْدٍ جَذَاءً أَوْ أُصْبِرَ عَلَى طَخِيَّةِ عَمِيَاءَ، یعنی: در ایستادم، اندیشه می کردم میان آن که حمله برم به دستی بریده، یا صبر کنم بر ظلمتی نابینا. اگر وی افضل بودی بایستی حمله نبردی بر وی برای قتل او، و حوالت زرع فجور و سقی غرور و حصد به ثبور بدیشان نکردی.

و نیز ابوبکر گفت: و لست بخیرکم. اگر راست گفت، وی فاضل تر از هیچ صحابه نبود، و اگر دروغ گفت، لایق امامت نمی باشد. و مخالف، وی را صاحب غار می دانند. عبدالله اریقط هم با وی شریک بود، و جمال رسول صلی الله علیه و آله، و دلیلی دیگر با وی شریک بودند، و با وجود این که ایشان به کلام رسول واثق بودند، و جزعی نمی کردند، و استغاثتی نمی نمودند الا تسلیم، و نیز علی علیه السلام به ازاء آن، صاحب فراش رسول بود، و این مرتبه زیاده از آن است، و اگر پدر [۱۲۲] زن بود، علی نیز داماد بود، و برادر زن به ام هانی؛ [ام هانی هیچ گاه همسر رسول الله نبود!] و رسول را هجده زن بودند از آن جمله یکی از ابوبکر بود، و دختران ایشان از رسول فرزند نیاوردند. نعوذ بالله که اگر چنین چیزی می بودی کل واحد منهم دعوی انا ربکم الاعلی بکردندی؛ مالاکلام است که فرزند به حال پدر خبیرتر بود از دیگران، اگر در ابوبکر صلاحیتی می بود، محمد بن ابی بکر با زهد و ورع و صلاحی که داشت از وی تبراً نکردی چهاراً عیاناً.

و اگر این حدیث صدق می بود، علی از بیعت وی شش ماه با جمله بنی هاشم تقاعد نکردی، و در مسجد در وقت شب - کما رواه ابن عباس - دعای اللهم قریش نخواندی.

و در کتاب ابن مردویه است: عن ابي ذر غفاری قال: سمعتُ رسول الله يقول: فضل علی علی هذه الأمة علی ابيضها و احمرها و أسودها و جنبها و انسها

كَفَّضَ جَبْرَائِيلَ عَلَى سَائِرِ الْمَلَائِكَةِ، [الصراط المستقیم: ۶۹/۲] یعنی: از ابی ذر غفاری روایت است که وی گفت: از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ شَنِيدِمُ که می‌گفت: فضل علی بر این اُمَّت بر سپید و سیاه و سرخ ایشان بر آدمیان و پریان همچون فضل جبرئیل است بر سایر فرشتگان.

الخبر العشرون:

روایت می‌کنند که رسول صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ شَنِيدِمُ گفت: ابوبکر و عمر سَيِّدَا كَهْوَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، یعنی: ابوبکر و عمر مهتران پیران اهل بهشتند.
الاشکال علیه:

در کتاب منتهی آمده که رسول صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ شَنِيدِمُ در منبر اشارت به علی کرد و گفت: هذا شَيْخُ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، هذا أَخِي وَ ابْنِ عَمِي وَ خَتْنِي، هذا لَحْمِي وَ دَمِي وَ شَعْرِي وَ بَشْرِي، هذا أَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، هذا أَسَدُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ.

و فِي الْمَصَابِيحِ عَنْ حَذِيفَةَ: قُلْتُ لِأُمِّی: دَعِينِي إِلَى النَّبِيِّ فَأَصَلِّيَ مَعَهُ الْمَغْرِبَ وَ أَسْأَلُهُ أَنْ يَسْتَغْفِرَ لِي وَ لَكَ، فَأَتَيْتِ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَلَّيْتُ الْمَغْرِبَ، فَصَلَّى حَتَّى صَلَّى الْعِشَاءَ ثُمَّ انْفَتَلَ فَتَبِعْتَهُ فَسَمِعَ صَوْتِي فَقَالَ: هَذَا حَذِيفَةُ؟ قُلْتُ: نَعَمْ؛ قَالَ: مَا حَاجَتِكَ غَفْرَ اللَّهِ لَكَ وَ لِأُمَّكَ، إِنَّ هَذَا مَلَكٌ لَمْ يَنْزَلِ الْأَرْضَ قَطُّ قَبْلَ هَذِهِ اللَّيْلَةِ اسْتَأْذَنَ رَبَّهُ أَنْ يَسَلَّمَ عَلَيَّ وَ يُبَشِّرَنِي بِأَنَّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنِ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

یعنی: پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ شَنِيدِمُ در حق علی علیه السلام که: این پیر مهاجر و انصار است، و این برادر من است، و پسر عم من، و داماد من، و این گوشت من است، و خون من، و موی من، و پوست اندام من، و این پدر سبطین حسن و حسین است، مهتران جوانان بهشت، و این شیر خدا است در زمین او.

و در مصابیح است روایت از حذیفه که او گفت: من مادر خود را گفتم که مرا بگذار تا پیش پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ شَنِيدِمُ و نماز شام را با او بگذارم، و

از او درخواست تا استغفار کند از برای من و از برای تو. پس پیش پیغمبر آمدم و نماز شام گزاردم، و پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز نماز شام را تمام کرد تا نماز خفتن را نیز بگذارد. بعد از آن برفت. پس من از پی رسول صلی الله علیه وآله برفتم. چون آواز من بشنید گفت: این حدیقه است؟ گفتم: بلی. فرمود: چه حاجت داری؟ خدا بیامرزاد تو را و مادر تو را. به درستی که این فرشته‌ای است که هرگز به زمین نیامده است پیش از این شب. دستوری خواست از خدای خود [۱۲۳] که سلام کند بر من، و مرا بشارت دهد به آن که فاطمه سیده زنان اهل بهشت است، و حسن و حسین سیدان جوانان بهشتند.

و در حق حسن و حسین، ناصیبان بلاخلاف حدیث نقل می‌کنند. هر حدیثی که در حق اهل بیت می‌شنیدند به تحریف و تغییر به خود نسبت می‌دادند. يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ (نساء: ۴۶)، لکن در این صورت مفتری را عظیم سهو افتاده، و جهل بر وی غالب بوده، و ندانسته که در بهشت پیر نمی‌باشد. و مشهور است که اشجعیه به خدمت رسول صلی الله علیه وآله آمد، و پیغمبر رسول صلی الله علیه وآله بر طریق لعب و ظرافت و حُسن خلق گفت: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَجُوزٌ؛ اشجعیه در گریه آمد. رسول صلی الله علیه وآله فرمود: إِنِّي لَأَمْزُحُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا. يقول الله: إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا (واقعه: ۳۶)، یعنی: مزاح می‌کنم، و نمی‌گویم الا حق و راست. حق تعالی می‌فرماید: به درستی که ایشان را پدید آریم و بیافرینیم ایشان را، و بکر گردانیم ایشان را؛ و مراد از زنان دنیا است که در بهشت باز جوان می‌شوند، یعنی پیران آنجا جوان می‌گردند؛ و از این جا است که رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که: الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَأَبُوهَا خَيْرٌ مِنْهُمَا؛ و روی عن الرسول أنه قال: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ شَبَابٌ كُلُّهُمْ وَأَنَّهُ لَا يَدْخُلُهَا الْعَجُزُ، یعنی: حسن و حسین سیدان جوانان اهل بهشتند از اولینان و آخرینان، و پدر ایشان بهتر از ایشان است؛ و روایت کرده‌اند از رسول صلی الله علیه وآله که وی فرمود: اهل بهشت همه جوانان باشند، و پیران به

آنجا نمی‌روند.

بنا بر قرآن و حدیث، اگر ایشان به بهشت روند جوان می‌شوند. مثل دیگران و حسن و حسین مهتران می‌باشند.

تنبیه:

رسول صلی الله علیه وآله فرمود: الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ، یعنی: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر؛ و رَوَى: الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ الْقَفْرُ بَيْتُهُ وَ الْجَنَّةُ مَأْوِيهِ وَ الدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ وَ الْقَبْرُ حَبْسُهُ وَ النَّارُ مَأْوِيهِ، یعنی: روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: دنیا زندان مؤمن است، و درویشی خانه او است، و بهشت مأوای او است، و دنیا بهشت کافر است، و قبر زندان او است، و آتش دوزخ مأوای او است.

و چون ثابت شد که در جنت پیران نمی‌باشند مگر که رسول صلی الله علیه وآله در حق ایشان جنت فرموده باشد، زیرا که ایشان در دنیا به لذت و به مراد بسر بردند، أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا (الاحقاف: ۲۰)، یعنی: ببردید خوشی‌های خود در زندگانی دنیا؛ و اگر اعتبار به سال دنیا خواست، امیرالمؤمنین نیز در سن ابوبکر بود و در سن عمر، و نیز سلمان به عمر زیاده‌تر از ایشان بود؛ و از متقدمان، نوح و لقمان و ابراهیم بدین مرتبه اولی‌ترند. البته عند العلماء مشهور است که واقدی، و هو عثمانی المذهب الناصبی الاعتقاد، آورد فی کتابه فتوح الشام: أَنْ أَبَا بَكْرٍ قَالَ فِي مَرَضٍ مَوْتِهِ: قَدْ عَلِمْتُ أَنِّي دَاخِلٌ ... وَ رَوَى وَ أوردوها: لَيْتَ شِعْرِي أَخْرَجَ مِنْهَا أُمَّ لَا، فَمَنْ كَانَ حَالُهُ هَذِهِ كَيْفَ يَكُونُ سَيِّدُ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟

یعنی: واقدی که عثمانی مذهب است و ناصبی اعتقاد، در کتاب فتوح شام آورده است که، ابوبکر در مرض مرگ خود گفت که: من به حقیقت می‌دانم که من در... خواهم [۱۲۴] بودن. کاشکی بدانستمی که مرا از آنجا بیرون می‌آورند یانه. پس کسی که حال وی چنین باشد، او چگونه مهتر اهل بهشت بود؟

و در تفسیر اهل البیت [بحار: ۲۹۶/۸] آمده است که: آن دوازده تن که در تابوت فلق خواهند بودن، سه نفر از آن ایشانند؛ و امثال این حدیث نامحضور است؛ و سادتنا فی قوله تعالی: *أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا* (احزاب: ۶۷) ایشانند؛ و مراد از *نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ* (فصلت: ۲۹) ایشانند.

الخبر الحادی و العشرون:

روایت می‌کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: *لو لم أبعث فیکم لبعثت عمر، یعنی: اگر مرا به پیغمبری مبعوث نمی‌کردند، هر آینه در میان شما عمر را به پیغمبری می‌فرستادند؛ و همچنین می‌گویند که: رسول صلی الله علیه و آله گفت: ما أبطأ عنی جبرئیل إلا ظننت أنه قد بعث عمر؛ [المسترشد: ۵۴۹] و روی: ما احتبس عنی الوحی إلا ظننته قد نزل علی عمر، [التعجب کراچکی: ۶۲] یعنی: درنگ نکرد جبرئیل از آمدن به پیش من، مگر این که گمان می‌کردم که وی را به نزدیک عمر فرستاده‌اند؛ و روایتی دیگر آمده است که: وحی هیچ وقت از من باز نایستاد الا که گمان بردم که مگر وحی به عمر فرود آمده.*

الاشکال علیه:

این مفتری شبیه است به قول ملاحده - *خَذَلَهُمُ اللَّهُ وَ أَخْزَاهُمْ* - که می‌گویند: جبرئیل به علی می‌خواست آمدن، سهو افتاد و به محمد آمد؛ و جمعی می‌گویند که: به نیابت علی و به اسم نیابت، به محمد آمد، از بهر آن که وی کودک بود. *فلقراة بینهما و لمحبة بینهما.*

جواب آخر:

در کتب ایشان مسطور است که عمر گفت: من شک دارم که منافقم یا نه [فتح الباری: ۴۲۸/۸]. سه مرتبه از حذیفه بن یمان این سؤال بکرد؛ و دلیله ما ذکرناه من الثعلبی فی قوله تعالی: *فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ* (مائده: ۹۱) عن علی و غیره و من الصحابة أن حذیفه کان عرافاً بالمنافقین، یعنی: دلیلش این است که ما یاد کردیم از ثعلبی در تفسیر این آیه *فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ*؛ و روایت است از علی و

غیر او از صحابه که حدیقه شناسنده منافقان بود. کسی که در اسلام خویشتن در شک بود، چگونه شاید که وحی به وی نازل شود، و وی شریک محمد - خاتم انبیاء - گردد!

و اگر این حدیث صدق است، پس رسول، عمر را عظیم‌ترین و بزرگ‌ترین دشمنی و غدوی بوده است، زیرا که اقصی المراتب و المناصب والدراجات، مرتبه نبوت است، و این درجه عظیم به سبب محمد از عمر فوت شد. و محمد صلی الله علیه و آله نیز دشمن عظیم‌ترین عمر می‌شود، زیرا که از جهت جبلت انسانیت هر چه وحی متأخر افتاده باشد از وی، رسول متأسف شده و بر عمر خشم گرفته، و بدین سبب دائماً از دست عمر در رنج‌اند، زیرا که هر روزی چند کُرت دشمن خود را می‌بایست دیدن، و عمر نیز همچنین.

و به مذهب سنّیان ... خطای صغیره و کبیره را بر اولیاء و انبیاء مجوز می‌دارند. نمی‌دانم که ... این مرتبه به چه چیز یافت با آن که در ایام کهولت بود که از خدمت لات و عزی و هبل مفارقت نمود؛ و رسول صلی الله علیه و آله او را در حدیبیه به مکه فرستاد قبول نکرد، و عثمان بدان کار قیام نمود، و در آن موضع به حلق و ذبح فرمود، عمر قبول نکرد. با جمعی دیگر از صحابه، و رسول صلی الله علیه و آله غمناک شد و به خیمه ام سلمه رفت. پس ام سلمه گفت: یا رسول الله! تو برای خویشتن حلق و ذبح بکن و ایشان خود می‌دانند. رسول از خیمه بیرون آمد و حلق و ذبح کرد، و ایشان خجل شدند و حلق و ذبح بکردند؛ و رسول او را به قتل منافقی فرمود، بر رسول رد کرد و آن منافق را نکشت؛ و رسول وی را با لشکر [۱۲۵] اسامه بن زید فرستاد و وی نرفت، و مخالفت امر رسول نمود؛ و در حجة الوداع رسول او را به حج تمتع فرمود قبول نکرد.

و به نزدیک سنّیان عمل خلاف ما عَلمَ الله محال است. در ازل اگر خدای تعالی عمر را رسول ولایق وحی می‌دانست بلایزال تغیر محال بود، پس رسالت وی واجب بودی و نه چنین بود، و اگر محمد را رسول و صاحب وحی

شناخت، پس وحی به عمر نازل شدن محال بود، و خود محال است. پس رسول را معلوم بوده باشد که این محال است، و رسول از وقوع محال خبر نمی‌دهد؛ و نیز حق تعالی فرمود: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (احزاب: ۷)؛ إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ (نساء: ۱۶۳) چون حق تعالی میثاق و عهد نبوت و وحی از عمر نگرفته بود، پس چگونه شاید که وحی به وی فرستد.

و در آیه: وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنَ بَعْدِي إِسْمُهُ أَهْمَدُ (صف: ۶) و نگفت: و إن لم يأت فعمر؛ و نیز آیه وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ (احزاب: ۴۰) به محمد صلی الله علیه و آله آمد. اگر تصور وی نبوت عمر بودی، وی خاتم نیامدی. و در تابوت آدم که صورت انبیاء در آنجا بود به اتفاق صورت عمر در آنجا نبود، پس چگونه وحی به وی نازل می‌شود؟ چنان که گفته می‌شود از دور آدم تا بعثت، رسولی به محمد پیغمبری به رسول می‌آمد [کذا]، و سابق خبر می‌داد از مقدم مسبوق، و عمر هرگز در آن میان نبود. نه با سابق و نه با لاحق. سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ (نور: ۱۶) يَعْظُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (نور: ۱۷).

الخبر الثاني و العشرون:

می‌گویند که: رسول صلی الله علیه و آله گفت: لو نزل العذاب ما نجا إلاّ عمر بن الخطاب، یعنی: اگر عذاب نازل شدی، هیچ کس نجات نیافتی الاّ عمر خطاب.

الاشکال علیه: بنا برین اگر عذاب نازل شدی به حکم مفهوم، ابوبکر و عثمان و خالد و عایشه و حفصه و معاویه و عمرو عاص و طلحه و زبیر هلاک شدند، بلکه رسول نیز، و حاشا من ذلک؛ و نیز حق تعالی بشارت داد عام کما قال الله تعالی: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (انفال: ۳۳) یعنی: خدای تعالی عذاب نکند ایشان را و حال آن که تو در میان ایشان باشی، و خدای تعالی عذاب نکند ایشان را و حال آن که

ایشان استغفار کنند؛ و حق تعالی وجود رسول را به امان عالمیان خواست اگر حاضر باشد، و اگر غایب بود استغفار مؤمنان که ابوبکر و عمر استغفار نمی کردند. قال الله تعالی: وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً (هود: ۵۲) وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً (نوح: ۱۲) استغفار در دین سبب مغفرت است، و توسعه ارزاق و تکثیر اموال و اولاد و بساتین و انهار؛ و ذکر عمر در اینجا نیامد.

معماً که در کتاب مجتبی و غیره از تصانیف مخالفان آمده که رسول گفت: النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ. قضای و غیره از علمای نواصب آورده اند که رسول گفت: مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ، یعنی: مثل اهل بیت من همچو کشتی نوح است که هر کس در آنجا نشیند نجات یابد، و هر کس باز پس ایستد غرق می شود. رسول علیه السلام تمسک به خاندان خویشان را سبب نجات فرمود، و تباعد و تخلف را [۱۲۶] از آن سبب هلاکت؛ و ذکر عمر نکرد که اگر عمر را درجه ای بودی به برکت وی نجات دیگران بودی مثل اهل بیت؛ نه آن که وی به خویشان نجات یابد، و جمله سنیان او هلاک شوند؛ و رسول صلی الله علیه و آله به وحی سماوی ایمن بود از نزول عذاب، پس نشاید که این کلام گوید.

و چون عمر در نزع افتاد، از اعمال خود نامرضی و مقبول و او ایلا و اثبورا درگرفت و می گفت: یا لیتنی کنتُ تراباً یا لیت أمی لم تلدنی، یعنی: ای کاشکی مادر من مرا نزادی؛ و دائماً گفتم: لیتنی کنت شعرة فی صدر أبي بکر، [المسترشد: ۵۵۴؛ تاریخ دمشق: ۳۰/۳۴۳؛ استیعاب: ۳/۱۱۵۰] یعنی: کاشکی من مویی بودمی در سینه ابوبکر. تمنّا می کرد که مویی بودمی در تن ابوبکر. پس ابوبکر به نجات اولی تر، و ابوبکر سابق از عمر بود به اسلام.

و در روزگار موسی عذاب فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ (اعراف: ۱۳۳) که از بنی اسرائیل مندفع شد از برکت موسی و هارون بود، و در این صورت هم رسول بود که منزلت موسی داشت، و هم

علی که مثابه هارون داشت؛ چنان که بخاری و صاحب مصابیح و شیرازی و صالحانی و قطّان و ابن مردویه و عجلی و غیرهم از علمای نواصب بلاخلاف روایت می‌کنند: عن البراء بن عازب و زید بن أرقم قالاً: لَمَّا جَهَّزَ رَسُولُ اللَّهِ فِي غَزَاةِ تَبُوكَ قَالَ لِعَلِيٍّ: إِنَّهُ لَا يَدَّ مَنْ أَنْ أُقِيمَ أَوْ تُقِيمَ وَ خَلْفَهُ؛ فَلَمَّا سَارَ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ النَّاسُ: مَا خَلْفَهُ إِلَّا لَشَيْءٍ كَرِهَهُ مِنْهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عَلِيًّا فَأَتَبَعَ رَسُولُ اللَّهِ فَلَمَّا رَاهُ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ: مَهْمٌ؟ قَالَ: لَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَلَكِنْ سَمِعْتُ أَنَا سَاءً يَقُولُونَ إِنَّمَا خَلَفْتَنِي لَشَيْءٍ كَرِهْتَهُ مِنِّي؛ قَالَ لَهُ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟ فَرَضِي وَ رَجَعُ، یعنی: روایت کرده‌اند از براء بن عازب و زید بن ارقم که ایشان گفتند که: چون رسول خدا صلی الله علیه وآله کارسازی لشکر کرد در غزای تبوک، علی را فرمود که: لابد است که من اینجا بایستم و تو همراه لشکر بروی، یا تو اینجا بایستی و من با لشکر برم. بعد از آن علی را بگذاشت در مدینه، و قایم مقام خود ساخت؛ و چون رسول صلی الله علیه وآله برفت مردمان گفتند که: پیغمبر صلی الله علیه وآله علی را از برای آن در اینجا بگذاشت که از وی مکدر شده است و وی را نمی‌خواهد. پس این سخن به سمع مبارک علی علیه السلام رسید و از عقب پیغمبر علیه السلام روان شد. چون رسول صلی الله علیه وآله وی را دید گفت: مهمی بود؟ یا علی! گفت: نه. یا رسول الله! ولكن شنیدم که بعضی مردمان می‌گفتند که تو مرا از برای آن در مدینه گذاشتی که یعنی مرا نخواستی و چیزی از من کراهت داشتی. پیغمبر علیه السلام گفت که: تو راضی نمی‌شوی که از من به منزلت هارون باشی از موسی الا آن است که بعد از من پیغمبر نیست. علی راضی شد و بازگردید.

و سبب این، آن بود که رسول فرمود: تبوک از مدینه دور است، و منافقان در حوالی مدینه قوت داشتند. یُمكن که فرصت یابند و به مدینه غایله آرند و فضوحتی برود به مال و نفس و عورات. پس باید یا تو اینجا باشی یا من. عن ابن مردویه عن أنس بن مالك: إِنَّ النَّبِيَّ قَالَ: أَنَا وَ عَلِيٌّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيَّ

عباده.

و فی مناقبه أَنْ عَلِياً كَانَ يَقُولُ: دِنِي دِينُ النَّبِيِّ وَ حَسْبِي حَسْبُ النَّبِيِّ فَمَنْ تَنَاوَلَ مِنْ دِينِي وَ مِنْ حَسْبِي فَإِنَّمَا يَتَنَاوَلُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ.

و فيه عن أبي الطفيل [۱۲۷] أنه قال: حَطَبُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَحَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ: خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ وَ وَصِيُّ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَمِيرُ الصُّدِّيِّينَ وَ الشُّهَدَاءِ [وَ الصَّالِحِينَ]; ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! لَقَدْ فَارَقَكُمْ رَجُلٌ مَا سَبَقَهُ الْأَوْتُونَ وَ لَا يُدْرِكُهُ الْآخِرُونَ لَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُعْطِيهِ الرَّأْيَةَ فَيَقَاتِلُ جَبْرَائِيلَ عَنْ يَمِينِهِ وَ مِيكَائِيلَ عَنْ يَسَارِهِ فَمَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، وَ لَقَدْ قَبِضَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي قَبِضَ اللَّهُ فِيهَا وَصِيَّ مُوسَى وَ عُجْرَ بَرُوحَةَ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي فِيهَا عَرَجَ [رَفَعَ] بَرُوحَ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي أَنْزَلَ فِيهَا الْقُرْآنَ، وَ اللَّهُ مَا تَرَكَ ذَهَبًا وَ لَا فِضَّةً إِلَّا شَيْئًا مِنْ عَطَائِهِ أَرَادَ أَنْ يَشْتَرِيَ بِهَا خَادِمًا لَمْ كُلُّوْهُمُ، ثُمَّ قَالَ: مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي فَأَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ [قَوْلُ يُونُسَ] وَ اتَّبَعَتْ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ، ثُمَّ أَخَذَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَقَالَ: أَنَا ابْنُ الشَّيْبِرِ وَ أَنَا ابْنُ النَّذِيرِ وَ أَنَا ابْنُ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ أَنَا ابْنُ السَّرَّاجِ الْمُئَبِّرِ وَ أَنَا ابْنُ الَّذِي أُرْسِلَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ افْتَرَضَ اللَّهُ مَوَدَّتَهُمْ وَ لَا يَتَهُمْ فَقَالَ فِيمَا أَنْزَلَ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى [بخار: ۳۶۱/۴۳]

یعنی: روایت است از ابن مردویه که او روایت می‌کند از انس مالک که: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من و علی حجّت خداییم بر بندگان او. و در مناقب ابن مردویه است که علی علیه السلام فرمود که: دین من دین پیغمبر است، و حَسْبُ من حسب پیغمبر است. هر کس که فرا گرفته است از دین من و از حسب من، به درستی که فرا گرفته باشد از رسول خدا. و در این کتاب از ابی الطفیل روایت است که او گفت: در آن شب که

امیرالمؤمنین علی وفات کرد در صباح آن شب، حسن علیّ علیه السلام خطبه خواند. حمد و ثنای خدا بگفت، و امیرالمؤمنین علی را یاد کرد، خاتم وصیان را، و وصیّ خاتم پیغمبران را، و امیر صدیقان و شهیدان را، و بعد از آن فرمود که: ای مردمان! به حقیقت که مردی از میان شما بیرون رفته است و مفارقت کرده از شما که اولینان همچو نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بر او سبقت نکردند و پیشی نگرفتند، و آخرینان به او در نمی‌رسند، و او را به عمل زیادتی نمی‌کنند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله رایت بدو دادی، و او با دشمن قتال کردی. جبرئیل از دست راست او بودی و میکائیل از دست چپ او، و هیچ دفعه از غزا مراجعت نکردی الاّ مظفر و منصور، و خدای تعالی بر دست او فتح و فیروزی داده بودی؛ و در شبی که به درگاه خدا شد که هم در آن شب وصیّ موسی - یوشع بن نون - را وفات رسید، و هم در آن شب عیسی را به آسمان بردند، و در شبی که درگاه خدا شد که قرآن را در آن شب فرو فرستادند؛ و به حقّ خدا که از دنیا وی هیچ نگذاشت، نه سیم و نه زر الاّ چیزی که از عطای او باز مانده بود آن هفتصد درم بود که می‌خواست که بدان خادمی از برای دخترش ام‌کلثوم بگیرد. بعد از آن گفت: هر که مرا شناسد خود شناسد، و هر که مرا نشناسد منم حسن پسر محمّد. بعد از آن [۱۲۸] این آیه بخواند: **وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ (یوسف: ۳۸)**، یعنی: پیروی می‌کنم ملت پدران خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب را؛ و این سخن یوسف است که حق تعالی در قرآن ذکر کرده. بعد از آن فرمود که: من پسر بشیرم، و من پسر نذیرم، و من پسر دعوت‌کننده‌ام به درگاه خدا به فرمان او، و من پسر سراج منیرم، و من پسر رحمت عالمیانم، و من از اهل بیتی‌ام که خدای تعالی از ایشان رجس و نجس و ناشایست را دور کرد، و ایشان را پاک و پاکیزه و مطهر کرد، و من از اهل بیتی‌ام که خدای تعالی محبت و ولایت و دوستی ایشان را فرض و واجب گردانیده است. بعد از آن فرمود که: آنچه بر محمد صلی الله علیه و آله فرود آمد حق تعالی فرمود: **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**

(الشوری: ۲۳)، یعنی: بگو: ای محمد! نمی‌خواهم از شما اجری و مزدی الاّ مودّت و محبّت خویشان من و اهل بیت من.

و امیرالمؤمنین که مرتبه چندین اوصیا و اولیا دارد با درجه عصمت و طهارت بدین درجه که حواله نیابت از شر [کذا] کسب کردند اولی‌تر و أحری‌تر، و به زعم خصم، عمر خود در اسلام خویشتن به شکّ بود.

الخبر الثالث و العشرون:

روایت می‌کنند که رسول گفت: أبوبکر فی الجنّة و عمر فی الجنّة و عثمان فی الجنّة و علیّ فی الجنّة و طلحه فی الجنّة و زبیر فی الجنّة و عبدالرحمن فی الجنّة و سعد بن ابی وقاصّ فی الجنّة و سعید بن زید فی الجنّة، یعنی: ابوبکر در بهشت باشد، و عمر در بهشت باشد، و عثمان در بهشت، و علی در بهشت، و طلحه در بهشت، و زبیر در بهشت، و عبدالرحمن عوف در بهشت است، و سعد بن ابی وقاصّ در بهشت، و سعید بن زید در بهشت باشند. اشکال علیه:

عمر روزی به حذیفه گفت: نشدتک بالله أمین المناقین أنا؟ یعنی: سوگند می‌دهم تو را به خدا که من از منافقانم یا نه؟ اگر وی رسول را تصدیق کرده بودی به یشارت، در کار خود به شک نبودی، و محتاج به سؤال نبودی از حذیفه؛ و به مذهب خصم روا نبود که عمر تکذیب رسول کند و استخبار کند از حذیفه. پس معلوم شد که این حدیث مقتری است و کذب.

و نیز [مخالفان ...] می‌گویند که، ایمان منتفع به و حقیقی آن است که به در مرگ و عند النزع باقی بماند، زیرا که به مذهب ایشان جایز است که حق تعالی ایمان بازستاند و کفر به وی دهد، و وی مالک الملک است بر وی اعتراضی نمی‌باشد، و حُسن و قبح عقلیین به نزدیک ایشان مرتفع. پس یُمكن که به در مرگ، ایمان از ایشان بازستانده باشد و کفر بدیشان داده. امروز ایشان با فرعون و هامان در دوزخ می‌باشند؛ و اگر این مذهب حقّ است شاید که

رسول خیر چنین گوید؛ و ابوبکر گفت: **إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي**. کسی را که شیطان مُصاحب وی باشد، پس او چگونه بهشتی می‌باشد؛ و به زعم خصم، مؤمنی علی ثابت شد، و نافی مسلم نیست، و دلیل بر کذب حدیث، قول صاحب فتوح، ابن عثم کوفی ناصبی که وی گفت: عمر به عبدالله گفت در نزع جان کنند: **يا بنی! لو أنك رأيت غدا أباك يقاد إلى النار أما تفديه [فتوح: ۳۲۹/۲]**، یعنی: اگر تو پدر خود را بینی که وی را می‌برند و می‌کشند به دوزخ، تو وی را باز می‌خری یا نه؟ پس اگر وی بهشتی می‌بود این استعانت [۱۲۹] نمی‌کرد از عبدالله.

و در مصابیح آمده که: **قال رسول الله: فاطمة بضعة مني فمن أغضبها أغضبني**، یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: فاطمه پاره‌ای از اندام من است. هر که او را به خشم آورد مرا به خشم آورده باشد؛ و به اتفاق ابوبکر و عمر و عثمان فدک را از فاطمه باز گرفتند و وی را برنجانیدند، پس رسول بدین سبب از ایشان رنجیده است، و از رنج رسول، خدای تعالی رنجیده؛ و قال الله تعالی: **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا** (احزاب: ۵۷) یعنی: خدای تعالی فرمود که: به درستی آن کسانی که می‌رنجانند خدا را و رسول خدا را، لعنت می‌کند خدای تعالی بدیشان در دنیا و آخرت، و بنهاده است از برای ایشان عذابی خوار کننده؛ و رسول صلی الله علیه و آله شمشیر خویشتن را به عمر و ابوبکر داد و به قتل مُبدعی و خارجی فرستاد ابا و امتناع کردند و تعلل نمودند که وی نماز می‌کند یا قرآن می‌خواند، ردّ بر صاحب شرع، اگر رسول دانستی که قتل وی حرام است خود نفرمودی؛ و قال الله تعالی: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ** (انفال: ۲۴) یعنی: حق تعالی فرمود: ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، اجابت کنید خدا را و رسول خدا را چون شما را بخواند؛ و هم حق تعالی فرمود که: هر که عصیان خدا و رسول خدا کند و فرمان ایشان نبرد، به درستی که او را باشد آتش دوزخ جاودان.

و میان علما مشهور است و شیخ المفید و علم الهدی در این حدیث دعوی اجماع مسلمانان کرده اند که عمر گفت: ما شککت منذ أسلمت إلا یوم قاضی فیه رسول الله علیه السلام أهل مکة، فإنی جئت إلیه و قلت: یا رسول الله! ألسن بنبی؟ فقال: بلی؛ فقلت: ألسنا بالمؤمنین؟ قال: بلی؛ فقلت له: فَعَلَامَ تُعْطَى الدنّیة من نفسک؟ فقال: إنّها لیست بدنّیة ولكنّها خیر لک؛ فقلت له: أفلیس وعدتنا أن ندخل مکة؟ قال: بلی؛ قلت: فما لنا ألا ندخلها؟ قال: وعدتک أن تدخلها العام؟ قلت: لا؛ قال: فسندخلها إن شاء الله تعالی، یعنی: عمر گفت که: من هرگز شک نیاوردم از آن هنگام که اسلام آوردم، مگر آن روز که رسول خدا صلی الله علیه وآله با اهل مکة مصالحه کرد و باز گردید. پس من به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه وآله رفتم و گفتم: یا رسول الله! تو پیغمبری؟ فرمود: بلی. گفتم: نه ما مؤمنانیم؟ گفت: بلی. وی را گفتم: چرا نقصان به نفس خود آوردی به این مصالحه که کردی با اهل مکة؟ گفت: این نقصان نیست مرا، ولكن تو را این بهتر است. من گفتم: نه ما را وعده داده بودی که ما به مکة رویم؟ پیغمبر فرمود: بلی. گفتم: پس چرا به مکة نرفتیم؟ پیغمبر فرمود: وعده دادم که امسال دژ روی مکة؟ گفتم: نه. پیغمبر فرمود: پس زود باشد که در مکة روی. ان شاء الله تعالی.

و در تفسیر سلمانی آمده است که رسول صلی الله علیه وآله فرمود: یا علی! أنت فی الجنّة و شیعتک فی الجنّة، یعنی: یا علی، تو در بهشت باشی، و شیعه تو در بهشت باشند؛ و وی از علمای اهل جنت بود؛ و در دعاوی اقرار و اعتراف مدعی فتحی عظیم بود [کذا].

پیش اصحاب حدیث مشهور است که عمر گفت: یا فاطمة! ما هذه الجموع التي تجتمع فی یدک لئن انتهیت وإلا لأحرقنّ البیت و من فیه؛ آورد هذا الحدیث ابواسحق [۱۳۰] بن راهویه ثم قال فی استعداره: إنّما كان هذا تغلیظا من عمر. [إن كان عمر] من أهل الجنّة لما أحرق بیت بنت رسول الله و من فیه من فاطمة و علی و الحسن و الحسین و هذا دلیل واضح أنه بریء من الجنّة،

یعنی: عمر گفت: ای فاطمه! چیست این در دست تو جمع شده است؟ اگر از این کار باز ایستی خوب، و الا بسوزانم این خانه را و آن که در این خانه است؛ و این حدیث ابواسحاق بن راهویه آورده است؛ و بعد از آن در عذر خواستن از برای عمر گفته که: این درشتی بود که عمر می‌کرد. پس اگر عمر از اهل بهشت بودی، خانه دختر رسول خدا را نسوختی، و آن کس را که در او بودی از فاطمه و علی و حسن و حسین نمی‌سوختی، و این دلیلی روشن است بر آن که ... از بهشت بری و بیزار است... الحمد لله.

تنبيه:

شهاب بن توران بُستی [کذا. شهاب الدین ابوالفضل تورپشتی] در کتاب معتمد در معتقد ایراد کرد که، چون طلحه در نزع افتاد، مردی را بخواند از اصحاب علی و گفت: دست بده تا بر تو بیعت کنم که من از رسول شنیدم که، هر که بمیرد بی آن که بیعت امام در گردن وی باشد، مرگ وی جاهلیت بود، بدین عبارت که: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَكُنْ فِي بَيْعَةِ إِمَامٍ مَاتَ مَاتَ جَاهِلِيَّةً.

و مثله آورده ابوبکر بن مردویه فی مناقبه عن مجزأة السدوسی أنه قال: مررتُ بطلحة و هو صریع بآخر رمق؛ فقال لی: من أنت فأنی أری وجهک کالقمر لیلة البدر؛ قال: قلتُ رجلٌ من أصحاب أمير المؤمنين علی؛ قال: فمد یدک حتی أبایعک لأمیر المؤمنین علی؛ فبسطتُ یدی فبایعنی؛ ثم قضی نحبه [مناقب خورازمی: ۱۸۳]

یعنی: مثل این را آورده است ابوبکر مردویه در کتاب مناقب، روایت از مجزأة سدوسی که او گفت: من از طلحه بگذشتم و او افتاده بود، و آخر رمقی که در وی باقی بود، مرا گفت: تو چه کسی که من روی تو را همچون ماه شب چهارده می‌بینم. گفتم: من مردی‌ام از اصحاب امیر المؤمنین علی. گفت: دست من بگیر تا بر تو بیعت کنم از برای امیر المؤمنین علی. پس من دست او را بگرفتم و طلحه بر من بیعت کرد و بعد از آن بمرد. لکن ندانست که در این وقت، توبه قبول نیست. كما قال الله تعالی: وَ كَيْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ

وَهُمْ كُفَّارٌ (نساء: ۱۸)؛ و این توبه چون توبه فرعون بود در حال غرق شدن تا این: آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (یونس: ۹۱) یعنی: این هنگام ایمان می آوری، و پیش از این عاصی بودی، و از جمله مفسدان و تبهکاران؛ و نیز دست خدمتکار علی چون نایب و وکیل او نبود، و دست علی نمی باشد.

فی مناقب ابن مردویه عن ابن سمره أنه قال: لَمَّا كَانَ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ الَّذِي كَانَ بَيْنَهُمْ وَ مِنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ انْطَلَقْتُ حَتَّى أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ فَأَتَيْتُ مَيْمُونَةَ بِنْتَ الْحَارِثِ مِنْ بَنِي هَلَالٍ قَالَ: فَسَلَّمْتُ عَلَيَّ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَهْلَهُ فَقَالَتْ: مَنْ الرَّجُلُ؟ قُلْتُ: مَنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ؟ قَالَتْ: مَنْ أَيُّ أَهْلِ الْعِرَاقِ؟ قُلْتُ: مِنَ الْكُوفَةِ؛ قَالَتْ: فَبَايَعْتَ عَلِيًّا؛ قُلْتُ: نَعَمْ؛ قَالَتْ: فَالْحَقَّ بِهِ، فَوَاللَّهِ مَا ضَلَّ وَ لَا ضَلَّ بِهِ [۱۳۱] قَالَتْهَا ثَلَاثًا فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ.

یعنی: در مناقب ابن مردویه آمده است روایت از ابن سمره که او گفت: چون میان اهل بصره و امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن قضیه واقع شد، من رفتم تا به مدینه در پیش میمونه دختر حارث رفتم. ابن سمره گفت: سلام فرستادم بر پیغمبر و اهل بیت وی. میمونه گفت: این مرد از کدام قوم است؟ گفتم: از اهل عراق. گفت: از کدام اهل عراق؟ گفتم: از کوفه. فرمود که: بیعت کردی بر علی؟ گفتم: آری. میمونه گفت: حق با او است. واللّه که گمراه نشد علی، و گمراه نیست، و بدو گمراه نشوند. این سخن سه بار گفتم: و بعد از حق نمی باشد الا ضلالت و گمراهی. چون علی ضال نبود، طلحه و زبیر ضال باشند، و ضال بهشتی نبود.

و فيه عن عليّ أنه قال: مَثَلِي فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَثَلِ عَيْسَى فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ أَحَبَّتْهُ فِرْقَةٌ فَصَدَقَتْ فِيهِ فَجَعَلَتْ، وَ أَحَبَّتْهُ فِرْقَةٌ فَفَعَلَتْ فِيهِ [بنگرید: بحار: ۳۱۴/۳۵].

و فيه عن عليّ عليه السلام أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله: يا عليّ! إِنِّي أَحِبُّ لَكَ مَا أَحَبُّ لِنَفْسِي وَ أَكْرَهُ لَكَ مَا أَكْرَهُ لِنَفْسِي [کتاب من لایحضره الفقیه: ۲۵۳/۱].

یعنی: در این کتاب است روایت از علی که وی فرمود: مثل من در این امت همچو مثل عیسی است در بنی اسرائیل که گروهی وی را دوست داشتند، و در حق وی صادق بودند، پس نجات یافتند؛ و گروهی وی را دوست داشتند، و در وی غلو کردند، هلاک شدند؛ و گروهی وی را دشمن داشتند، پس هلاک شدند. و در این کتاب است روایت از علی علیه السلام که او فرمود که: پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت: یا علی! من دوست می‌دارم از برای تو آنچه برای خود دوست می‌دارم، و نمی‌خواهم برای تو آنچه برای خود نمی‌خواهم. پس البته رسول دوست نمی‌دارد که طلحه و زبیر با وی حرب کنند.

و فيه عن شهر بن حوشب أنه قال: كُنْتُ عِنْدَ أُمِّ سَلْمَةَ فَسَلَّمْتُ رَجُلٌ قَقِيلٌ مَنَ أَنْتَ؟ قَالَ أَنَا أَبُو ثَابِتٍ مَوْلَى أَبِي ذَرٍّ؛ قَالَتْ: مَرَحِبًا بِأَبِي ثَابِتٍ [در اصل: ابی ذر] ادْخُلْ، فَدَخَلَ فَرَحَّبَتْ بِهِ وَ قَالَتْ: أَيْنَ طَارَ قَلْبُكَ حِينَ طَارَتِ الْقُلُوبُ مَطَائِرُهَا؟ قَالَ: مَعَ عَلِيٍّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ [عليه السلام]؛ قَالَتْ: وَ قُفَّتْ وَ أَلَذِي نَفْسُ أُمِّ سَلْمَةَ بِيَدِهِ إِنِّي لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ: عَلِيُّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ وَ لَقَدْ بَعَثْتُ ابْنِي عُمَرَ وَ ابْنَ أُخِي عَبْدِ اللَّهِ بَنِ أَبِي أُمَيَّةَ وَ أَمَرْتُهُمَا أَنْ يَقَاتِلَا مَعَ عَلِيٍّ مَن قَاتَلَهُ وَ لَوْلَا أَنْ رَسُولَ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ] أَمَرْنَا أَنْ نَقْرَأَ فِي حِجَالِنَا وَ فِي بُيُوتِنَا لَخَرَجْتُ حَتَّى أَقِفَ فِي صَفِّ عَلِيٍّ. [بحار: ۳۵/۳۸]

و فيه عن أبي رافع أنه دخل [رجل] على أم سلمة زوجة النبي [صلى الله عليه وآله] فأخبرها بيوم الجمل فقالت: إلى أين طار قلبك حين طارت القلوب مطائرها؟ قال: كنت يا أم المؤمنين مع علي بن أبي طالب [عليه السلام] قالت: أحسنت وأصبت، أما إنني سمعت رسول الله [صلى الله عليه وآله] يقول: يرد على الحوض وأشياعه ومعهم الحق لا تفارقوه [بحار: ۳۴/۳۸]

و فيه عن معاذة الغفارية قالت: كنت أنيسة برسول الله أخرج معه في الأسفار أقوم على المرضى و أداوى الجرحى فدخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله إلى بيت عائشة و علي خارج من عنده [۱۳۲] فسمعتة يقول: يا عائشة!

إِنَّ هَذَا أَحَبَّ الرَّجَالِ إِلَيَّ وَأَكْرَمَهُمْ عَلَيَّ فَأَعْرِفِي لَهُ حَقَّهُ وَأَكْرَمِي مِثْوَاهُ؛ فَلَمَّا أَنْ جَرَى بَيْنَهَا وَبَيْنَ عَلِيٍّ بِالْبَصْرَةِ مَا جَرَى رَجَعَتْ عَائِشَةُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَدَخَلَتْ عَلَيْهَا فَقُلْتُ لَهَا: يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ قَلْبِكَ الْيَوْمَ لِعَلِّيٍّ بَعْدَ مَا سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَقُولُ لَكَ فِيهِ مَا قَالَ؟ قَالَتْ: يَا مَعَاذَهُ! كَيْفَ يَكُونُ قَلْبِي لِرَجُلٍ إِذَا دَخَلَ إِلَيْنَا [عَلَيْنَا] وَأَبِي عِنْدَنَا لَا يَمِيلُ مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ؛ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَتُ! إِنَّكَ لَتَدْمَنُ النَّظَرَ إِلَيَّ عَلَيٍّ فَقَالَ: يَا بَنِيَّةُ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: النَّظْرُ إِلَى عَلِيٍّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ عِبَادَةٌ.

یعنی: در این کتاب است روایت از شهر بن حوشب که وی گفت: در نزدیک ام سلمه بودم که مردی سلام کرد. او را گفتند: تو چه کسی؟ گفت: من ابو ثابتم مولی ابی ذر. ام سلمه گفت: مرحبا ابو ثابت را! پیش در آی. آن مرد بیامد. پس ام سلمه وی را مرحبا گفت، و بعد از آن گفت: دل تو کجا می پرید و با که بود در آن زمان که دل های مردمان به هوای خود می پریدند؟ آن مرد گفت: دل من با علی بن ابی طالب بود. ام سلمه گفت: توفیق بود تو را به حق آن خدایی که جان ام سلمه به فرمان او است، که من از رسول خدا شنیدم که می گفت: علی با قرآن است و قرآن با علی. از یکدیگر هرگز جدا نشوند تا آن که هر دو به حوض کوثر فرود آیند؛ و به حقیقت که من فرستادم پسر خود را و پسر برادر خود را و فرمودم ایشان را که با علی باشند، و همراه وی با دشمنان وی جنگ کنند؛ و اگر نه آن بودی که رسول خدا فرموده است ما را که در خانه های خود بنشینیم و بیرون نیاییم، پس بیرون آمدی و در صف علی باستانی در مقام حرب.

و هم در این کتاب مناقب ابن مردویه است روایت از ابی رافع که وی در پیش ام سلمه رفت - زن پیغمبر - و ام سلمه را خبر داد از روز جمل. پس ام سلمه ابورافع را گفت: مرغ دل تو کجا می پرید آن هنگام که دل ها به هوای خود می پریدند؟ ابورافع گفت: ای مادر مومنان! من با علی بن ابی طالب بودم. ام سلمه گفت: نیک کردی، صواب نمودی. به درستی که من از رسول خدا

شنیدم که می‌فرمود: علی با پیروان خود به حوض کوثر فرود آیند، و حق با ایشان است، از علی جدا نشوید.

و هم در این کتاب است روایت از معاذه غفاریه که او گفت: من آنس گیرنده بودم به رسول خدا. با وی به سفرها بیرون رفتمی، و در سر بیماران بودمی، و جراحت رسیدگان را دوا کردم. پس در پیش رسول خدا رفتم به خانه عایشه، و علی علیه السلام از پیش او بیرون می‌آمد. پس می‌شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌گفت: ای عایشه! به درستی که این مرد دوست داشته‌ترین مردمان است به نزدیک من، و گرامی‌ترین ایشان است بر من. پس حق او را بشناس، و جای وی گرامی دار؛ و چون آن حالت میان عایشه و علی برفت در بصره، و جنگ میان عایشه و علی واقع شد، بعد از آن عایشه به مدینه آمد، و من به پیش وی رفتم، و وی را گفتم: ای مادر مؤمنان! دل تو امروز با علی چگونه است پس از آن که از رسول خدا شنیدی که به تو می‌گفت آنچه گفت. پس عایشه گفت: ای معاذه! چگونه باشد دل من [۱۳۳] با مردی که چون پیش ما آمدی، و پدرم به نزدیک ما بودی، در روی علی نظر کردی و سیر نشدی. من گفتم وی را که: ای پدر! تو نظر در روی علی بسیار می‌کنی. گفت: ای دختر! من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: نظر کردن در روی علی عبادت است.

مخالف می‌گوید که علی گفت: قتلانا و قتلهم فی الجنة، یعنی: کشتگان ما و کشتگان ایشان که اصحاب جمل‌اند در بهشت است.

این باطل است به حدیث: یا علی نفسک نفسی و دمی دمی و حربی و سلمی و سلمی، یعنی: ای علی! نفس تو نفس من است، و خون تو خون من است، و جنگ با تو جنگ با من است، و صلح با تو صلح با من است.

پس حکم حرب علی، حکم حرب رسول داشته است. چنان که محارب رسول الله دوزخی است، محارب علی نیز دوزخی بود، و باقی طلحه و زبیر بر امام وقت خروج کردند، و پیش مخالف، یاغی [شاید: باغی]، و پیش شیعه ...

گشتند، و حال ایشان چون حال اهل رده بود پیش خصم که بر ابوبکر خروج کردند و مرتد شدند. هذا مثله کیلاً بکیلاً و رده برده.

معماً به صورت علی اولی تر به چند وجه. اول آن که علی معصوم بود. دوم: علی به آیه مباحله، نفس رسول بود. سیم که رسول گفت: یا علی! حربک حربی، و محارب رسول کافر. پس محارب علی نیز کافر می باشد. چهارم که ابوبکر اختیار خلق بود، و علی اختیار خالق، و اختیار رسول عالمیان؛ و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اِنِّی لِأَخْشَى أَنْ تَخْرُجَ وَاحِدَةً مِنْ نَسَائِیِ عَلِیٍّ وَصِیِّی مِنْ بَعْدِی فَتَقَاتِلَهُ فِیْظْفَرِهَا وَیَأْسُرَهَا وَیَحْسِنُ أَسْرَهَا، یعنی: به درستی که من می ترسم که یکی از زنان من خروج کند، و بر روی وصی من بیرون آید بعد از من، و با وصی من قتال کند، و وصی من بر وی ظفر یابد، و وی را به اسیری بگیرد، و اسیر گرقتنی نیکو گیرد.

پس این خبر در میان زنان رسول فاش شد. جمله جمع شدند و پیش رسول آمدند که دعا کن تا ما از آن جمله نباشیم که بر وصی تو خروج کنیم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: أَوْصِیْکُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ لَا تَرْکِبَنَّ الْجَمَلَ بَعْدِی «وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُمْ وَلَا تَبْرُجْنَ أَبْجَاهِیَّةَ الْأُولَى» (احزاب: ۳۳)، یعنی: وصیت می کنم شما را به تقوا و ترس کاری از درگاه خداوند که بعد از من بر شتر منشینید، و در خانه های خود قرار گیرید، و خود را آرایش مدهید همچنان که در جاهلیت کردند. پس گفت: به حق آن خدا که مرا به حق برای خلق فرستاد که مرا جبرئیل خبر کرد که: اِنْ أَصْحَابَ الْجَمَلِ مَلْعُونُونَ عَلِیَّ لَسَانَ کُلِّ نَبِیٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ قَبْلِی «وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى» (طه: ۶۱) و کذلک قال رسول الله: مَنْ لَقِیَ اللَّهَ [عَزَّ وَجَلَّ] وَ فِی قَلْبِهِ بُغْضٌ لِعَلِیِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَقِیَ اللَّهَ وَ هُوَ یَهُودِیٌّ [بحار: ۲۶۱/۳۹] یعنی: به درستی که اصحاب جمل در لعنت اند بر زبان هر پیغمبری که خدا وی را فرستاده است پیش از من، و به حقیقت که بی بهره است و ناامید است آن که دروغ بر بافت؛ و همچنین رسول خدا فرمود که: هر که به درگاه خدا آید، و در دل او دشمنی علی بن ابی طالب بود، چون پیش

حضرت عزت آید، او جهود بود. چون این حال صادر شد، علیّ علیه السلام در حال، به خدمت رسول آمد و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله او را بدید گفت: یا علیّ! إنک لمظلومٌ بعدی، یعنی: یا علیّ! تو بعد از من مظلومی، و بر تو ظلم می‌کنند پس از من. پس روی به اصحاب کرد و فرمود: أشهدکم! إنّی سلّمٌ لمن سألته و حربٌ لمن حاربه، یعنی: شما را بر خود [۱۳۴] گواه می‌گیرم که من به صلحم با آن کس که او با علیّ به صلح است، و من به جنگم با آن کس که با علیّ به جنگ است.

و روی به علیّ کرد و گفت: یا علیّ! من حاربک فقد حاربتنی و من حاربتنی فقد حارب الله و من فارقتک فقد فارقتنی و من فارقتنی فقد فارقت الله، یعنی: ای علیّ! هر کس که با تو جنگ و حرب کند با من کرده باشد، و هر کس که با من جنگ و حرب کند با درگاه خدا حرب کرده باشد، و هر کس که از تو جدایی کند از من جدایی کرده باشد، و هر کس که از من جدا شود از درگاه خدا جدا شده باشد و دور شده.

تنبیه:

محمد بن محمد النعمان المعروف بالشیخ المفید البغدادی روزی در مجلس قاضی القضاة حاضر شد و استماع درس او می‌کرد، و هنوز شیخ را ایام کودکی بود. شخصی در مجلس حاضر شد و گفت: یا قاضی! روایت می‌کنند که رسول صلی الله علیه وآله روز غدیر بر علیّ نصّ کرد برای خلافت و امامت، و علیّ بر آن قیام نمود، بلکه ابوبکر بدان کار قیام کرد، پس وی غاصب باشد. قاضی گفت: یا سائل! نصّ علیّ روایت است و خلافت درایت، و العاقل لایترک الدرایة للرّوایة، یعنی: عاقل ترک درایت نمی‌کند از برای روایت؛ و چون مجلس خالی شد، قاضی گفت: ای صبی! اگر حاجتی داری بگو تا برآورم. شیخ گفت: روایت می‌کنند که طلحه و زبیر در بصره به علیّ حرب کردند و خلیفه وقت آن روز علیّ بود. قاضی گفت: یا صبی! ایشان توبه کردند از آن

فعل. شیخ گفت: حرب روایت است و توبه درایت، والعاقل لا یترک الدرّایة للروایة علی ما قلت، یعنی: خردمند ترک درایه نمی‌کند از برای روایت، چنانچه تو گفتی. قاضی گفت: یا صبی من أنت؟ ای کودک! تو کیستی؟ شیخ گفت: محمد بن محمد بن النعمان. قاضی گفت: أنت المفید حقاً، یعنی: تو مفیدی به راستی؛ و شیخ به مفیدی مشهور شد [همین حکایت در کامل: ۱۵۱/۲].

و چون طلحه را به امیرالمؤمنین آوردند فرمود که وی را بنشانید. چون بنشانند گفت: یا طلحة! هل وجدت ما وعدک ربک حقاً؟ فقد وجدت ما وعدنی ربی حقاً، یعنی: ای طلحه! تو یافتی آن وعده که خدا با تو کرده بود؟ به درستی به حقیقت که من یافتم آن وعده‌ای که خدا با من کرده بود به راستی. و گویند که در آن حال فرمود: لقد کان لکم برسول الله صُحبة لکن الشیطانَ دَخَلَ مَنخَرِیکَ فَأورَدَکَ النَّارَ [بحار: ۲۰۰/۳۲]، یعنی: به حقیقت که شما را صحبتی بود با رسول خدا، لکن شیطان در بینی درّه تو رفت و تو را به آتش دوزخ در آورد.

و بعد از فتح، به اقالیم پیش ولّات و عمّال، فتح‌نامه‌ها نوشت بدین عبارت که: إن الله قتلَ طلحة و الزبیر علی اشقاقهما و بغیهما و نکثهما فهزم جمعهما و ردّ عائشة خاسرة - الی اخره، یعنی: به درستی که خدای تعالی بکشت طلحه را و زبیر را بر خلاف ایشان، و بغی و ستم ایشان، و عهد شکستن ایشان. پس به هزیمت کرد جمع ایشان را، و بازگردانید عایشه را زیانکار.

و اگر ایشان توبه کرده بودند، در حق ایشان این نوع کلام از وی صادر نشدی، و اگر خصم گوید حال التزع توبه بکردند، بنابراین یُمكن که ابوجهل بن هشام و سایر کفار هم به توبه مرده باشند و به ایمان؛ و رسول صلی الله علیه وآله فرمود: یا علی! [۱۳۵] إنک ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین، یعنی: ای علی! به درستی که زود باشد که تو قتال کنی بعد از من با کسانی که بر تو بیعت کنند، و عهد کنند با تو و بشکنند، و ایشان اصحاب جمل‌اند؛ و قتال کنی با کسانی که ستم‌کنندگان باشند، و ایشان اصحاب

صِفِّین اند، یعنی معاویه و لشکر او؛ و قتال کنی با کسانی که از دین اسلام بیرون آیند همچون تیر که از کمان بیرون آید، و ایشان خوارچند، اصحاب نهروان. اگر ایشان را توبه بودی، صاحب وحی چنین نگفتی.

و در میان مورخان معروف است که امیرالمؤمنین عایشه را نصیحت‌های بسیار کرد که به مدینه رود به حکم خدای تعالی: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ (احزاب: ۳۳)، آنجا بیارام، و او امتناع می‌کرد و از وی قبول نمود تا به قهر به محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عباس گفت: وی را به جبر به مدینه برید؛ و اتفاق است که عایشه هرگز وی را امیرالمؤمنین نگفتی، و نام وی نبردی، مگر این که می‌گفتی مردی قرشی چنین و چنین کرد مگر در صورت ضرورت.

واقدی عثمانی ناصبی خارجی روایت می‌کند که: چون عایشه به مدینه رفت، روزی عمار پیش او شد و گفت: یا عائشة! کیف رأيت ضربَ بنیک علی الحق، یعنی: ای عایشه! چگونه دیدی زدن پسران خود را بر حق؟ عایشه گفت: من أجل أنك غلبت في أصحابك، یعنی: از برای آن که تو غالب شدی بر اصحاب خود. عمار گفت: أَنَا أَشَدُّ اسْتِبْصَاراً مِنْ ذَلِكَ أَمْ وَاللَّهِ لَوْ ضَرَبْتُمُونَا حَتَّى تَبْلُغُونَا سَعَفَاتِ هَجَرَ لَعَلِمْنَا أَنَا عَلَى الْحَقِّ وَأَنْتُمْ عَلَى الْبَاطِلِ، یعنی: من بیناترم از آن. به حق خدا اگر شما ما را بزدید و براندید، ما هر آینه می‌دانستیم که ما بر حقیق و شما بر باطل. عایشه گفت: هَكَذَا يُخَيَّلُ إِلَيْكَ اتَّقِ اللَّهَ يَا عَمَّارُ أَذْهَبْتَ دِينَكَ لِابْنِ أَبِي طَالِبٍ، یعنی: همچنین به خیال تو می‌آرند. بترس از خدا ای عمار! دین خود بپردی از برای پسر ابی طالب. توبه سستی مجاهده این بود؟

و چون به مدینه رسید، نامه‌ای نوشت به معاویه، و در آن نامه نوشت ... و ایشان بدان دلیر شدند به خون اهل بیت و محاربه با ایشان. سبب محاربه با علی و حسین علیهما السلام این بود.

معروف است که بر استر سوارشد و به حرب جنازه حسن بن علی علیهما السلام آمد، و مروان را بخواند به مدد، و از مروان مدد نخواست [کذا] و تیر به جنازه

حسن علیه السلام انداخت، و میان او و عبدالله عباس مناظره بسیار برپاست، و عبدالله گفت: یوماً علی جَمَلٍ و یوماً علی بغل!

تَجَمَّلْتَ تَبَغَّلْتَ و لو عِشْتَ تَفِيلْتَ
لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثُّمَنِ و بِالْكَلِّ تَكَلَّمْتَ

یعنی: یک روز بر شتر می نشینی و به جنگ پدر زنده می آیی، و یک روز بر استر می نشینی و به جنگ پسر مرده می آیی، و بر شتر نشستگی، و بر استر نشستگی، و اگر زنده باشی بر پیل نیز بر نشینی و ترا نه یک است از هشت یک و به همه سخن می گوئی.

یعنی از ترکه پیغمبر هشت یک از آن زنان پیغمبر باشد به وجه میراث، و باز آن هشت یک بر نه زن تقسیم باید کرد که چون پیغمبر وفات کرد نه زن بگذاشت. پس عایشه را از هشت یک [۱۳۶] نه یک می رسد، و او به همه سخن می گوید.

و عایشه نگذاشت که حسن را پیش رسول صلی الله علیه و آله برند برای وداع؛ و آن دو ... را بی اجازت خدا و رسول و فاطمه در آن جا دفن کرده بودند، کما سیأتی حاله.

جریر طبری [تاریخ الطبری: ۱۵۰/۵] می گوید که: چون خبر قتل علی به عایشه رسید گفت:

فَأَلَقْتُ عَصَاهَا وَ اسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّوَى كَمَا قرَّ عَيْنَا بِالْأَيَّامِ الْمُسَافِرِ

[زیر سطور ترجمه شعر چنین آمده: پس بیانداخت عصای خود را و قوام گرفت به آن دوری، همچنان که روشن شود چشمم به بازگشتن مسافر]

پس گفت: مَنْ قَتَلَهُ؟ یعنی: که کشت او را؟ گفتند: مردی از مرادیان. گفت:

وَ إِنْ يَكُنْ نَائِبًا فَلَقَدْ نَعَاهُ مَوْتَهُ غَلَامٌ لَيْسَ فِي فِيهِ التَّرَابُ

اصراری زیاده تر از این چگونه روا است که چون عمر در جان کندن افتاد، جمعی منافقان به پیش وی می آمدند و وی را بشارت‌ها می دادند به بهشت. عمر گفت: إِنْ الْمَغْرُورَ مَنْ غَرَّرْتُمُوهُ، وَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لَوْ كَانَ لِي مَا عَلَى

الأَرْضِ مِنْ صَفْرَاءَ وَ بَيْضَاءَ لَأَقْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ هَوْلِ الْمُطَّلَعِ [بحار: ۱۴۴/۳۰. متن مطابق بحار تصحیح شد.] و روى آنه قال: لوددت أن لم أدخل جهنم؛ و هذا من رواية بن عباس، یعنی: به حق خدا که مغرور است آن کس که مرا مغرور گردانید؛ و به حق خدا که اگر مرا بودی آنچه بر روی زمین است از زرد و سفید، پس من بدادمی و به آتش دوزخ نرفتمی؛ و این روایت از عبدالله عباس است، و چون ابوبکر اشراط مرگ بدید، نامه‌ها نوشت که خلیفه عمر است. و در فتوح ابن عثم [۱۲۱/۱] وارد شده که چون ابوبکر رنجور شد، خلافت و نیابت خود را به عمر داد، و نامه نوشت که عمر خلیفه است بعد از من، و به دست مردی داد و به مسجد فرستاد. پس طلحة بن عبیدالله برخاست و در پیش ابوبکر رفت و گفت: عمر مردی است درشت و بدخوی و سخت دل، و با حضور تو مردم از او در رنجند، چگونه باشد حال او با مسلمانان بعد از تو؟ پس گفت: و بعدُ قادمٌ إلی ربک و آنه مُسائلک عن رعیتک. ابوبکر ساعتی خاموش بود، پس گفت: یا طلحة! أباالموت تفرغنی أم بریبی تخوفنی؟ تا طلحة منکوب شد. بعد از آن که میان ایشان مناظره برفت، ابوبکر وصیت‌ها بکرد و به آخر گفت: فإذا [أنا] مت فاعسلونی و اکفونی [و حنطونی] و صلوا علیّ ثم اثتونی [اثتوا بی] إلی قبر حبیبی محمد صلی الله علیه و سلم فاستأذنوا و قولوا: السلام علیک یا رسول الله! هذا أبو بکر بالبَاب، فإن أذن لکم فی دفنی إلی جانبہ فادفنونی، و إن لم یؤذن لکم فی ذلک فأتوا بی إلی مقابر المسلمین. و خلافت او دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود. بعد از آن به عمر انتقال یافت.

کُتِبَ هَذِهِ الْكِتَابَ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ عَلِيٍّ يَدِ الْحَقِيرِ الْفَقِيرِ كَثِيرِ التَّقْصِيرِ
 مُحَمَّدِ عَلِيٍّ بْنِ يَعْقُوبَ - غَفَرَ اللَّهُ لَهُمَا وَ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمَا -

قد تمّ هذه النسخة في التاريخ يوم الخميس

شهر رجب المرجب مطابق سنة ۱۲۰۱

فهرست راهنما

یادآوری

- در این فهرست، اسامی اعلام، امکانه، گروهها و کتابها، یک جا آمده است.
- فهرست ذیل مربوط به متن کتاب است نه مقدمه
- در این فهرست، اسامی کتابهای مذکور متن آمده است، نه مواردی که نام مؤلف بوده یا مواردی که در ارجاعات ما آمده است

آدم (ع): ۳۱، ۴۹-۵۲، ۸۶، ۱۶۷-۱۶۶	ابن خلید الخائل!: ۸۵
۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۳-۱۹۲، ۱۹۵	ابن درید: ۱۸۸
آذربایجان: ۸	ابن سمره: ۲۴۳
آسیه بنت مزاحم: ۲۱۱	ابن شهر آشوب: ۲۵، ۱۰۱
آل جعفر: ۱۱۷	ابن عمران: ۱۰۴
آل عباس: ۱۱۷	ابن فنجویه!: ۱۹۷
آل عقیل: ۱۱۷	ابن قتیبه دینوری: ۶۸
آل علی: ۱۱۷	ابن مردویه: ابوبکر موسی، ۲۵، ۳۳-۳۴، ۴۹
آل هاشم: ۱۴۷-۱۴۶	۵۱، ۵۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۲-۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۶
آل یعقوب: ۸۴، ۹۴	۱۲۹، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۸۳-۱۷۷، ۱۸۶-
ابراهیم: ۴۲-۴۱، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۱۱۰، ۹۶-	۱۸۵، ۱۹۰-۱۸۹، ۱۹۷-۱۹۶، ۲۲۲-۲۲۴
۱۰۹، ۱۴۴	۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۷-۲۳۶، ۲۴۲-۲۴۵
۲۳۷-۲۳۴، ۲۳۸	ابو الجعد: ۲۱۵-۲۱۴
ابلیس (شیطان): ۲۵، ۸۳، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۹۴	ابو الحسن علی بن احمد بن اسحاق العمری
۲۳۹، ۲۴۹	العلوی النقیب: ۱۵۳
ابن ابی الحدید: ۴۹، ۱۷۵	ابو الطفیل: ۲۳۷
ابن ابی شیبه: ۳۶	ابو الفتوح عجلی اصفهانی: ۱۸، ۹۷، ۱۳۷
ابن ابی لیلی: ۱۳۵	۱۴۴-۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶
ابن اثیر: ۲۰۷	۲۲۷، ۲۳۶
ابن اعثم کوفی: ۴۲، ۱۷۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۰	ابو الهیثم بن تیهان: ۱۶، ۶۸
۲۵۲	ابو ایوب: ۶۸، ۱۸۳
ابن الانباری: ۲۲۷	ابو بکر بن مؤمن شیرازی: ۴۸، ۵۶، ۵۷، ۷۱
ابن بریده: ۱۶۴	۹۶، ۹۷، ۱۰۱-۹۹، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۱

ابو عمر: ۳۰	۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۳۶
ابو قحافه: ۹۳	ابو بکر: ۳۶، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۶۰، ۶۳-
ابو مسعود سلیمان بن ابراهیم حافظ: ۲۵، ۵۰، ۱۵۳	۶۲، ۶۷، ۷۲-۷۴، ۹۶-۹۳، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۹، ۱۴۲-۱۴۳
ابو مطر: ۱۵۷، ۱۵۹	۱۵۶-۱۴۷، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۰
ابو معشر: ۱۰۴	۱۸۵-۱۸۲، ۱۹۸-۱۸۹، ۲۰۶-۲۰۰، ۲۱۵-
ابو موسی اشعری: ۱۷۹-۱۷۸، ۱۹۶	۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵-
ابو موسی مدینی: ۳۹-۳۸، ۸۸	۲۳۴، ۲۴۸-۲۴۷، ۲۵۲
ابو نعیم اصفهانی: ۴۶-۴۲، ۵۵-۵۴، ۱۰۱-	ابو ثابت: ۲۴۵-۲۴۴
۱۰۰، ۱۶۲-۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۲۲۷	ابو جعفر منصور عباسی: ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱-
ابو نواس: ۱۲۷	۱۱۰
ابو هریره: ۴۹، ۱۳۰-۱۲۹، ۱۷۰، ۱۸۳	ابو جهل بن هشام: ۱۷۱، ۲۴۹
ابو یوسف یعقوب بن سفیان: ۲۱۶، ۲۱۸	ابو حامد محمد الحسینی: ۱۹
ابو اسحاق بن راهویه: ۲۴۲-۲۴۱	ابو حنیفه: ۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۲، ۱۷۹
ابو حیان التوحیدی: ۱۷۵	ابو دجانہ سماک بن خرشنه: ۸۵
احمد بن حنبل: ۳۵، ۶۸	ابو درداء: ۱۲۷-۱۲۶
احمد بن زیاد همدانی: ۱۱۳	ابو ذر: ۱۶، ۲۴، ۴۵، ۶۸، ۸۵، ۸۷، ۱۶۵-۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۲-۱۷۱، ۲۰۱، ۲۰۸-۲۰۷، ۲۱۶-
اربعین (نیشابوری خزاعی): ۱۹، ۳۱، ۱۹۱	۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۴
اربعین در مناقب امیر المؤمنین (خوارزمی): ۱۶۵	ابو رافع: ۲۴، ۲۴۵-۲۴۴
اسامه بن زید: ۳۶-۳۷، ۶۷-۱۷۶، ۶۶	ابو رجاء الطاردی: ۳۹-۳۸
۱۹۴، ۱۸۷، ۲۰۸-۲۰۷، ۲۳۳	ابو زبیر: ۱۲۰، ۱۲۲
اسحاق: ۲۳۷، ۲۳۸	ابو سعد محمد بن محمد بن محمد بن الحسن مطرز: ۱۶۱
اسکندریه: ۸۹	ابو سعید خدری: ۳۴، ۴۳-۴۲، ۶۰، ۱۱۷
أسماء بنت عمیس: ۱۲۸، ۱۳۹	ابو سفیان: ۱۳۳
اشجعیه: ۲۳۰	ابو صالح (راوی): ۱۶۲-۱۶۱، ۱۸۱-۱۸۰، ۱۹۱
اصحاب جمل: ۲۴۷-۲۴۶، ۲۴۹	ابو طالب: ۵۸-۵۷، ۱۴۵-۱۴۳، ۱۸۵، ۱۴۷-
اصحاب صفین: ۲۴۹	۱۸۴
اصحاب کهف: ۱۴۳	ابو طاهر روح رازی: ۵۴
اصحاب نهروان: ۲۵۰	ابو عامر العقدی: ۳۸
اصفهان: ۵۴، ۸۱، ۸۸، ۱۸۸، ۱۷۳	ابو عبیده جراح: ۳۶، ۴۷، ۱۷۵، ۲۰۲
اعمش، سلیمان بن مهران: ۱۰۵، ۱۷۷	ابو عثمان ازدی: ۱۲۶، ۱۲۷
انصاح من الصحاح: ۱۷۴	ابو عثمان نهدی: ۴۴
ام ایمن: ۴۶-۴۵، ۲۰۹	
ام سلمه: ۵۵، ۱۲۰، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۴۵-	
۲۴۴	

- ام کلثوم: ۱۸۱-۱۸۰، ۲۳۷-۲۳۸
 ام هانی: ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۸، ۲۲۸
 امت عیسی: ۱۳۱-۱۳۰
 امت موسی: ۱۳۱-۱۳۰
 امیه: ۲۶
 انجیل: ۵۹، ۹۷
 انس بن مالک: ۱۲-۱۴، ۲۳، ۱۰۲-۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۰-۱۲۸، ۱۵۴-۱۵۳، ۱۶۹-
 ۱۶۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۳۷
 انصار: ۲۴، ۳۷-۳۶، ۶۲، ۶۹، ۱۴۱، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۶۵-۱۶۴، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۹
 انوشیروان: ۹
 اویس قرنی: ۱۷۱
 اهل انجیل: ۵۹، ۱۹۱، ۱۹۳
 اهل بصره: ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۴۳
 اهل تورات: ۵۹، ۱۹۱، ۱۹۳
 اهل حل و عقد: ۲۰۳
 اهل رده: ۲۴۷
 اهل زبور: ۵۹
 اهل سنت: ۱۲، ۲۴، ۳۳، ۶۸، ۹۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۶
 اهل عجم: ۲
 اهل عراق: ۷، ۲۴۳
 اهل قرآن: ۵۹
 اهل مکه: ۲۴۱
 اهل نهروان: ۲۲۵
 ایران: ۸، ۹
 بخاری، محمد بن اسماعیل: ۳۶، ۴۱-۴۲، ۴۷، ۶۷-۶۶، ۸۴-۸۵، ۹۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱-۱۴۰، ۱۴۹-۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۰، ۱۵۶-
 ۱۵۵، ۱۷۹-۱۷۸، ۲۰۲، ۲۰۸-۲۰۷، ۲۲۱، ۲۳۶
 بختری: ۱۹۱، ۱۹۳
 بدریان: ۷۰
 براه بن عازب: ۲۳۶
 بساط در امامت: ۱۹۱
 بصائر الدرجات: ۱۸۱
 بصره: ۲۱۵، ۲۴۶-۲۴۵، ۲۴۸
 بلال: ۱۷۴، ۲۱۳، ۲۲۰
 بلخ: ۱۲۷
 بنی اسرائیل: ۲۳۵، ۲۴۴-۲۴۳
 بنی النجار: ۱۰۶
 بنی امیه: ۱۷، ۴۴-۴۳، ۶۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۸، ۲۲۲، ۲۴۴
 بنی تیم: ۱۱۸
 بنی سلمه: ۱۱۲
 بنی عباس: ۱۷، ۱۷۹
 بنی عدی: ۱۱۸
 بنی مراد: ۲۵۱
 بنی مره: ۹۱-۹۰
 بنی هاشم: ۱۶، ۲۷، ۳۷، ۴۵، ۵۸-۵۷، ۶۹-
 ۶۸، ۸۴، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۰۳-
 ۲۲۱، ۲۱۵، ۲۰۲، ۲۲۸
 بنی هذیل: ۳۹-۳۸
 بنی هلال: ۲۴۳
 بهاء الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان: ۸
 بیهقی، احمد: ۴۹
 تاریخ طبری: ۱۸۹، ۲۵۱
 ترسا: ۷۳
 تفسیر ابوبکر بن مؤمن شیرازی: ۱۷۰، ۵۷، ۴۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸
 تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان: ۲۱۶، ۲۱۸
 تفسیر تعلیمی: ۷۰، ۱۷۴
 تفسیر خزاعی: ۲۱۲
 تفسیر سلمانی: ۲۸، ۲۱۲، ۱۴۸، ۲۴۱
 تفسیر قطان: ۱۷۰
 تفسیر مقاتل: ۱۱۶، ۱۶۸، ۲۱۶، ۲۱۸
 تورات: ۵۹، ۹۷، ۱۰۹
 توران: ۹

- حسین بن علی: ۲۱-۲۰، ۳۹-۳۸، ۴۶-
 ۳۵، ۵۴-۴۵، ۶۵، ۷۸، ۸۹، ۹۲، ۹۶-۹۵، ۱۰۳،
 ۱۱۲-۱۰۶، ۱۱۶-۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۶۸-
 ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۱۵،
 ۲۲۲، ۲۳۰-۲۲۹، ۲۴۲-۲۴۱، ۲۵۰
 حصین: ۱۱۷
 حفصه: ۲۱۱-۲۰۹، ۲۱۳، ۲۳۴
 حکم بن ابی العاص: ۲۰۱
 حمزه: ۳۱، ۹۶، ۱۲۶-۱۲۳، ۱۲۲، ۱۶۸-۱۶۹
 حمیرا: ۲۱۵
 حمیری: ۵۵
 حسی بن أخطب: ۲۱۱
 خالد بن ولید: ۶۹، ۱۹۸-۱۹۶، ۲۳۴
 خدیجه: ۵۸، ۱۰۷، ۱۱۹، ۲۱۱-۲۱۰، ۲۱۵
 خزاعی (نویسنده): ۱۸۹، ۲۱۲
 خزرج: ۳۶
 خزرجیان: ۶۹، ۲۰۳-۲۰۲
 خزیمه بن ثابت: ۸۵، ۹۱-۹۰
 خوارج: ۲۵۰
 داود: ۸۴، ۸۸، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۸۲
 دجال: ۱۷۹-۱۷۸
 دحیه بن خلیفه کلیبی: ۵۲-۵۱
 دربندی؟: ۱۶۷
 دعبل خزاعی: ۸۰
 ذوالرمله: ۲۶
 راحة الموالف: ۱۳۳، ۱۵۴، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۲۶
 رافضی: ۶۸، ۸۱
 ریزه: ۶۸
 روم: ۳۷
 زادان: ۱۹۲-۱۹۱
 زبور: ۵۹، ۹۷
 زبیر بن عوام: ۶۷، ۷۱، ۱۸۵، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۴
 ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۹
 زکریا: ۸۴
 زیخا: ۲۱۲
- ثابت: ۱۴
 ثعلبی (صاحب تفسیر الکشف): ۵۶، ۶۹، ۷۱،
 ۱۷۳، ۲۲۲
 جابر بن سمره: ۱۷۷
 جابر بن عبدالله انصاری: ۱۸، ۵۴، ۶۸، ۱۱۳-
 ۱۲۰، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۳، ۲۲۵
 جالوت: ۸۸
 جامع العلوم: ۵۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۸۳
 جبرئیل: ۱۳، ۱۵، ۲۴، ۲۶-۲۵، ۵۱-۵۲، ۵۸
 ۱۰۳-۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴-۱۱۳، ۱۲۲-
 ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۶، ۲۰۴،
 ۲۱۷-۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۸-۲۳۷،
 ۲۴۷
 جریر بن عبدالله بجلی: ۲۸
 جعفر بن ابی طالب (ع): ۲۹، ۱۲۶-۱۲۵، ۱۰۷،
 ۱۶۹
 جعفر صادق (ع): ۷، ۲۴، ۵۷، ۹۶، ۹۹، ۱۴۳
 جوزقی، ابوبکر: ۶۷، ۱۵۶
 جوهری: ۳۷
 جهودی: ۸۰، ۱۶۵، ۲۴۸، ۲۱۱
 حاتم: ۹
 حارث اعور: ۱۹۳-۱۹۲
 حبشی بن جناده: ۲۲۳، ۲۲۵
 حجر بن عدی: ۱۶، ۶۵
 حذافه: ۱۷۴
 حذیفه بن یمان: ۶۳، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۰-
 ۲۲۹، ۲۳۳-۲۳۲، ۲۳۹
 حسن بن صالح: ۲۲۴-۲۲۳
 حسن بن علی (ع): ۲۱-۱۶، ۲۰، ۳۵-۵۴،
 ۶۵، ۸۹، ۹۲، ۹۶-۹۵، ۱۰۳، ۱۱۶-۱۰۶،
 ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۶۹-۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۹،
 ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۸-۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۲،
 ۲۳۰-۲۲۹، ۲۳۸-۲۳۷، ۲۴۲-۲۴۱، ۲۵۱-
 ۲۵۰
 حسن عسکری (ع): ۵۷

- زمخشری، جارالله: ۵۶، ۹۷، ۲۰۷ - ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۱۷
- زید الخیل [الخیر] الطائی: ۸۸، ۹۰
- زید بن ارقم: ۲۲، ۱۱۷، ۲۳۶
- زید بن حارث: ۸۷
- زید بن علی: ۲۸، ۷۱، ۷۲
- زینب (دختر رسول خدا): ۱۰۸-۱۰۷
- سعد بن ابی وقاص: ۶۷، ۷۲، ۱۳۶، ۲۳۹
- سعد بن عباد: ۳۶، ۶۹-۶۸، ۲۰۲-۲۰۳
- سعید بن جبیر: ۳۹-۳۸، ۵۱
- سعید بن زید: ۲۳۹
- سعید بن عاص: ۶۷
- سعید بن مسیب: ۱۳۶
- سلمان: ۶۸، ۳۴، ۲۴، ۱۶، ۸۷-۸۵، ۱۶۷-۱۶۴، ۱۷۱، ۲۳۱
- سلمانی (مفسر): ۷۱، ۵۵، ۲۸، ۱۴۸، ۲۱۲
- سلیمان (ع): ۹۴، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۱
- سلیمان بن جعفر الجعفری: ۱۴۴-۱۴۳
- سمعانی: ۱۲۷
- سنی: ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹
- سنیان: ۸۰، ۹۵-۹۴، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۱۴
- سوید بن غفله: ۱۵۹-۱۵۷
- سهل بن سعد: ۱۴۱-۱۴۰
- سیر الصلحا: ۲۶
- شافعی، محمد بن ادریس: ۲۹، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۷۹
- شام: ۶۹، ۹۰
- شیر: ۱۱۰-۱۰۹
- شیر: ۱۱۰-۱۰۹
- شحر: ۱۲۷
- شرح الشهاب الاخبار: ۱۸۹
- شفروه اصفهانی، شرف الدین: ۲۷
- شهاب الاخبار: ۲۰، ۶۵، ۱۹۰
- شهاب الدین ابوالفضل توریشتی: ۲۴۲
- شهاب الدین قضاعی: ۲۰-۱۹، ۶۵، ۱۹۰، ۲۳۵
- شهاب بن توران بستی: ۲۴۲
- شهر بن حوشب: ۲۴۵-۲۴۴
- شهرستانی صاحب ملل و نحل: ۶۷
- شیعه: ۱۲-۱۰، ۱۷-۱۵، ۲۲-۲۴، ۱۹، ۳۳، ۵۱-۵۲، ۵۵، ۷۳، ۸۱-۸۰، ۹۹-۹۸، ۱۰۳-۱۰۱، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۵۲، ۱۶۷-۱۶۶، ۲۰۶، ۲۰۳، ۲۰۷، ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۲۰، ۲۱۸
- صابی: ۱۴۲
- صاح: ۱۵۶
- صحیح بخاری: ۳۶، ۶۶، ۸۴، ۹۵، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۷۸، ۲۰۸
- صفیه: ۲۱۱
- صلال بن الدلمس: ۲۹
- ضرار بن ضمره: ۱۶۳-۱۶۱
- طبری، حسن بن علی بن محمد بن حسن: ۲، ۷، ۳۵، ۱۸۹، ۱۹۸
- طبری، محمد بن جریر: ۲۱۸، ۲۵۱
- طلحه: ۶۷، ۷۱، ۱۸۵، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۳۹، ۲۴۴
- ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲
- ظریف بجلی: ۲۲۴-۲۲۳
- عاص بن منبه: ۸۸، ۹۰
- عایشه: ۴۴-۴۳، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۹۳، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۹-۱۴۸، ۱۵۶-۱۵۵، ۱۷۲، ۱۸۶، ۲۰۷-۲۰۶، ۲۱۰-۲۰۹، ۲۱۵-۲۱۳، ۲۲۵-۲۲۴، ۲۲۳، ۲۴۶-۲۴۴، ۲۵۰-۲۴۹
- عباده بن صامت: ۷۴، ۷۶
- عباس: ۵۹، ۵۷، ۱۷۸، ۱۹۴، ۱۸۷، ۲۰۷-۲۰۶
- عبد مناف: ۱۴۴
- عبدالرحمان بن عوف: ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۳۹
- عبدالرحمن بن ابی لیلی: ۶۷، ۵۷
- عبدالله اریقط: ۲۲۸
- عبدالله بن ابی امیه: ۲۴۴
- عبدالله بن حذافه: ۱۷۴
- عبدالله بن سلام: ۱۷۱
- عبدالله بن شداد بن الهاد: ۲۲۲، ۲۲۴

- عبدالله بن عباس: ۱۲-۱۳، ۲۰-۲۲، ۲۵-۲۶، الحنفی: ۲۶
- عبدالله بن عبدالمطلب: ۵۷، ۱۷۴
- عبدالله بن عمر: ۳۱، ۶۶-۶۷، ۱۰۴، ۱۳۸-۱۳۷
- عبدالله بن مسعود: ۱۵-۱۴، ۵۳، ۶۰، ۶۸-۶۹
- عبدالله بن هشام: ۱۳۴
- عبدالله بن یسر مازنی: ۱۳۶
- عبدالمطلب: ۲۶، ۵۷، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۴
- عبدالملک بن اسحاق بن فتحان واعظ قمی: ۲
- عتاب بن اسید: ۲۱۴
- عثمان النهدی: ۴۳
- عثمان: ۳۷، ۴۵، ۵۲، ۶۰، ۶۲-۶۳، ۶۶، ۷۰-۶۸، ۱۳۳-۱۳۲، ۱۳۹، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۹
- عدی بن ثابت: ۱۵۷، ۱۵۹
- عراق: ۸
- عروه بن زبیر: ۱۳۸-۱۳۷، ۱۵۶
- عطاء: ۱۱۶
- عقبه بن ابی معیط: ۱۴۰-۱۳۷
- علقمه: ۱۱۹
- علم الهدی (سید مرتضی): ۲۴۰
- علوی فاطمی: ۱۷
- علی بن ابی طالب (ع): همه صفحات
- علی بن حسین (ع): ۵۷
- علی بن عبدالله بن عباس: ۴۰-۳۸
- علی بن موسی الرضا (ع): ۲۴، ۵۷، ۱۲۷، ۱۴۴-۱۴۳
- علی بن نصر (معروف به ابی الحسن البغدادی
- عمار یاسر: ۱۶، ۴۵، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۸۵-۸۷
- ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۵
- عمان: ۱۲۷
- عمر بن ابی ربیع: ۹
- عمر: ۴۹، ۳۶، ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۶۲-۶۳، ۶۲-۶۷، ۷۲-۷۰، ۹۳، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴-۱۳۱، ۱۳۷-۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵
- ۱۷۲-۱۶۸، ۱۷۷-۱۷۴، ۱۸۶-۱۸۵، ۱۹۰
- ۱۹۶-۱۹۵، ۱۹۹-۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۰، ۲۰۶-۲۰۴
- ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵-۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۱-۲۵۲
- عمرو بن عبدود: ۵۳-۵۲، ۱۴۱
- عمرو عاص: ۱۹۴، ۱۴۰، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۴-۲۲۳
- عیسی: ۴۲-۴۱، ۵۰-۴۹، ۷۳-۷۲، ۱۰۱-۱۰۰، ۱۷۲
- ۱۷۹، ۱۰۳-۱۰۲، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۳۴، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۳-۲۴۴
- عیون فتونی: ۱۹۸
- فاطمه زهرا (س): ۲۱-۲۰، ۵۹-۵۸، ۶۶، ۸۱-۸۵، ۹۲-۹۶، ۹۸، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۰-۱۰۹، ۱۲۱-۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۶-۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۶-۱۵۵، ۱۶۹-۱۶۷، ۱۷۶، ۱۸۷-۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۲-۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷-۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۰-۲۲۹، ۲۴۲-۲۴۱
- فتوح ابن اعثم: ۴۲، ۱۷۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۵۲
- فتوح الشام: ۱۷۷، ۲۳۱
- فخار بن معد: ۱۴۶
- فخر الدین رازی: ۵۲-۵۳، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۱-۱۹۲
- فرعون: ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۴۲
- فضائل الصحابه: ۳۵

- ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۳-۱۹۱، ۲۰۴،
 ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۶-۲۱۴، ۲۲۲-۲۲۱، ۲۳۵
 مجزأه سدوسی: ۲۴۲
 مجمع التیمی: ۱۵۷، ۱۵۹
 محسن بن علی (ع): ۱۷۶
 محمد (ص): بسیاری از صفحات
 محمد باقر (ع): ۵۷، ۱۱۲-۱۱۳
 محمد بن ابی بکر: ۱۶، ۴۵، ۶۸، ۲۵۰
 محمد بن اسحاق: ۵۷
 محمد بن حسن علوی: ۱۲۷
 محمد بن مروان ذهلی: ۱۴۳
 محمد تقی (ع): ۵۷
 محمد علی بن یعقوب: ۲۵۲
 محمود بن محمد صالحانی اصفهانی: ۱۸، ۲۱-
 ۲۰، ۲۵، ۲۹-۲۸، ۳۷، ۴۴-۴۲، ۵۰-۴۷، ۵۴-
 ۵۳، ۵۷-۵۶، ۶۰-۵۹، ۷۱-۷۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷،
 ۹۴، ۹۷-۹۶، ۹۹، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴،
 ۱۶۱، ۱۹۳، ۲۱۵-۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۶
 مدینه: ۳۸-۳۹، ۴۲-۴۳، ۵۹-۵۸، ۷۱-۱۴۰،
 ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۱۴، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۵۰
 مرحب: ۱۴۰
 مروان حکم: ۶۹، ۱۷۲، ۲۰۱، ۲۵۰
 مریم بنت عمران: ۲۱۱
 مسروق: ۱۱۸، ۱۲۶، ۲۲۴-۲۲۳
 مسلم بن حجاج قشیری: ۶۷، ۷۰، ۱۵۶
 مشاهیر الصحابه: ۴۹، ۱۹۵
 مصابیح: ۱۷۹-۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۷-
 ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۰
 مصر: ۲۲۴-۲۲۳
 مطلب بن ربیع: ۲۰۷-۲۰۶
 معاذ بن جبل: ۱۲۷
 معاذة الغفاریه: ۲۴۴، ۲۴۶
 معالم کلامی: ۱۷۳
 معاویه: ۱۶، ۳۷، ۴۵، ۴۵، ۶۴، ۱۶۳-۱۱۵-
 ۱۶۱، ۱۷۹، ۲۳۴، ۲۵۰
- فضل بن عباس: ۲۱۳
 فضه: ۱۳۶، ۱۵۹
 فعلت فلا تلم: ۱۵۴
 فنونی: ۱۹۸
 قاسطین: ۲۴۹
 قاسم: ۱۰۸-۱۰۷
 قبیصه: ۴۲
 قریش: ۱۰۹، ۱۶۵-۱۴۳، ۱۶۴، ۱۷۹-۱۷۶،
 ۲۰۲، ۲۰۶
 قصص کسانئ: ۱۶۸
 قطان: عبیدالله بن عبدالاعلی ۲۰، ۲۶، ۴۹-۴۸،
 ۵۶، ۹۶-۷۱، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۱-۱۱۴، ۱۱۶،
 ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۲۱۶،
 ۲۲۲، ۱۸۲-۲۲۱، ۲۳۶
 قم: ۷
 قنغد: ۱۸۰
 قیس بن سعد: ۱۲۹
 کازرونی: ۸۹
 کامل در سقیفه: ۱۰
 کتاب البده: ۱۷۳
 کربلا: ۱۶، ۱۹
 کسانئ: ۱۴۸
 کشف الغمه: ۲۶، ۱۲۶، ۱۵۷، ۲۱۰
 کعب الاحبار: ۶۱
 کوفه: ۱۹۱، ۲۴۳
 لقمان: ۲۳۱
 المؤلف [کتاب طبری = المسترشد]: ۲۱۸، ۲۲۰
 مارقین: ۲۴۹
 ماشاذه، ابی بکر محمد بن احمد: ۲۵، ۲۹، ۵۰، ۵۷
 مالک بن نویره: ۱۹۸-۱۹۷
 مترجم الاخبار: ۲۰۷، ۲۰۸
 مجتبی (از صالحانی): ۱۸، ۲۵، ۲۹-۲۷،
 ۳۸-۳۸، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۶۱-۶۰، ۷۴،
 ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۰،
 ۱۳۵-۱۳۴، ۱۳۹-۱۳۸، ۱۴۳-۱۴۴

- معتمد در معتقد: ۲۴۲
 معمر بن سلیمان: ۵۴
 مفید (محمد بن محمد بن نعمان): ۱۹۲-۱۹۱، ۲۴۸-۲۴۰، ۲۴۹
 مقاتل الطالبیه: ۱۷
 مقداد: ۱۶، ۴۵، ۶۸، ۸۵، ۱۶۵-۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱
 مقوقس: ۸۹
 مکه: ۵۹، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۳۳
 ملک الموت: ۳۱، ۲۳۹
 ملل و نحل: ۶۷
 منافق: ۲۴، ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۴۳، ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۱۹۴، ۱۷۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۵
 مناقب ابن مردویه: ۲۵، ۳۳، ۳۴، ۴۹، ۱۰۱
 مناقب ۱۱۳-۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۲، ۱۹۰-۱۸۹، ۱۹۷-۱۹۶، ۲۲۳-۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۵۱
 مناقب الطاهرین: ۱۰، ۱۸۸
 منتهی المآرب و المطالب: ۲۰، ۲۶، ۴۹، ۵۷-۵۶
 ۵۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۵-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۰-۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱
 موسی (ع): ۵۰، ۵۵، ۷۳، ۸۰، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۳
 ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۳۶، ۲۳۸
 موسی کاظم (ع): ۵۷
 موفق بن احمد مکی خطیب خوارزم: ۵۳، ۱۱۴، ۱۶۵، ۱۶۷
 مهاجر: ۳۷، ۶۳، ۶۹، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۲۹
 مهدی (ع): ۵۷، ۱۷۹
 میکائیل: ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۶۶، ۲۳۸-۲۳۷
 میمون بن حارث: ۲۴۳
- ناصری: ۹۴، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۷-۲۰۶، ۲۱۳، ۲۳۶-۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۰
 ناکتین: ۲۴۹
 نجران: ۸۰
 نسبه الطیبین الطاهرین: ۱۵۳
 نصاری: ۷۲، ۸۱، ۹۳
 نصرانی: ۷۸
 نکت النصول: ۱۸، ۹۷، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۵، ۲۲۷
 نوح: ۱۹، ۲۸، ۵۰-۴۹، ۱۹۳-۱۹۲، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۳۴-۲۳۳، ۲۳۸
 نهج البلاغه: ۱۷۶
 نهروان: ۹۷
 نیشابور: ۱۷
 نیشابوری، ابی سعید محمد بن احمد بن الحسین: ۲۹، ۳۱، ۸۳
 نیل: ۲۲۴-۲۲۳
 واقدی محمد بن عمر: ۱۷۷، ۲۳۱، ۲۵۰
 ولید بن عبدالملک: ۶۴
 هارون: ۱۷، ۵۵، ۷۳، ۸۴، ۹۳، ۱۱۳-۱۱۲، ۲۳۶-۲۳۵
 هاشم: ۱۴۴
 هامان: ۲۳۹
 هلالی (راوی): ۱۲۴-۱۲۳
 یحیی (ع): ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۳
 یزید بن معاویه: ۱۶، ۴۵، ۶۵-۶۴، ۱۱۵-۱۱۴
 یعقوب: ۲۳۸-۲۳۷
 یمن: ۲۷، ۲۰۵
 یوسف: ۹۴، ۲۱۳-۲۱۲، ۲۳۸-۲۳۷
 یوشع بن نون: ۲۳۸
 یهودی: ۷۸، ۸۱-۸۰، ۹۳، ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۴۷